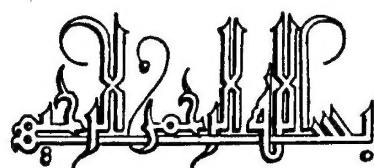


هاشم معروف حسنی

اخبار و آثار ساختگی

سیری انتقادی در حدیث

ترجمه حسین صابری

الحسنی، هاشم معروف
اخبار و آثار ساختگی؛ سیری انتقادی در حدیث/ نویسنده هاشم معروف حسنی؛ مترجم حسین صابری.-مشهد: آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۲
٤۳٤ ص.
عنوان اصلی: الموضوعات فی‌الآثار و الاخبار: عرض و دراسه.
کتابنامه.
۱. حدیث. ۲. محدثان. الف. صابری، حسین، مترجم. ب. عنوان.
۲۹۷/۲٦ BP ۱۰۹
فهرستنویسی پیش از انتشار: کتابخانهٔ بنیاد پژوهشهای اسلامی

اخبار و آثار ساختگی
سیری انتقادی در حدیث

هاشم معروف حسنی

ترجمهٔ حسین صابری

ویراستهٔ سیدابوالحسن هاشمی - محمود الیاسی

حروفچینی: واحد کامپیوتر
چاپ اول، ۱۳۷۲
۳۰۰۰ نسخه - وزیری
امور فنی و چاپ: مؤسسهٔ چاپ‌وانتشارات آستان قدس رضوی

مشهد، صندوق پستی ۳٦٦-۹۱۷۳۵ تلفن ۵-۸۲۱۰۳۳

فهرست مطالب

سخنی با خوانندگان

از آن جا که بنا به آیهٔ «ما ذکر را بر تو نازل کردیم تا آنچه را بر مردم نازل شده برای آنان تبیین کنی» [1]، رسول خدا(ص) مبیّن آیات ذکر الهی است و به فرمودهٔ امیر مؤمنان علی(ع) «این قرآن تنها خطوطی نگاشته شده میان دو جلد است که به زبان سخن نمی‌گوید و ناگزیر آن را زبانی گویا می‌بایست» [2] ائمه(ع) نیز زبان گویای قرآن هستند، آنچه از آن رسول گرامی(ص) و آن امامان مطهّر صادر شده -خواه گفتار باشد و خواه شیوهٔ عمل و خواه تقریر و پذیرش یك امر- اهمیتی همانند قرآن یافته است، به طوری که می‌توان گفت قرآن بدون آن «مبیّن» و جدای از روشنگری آن «زبانهای گویا» - حداقل در پاره‌ای موارد - در پردهٔ اجمال می‌ماند. البته مفهوم این سخن آن نیست که قرآن بدون حدیث و سنت فاقد اعتبار است چه این که این سنت و حدیث است که پرتوی از قرآن است و اعتبار خود را از آن می‌گیرد و البته در کنار این امر نهفته‌های قرآن را نیز آشکار می‌سازد و از این گنج نهان پرده برمی‌دارد؛ گنج

۱- نحل/۴۴

۲- شریف رضی، نهج البلاغه، به همت صبحی صالح، خطبهٔ ۱۲۵.

نهانی که خود بیان هر چیز است.

بدین ترتیب است که قرآن و سنت دو چشمهٔ زاینده از منبع پر فیض وحی به شمار رفته و در گذر تاریخ حیات مسلمین با یکدیگر همراه و همسفر بوده و روح حرکت و تکامل را در این امت دمیده است.

حدیث - با مفهوم فراگیر خود - در طول تاریخ پس از قرآن کریم منبعی برای استنباط و فهم مسائل اسلامی در زمینه‌های گوناگون بوده و نقش سنگین تبیین آیات ذکر الهی را بر دوش کشیده است.

هر چند در صدر اسلام به دلایلی که اکنون جای پرداختن به آن نیست، نوشتن حدیث ممنوع شد، اما به رغم این ممنوعیت گوهر گرانبهای سنت رسول خدا(ص) که نخستین تفسیر قرآن بود در سینه‌های صحابه محفوظ ماند و به نسل بعد انتقال یافت، هر چند در کنار آن و مهمتر از همه، آن علم الهی که بدان وسیله رسول خدا آیات کتاب او را تفسیر نمود به آن که درِ شهر علم است سپرده شد، آن سان که وی خود نیز بدین حقیقت اشاره دارد و می‌فرماید: «به خداوند سوگند، تبلیغ رسالتهای [الهی] به من آموخته شد». [۳] بدین سان آن چشمهٔ پر فیضی که زمانی در دامن رسول خدا بر می‌جوشید در دامن وارث او به جوشش خود ادامه داد و پیوسته بر اندوختهٔ گوهر گرانبهای حدیث و سنت افزود و به آنچه برخی از صحابه از رسول اکرم(ص) در سینهٔ خود محفوظ داشتند، ضمیمه گشت.

آن علم مخزون پس از غروب هر یك از آن «زبانهای گویا»ی قرآن به دیگری منتقل شد و چشمه‌ای دیگر برجوشید. هر یك از این چشمه‌ها نیز به کمك آنچه از آن برمی‌جوشید رشته‌های دیگری را به گوهر گرانبها و گنج روزافزون حدیث افزود و بدین‌سان با گذشت چند دهه، امت مسلمان خود را با دریایی از این چشمه‌های به هم پیوسته روبرو دید.

از سوی دیگر در همین میان تدوین حدیث نیز آزاد شد و بدین ترتیب برخی از آنچه در دوران ممنوعیت نوشته شده بود آشکار شد و ثبت و تدوین برخی از آنچه

---

۳ - نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۲۰.

گفته شده بود و بیشتر آنچه اکنون گفته می‌شد نیز رسماً آغاز گردید و از آن دوران آثاری گوناگون از سوی اهل تشیّع و تسنن به جای ماند. از آن جمله می‌توان به متجاوز از شش‌هزار اثری اشاره کرد که به عنوان «کتاب» از سوی اصحاب تدوین یافت و از این میان چهارصد کتاب به نام «اصول اربعمأه» شهرت پیدا کرد.

مدتی گذشت و نخستین جوامع حدیثی نیز عرضه شد؛ جوامعی که در نگاه اول تلاشی در جهت جمع‌آوری احادیث پراکنده این کتابها و اصول و دیگر منابع بود، اما در واقع امر حکایت از ماجرایی تلخ داشت؛ و تلاشی دیگر را در خود تجسّم داده بود؛ ماجرایی تلخ که بر سر این گنج آمده بود و شاید هنوز ادامه داشت و تلاشی به منظور شناسایی درست احادیث و شناخت احادیث درست از آنچه به نام حدیث در لابلای کتب جای گرفته و بازار پرآشوب اختلاف را آفریده بود.

آن ماجرای تلخ از همان روزهای حیات رسول خدا(ص) آغاز شده و هر روز دامنهٔ آن گسترده‌تر شده بود؛ در همان روزها گفته‌هایی در لابلای گفتار آن حضر وارد شد که از ایشان نبود، تا آن جا که وی خود مردم را از این کار برحذر داشت و فرمود: «هر کس عمداً بر من دروغ بندد باید جایگاه خویش را در آتش برگزیند».

علی‌رغم این هشدار آن ماجرای تلخ ادامه یافت بدان‌گونه که امیرمؤمنان نیز به تلخی از آن یاد کرد و با تصریح به این که در زمان حیات رسول خدا بر او دروغ بسته شد راویان حدیث را در چهار گروه منافق، خطاکار، اهل شبهه و راستگوی و پاسدار صحت روایت و آگاه به وجوه آن قرار داد و تنها گروه اخیر را شایستهٔ این کار و گفتار آنان را شایستهٔ قبول دانست. [۴]

از آن پس با سلطهٔ فراگیر امویان بر تمام بلاد اسلام و با فسادی که بر این خاندان حکمفرما بود و نیز به سبب دستمایهٔ تجارت قرار گرفتن حدیث در این دوره و همچنین به علت ظهور فرقه‌های مذهبی ـ گاه کاملاً متباین ـ پدیدهٔ ناپسندی در حدیث به نام «جعل یا وضع حدیث» خود را نشان داد، هر چند که این پدیده برای هیچ مسلمان مؤمنی پسندیده و قابل قبول نبود.

---

۴ ـ نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۱۰.

اینك جاعلان حدیث که به عنوان یك گروه ناخواسته خود را بر جامعه تحمیل کرده بودند دست اندرکار جنایتی بودند که اگر برای افشای آن تلاش نمی‌شد امروز به همان سبب اثری از احادیث «صحیح» وجود نداشت. جاعلان در این کار خود گاه انگیزه‌های نامقدس داشتند و گاه نیز انگیزه‌هایی مقدس!، انگیزه‌های نامقدسی چون بیگانگی با اسلام و یا مخالفت با روح آن، تلاش در محو اسلام راستین، تقرب به پادشاهان اسلامی!، کینه‌ورزی نسبت به خاندان رسالت، توجیه اعمال خلاف دستگاههای حاکم و اباحهٔ جان و مال و ناموس مردم و انگیزه‌های مقدسی! چون علاقمند کردن مردم به اسلام و انجام اعمال عبادی، توجه دادن مردم به قرآن، دوستی و محبّت بی‌قاعده، اثبات حقانیّت مذهب خود و ابطال مذاهب دیگر. [5]

در مقابل چنین پدیدهٔ خطرآفرینی طبیعی بود که مؤمنان مسؤول احساس وظیفه کنند و به رسول اکرم(ص) که مردم را از جعل حدیث برحذر داشت و به امامان هدایتگر که مردم را به عرضهٔ احادیثِ روایت شده از آنان بر معیارهای درست و در رأس همه قرآن کریم دعوت می‌کردند اقتدا نمایند.

بدین ترتیب تلاش برای معرفی احادیث درست از نادرست آغاز شد و به مرور زمان توسعه و تکامل یافت؛ تلاشی که می‌توان نمودهای آن را در مواردی از این قبیل یافت:

- تدوین جوامع حدیثی: هر چند هدف از تألیف این گونه کتب در درجهٔ اول جمع‌آوری و تدوین احادیث یا تدوین کتبی جامع مبتنی بر احادیث صحیح، [6] آوردن احکام و مقررّات مورد فتوای مشهور و یا روایت محکوم به صحّت [7] و یا رفع اختلاف میان احادیث به وسیلهٔ تأویل حدیث غیر مشهور و یا نقد سند آن [8] بوده است، اما همین اهداف تلاش در جهت معرفی حدیث سره از ناسره را در خود نهفته دارد.

۵- رك: برای توضیح بیشتر، مدیرشانه چی، کاظم، علم الحدیث، ص۹۳-۱۲۷.

۶- کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، مقدمه.

۷- ابن بابویه قمی، محمد بن علی، من لا یحضره الفقیه، مقدمه.

۸- طوسی، محمد بن حسن، التهذیب، مقدمه.

- علم درایه یا مصطلح الحدیث: این علم متکفّل تقسیم احادیث به گونه‌های مختلف و معرّفی اعتبار و ارزش هر یك از این گونه‌ها شد تا محکی باشد برای شناسایی سره از ناسره.

- علم رجال: این علم نیز بررسی صحت و سقم اظهارات و عقاید راویان مذکور در سلسلهٔ اسناد احادیث را بر عهده گرفت تا بدین وسیله درستی و نادرستی روایت آنان در معرض قضاوت صاحب‌نظران قرار گیرد.

- علم اصول فقه: هر چند موضوع اصلی این علم بررسی احادیث نیست، اما در بخشی از آن که به استنباط از حدیث به عنوان یکی از منابع استنباط احکام ارتباط دارد متکفل مباحثی شده است که از آنها معیارهایی برای فهم درست احادیث و فهم احادیث درست به دست می‌آید.

- تالیف کتب مستقل: در معرّفی احادیث جعلی، گذشته از موارد پیش گفته که هر چند هدف مستقیم آن یافتن و معرفی این گونه از احادیث نمی‌باشد، اما به صورت غیر مستقیم این هدف را حداقل در بخشی از آن برآورده می‌کند و نیز علاوه بر رساله‌های ردّیه‌ای که در نقد و رد آراء یا مستنداتی تألیف شده، کتب خاصی نیز از سوی سنی و شیعه در اختیار قرار داده شده است که از جمله می‌توان به الموضوعات [۹] فتنی، الموضوعات ابن جوزی، اللآلی المصنوعه سیوطی، الاخبار الدخیله شوشتری و الموضوعات معروف حسنی نام برد.

کتاب حاضر ترجمهٔ یکی از همین گونه آثار است که برای تحقق هدف مورد اشاره نگارش یافته و نام الموضوعات فی الآثار و الاخبار را با خود دارد. مؤلف آن آقای هاشم معروف حسنی نویسندهٔ شیعه مذهب و متولد شهرك جنتای لبنان و نیز شاگرد حوزهٔ علمیهٔ نجف اشرف و صاحب تألیفات فراوانی از این قبیل است: عقیدة الشیعة الامامیه، سیرة المصطفی، دراسات فی الکافی و الصحیح للبخاری، تاریخ الفقه الجعفری، نظریّة العقد فی الفقه الجعفری، المسؤولیّة الجزائیة فی الفقه الجعفری،

۹- نام الموضوعات بدان سبب برای این گونه کتب انتخاب شده که این نام از مادهٔ «وضع» به معنی جعل حدیث اخذ شده است.

المبادی العامة للفقه الجعفری، الولایة و الشفعة و الاجارة فی الفقه الاسلامی، الشیعة بین الاشاعرة و المعتزله، بین التصوف و التشیع، الوصیة و الوقف و الارث من الاحوال الشخصیة فی الفقه الاسلامی و ... [۱۰]

مؤلف در این کتاب پس از معرّفی سنت، سیر تحوّل حدیث و مسألهٔ تدوین حدیث و نیز اقسام روایت به مسألهٔ جعل حدیث و دروغ پردازی در این زمینه و همچنین به بررسی مواضع گوناگونی که در برابر این پدیده اتخاذ شده و پس از آن به بحث دربارهٔ عوامل، زمینه‌ها و گروههای دست‌اندر کار این جنایت پرداخته است. وی پس از این بخش مقدمه‌گونه که تقریباً نیمی از حجم کتاب را به خود اختصاص داده، نمونه‌هایی از احادیث جعلی را که در کتب شیعه آمده است معرفی کرده و به نقد آن پرداخته و تنها در آخرین قسمت از این فصل چند نمونه از احادیث جعلی در کتب اهل سنت را ذکر کرده است. علت این امر نیز آن است که هدف مؤلف ـ آن گونه که در مقدمه ذکر می‌کند ـ پرداختن به احادیث غیر صحیح موجود در کتب شیعه و تنزیه ائمه (ع) از آن چیزهایی است که بناروا به آنان نسبت داده شده است.

به همین دلیل نیز نباید این کار را کاری در جهت تضعیف شیعه شمرد، بلکه باید آن را تلاشی در تقویت مواضع شیعه دانست چه این که معرفی عیوب و نقطه‌های آسیب یك خدمت است و نه خیانت، هر چند مؤلف خود را از این که به چنین چیزی متهم شود در امان ندانسته است.

در پایان، توجه خوانندگان محترم را به چند نکته جلب می‌کنم:

۱ـ در این کتاب برای پرهیز از افزایش حجم تنها ترجمهٔ آیات قرآن ذکر شده و شمارهٔ آیه و نام سوره در پاورقی آمده و تنها در مواردی که به اصل آیه استناد خاصی شده یا آوردن آن ضرورت داشته آیه نیز در متن آورده شده است.

۱۰ـ از آثار این مؤلف کتاب سیرة المصطفی به همین قلم و در بنیاد پژوهشهای اسلامی ترجمه شده و در آستانهٔ نشر قرار گرفت اما به دلیل نشر ترجمهٔ دیگری از آن ادامه کار آماده سازی این ترجمه متوقف شد. همچنین از دیگر آثار مؤلف، کتابهای الحرکات الشیعیه عبر التاریخ، بین التصوف التشیع و الشیعه بین الاشاعرة و المعتزله از سوی بنیاد پژوهشهای اسلامی ترجمه و به نامهای جنبشهای شیعی در تاریخ اسلام، تصوّف و تشیّع و شیعه در برابر معتزله و اشاعره منتشر شده و کتاب دراسات فی الحدیث و المحدثین زیر چاپ است.

لازم به یادآوری است در ترجمهٔ آیات در پاره‌ای موارد به ترجمهٔ آقای معزّی و نیز به تفاسیر مجمع‌البیان و المیزان مراجعه شده است.

۲- در مواردی در فصل‌بندی موجود در اصل کتاب تغییراتی داده شده و در فصل چهارم نیز عناوین ریزتری برای هر یك از احادیث مورد نقد انتخاب و در فهرست عناوین کتاب ذکر شده است تا دسترسی به این نمونه‌ها با سهولت بیشتری امکان‌پذیر شود. در پایان کتاب نیز کتابنامهٔ مفصلتری نسبت به آنچه در اصل اثر موجود بوده در اختیار قرار گرفته است.

۳- به حکم وظیفهٔ شکر جمیل مترجم خود را موظف می‌داند از همکاری صمیمانهٔ آقایان سید ابوالحسن هاشمی و محمود الیاسی که ویرایش این اثر را برعهده گرفته‌اند سپاسگزاری کند.

۴- مطالبی که از سوی مترجم در متن کتاب افزوده شده در داخل علامت [ ] قرار گرفته و آنچه در پاورقی افزوده شده با علامت -م. مشخص شده است.

۵- به رغم همهٔ تلاشی که در ترجمهٔ اثر صورت گرفته مترجم خود را از ضعف و کاستی مبرّا نمی‌داند و ضمن آن که خود را نسبت به آنچه مؤلف در اثر اصلی اظهار نظر کرده است مسؤول و پاسخگو نمی‌داند از هر گونه پیشنهاد و انتقاد منطقی و سازنده‌ای دربارهٔ اصل و یا ترجمهٔ کتاب استقبال می‌کند و امید دارد خوانندگان همکاری خود را دریغ ندارند.

حسین صابری

مشهد مقدس، تیرماه ۱۳۷۱

این کتاب به شیوه‌ای بی‌طرفانه و روحی دور از تعصب و بدون هواداری از هیچ طرفی، از حدیث و محدثان، اقسام و انواع حدیث، تاریخ دروغ‌پردازی در حدیث، تأثیر حکومتها، داستانسرایان، فرقه‌ها و مذاهب فقهی، عقیدتی و سیاسی بر روی حدیث و [کار] محدثان سخن می‌گوید و به ارائهٔ تصویر برخی از محدثان و داستانسرایان و نیز نمونه‌هایی از احادیث جعلی در منقصت و مذمت یا منقبت و فضیلت و نیز تشویق یا تحذیر می‌پردازد و در این کار به معتبرترین منابع سنی و شیعه استناد می‌نماید.

مقدمهٔ مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

درود و سلام بر سرورمان محمد و بر خاندان او آن هدایتگران فرخنـده و بر صحابهٔ وارستهٔ او.

هیچ مسلمانی در این امر تردید و با آن مخالفت ندارد که کتاب و سنت دو منبع اساسی تشریع و استنباط هر آن چیزی است که اسلام آورده است، از نظامها و آداب اسلامی گرفته تا اخلاق و دیگر امور.

در این نیز مخالفتی نیست که سنّت در مرتبهٔ دوّم پس از کتاب الهی قرار دارد، و اگر سنت وجود نداشت تشریع ناقص بود، زیرا قرآن کریم قواعد عمومی و مبانی و اصول آنچه انسان در دنیا و آخرت بدان محتاج است پی‌ریزی کرده و این سنت است که شرح و بیان مجملات و تفریع جزئیات را بر اساس این اصول و مبانی عهده‌دار می‌شود و این حقیقت برای هر کس که با تدّبر و استواری به بررسی همه جانبه سنّت و فقه اسلامی بپردازد [بخوبی] روشن می‌گردد.

از این جاست که از زمان پیدایش تشریع تا امروز برای قانونگذار و محدّث و برای هر پژوهشگری که به پژوهش در موضوعی مربوط به اسلام به عنوان یك دین و یك نظام پرداخته هیچ چاره و گریزی از استناد به سنت و پناه بردن به آن و نیز راهیابی در پرتو هدایت آن در همهٔ موضوعات اسلامی وجود نداشته است و در آینده نیز همچنان سنّت در کنار قرآن به عنوان یکی از غنی‌ترین منابع در کلیهٔ زمینه‌ها باقی خواهد ماند. این جاودانگی علی‌رغم آن است که سنت از دیرباز هدف تکانهایی سخت و تهاجماتی خرد کننده از سوی کینه توزان، جیره‌خواران و حاکمانی قرار گرفته که پیکرهٔ نورانی آن را هدف قرار می‌داده‌اند؛ گرفتار حاکمان شده و آنان متن آن را به گونه‌ای که با سیاستها و خواستهای ایشان همسویی داشته باشد تفسیر کرده، دهها حدیث را به گونه‌ای هم جهت با کارهای خود تأویل کرده و صدها حدیث جعل کرده‌اند تا تاج و تخت خود را تحکیم بخشند و میان توده‌های مردم و حقایقی که اسلام در پی آن است فاصله افکنند؛ گرفتار جیره‌خواران، واعظان و رهبران فرقه‌ها و احزاب [دینی یا سیاسی] شده و در نتیجه آنان به جعل هر آنچه خواسته‌اند - از بدعتها و امور غیبی که آزمندیهای آنان را برآورده می‌سازد و مذهب و آرای آنان را تأیید می‌کند - پرداخته‌اند و نیز گرفتار دشمنان کینه‌توز اسلام شده است که از همان طلوع فجر اسلام پس از ناتوان شدن از رویارویی با پیشروی اسلام که جهان عرب و امپراتوری ایران و روم را در چند سال معدود در نوردید، خود را در میان صفوف مسلمین جای دادند و هزاران حدیث آن هم به هدف تخریب و مشوش کردن چهرهٔ سنّت جعل کردند.

همهٔ احادیثی که بدین ترتیب جعل شد [در زمانهای بعد] در مجموعه‌های حدیثی باقی ماند و هر نسلی بدون تحقیق در اسناد و نیز بدون بررسی متن آنها، [این روایات جعلی] را در کنار احادیث صحیح از نسل دیگر به ارث برد و بدین‌گونه، علی‌رغم برخی تلاشهای صادقانه‌ای که از سوی سنّی و شیعه برای تصفیهٔ حدیث و طرح و ابراز جنبه‌های روشن آن به عمل آمده و هنوز نیز ادامه دارد، حق با باطل و درست با نادرست درآمیخت.

نگارنده کتابهایی دربارهٔ حدیث خوانده و چنین دریافته است که همهٔ صاحبان

تألیف در این موضوع، همانند دیگر کسانی که در موضوعاتی جز این به نوشتن می‌پردازند، دو راه در پیش گرفته‌اند: برخی تنها به بررسی مشکلاتی که حدیث را در میان گرفته و نیز تحوّلاتی که بر تدوین و تصنیف آن گذشته و پاره‌ای مسائل در همین زمینه بسنده کرده و رخدادهای نخستین دوره‌های تاریخ اسلام و تأثیر آن بر حدیث و محدّثان را نادیده انگاشته‌اند؛ اما برخی دیگر در پژوهشهای خود شیوه‌ای علمی در پیش گرفته و به مسألهٔ حدیث و محدّثان از زاویهٔ تاریخ اسلام و سیاست حاکمان و رخدادها و تحوّلات عصر اموی و عباسی نگریسته‌اند. این گروه تا حدّی در پژوهشها و نتیجه‌گیریهای خود موفّق بوده‌اند، امّا آنان نیز - همانند دیگر صاحبان تألیف در چنین موضوعاتی - مسؤولیت تجاوز از سنّت رسول اکرم(ص) و دروغ‌پردازی در سنّت را متوّجه شیعه دانسته‌اند. به زعم این مؤلّفان این تجاوز و دروغ‌پردازی شیعه، دیگران را نیز به پیمودن همین راه کشانده تا باطل را به باطل دفع کنند! این مؤلّفان اوضاع و شرایط سخت و رخدادهای وحشت آفرینی را که از آغاز عهد اموی تا عصر عباسی، ایوبی، ترکها و دیگر اعصار، شیعه و نابودی تشیّع و اصول آن را هدف حمله خود ساخته است، نادیده گرفته‌اند.

نگارنده از میان این دو شیوه، شیوهٔ اخیر را برگزید، زیرا این شیوه پربارتر و در انجام وظیفه به صداقت نزدیکتر است. من به اندازهٔ توان خویش خود را ملـزم دانسته‌ام تا موضعی دور از تعصّب و هواداریهای بی‌دلیل اتّخاذ کنم و به همین دلیل به همه ادّله و آراء گوش فرا داده‌ام، نه آن گونه که سباعی در پژوهشهای خود عمل کرده رأی و نظریه‌ای را نابخردانه خوانده‌ام و نه آن گونه که محمد عجاج خطیب و امثال او کرده‌اند - که وفاداری به اهل بیت(ع) را پناهگاهی برای هر که قصد از میان بردن اسلام و درهم شکستن پایه‌های آن را داشته، دانسته‌اند - کسی [و یا مذهبی] را در معرض ناسزا گویی و ایرادگیری قرار داده‌ام. همچنین، آن گونه که از مثالهای ارائه شده در این کتاب روشن می‌شود، شیعه و نیز کسانی را که خود را در لابلای صفوف آنان جای داده‌اند از [گناه] جعل حدیث تبرئه نمی‌کنم.

آنچه در این پژوهش - که اکنون این گفتار را در مقدّمهٔ آن ارائه می‌کنم - بدان رسیده‌ام آن است که دروغ پردازی در حدیث نتیجه مجموعهٔ عواملی بوده که نخستین

نشانه‌های آن در زمان حیات رسول اکرم(ص) و یا دست‌کم در زمانی نزدیك به وفات آن حضرت و قبل از پیدایش احزاب و فرقه‌های مذهبی و سیاسی بروز کرده است.

به هر حال من این کتاب را که درباره حدیث و محدّثان است، پس از پشت سر نهادن دوره‌ای از تردید که بیش از یك سال کامل ادامه یافت تألیف کرده‌ام و در طی این دوره گاه برخی اسباب و دلایل مرا به سوی این کار می‌کشاند و گاه شرایط و اسباب و دلایلی دیگر مرا از آن بازمی‌داشت. اما سرانجام، پس از آگاهی یافتن به مجموعه‌ای از کتابهای گروهی از مؤلّفان متقّدم اهل سنّت در مورد محدّثین و احادیث جعلی، نیز پس از بازبینی کتابهایی چون مشارق انوار الیقین از برسی، قضاء علی از شوشتری، شجرة طوبی از حائری و مختصر بصائر الدرجات از حلی ـ که علی و فرزندان او امامان هدایتگر را عملاً تضعیف می‌کند و آنان را آماج بدگوییهای دیگران قرار می‌دهد ـ و نیز پس از مشاهدهٔ این که امثال این کتابها امروزه در بیروت، در پایتخت سرزمین طوایف و ادیان و احزاب، از سوی برخی از مؤسسات و دفاتر انتشاراتی که دین و تشیع را سرمایهٔ تجارت خود قرار داده‌اند انتشار می‌یابد و آشنا و بیگانه و حتی کسانی که به خدا و رسول او ایمان ندارند تا چه رسد به امور غیبی و کرامات، از آن آگاهی می‌یابند و نیز با توجه به این که، در تحلیل من، نوعی تعمد در نشر این گونه کتب که نه واقعیت ائمه را بیان می‌کند و نه عقیدهٔ شیعه را به تصویر می‌کشد و نه به تشیع راستین ربطی دارد، به چشم می‌خورد و البته در پی اهدافی است که در این مقدمهٔ کوتاه نمی‌توانم آنها را مشخص سازم و بیان کنم؛ پس از فراهم شدن انگیزه و زمینهٔ کار و نیز به دلایلی جز اینها به تألیف این کتاب پرداختم و این اثر به توفیق الهی به پایان رسید.

در این کتـاب به ارائه و بـیان مراحلی که حدیث گذرانده، انواع و اقسام آن، دروغ‌پردازی در حدیث و انگیزه‌های آن و گروههای جاعلان حدیث و داستانسرایان از شیعه و سنّی پرداخته‌ام و به دو دلیل ذیل نمونه‌هایی از احادیث جعلی در میان شیعه و غیر شیعه در زمینهٔ عیبجویی از دیگران و یا بیان فضایل و زمینه‌هایی از این قبیل را ارائه کرده‌ام: دلیل نخست آن که به همهٔ کسانی که کوشیده‌اند و هنـوز نیز نوادگان ایشان می‌کوشند تا تشیّع را به وسیلهٔ برخی احادیث موجود در کتب حدیثی

مسخ کنند بگویيم که کتب حدیثی موجود در دست شیعه [همانند کتب حدیثی دیگر فرق] هم صحیح و درست را در خود جای داده است و هم فاسد و نادرست را. این کتب حاصل کار انسانی است که گاه به خطا می‌رود و گاه به هدف می‌رسد و گاه نیز خواسته‌های دل و اهداف دنیوی او را مجذوب خود می‌سازد و به هر سو که می‌خواهد می‌برد. دلیل دوّم نیز عبارت است از تنزیه و پیراستن امامان مطّهر از آنچه به ناروا و به تهمت به ایشان نسبت داده شده است و نیز بیان خطراتی که در چشم‌پوشی در مورد برخی از احادیث و دستمایهٔ تجارت قرار دادن آنها به ضرر دین وجود دارد.

اطمینان دارم که [با انتشار این کتاب] در معرض حملات سختی از سوی برخی از حشویهٔ [1] شیعه و دین فروشان قرار خواهم گرفت. اما به مدد و قدرت الهی همهٔ آنچه را گفته می‌شود نادیده خواهم انگاشت و تنها به خداوند اتکال خواهم ورزید و در همهٔ کارهای خود از او کمك خواهم طلبید. از خداوند یاری و توفیق مسألت دارم که او قریب و مجیب است.

۱ــ حشوّیه در اسلام لقب تحقیرآمیزی است که برخی از علمای اسلامی علم کلام مانند معتزله به اصحاب حدیث (از اهل سنّت) دادند. رك: دکتر محمد جواد مشکور، فرهنگ فرق اسلامی.
در این جا مؤلف این لقب را به کسانی از شیعه که هر حدیثی را بدون تحقیق و وارسی در آن می‌پذیرند و هیچ کنکاشی در این مورد را جایز نمی‌دانند داده است.ــ م.

فصل اوّل

مفهوم سنّت و سیر تحوّل آن

سنت در لغت به معنی شیوه و روشی است که انسان آن را برای خود ترسیم می‌کند خواه ستوده باشد و خواه ناستوده. [این کلمه به همین معنی در حدیث ذیل به کار گرفته شده است.] آنجا که پیامبر اکرم(ص) می‌فرماید: «هر کس سنتی نیك پایه گذارد، از پاداش آن و نیز پاداش همهٔ کسانی که به آن عمل کنند برخوردار خواهد بود؛ و هر کس نیز سنّت ناروایی پایه گذارد، مسؤولیت آن و نیز مسؤولیت کار همهٔ کسانی که به آن عمل کنند بر عهده وی خواهد بود.» [1]

در عرف محدّثان «سنّت» عبارت است از هر چیزی که از رسول اکرم(ص) به ما رسیده است؛ اعَم از گفته، کرده و یا تقریر آن حضرت و یا اموری دیگر از قبیل ویژگیهای اخلاقی و صفات ظاهری وی، بدون قائل شدن هیچگونه تفاوتی میان آنچه قبل از دوران پیامبری آن حضرت بوده و آنچه در طی این دوران از ایشان صادر شده

۱- من سن سنة حسنه کان له اجرها و اجر من عمل بها و من سن سنة سیئة کان له وزرها و وزرمن عمل بها.

است. به همین سبب است که محدّثان به تدوین [احادیث ناظر به] تمام مراحل حیات ایشان و نیز حالات و صفات آن حضرت از هنگام ولادت تا آخرین مراحل حیات پرداخته‌اند. در این میان اصولیین و فقها از زاویه‌ای که به کار آنان می‌آید به سنّت نگریسته، آن را به «گفته‌ها، کرده‌ها و تقریرهای او که بیانگر و مثبت حکمی از احکام باشد» تفسیر کرده‌اند. وقتی ما می‌خواهیم از احادیث موجود در مجموعه‌های حدیثی، بطور کلی، سخن بگوییم، باید پا را از محدودهٔ آنچه فقیه و اصولی از این کلمه در نظر دارد فراتر نهیم، و آن را شامل همهٔ آنچه راویان از گفته‌ها، کرده‌ها و تقریرهای آن حضرت روایت کرده‌اند بدانیم؛ خواه این روایات متعلق به احکام باشد و خواه نباشد. مراد از «تقریر» که فقیه به آن اهتمام دارد و آن را از نظر کشف حکم شرعی در مرتبهٔ گفته‌ها و کرده‌های آن حضرت می‌داند، عبارت است از سکوت وی در مقابل آنچه اصحابش انجام می‌دادند، به گونه‌ای که این سکوت نشان دهندهٔ خشنودی وی از آن کار باشد. بنابر این از نظر دلالت بر مشروعیت و جواز یك کار یا رجحان و بلکه گاه وجوب آن، سکوت همراه با خشنودی و تحسین نسبت به یك کار تفاوتی با گفته ندارد.

مسلمانان در مقابل سنت به این معنی سر تواضع فرود آورده و بدان دل آسوده‌اند چنان که در مقابل آیات کتاب الهی نیز همین موضع را در پیش گرفته از آن راه می‌جویند، و از نص و ظاهر آن، احکام و اخلاق و هر آنچه خیر دنیا و آخرتشان در آن است الهام می‌گیرند. در این میان، کتاب [خدا قرآن] خود، آنان را به این حقیقت رهنمون شده است که شریعت تنها به کتاب خدا استوار نمی‌شود، آن سان که به سنت تنها نیز استواری نمی‌یابد. بنابراین هر یك از این دو [در طول تاریخ حیات خود] تکمیل کننده و کاشف اسرار و پیچیدگیهای دیگری بوده است. اگر سنّت نبود ما نه از مجملات قرآن آگاهی می‌یافتیم و نه بسیاری از اسرار و پیچیدگیهای آن را کشف می‌کردیم. افزون بر این، بسیاری حوادث وجود دارد که قرآن به نام و نشان بر آنها تصریحی نکرده و بیان آن را به پیامبر واگذاشته است؛ کسی که خداوند او را امین وحی خود ساخته و مسؤولیّت بر دوش کشیدن این امانت و تبلیغ و تفسیر آن و نیز روشن کردن آنچه را که حکم آن مشتبه و دلالت آن پنهان است بر دوش وی گذاشته است. آنجا که می‌فرماید: «ما ذکر را بر تو نازل کردیم تا آنچه را به سوی مردم نازل شده

است برایشان بیان کنی، شاید تفکّر کنند.» [۲]

در آیهٔ دیگری نیز می‌فرماید: «ما این کتاب را بر تو نازل نکردیم مگر برای آنکه آنچه را مردم در آن اختلاف کرده‌اند برایشان بیان کنی و نیز این کتاب رحمت و هدایت برای مردمان مؤمن باشد.» [۳]

[خداوند پس از آنکه وظیفه بیان آیات الهی را متوجه پیامبر ساخته] بر مسلمانان نیز واجب ساخته است تا در هر گونه اختلافی که میانشان پدید می‌آید در مقابل داوری پیامبر سر فرود آورند چنان که در آیهٔ ذیل به این حقیقت تصریح شده است: «پس نه، به خدایت سوگند آنان به تو ایمان نمی‌آورند مگر آنکه تو را در آنچه میان ایشان مایهٔ اختلاف شده داور قرار دهند و در دلهای خویش نسبت به‌آنچه تو حکم کرده‌ای نارضایتی و کدورتی نیابند و [به داوری تو] تسلیم شوند.» [٤]

همچنین در سورهٔ آل عمران آمده است: «خداوند بر مؤمنان منّت نهاد، آنگاه که در میان آنان پیامبری از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر ایشان خواند و پاکشان سازد و کتاب و حکمت را به آنان بیاموزد که آنان از این پیش در گمراهی آشکاری بودند.» [۵]

آن گونه که برخی از مفسّران نیز برآنند بعید نیست که [در این آیه] مراد از کلمهٔ «حکمت» چیزی غیر از قرآن باشد؛ چنان که عطف این کلمه بر کلمهٔ کتاب خود تأیید دیگری بر این نظریه است. همچنین می‌تواند مراد از «حکمت» در آیهٔ فوق، احکام و اسرار شرعی و اموری چون توصیه‌ها و اندرزهایی باشد که خداوند رسول خود را از آن برخوردار ساخته [و وی امّت را بدان آگاه نموده] است و البته همهٔ اینها در چهارچوب سنّت نبوی قرار می‌گیرد.

شافعی در رسالهٔ خویش می‌گوید: «خداوند از کتاب یاد کرده و از آن قرآن را اراده فرموده و نیز از حکمت یاد کرده و از آن سنت رسول [خویش] را اراده فرموده

۲- نحل / ۴۴.

۳- نحل / ۶۴.

۴- نساء / ۶۵.

۵- آل عمران / ۱۶۴.

است.» شافعی این نظریه را به گروهی از علما نسبت داده و چنین می‌افزاید: «عالمان - هر چند خداوند عالم است - مجاز ندانسته‌اند که مراد از حکمت چیزی جز سنّت رسول خدا باشد، زیرا تنها این سنّت است که قرین کتاب قرار گرفته است. درست نیست که مراد از حکمت چیزی دیگر سوای سنّت باشد، چرا که حکمت منّتی است از خداوند بر بندگان خویش و این در حالی است که خداوند به چیزی بر بندگان خویش منّت نمی‌نهد مگر آن که حق و خیر باشد.» لازمهٔ این حقیقت آن است که بگوییم بر ما لازم است تا همان گونه که نسبت به قرآن متعبدیم نسبت به حکمت نیز متعبد باشیم و این در حالی است که خداوند پذیرش و تعبد در مقابل چیزی جز کتاب و سنت پیامبر خویش را بر ما واجب نساخته است [بنابر این این دلیل نیز نشان می‌دهد که مراد از حکمت در آیه همان سنت است].

به هر حال آن گونه که خداوند کتاب را بر پیامبر خویش نازل کرده و او را به تبلیغ آن و نیز اجرای احکام، راهنماییها و اندرزهای آن مأمور ساخته است، بسیاری از احکام، راهنماییها و ماجراهایی از امتهای پیشین را نیز [که در کتاب نیست] و نیز بسیاری دربارهٔ آنچه در آینده رخ خواهد داد بر او نازل نموده و او را از اشتباه و لغزش ایمن داشته و در سورهٔ اعراف او را چنین وصف کرده که: «[پیامبر] مردم را به کارهای ستوده امر می‌کند، از ناستوده بازمی‌دارد، پاکیها را بر آنها حلال و پلیدیها را بر ایشان حرام می‌کند و سنگینی و زنجیرهایی را که بر گرده و گردن آنان بوده است از آنان برمی‌گیرد.» [6]

[علاوه بر آیات مورد اشاره] از پیامبر اکرم(ص) نیز روایت شده است که فرمود: «به من کتاب داده شده و همانند آن نیز با آن همراه است.»

قرآن کریم نیز با تأکید از مسلمانان خواسته است تا در کارهای دینی خود به او مراجعه کنند. همچنین قرآن مردم را به پاسخ دادن به آنچه او آنان را بدان فرا می‌خواند واداشته است. به عنوان مثال در سورهٔ نساء می‌گوید: «ای ایمان آوردگان، به خدا و به رسول او آنگاه که شما را بدانچه حیاتتان در آن است فرا می‌خواند پاسخ دهید.» [7]

۶- اعراف / ۱۵۷.

۷- انفال / ۲۴.

قرآن در جای دیگر فرمانبری از رسول را فرمانبری از خداوند و پیروی از او را [نشانهٔ] دوستی خداوند دانسته می‌گوید: «هر کس از پیامبر فرمان برد از خداوند فرمان برده است.» [۸] و نیز می‌فرماید: «[ای پیامبر بگو] اگر خداوند را دوست دارید [به عنوان نشانهٔ صدق] از من پیروی کنید تا خداوند شما را دوست بدارد و گناهانتان را بیامرزد.» [۹]

جز اینها آیات فراوان دیگری وجود دارد که در آنها فرمانبری از رسول با فرمانبری از خدا و محبّت رسول با محبت خداوند قرین شده و مخالفان او با عذابی سخت و دردناك مورد تهدید قرار گرفته و در ردیف منکران خدا و کافران نسبت به پیامبران و انبیای الهی قرار داده شده‌اند، آن جا که می‌فرماید: «هیچ مرد و زن مؤمنی را چنین حقی نیست که آنگاه که خدا و رسول او کاری را تقدیر کردند، آنان در کار خود از خویش صاحب اختیاری باشند و هر کس خدا و رسول او را نافرمانی کند به گمراهی آشکاری در افتاده است.» [۱۰]

این آیات و انبوه ادلهٔ دیگری که برای مسلمانان فراهم آمده بود و بر صحت و درستی دعوت او، والایی رسالت و مکتب او و نیز اخلاص وی گواهی می‌داد، اثر فراوانی از خود در راستای منبع الهام قرارگرفتن سنّت و سیرهٔ رسول خدا(ص) برجای گذاشت. در کنار این آیات و ادله باید مجموعهٔ عظیمی از فضایلی را در نظر داشت که در شخص رسول اکرم(ص) تجلّی یافته، او را شایستهٔ رهبری حکیمانه‌ای ساخته بود که چهره تاریخ را دگرگون ساخت و پوچی و ناهنجاری عادتها، رسوم و شیوه‌های زندگیی را برملا نمود که در آن روزگار بر سرنوشت انسانها حکم می‌راند. همین شخصیت صاحب آن مکتبی است که جلوه‌های آن بر امروز و آینده پرتو افکن است تا راه مجد و جاودانگی را برای انسان هموار سازد که قرآن کریم می‌گوید: «ما، در زبور پس از ذکر چنین نوشتیم که زمین از آنِ خداوند است و آن را به هر کس از بندگان خویش که خواهد ارث دهد و فرجام از آن پرهیزگاران است.» [۱۱]

۸- نساء/۸۰.
۹- آل عمران/۳۱.
۱۰- احزاب / ۳۶.

پیامبر در گسترش دعوت خویش، ریشه‌کن ساختن عقاید باطل و رسوم زیانبار، مبارزه با منکراتی که مردم بدان خو گرفته بودند و نیز در مسیر کاشتن نهال عقاید و احکام صحیح به جای آنها گام بگام راه پیمود؛ کسانی را که در اطراف او گرد آمده بودند به رغم اندك بودنشان در ابتدای امر، بـه صبر و پایداری و تحمل سختیها و مشکلات تشویق کرد و همچنان به برنامه‌ریزی برای گسترش دعوت خود و تحکیم پایه‌های آن با حکمت و تدبیری شایسته و با اندرزهای نیکو ادامه داد و این در حالی بود که وی با زمان همراه بود و از هر فرصت مناسبی بهره‌بردای می‌کرد تا آنگاه که اسباب پیروزی برای او فراهم گشت و اعراب شبه جزیره به فرمان او گردن نهادند و بدین‌ترتیب، وی نسبت به سرنوشت دعوت خویش در این سرزمین اطمینان خاطر یافت و پس از آن به ورای مرزهای جزیرة العرب رو آورد تا مکتب خویش را در همه جای این جهان پهناور بگسترد و آن را به دور و نزدیك برساند. او در کنار همهٔ اینها وظیفهٔ یك معلم، یك حاکم، یك قاضی و یك راهنمای دینی را در طول یك ربع قرن با روشی که خود آن را به حسب [اقتضای] زمان و مکان مفید می‌دید بر دوش کشید. او گاه حتی مشکلات شخصی مردم را آن هم با روشی که مناسب احوال و شرایط آنان بود حل می‌کرد. به عنوان مثال در برخی از روایات آمده است که مردی نزد وی آمد تا همسر خویش را طلاق دهد. آن مرد گفت: «این زنم پسری سیاه چهره آورده است و من او را به عنوان فرزند خویش نپذیرفته‌ام.» پیامبر فرمود: «آیا شترانی داری؟» او گفت: «آری.» فرمود: «به چه رنگهایی هستند؟» او گفت: «همه سرخ رنگند.» پیامبر دیگر بار از وی پرسید: «آیا در میان این شتران شتری خاکستری رنگ وجود دارد؟» «او گفت: «آری» فرمود: پس شتر ماده [قرمز رنگ] از کجا چنین بچه‌ای [خاکستری رنـگ] آورده؟» آن مرد بیابانگرد پاسخ داد:«شاید چنین رگی در آن حیوان وجود داشته است.» در این جا پیامبر(ص) زمینهٔ مناسبی یافت تا آن مرد را با شیوه‌ای که [برای وی قابل درك است] و آن را در زندگی و اوضاع و شرایط خاص خود محسوس می‌یابد، از رأی خود برگرداند. از این‌رو فرمود: «شاید این فرزند [سیاه از زنی سفید]

۱۱- انبیاء/۱۰۵.

نیز از چنین رگی مایه گرفته است.» در این جا آن مرد قانع شد و با اطمینان خاطر نسبت به فرزند تازهٔ خود و در حالی که از این شیوهٔ رسول خدا که اطمینان وی به همسر و شریك زندگی‌اش را به وی بازگردانده بود تقدیر می‌کرد، پی کار خویش رفت.

از همین نمونه است این ماجرا که یکی از افراد قریش به آن حضرت گفت: «ای رسول خدا اجازهٔ زنا به من ده.» پیامبر به وی فرمود: «آیا چنین چیزی را [از ناحیهٔ کسی دیگر] با مادرت دوست داری؟» او گفت: «خدا مرا فدایت سازد، نه به خدا.» پس فرمود: «مردم هم چنین چیزی را برای مادران خویش دوست ندارند.» پیامبر همچنان به پرسش از وی در مورد رضایت یا عدم رضایت زنای دیگران با نزدیکان او ادامه داد تا او را به صرف‌نظر کردن از خواسته‌اش قانع سازد و او نیز در پاسخ همهٔ سؤالات اظهار می‌داشت که چنین کاری مورد تنفر و مخالفت اوست. پس از این پیامبر سرانجام به وی فرمود: «کاری را که تو نسبت به بستگان نسبی یا سببی خود نمی‌پسندی، غیر تو نیز بدان خشنود نیست و دلش یارای آن نمی‌دهد.» در این هنگام آن مرد به اشتباه خویش پی برد و در حالی که از خواسته‌اش پشیمان بود در پی کار خود رفت.

نمونه‌های فراوانی از این قبیل وجود دارد که در آنها پیامبر(ص) بنا به موقعیت و مناسبت چنین روشهایی را در پیش می‌گرفت.

علاقمندی پیامبر(ص) به ادب آموختن صحابه و تربیت آنان بر روش اسلام تا بدان پایه رسید که وی از هر مناسبتی استفاده می‌کرد و فرصتهایی نیز فراهم می‌نمود تا با آنان اجتماع کند و دربارهٔ اموری که سود آن به ایشان خواهد رسید با ایشان سخن گوید. او حتی گفته‌های خویش را تکرار می‌فرمود و میان کلمات فاصله می‌افکند تا برای آنان اندیشیدن در این گفته‌ها و پذیرش آنها آسانتر شود.

یکی از اصحاب او می‌گوید: پیامبر در هنگامی که سخن می‌گفت، زمام سخن را رها نمی‌کرد بلکه به گونه‌ای سخن می‌گفت که اگر کسی می‌خواست کلمات سخنان او را شمارش کند قادر به انجام این کار بود [دلیل این گونه سخن گفتن نیز آن بود که] گفته‌ها در ذهن شنونده جای گیرد و برای وی تردیدی نسبت به آن باقی نماند. او با این وجود، زیاد سخن نمی‌گفت و برای آنان جز به آنچه اندك و آسان بود راضی

نمی‌گشت. اوست که می‌گوید: «بیاموزید و آسان بگیرید و بر هیچ کس سختگیری نکنید چرا که برترین دین سهلترین [و سازگارترین آنها با طبیعت بشر] و برترین عبادت فهم دین است». اگر احساس می‌کرد کسی زبان به مدح و ستایش او می‌گشاید می‌فرمود: «در ستایش و تمجید من راه مبالغه مپویید آن گونه که مسیحیان در تمجید عیسی راه افراط پیمودند [و او را پسر خدا قرار دادند]. من تنها بنده‌ای از بندگان خدا و فرستادهٔ او هستم. پس شما نیز چیزی بر این میفزایید.»

او با این روح بلند، با این ضمیر پاك، با این سینهٔ گشاده و روش سالم ـ که خداوند برایش ترسیم نموده بود ـ و با همهٔ امکانات هر تلاش ممکنی را به خرج داد تا بذر مکتب خویش را در دل و جان پیروان خود بکارد و آن را بارور سازد. او توانست به بسیاری از آمال خود تـحقق بخشد و از اعراب سرکش و سـتمـگر جزیرة العرب رسولان خیر و رحمت، داعیان صلح و دوستی و فرماندهانی بسازد که بیش از آن که به کمك سپاه و ساز و برگ نظامی خوذ جهان را درنوردند، با خرد خویش و تعالیمی که از رسول اکرم(ص) گرفته بودند مرزها را درنوردند؛ همان تعالیمی که گاه آن را «سنّت رسول» و گاه «احادیث پیامبر» می‌خوانیم، سنّتی که اگر چنین مقدّر می‌شد که از کید دسیسه پردازان و به بازیچه گرفته شدن از سوی تحریفگران و تخریبگران در امان بماند و برای ما نیز امروز و دیروز چنین مقدّر می‌شد که آن را به دامن گیریم و به مضامین و محتوای آن عمل کنیم، امروز می‌توانست برای ما یکی از مهمترین منابعی باشد که قدرت خویش را از آن الهام می‌گیریم و به وسیلهٔ آن کرامت و آزادی [از دست رفتهٔ خویش] را بازمی‌یابیم، چرا که این سنّت است که ما را بر مسیر حق و هدایت گرد یکدیگر می‌آورد و در مقابل آن مهاجمان فکری و سیاسی شرقی و غربی ـ که اهداف شومشان آنان را خواسـته یا ناخواسته بـر محور نابودی اسلام و درهم شکستن پایه‌های آن گرد هم آورده و در میان بظاهر مسلمانان نیز کسانی یافته‌اند که برای این اهداف که جز در ظاهر و شکل با ماهیّت و اهداف جنگهای صلیبی تفاوتی ندارد زمینه‌سازی می‌کنند ـ ما را از همهٔ امکانات قدرت و توانمندی برخوردار می‌سازد.

[در دوارن حیات پیامبر(ص)] همهٔ کرده‌ها و گفته‌های آن حضرت بیش از هر چیز دیگر مورد توجّه مردم قرار داشت، زیرا او، از آن زمان که خداوند به وسیله او ایشان را

از گمراهی به هدایت و از ظلمت جهل به نور علم رهنمون شده بود، محور حیات دینی و مدنی آنان بود.

علاقمندی مردم به جمع‌آوری گفته‌ها و کرده‌ها و همهٔ رفتارهای آن حضرت به حدّی بود که اگر گاه یکی از آنان ناگزیر از عدم شرکت در مجلس وی می‌شد کس دیگری را جانشین خود می‌ساخت تا آنچه را از آن حضرت می‌شنود برای او نقل کند و یا کسی را جانشین خود می‌ساخت تا در مورد حکمی دینی یا مسأله‌ای از مسائل زندگی از پیامبر پرسش نماید. او با همهٔ اینها از دخالت در امور شخصی مردم که با احکام، اخلاق و آداب مربوط نمی‌شد ـ حتی‌الامکان ـ اجتناب می‌نمود و می‌فرمود: «من به امور دینتان آگاهترم و شما خود به امور دنیایتان آگاهترید.»

منابع موّثق بر این حقیقت تأکید دارد که طبقهٔ نخست مسلمانان تمامی گفته‌ها، کرده‌ها و همهٔ رفتارهای پیامبر(ص) را گرد آوردند خواه آنچه از این میان به مکتب او به عنوان یك پیامبر مربوط می‌شود و خواه آنچه درباره دیگر امور زندگی می‌باشد. همچنین آنان همهٔ آنچه را از پیامبر دیده یا شنیده بودند برای نسلهای پس از خود نسل بعد از نسل نقل کردند. البته آنان طبیعتاً از نظر دینداری و نیز از نظر خبره بودن نسبت به اقوال، افعال و تعالیم آن حضرت در یك سطح قرار نداشتند: در میان آنان بیابانگرد، شهرنشین، بازرگان، عابد گوشه‌نشین و اصنافی از این قبیل به چشم می‌خوردند که این تفاوتها آنان را ناگزیر می‌ساخت تا در میزان معرفت خود و نیز در میزان گردآوری سخنان پیامبر از سوی هر کدام و درك این سخنان و رموز و اشارات آنها با یکدیگر فرق داشته باشند. یادآوری این نکته نیز لازم است که در آن زمان محل گردهمایی همگانیی که شبانه یا روزانه همه در آنجا جمع شوند وجود نداشت؛ البته به استثنای تجمعهایی که در ایام عید، جمعه و دیگر مناسبتهای ویژه که گهگاهی اتفاق می‌افتاد برگزار می‌شد. با وجود همهٔ اینها، پیامبر(ص) مردم را از افسردگی برحذر می‌داشت و بیم آن داشت که عبادت مردم را از کار و تلاش در به دست آوردن روزی و نیز تحصیل علم بازدارد. وی به همین سبب در دهها مناسبت بر این حقیقت تأکید ورزید که کار و تلاش در امور شخصی و سعی در این راه از دین جدا نیست و پاداش آن از پاداش روزه‌داران و نمازگزاران کمتر نبوده، بلکه دهها مرتبه بر آن فزونی

دارد. آن سان که می‌فرماید: «یك روز کار از یك سال عبادت برتر است.» گاه نیز وی این سخن خداوند را برای آنان می‌خواند: «در آنچه خداوند به تو داده است سرای آخرت را بجوی و بهرهٔ خویش از دنیا را نیز از یاد مبر.» [۱۲] یا دیگر آیاتی را به آنان گوشزد می‌فرمود که به طلب علم و روزی تشویق می‌کند و کسانی را که برای بدست آوردن این دو تلاش می‌کنند به پاداش [همانند] صدّیقین و مجاهدین بشارت می‌دهد.

[در این میان] آگاهترین و آشناترین مسلمانان به سنّت و سیرهٔ او کسانی بودند که در سرتاسر دوران حیات او با وی همراه و بیش از آنچه سایه به صاحبش نزدیك است به او نزدیك بودند. این در حالی است که هیچ یك از مورخان و محدثان در این اختلاف ندارند که در میان همهٔ مسلمانان علی(ع) از همه به او نزدیکتر و بیشتر با او همراه بود و پیامبر در خلوت و جلوت با او سخن می‌گفت و علی(ع) نیز پیام او را به دور و نزدیك می‌رساند. اگر ما آن مبنایی را که سباعی و دیگر مؤلفان در حدیث در پیش گرفته‌اند اختیار کنیم، لازم خواهد بود تا روایات رسیده از طریق علی(ع) به نقل از پیامبر اکرم(ص) از نظر تعداد و ارزش و اعتبار در درجهٔ نخست قرار گیرد و این در حالی است که در صحاح سته و در رأس همهٔ آنها در صحیح پیشوای محدّثان [اهل سنّت] «محمدبن اسماعیل بخاری» بیش از بیست و هشت روایت از علی(ع) ثبت نشده و برای غیر او صدها و هزاران حدیث ثبت شده است. اگر از این نیز بگذریم [و از روایات علی(ع) نپرسیم] بلکه به دیگر صحابه نظری بیفکنیم خواهیم دید برای کسانی که از ابوهریره و عبدالله بن عاص و عبدالله بن عمر به پیامبر نزدیکتر بودند در صحاح حدیث، آن تعداد روایت ثبت نشده است که در مقایسه با روایات ابوهریره و عبدالله بن عاص و عبدالله بن عمربن خطّاب قابل ذکر باشد. در فصلهای آینده دربارهٔ راویانی که روایات بسیاری از پیامبر نقل کرده‌اند بررسی کوتاهی خواهیم داشت.

به هر حال علی‌رغم این که مسلمانان در دوران حیات پیامبر هر آنچه را که از آن حضرت می‌شنیدند و نیز هر عمل و یا رفتاری را که از ایشان مشاهده می‌کردند در دلهای خویش ثبت و ضبط کرده، نسل پس از نسل آنها را در مجالس خود نقل کردند،

۱۲- قصص / ۷۷.

احکام دینی خود را از قرآن کریم و از سنت او برگرفتند و پس از [توجه به این حقیقت که پیامبر] به ایشان فرموده بود که: «او جز از وحی سخن نمی‌گوید و جز از جانب خدای خویش چیزی به آنان ابلاغ نمی‌کند» به سنت او به دیده احترام و بزرگداشت نگریستند؛ علی‌رغم همهٔ اینها و به رغم آن که سنّت همانند قرآن یکی از ادلهٔ احکام است و اگر سنت نبود قوانین اسلامی با این احاطه و شمول وجود نداشت: مسلمانان صدر اسلام آن چنان که به [تدوین و ثبت] قرآن همّت گماشتند به تدوین سنّت اهتمام نورزیدند بلکه به حافظهٔ قوی خود متکی شدند و این در حالی است که پیامبر خود باب تدوین را گشوده و گروهی از مسلمانان را برای نوشتن قرآن و برخی از نامه‌های خویش که به کارگزاران می‌سپرد و نیز برای ثبت برخی از امور دیگر از قبیل مراسلات و دیگر شؤون مربوط به دولت انتخاب کرده بود. با توجه به این حقیقت، راهی ناروا در پیش گرفته‌اند کسانی که چنین مدعی شده‌اند که روی گرداندن مسلمانان از تدوین حدیث در سرآغاز ظهور اسلام به نهی پیامبر از این کار برمی‌گردد. ایشان از پیامبر احادیثی از این قبیل روایت کرده‌اند که [به زعم آنان] فرموده: «از من سخنی ننویسید و هر کس از من چیزی نوشته است آن را نابود کند» و دیگر روایاتی که دربارهٔ این موضوع از آن حضرت نقل شده است.

این گونه روایات علاوه بر ضعف سند و دارا نبودن شرایط یك حدیث مورد قبول، با تعدادی دیگر از احادیثی که تدوین حدیث را مجاز می‌داند و نیز با علاقمندی شدید پیامبر به مبارزه با بیسوادی که در آغاز ظهور اسلام در میان عرب گسترده بود در تناقض است. به عنوان نمونه در حدیث صحیح رسیده است که آن حضرت بر کسانی که خواندن و نوشتن می‌دانند واجب کرد تا دیگر بیسوادان را آموزش دهند؛ مقداری از درآمدهای دولت را به مبارزه با بیسوادی اختصاص داد؛ آن گونه که مورّخان تأیید می‌کنند وی پس از جنگ بدر در شرایطی که شدیداً نیازمند درآمد و ثروت [برای ادارهٔ حکومت اسلامی] بود به جای مبلغی که به عنوان فدیه برای آزادی هر کدام از اسیران تعیین کرده بود بر اسیرانی که خواندن و نوشتن می‌دانستند فرض کرد تا هر کدام به جای پرداخت فدیه به ده نفر از مسلمانان خواندن و نوشتن بیاموزند و آخرین نمونه آن که وی با توجه به نیاز مسلمانان به دو زبان عبری و سریانی نسبت به فراگیری این

دو زبان دستور فرمود.

پس از پژوهشی آگاهانه در این موضوع ممکن است به این نتیجه برسیم که پیامبر(ص) به دلیل علاقمندی فراوان به مبارزه با بیسوادی کسی را از تدوین حدیث منع نکرد. او در عین حال آن گونه که بر تدوین قرآن و فراگیری، خواندن و نوشتن اصرار داشت بر تدوین گفته‌ها و سیرهٔ خود اصرار نداشت، زیرا وی از این بیمناك بود که مردم با اشتغال به سنّت و سیرهٔ وی از قرآن روی‌گردان شوند و آن گونه که به قرآن می‌نگرند به سیرهٔ او بنگرند و در نتیجه به مرور زمان همان گونه که گفته‌ها و سیرهٔ مسیح جایگزین کتابی شد که خداوند بر او نازل ساخته بود، سیرهٔ وی نیز جای قرآن را بگیرد. در چنین صورتی، عناصر اخلالگر که حتی در عصر حیات پیامبر در این سو و آن سو پراکنده بودند، نقطهٔ شروع و دستاویزی برای مشوّش ساختن قرآن و سنّت ـ ولـو بـه وسیلهٔ قرار دادن برخی از گفته‌های پیامبر(ص) در لابلای آیات قرآن ـ می‌یافتند و به مرور زمان این امکان برای آنان و دیگران فراهم می‌آمد تا به ایجاد تردید دربارهٔ قرآن و سنّت بپردازند.

به هر حال پیامبـر(ص) چندان مشتاق تدوین آثار خویش نبود و در این‌باره موضعی اتخاذ فرمود که می‌توان آن را در مقایسه با برخورد آن حضرت با دیگر اموری که بدان تأکید می‌ورزید و بدان تشویق می‌نمود برخوردی سست‌وسرد و حاکی از بی‌اعتنایی خواند. علاوه بر این، هیچ چیزی از آن حضرت نرسیده است که بتواند سببی کافی در تحلیل این پدیده (تدوین سـنّت) باشد. در نتیـجهٔ همیـن وضعیت، مسلمانان پس از وفات آن حضرت موضع سردی نسبت به تدوین فرموده‌های وی اتخاذ کرده، به حافظهٔ قوی خود ـ که همهٔ آثار ادبی، اخبار گذشتگان و جنگها و لشکرکشیهایی را که میان آنان رخ داده نیز در خود جای می‌داد ـ اعتماد کردند. آن گونه که در کتاب تاریخ الفقه الجعفری یادآور شده‌ایم مسلمانان پس از وفات پیامبر با تشویق و ترویج همین موضع بی‌تفاوت و سرد نسبت به تدوین حدیث و حتی با نهی صریح از این کار همراه با تهدید به مجازات در صورت اقدام به این امر از ناحیهٔ صاحبان حکومت مواجه شدند. با وجود همهٔ اینها در عصر صحابه برخی از آثار مدوّن حدیثی از امام علی(ع) ، ابن عباس و دیگران ظهور یافت و آن گونه که گروهی از

مؤلفان در این موضوع مدعی شده‌اند- و البته ما، در دیگر کتابهای خود تردیدهایی در این خصوص مطرح ساختیم- در همین عصر عبدالله‌بن عمروبن عاص صحیفهٔ صادقهٔ خود را نوشت.

ابن ندیم در کتـاب الفهرست می‌گوید: در شهر حثیه مردی بود به نام محمدبن الحسن که وی را «جمّاعة للکتب» (یعنی گرد آورندهٔ کتابها) می‌خواندند. او دارای مخزنی از کتب بود که من برای هیچ کس دیگر همانند آن ندیده‌ام. این مخزن شامل مجموعه‌ای از کتابهای عربی در نحو و لغت و ادب بود. من بارها با این مرد برخورد کردم. او انسانی بخیل و نسبت به آنچه داشت در دادن به دیگران سختگیر و از بنی حمدان نگران و هراسان بود وی [در یکی از این ملاقاتها] صندوق بزرگی را به من نشان داد که در حدود سیصد رطل [۱۳] پوست، سند، ورقه و کاغذهای چینی و تهامی و نیز قطعات چرم در آن جای داشت و بر آنها معلقّه‌هایی از شعرای عرب و نیز تك قصیده‌هایی از آنان، اندکی دربارهٔ نحو، حکایات، اخبار، اسماء و انساب و دیگر علوم عرب و غیر عرب ثبت شده بود. من در این قطعات و اوراق نگریسته و آنها را زیر و رو کردم. بسیار شگفت‌آور بود جز این که گذشت زمان آنها را کهنه کرده بود. بر روی هر یك از ایـن اوراق، برگه‌ای و نیز ستونی از امضاها به خطّ دانشمندان یکی پس از دیگری وجود داشت. من در ضمن این مجموعه صحیفه‌ای به خط خالدبن ابی هیاج از صحابهٔ علی(ع) دیدم و علاوه بر این [نوشته یانوشته‌هایی] نیز به خط امام حسن و امام حسین (ع) مشاهده کردم. من همچنین در نزد او عهدنامه‌ها و امان‌نامه‌هایی به خط امیرمؤمنان(ع) و به خط دیگر منشیان پیامبر(ص) و علاوه بر آن، نوشته‌هایی به خط علمای نحو و لغت از قبیل ابو عمروبن علاء و ابوعمرو شیبانی ملاحظه کردم و نیز آثاری را دیدم که نشان می‌داد علم نحو در آغاز از ابو اسود دوئلی گرفته شده است.

علاوه بر آنچه گذشت کتاب الفهرست به مسائل دیگری نیز [دال بر وجود آثار مکتوب از صحابه و بزرگان] اشاره می‌کند که دیگر منابع نیز آنها را مورد تأیید قرار

۱۳- وزن و پیمانه‌ای است که اندازهٔ آن در شهرهای مختلف با یکدیگر تفاوت دارد و بیشتر هنگامی که در مورد غیر طلا و نقره به کار می‌رود معادل ۱۲ اوقیه یا ۴۰۷/۶ گرم خواهد بود. بنابراین وزن این صندوق کتاب در حدود ۱۲۵ کیلو بوده است. -م.

داده‌اند. این همه علی‌رغم موضع منفی و مخالفی است که خلفا در مقابل تدوین حدیث و سیرهٔ نبوی از خود نشان دادند.

وضعیتی که بدان اشاره رفت تا پایان عصر صحابه استمرار یافت و با فرا رسیدن دوران تابعین حرکت تدوین حدیث بنا به عللی رو به گسترش نهاد.

شاید یکی از مهمترین اسباب و دلایل گسترش این حرکت آمیختگی آمیزش مسلمانان با دیگر ملّتهای متمدّن ـ که تاریخ ایران و روم و نیز تاریخ شاهان و فلاسفهٔ خویش و آثار و اخباری از این قبیل را با خود همراه داشتند ـ بود.

علاوه بر این، مسلمانان در این دوره نسبت به سنّت احساس خطر کردند، زیرا بخش عمده‌ای از سنّت در سینهٔ حافظان قرار داشت و اینك برخی از آنان از جهان رخت بربسته‌اند و برخی از احادیث نیز به همراه آنان از دست رفته بود و از دیگر سوی داستان‌سرایان و نیز دروغ‌پردازان در این دوران و بویژه ـ در عصر اموی در هر سو گسترش یافته است چنان که در فصول آینده اثبات خواهیم کرد. بنابراین گروهی از دانشمندان احساس نیاز شدیدی به تدوین حدیث برای جلوگیری از نابود شدن آن و نیز جلوگیری از به بازیچه گرفته شدن آن نمودند. در طی این دوره، حرکت تدوین با گامهای بلندی همراه زمان به پیش رفت و قبل از پایان این دوره، علما و اندیشمندان عملاً مسابقه‌ای را در تدوین و نوشتن در موضوعات و زمینه‌های مختلفی آغاز کرده، هر چه را در دسترس راویان یافتند حتی جعلیات بنی امیه را ثبت و تدوین کردند.

ابن سعد در کتاب الطّبقات الکبیر می‌گوید: هشام بن عروة‌بن زبیر گفت: پدرم در نبرد حرّه کتابهای فقهی را که در اختیار داشت سوزاند و پس از آن می‌گفت: اگر آن کتب اکنون نزد من باقی مانده بود برای من دوست داشتنی‌تر از این بود که اکنون خاندان و ثروتم برایم برجای مانده باشد.

ابن سعد در جای دیگری می‌گوید که عبدالرّزاق گفت: از معمّر شنیدم که می‌گوید: گمان می‌کردم که من روایات فراوانی از زهری نقل کرده‌ام تا این که چون ولید کشته شد دیدم دفاتری مملو از علومی که او از زهری گرفته بود بر بار چهار پایان از خزانه‌های او به بیرون حمل می‌شود.

ابن خلکان می‌گوید: چون ابن شهاب زهری در خانه می‌نشست، کتابهای خود را

در پیرامونش می‌گذاشت و از همهٔ امور دنیا بدانها مشغول می‌شد تا بدان حد که همسرش می‌گوید: به خداوند سوگند [تحمّل] این کتابها برای من سخت‌تر از [تحمّل] سه همشوی است.

ابن خلکان می‌افزاید: ابو عمروبن علاء (متولد سال ۷۰ هـ.ق) آن قدر کتاب ـ که آنها را از اعراب فصیح گرفته و نوشته بود ـ داشت که یك خانه را تا نزدیك سقف پر کرده بود.[۱۴]

از قبیل آنچه گفته شد دهها شاهد وجود دارد که نشان می‌دهد سستی و سردی نخستین طبقهٔ مسلمانان در خلال نیمهٔ دوم قرن نخست هجری رخت بربسته و حرکت تدوین در زمینه‌های مختلف همراه با زمان رو به گسترش و تحوّل نهاده بود تا آن‌که در آغاز نیمهٔ اول قرن سوّم هجری به اوج خود در تبویب و تصنیف [مباحث ثبت شده و ثبت نشده گذشته] رسید.

حرکت تدوین در طی عمر خود مراحل چندی را پشت سر نهاد: در نخستین مرحله مؤلّف در کتاب جامع خود [که شکلی شبیه دایرة المعارف اما بدون نظم و ترتیب داشت] هر چه را در زمینه‌های مختلف بر سر زبانها بود، بدون تدقیق و وارسی و بدون ایجاد نظم و هماهنگی میان ابواب و موضوعات مختلف، ثبت و جمع‌آوری می‌کردند و به همین دلیل یك کتاب مجموعه‌ای از نوادر، احکام، امثال، داستانها و از این قبیل را در برمی‌گرفت. اما در آغاز نیمهٔ اول قرن دوم این حرکت شکل نوینی یافت و دانشمندان احساس نیاز شدید به ایجاد نظم و هماهنگی میان موضوعات تألیفهای خود کردند و این احساس، آن گونه که از صحاح سته برمی‌آید، در قرن سوم به اوج خود رسید.

حقیقت غیرقابل انکار آن است که سستی نخستین طبقه صحابه در امر تدوین حدیث، به هر دلیل، برای عناصر فاسدی از یهودیان، مسیحیان و مشرکان مکه و دیگر کسانی که اسلام در دلهای آنان جای نگرفته اما خود را در صفوف مسلمانان جای داده بودند این فرصت را فراهم آورد تا احادیث غریبه و دروغ از زبان رسول

۱۴ـ احمد امین، فجر الاسلام، ص ۱۶۸.

اکرم(ص) و نیز بسیاری از داستانها و اخبار امّتهای پیشین و بویژه داستانهای یهودی به روایت تورات و شروح آن را در میان احادیث جای دهند و قسمتی از این افسانه‌ها را حتّی به تفسیر قرآن بیفزایند. از جمله کسانی که عهده‌دار این کار بودند می‌توان عبدالله بن سلام، کعب احبار، وهب‌بن منبه و دیگر کسانی را نام برد که داستان‌سرایی را پیشهٔ خود ساخته، توده‌های ساده و ناآگاه را با افسانه‌های خود می‌فریفتند تا ثروتهای آنان را بدین‌گونه از آن خود سازند و نیز بدین‌وسیله به تملق گویی حاکمان پرداخته، توجه آنـان را به سوی خود جلب و جوایزی دریافت کـنند. نخستین نشانه‌های این گروه در عصر نخستین طبقهٔ صحابه ظهور یافت و شاید نخستین کسی که این کار را پیشهٔ خود قرار داد تمیم دارمی - معاصر خلیفهٔ دوم عمربن خطاب - بود. او از خلیفه اجازه خواست تا به داستان‌سرایی برای مردم بپردازد، اما خلیفه از پذیرش تقاضای وی خودداری کرد لیکن در اواخر خلافت خود به وی اجازه داد تا هر هفته یك بار برای مردم به داستان‌سرایی بپردازد.

چون دوران خلافت عثمان بن عفان فرا رسید، وی او را آزاد گذارد و او نیز آن گونه که خود دوست داشت و برایش شیرین بود بدون هیچ مانع دینی درونی یا مراقبت از سوی کسی [یا کارگزاری] در مسجد و اجتماعات مردم برای آنان سخن می‌گفت. یکی از دلایلی که نشان می‌دهد این گروه از دروغگویان و داستان‌سرایان هیچ گونه مشکلی [در دروغ‌پردازی] نداشتند این است که یك بار روح‌بن زنباع بروی [تمیم دارمی] که برای اسب خود جو آماده می‌کرد وارد شد و به وی گفت: آیا در میان اینان [که مدحشان می‌کنی و برایشان داستان می‌گویی] کسی نبود که این کار تو را عهده‌دار شود و تو را از این کارها بی‌نیاز کند؟ او گفت: چرا بود اما من از رسول خدا(ص) شنیدم که فرمود: هیچ مرد مسلمانی نیست که برای اسب خود جو آماده کند و [در توبره‌ای] برگردن وی آویزد مگر آن که برای او در برابر هر دانه جو یك حسنه نوشته می‌شود.[۱۵]

آن گونه که در جلد اول تاریخ طبری دربارهٔ سرآغاز خلقت آمده است عبدالله بن سلام چنین حدیث می‌آورد و می‌گوید: خـداوند آفرینش را در روزهای یکشنبه و

۱۵- احمد امین، فجر الاسلام، ص ۱۶۱.

دوشنبه آغاز کرد؛ کوههای لنگر انداخته بر زمین را در روز سه‌شنبه و چهارشنبه آفرید؛ آسمانها را در پنج‌شنبه و جمعه خلق کرد و در آخرین ساعات روز جمعه از خلقت کائنات فراغت یافت و در همان ساعت آدم را با عجله بیافرید. همین ساعت [آخر جمعه] هنگامی است که قیامت در آن برپا خواهد شد.

از قبیل آنچه گذشت نمونه‌های فراوان از افسانه‌هایی وجود دارد که یهودیان و دیگران آنهارا در در میان [جامعه] مسلمین جای دادند و این افسانه‌ها پس از چندی در ردیف احادیثی قرار گرفتند که طبقۀ دوم از راویان به نقل آنها پرداختند و آنها را به رسول اکرم(ص) نسبت دادند و [در عصر تدوین نیز] مؤلفان آنها را در میان سایر روایات در این جا و آن جای مجموعه‌های حدیثی خود تدوین کردند.

به هرحال، نیاز به حدیث در عصر تابعین از هر زمان دیگری بیشتر احساس می‌شد، زیرا مسلمانان در این عصر حیات جدیدی را پیش روی داشتند حیاتی که به سبب گسترش حوزۀ اسلام و آمیختگی مسلمانان با دیگر امتها سرشار از حوادثی نامأنوس با آنچه آنان تاکنون بدان خو گرفته و عادت یافته بودند بود. بنابراین برای تابعین این ضرورت پیش آمده بود تا به روایات و مطالب مدون شدۀ صحابه مراجعه کنند آن هم در شرایطی که انتساب دروغ به پیامبر(ص) ممکن و رایج بود، چرا که حاکمان و کارگزاران، خود در دعوت مردم به جعل احادیث بویژه احادیثی که تاج و تخت آنان را تحکیم و دشمنان سیاسی آنان را تضعیف می‌کرد شرکت کردند.

افزون بر این، صحابه‌ای که مراجع برتر برای افراد پس از خود قرار گرفتند در سطحی نبودند که زمینه‌ها و اسباب اطمینان و وثوق به روایاتشان فراهم باشد. شاهد این مدعی ما را همین آیاتی بس است که - در سورۀ توبه و دیگر سوره‌ها آمده و- گروهی از صحابه را به نفاق و تمرّد نسبت به پیامبر و مکتب او متهم می‌کند. اضافه بر این، روایات فراوانی نیز وجود دارد که آنان را به ارتداد از دین و مخالفت با اصول و ارزشهای آن توصیف می‌کند.

این صحابه و دیگران صدها روایت [جعلی] در زمینۀ حلال و حرام و سایر زمینه‌ها در لابلای احادیث صحیح قرار دادند.

زمانی که دوران تصفیه و پاکسازی احادیث فرا رسید دست اندرکاران این امر به

بحث از احوال تک تک راویان پرداخته، شرایطی برای قبول روایت قرار داده، بر اساس آن روایات را به انواع متداول امروزی [از قبیل صحیح و ضعیف] تقسیم کردند. بدین‌ترتیب تمامی روایات در معرض نقد و بررسی قرار گرفت، جز روایات صحابه که در معرض نقد قرار نگرفت و هیچ کنکاش و مراجعه‌ای را نپذیرفت چرا که به گفتهٔ مؤلفان در این زمینه، آنان در حدی ورای شبهه و پیروی از خواسته‌های دل هستند!

برای ما که به بررسی یکی از گسترده‌ترین و مرتبط ترین موضوعات به حیات مسلمانان پرداخته‌ایم لازم است تا - هر چند اندکی - در مورد مصونیّتی که محدّثان به همهٔ کسانی که نام «صحابه» بر آنان اطلاق شده قائل شده‌اند و نیز در مورد اسباب و اهداف این اعطای مصونیّت تأمّل ورزیم.

این اعطای مصونیّت در حالی است که صحابه خود، همدیگر را به فسق و کفر متهم می‌کردند و نسبت به همدیگر اتهاماتی روا می‌داشتند که هیچ شریعت و دینی آن را روا نمی‌شمرد و حتی آیین جنگل و ظلمتهای جاهلیت نخست آن را مجاز نمی‌دانست. اگر بخواهیم جنایات و مخالفتهایی را که تاریخ برای مردمی که در عصر ظهور اسلام در میان صحابه بودند ثبت کرد، مورد بررسی قرار دهیم، نتیجهٔ کار کتابی قطور از بزرگترین کتابها و سرشارترین آنها از حقایق و اسناد غیر قابل مناقشه خواهد شد. اگر بخواهیم در برخورد با این موضع واقع گرایانه و بی‌طرفانه عمل کنیم ما را همان حملات سختی که قرآن کریم علیه آنان صورت داده و آنان را به نفاق و فسق متهم ساخته و توطئه‌ها و دسایس آنان را که در تاریکی‌های شب علیه رسول خدا و برای نابودی او و دعوت او می‌چیدند برملا می‌سازد کفایت خواهد کرد. علاوه بر این دهها حدیث مورد گزینش و قبول مؤلفان صحاح ششگانهٔ اهل سنّت وجود دارد که همه، این گروه را به ارتداد از دین و نافرمانی و سرپیچی از اصول و مبادی آن متّهم نموده است به گونه‌ای که هیچ تردیدی در این باقی نمی‌گذارد که این گروه اگر از دیگرانی [که پیامبر را ندیدند] بدتر نبودند حداقّل بسان دیگر مردم بودند که در میان آنان درستکار و بدکار، منافق و مؤمن و نیز کسانی وجود دارند که گرایشها و تمایلات نفسانی آنان را به پایین‌ترین مرتبهٔ انحطاط و پستی کشانده است.

آری هر کس در تاریخ مسلمانان در خلال نخستین قرن سرشار از حوادث و

تحوّلات آنان پژوهش نماید درك خواهد کرد که اندیشهٔ تقدیس صحابه ـ که پس از این قرن رواج یافت و عقیدهٔ صدها میلیون مسلمان در طول تاریخ شد و بر اساس آن، علما به پژوهش حدیث پرداختند و اصول و قواعدی برای آن بنیان نهادند و [در نتیجه همین اصول و قواعد و حاکمیت اندیشه مزبور] به نتایج وحشت‌آوری دست یافتند که چهرهٔ سنت را زشت نمود و دشمنان کینه‌توز را به سلاحی مناسب برای هدم و تخریب دین مجهز کرد ـ اندیشه‌ای است که صاحبان حکومتها و پیروانشان در تحکیم و تثبیت آن تلاش کردند آن هم برای اهدافی که سیاست و جنگ بر سر حکومت ـ که امویان در طول یك قرن زمامدار آن بودند و در این جنگ مخالفان خود را هدف هر گونه شکنجه و آزار و گرفتاری و درهم کوبیدن آزادی‌ها و احساسات آنان قرار دادند ـ آن را اقتضا می‌کرد و در چنین وضعیّتی بنی‌امیه درك کردند که مسلمانان برای همیشه در مقابل این خلافت موضع موافق و یا بی‌توجه نخواهند داشت. آنان به همین دلیل در جعل احادیثی که تاج و تخت آنان و نیز مشروعیت حکومتشان را مورد تأیید قرار می‌داد و از موقعیت دشمنانشان می‌کاست تلاش سختی به خرج دادند و بدین‌ترتیب با همدستان خود، سیلی از روایات را جعل کرده، آنها را از طریق صحابه به رسول اکرم(ص) نسبت دادند و این در حالی بود که بسیاری از این صحابه طعمهٔ جنگها و گذشت زمان شده بودند [و دیگر اثری از ایشان نبود]. [امویان در کنار این کار] برای آن که هیچ تردیدی به این روایات راه نیابد و زمینه‌ای برای ردّ وطعن در آنها ایجاد نشود چنین حالت قداستی برای صحابه ساختند و بر همهٔ آنان لباس عدالت پوشاندند و این اندیشه را در میان همهٔ مردم با اختلاف گروهها و طبقات آنان رواج دادند و در راه تثبیت و نقش بستن این اندیشه در دلها با زر و زور و با همهٔ ابزارهای فریب و تشویق، تلاش کردند. این تفکر همچنان در گذر زمان و نسلها به حیات خود ادامه داد تا دورهٔ مؤلفان کتب رجال و احوال راویان فرا رسید؛ عصری که از نظر نبرد فکری و دینیی که در آن ایام در مجامع مسلمانان در خلال قرن دوم هجرت گسترش یافته بود با همهٔ عصرهای گذشته تفاوت داشت. اینان می‌دیدند که محاکمهٔ صحابه و در معرض جرح و تعلیل قرار دادن آنان همانند دیگر راویان موجب کنار زدن بیشتر روایات رسیده از پیامبر اکرم(ص) خواهد

شد، زیرا اکثر این روایات به واسطهٔ همین صحابه مورد جرح به پیامبر نسبت داده شده است. این کار به نوبهٔ خود به تقویت عناصر دیگری می‌انجامید که به عقل اجازه نمی‌داد تا همچنان از صحنه [آراء و نظریات و مباحث] به دور باشد. بدین‌ترتیب به عقل این حق داده می‌شد تا در همهٔ مسائل مگر آنچه در زمرهٔ ضروریات غیر قابل تردید و مناقشه قرار می‌گیرد دخالت کند. افزون بر این سیاستمداران و حاکمان می‌دانستند که تردید و تشکیك در مورد صحابه و در معرض داوری قرار دادن آنان همانند دیگران، به تشکیك در خلافت اسلامی با روال سابق و موجود آن خواهد انجامید. زیرا عدالت صحابه و حکم به عدم اجتماع آنان بر ضلالت و گمراهی – چنان که آنان مدعی‌اند – از عمده‌ترین ادلهٔ مشروعیت خلافت است [و با زیر سؤال رفتن این دلیل خلافت نیز زیر سؤال می‌رود]. بنابر این اگر می‌پذیرفتند که صحابه نیز همانند دیگر مردمند و نیز اگر آنان را در معرض اتهام قرار می‌دادند، این نوعی پیروزی برای حزب مخالف خلافت سه خلیفهٔ اول بود و در نتیجه، بر خلافت بنی‌امیه نیز، حتی بر اساس همان منطق ایشان که مردمِ گرفتار خلافت را بدان گمراه کرده بودند، خطّ بطلان کشیده می‌شد.

یکی از حقایق مؤید این مدعی که محاکمهٔ صحابه و قرار دادن آنان در معرض اتهام همانند دیگر مردم موجب کنار زدن بسیاری از روایات منسوب به ایشان می‌شد، آن است که کسانی که خود را از هالهٔ این اندیشه بیرون کشیدند و این پرده را دریدند و در مورد صحابه نیز همانند دیگران به بررسی عمیق پرداختند در میان مرویاتی که به سند این گروه از صحابه به پیامبر می‌رسید جز تعدادی بسیار اندك حدیث صحیح نیافتند و همین امر آنان را ناگزیر ساخت تا به استخراج برخی از اصول و قواعد [جدید] برای استنباط احکامی که مدرکی از کتاب یا سنت در مورد آنها وجود نداشت بپردازند. از جملهٔ این گروه پیشوای حنفیّه است که قیاس را به عنوان دلیل برای بسیاری از احکام پذیرفت. اعتماد وی به قیاس بدین سبب بود که وی به همهٔ روایات صحابه اطمینان نداشت و از نظر او تنها چند ده حدیث، حدیث صحیح بودند [و به همین دلیل وی ناگزیر از اختیار منبع دیگری برای استنباط احکام بود].

صحابی

اکنون که عزم سخن گفتن دربارهٔ احادیث جعلی و مسائل مربوط به این موضع داریم ناگزیر از ارائهٔ خلاصه‌ای از آرای دانشمندان و محدّثان دربارهٔ مفهوم «صحابی» و درجات آنها در روایت از رسول اکرم(ص) می‌باشیم.

در کتاب الباعث الحثیث از محمّد شاکر و در تدریب الراوی از سیوطی و نیز در مقدمهٔ ابن صلاح و برخی منابع دیگر آمده است که صحابی هر مسلمانی را گویند که پیامبر را دیده و یا از وی حدیث شنیده است، خواه همراهی و همدمی او با پیامبر طولانی و خواه کوتاه، حتی به گفتهٔ امام احمدبن حنبل، [۱۶] یك روز باشد. برخی در این موضوع دچار زیاده‌روی توجیه ناپذیری شده، حتی کسانی چون زیدبن عمروبن نفیل که پیامبر را قبل از دوران نبوت دیده و خود بر آیین حنفیت مرده‌اند و همچنین کسانی را که پیامبر را در دوران قبل از نبوت دیده و دوران بعثت را درك کرده و مسلمان شده باشند، هر چند در این دوران برای بار دیگر پیامبر را ملاقات نکرده باشند، نیز در ردیف صحابه دانسته‌اند.

بخاری، ابو زرعه، ابن عبدالبر، ابوموسی مداینی و ابن اثیر در کتاب اسدالغابه فی معرفة الصحابه، از جمله کسانی هستند که بر این تصریح دارند که مجرد رؤیت پیامبر(ص) از سوی شخص برای اعطای عنوان صحابی به وی کافی است. [۱۷]

در مقدمهٔ ابن صلاح چنین آمده است: آنان [عالمان] در اطلاق کلمهٔ صحابی بر کسانی که حتی یك بار پیامبر(ص) را دیده‌اند افراط کرده‌اند و این به سبب منزلت والا و مقام رفیع پیامبر است. برخی حتی این را که شخص یك یا دو حدیث از پیامبر(ص) روایت کرده باشد به رؤیت آن حضرت ملحق دانسته‌اند. سعیدبن مسیب از کسانی است که مورد هجوم سختی از سوی فقها و محدثان قرار گرفت، به این علت که [برای

۱۶- بغدادی، الکفایه فی معرفة علم الروایة، ص ۵۱؛ ابن جوزی، عبدالرحمن، تلقیح فهوم اهل الآثار، ص ۲۷.

۱۷- هر چند در کتاب دراسات فی الکافی و البخاری به تفصیل دربارهٔ صحابی و تعریف مصاحبت با پیامبر سخن گفته‌ایم، اما موضوعی که در این جا به بررسی آن پرداخته‌ایم ایجاب می‌نماید تا دیگر بار در مورد آنان سخن گوییم. علاوه بر این تکرار این مبحث در این کتاب خالی از فایده و طرح برخی نکات تازه نخواهد بود.

اطلاق نام صحابی بر کسی] چنین شرط کرده بود که وی یك یا دو سال با پیامبر مصاحبت داشته و یا برای خدا در یك یا دو غزوه شرکت جسته باشد و نیز به این علت که این شرط به خروج کسانی چون جریربن عبدالله بجلی ـ که به گفتهٔ فقیهان و محدثان مدت مذکور را با پیامبر مصاحبت نداشته‌اند ـ از تحت عنوان صحابی می‌انجامید [و این به زعم آنان کاری نامقبول بود].

ابن اثیر حتی مؤمنان جنّ را نیز به صحابه ملحق دانسته است. [در مقابل او] گروهی در این الحاق چنین تردید وارد کرده‌اند که چرا تنها مؤمنان جن به صحابه ملحق شوند و نه فرشتگان [که همه مؤمنند]. لیکن ابن اثیر در مقابل این ایراد چنین پاسخ داده است که جنّیان مکلف به پذیرش اسلام هستند و برخی از آنان [به همین سبب] به مکتب پیامبر ایمان آورده‌اند، برخلاف فرشتگان که مشمول این تکلیف نیستند و به همین دلیل جنیانی که ایمان آورده‌اند «صحابی» خوانده می‌شوند و هیچ کدام از ملائکه بدین عنوان خوانده نمی‌شوند.

«ابن اثیر» در ادامه می‌افزاید: هنگامی که پیامبر خدا عیسی(ع) بر زمین فرود آید و به شریعت و آیین محمد(ص) حکم کند اعطای وصف صحابی به وی صحیح خواهد بود زیرا وی [از آسمانها] پیامبر را بر روی زمین دیده است.

زرقانی در شرح المواهب چنین تصریح دارد: صفت صحابی برای فرشتگان نیز ثابت می‌شود آن گونه که غیر فرشتگان هم به این صفت خوانده می‌شوند. دلیل این امر نیز آن است که پیامبر(ص) به سوی آنان نیز مبعوث شد اما مبعوث شدن وی به سوی آنان یا برای تبرك و بعثت ظاهری بود یا آنان به تکلیف خاصی سوای تکلیفی که متوجه انسانهاست مکلّف بودند.

از یحیی‌بن عثمان‌بن صالح مصری نقل شده است که: مصاحبت با پیامبر [و عنوان صحابی] بر هر کسی که عصر پیامبر را درك کرده اطلاق می‌شود هر چند خود وی پیامبر را ندیده باشد. بر این اساس است که عبدالله بن مالك جیشانی را نیز که پیامبر را ندیده و تنها در دوران خلافت عمربن خطاب به مدینه آمده است در ردیف صحابه قرار داده‌اند. [۱۸]

ابن عبدالبر و ابن منده هر کس را که تنها به تبع مسلمان بودن پدر و مادر صحابی

او حکم به مسلمانی وی شده است در ردیف صحابه قرار داده‌اند.[۱۹]

از قبیل آنچه گفته شد اقوال و نظریات دیگری نیز وجود دارد که مبتنی بر هیچ بنیانی از علم و عرف نیست، چرا که علم و عرف اجازه نمی‌دهد این عنوان به هر کس که تنها پیامبر را دیده و یا از وی حدیثی شنیده و یا در عصر وی متولّد شده است و یا واجد ویژگیهایی از این قبیل است اطلاق شود مگر آن که آن کس - هر چند در مقطعی خاص - به گونه‌ای مناسب با شرایط و اوضاع با پیامبر در ارتباط بوده باشد. این نیز حقیقتی روشن است که مردم به اعتبار بلندی یا کوتاهی مدّت مصاحبت، داشتن یا نداشتن رابطهٔ محکم و استوار و اطمینان یا عدم اطمینان قلبی [به رسالت و مکتب] و بر حسب معیارهایی از این قبیل، در اتصاف به وصف صحابی با یکدیگر تفاوتی محسوس دارند، آن چنان که مردم در اتصاف به دیگر اوصاف از قبیل علم، کرم، شجاعت، بخل، زیبایی و مانند اینها با یکدیگر متفاوتند. از همین جاست که [می‌گوییم] این وصف در مورد کسانی که از نخستین روزها تا آخرین روزهای حیات پیامبر(ص) همراه او بودند، صادق‌تر و آشکارتر است تا کسانی که در آخرین روزهای حیات وی اسلام آورده با او همراه شدند، هر چند که این گروه دهها برابر گروه نخست از پیامبر(ص) حدیث نقل کرده باشند.

همچنین ارتباط و تناسب این وصف با کسانی که پس از هجرت ایمان آوردند همسان آنانی نیست که در نخستین مراحل دعوت پیامبر(ص) به وی گرویدند. با توجّه به همین نکته، اتصاف کسانی به صفت صحابی که پس از هجرت اسلام گزیدند کاملتر از اتصاف افرادی است که در زمانی نزدیك به وفات آن حضرت مسلمان شدند. البته این بدان معنی نیست که طول مدت اسلام شخص و همراهی وی با رسول خدا(ص) در صدق این عنوان دخالت دارد، بلکه مقصود از این تفصیل آن است که «صحابی بودن» یك ویژگی است همانند دیگر ویژگیها و صفاتی که به شخص نسبت داده می‌شود و پس از وجود اسباب و زمینه‌ها و شرایط آن ویژگی در آن شخص بر وی حمل می‌گردد. همراه با ملاحظهٔ وجود یا عدم اسباب و زمینه‌ها، اطلاق ویژگی

۱۸و۱۹- سیوطی، تدریب الراوی، ص ۱۲۳، به نقل از قرافی، شرح تلقیح فهوم اهل الاثر.

صحابی بر اشخاص لزوماً از نظر تناسب و ارتباط موضوع و محمول به لحاظ کوتاهی و بلندی مدت، کثرت و یا قلت معاشرت و وثوق و اطمینان طرفینی میان شخص و پیامبر اکرم تفاوت می‌یابد آن سان که صفاتی دیگر چون علم، کرم، شجاعت و ... وقتی به اشخاص [موضوعات خود] نسبت داده می‌شود، این نسبت از شخصی تا شخص دیگر متفاوت است. اما این که مجرد رؤیت رسول اکرم(ص) برای صدق عنوان صحابی کافی باشد که همین نیز رأی اکثریت اهل سنت است، یا آن گونه که برخی دیگر معتقدند این عنوان شامل همهٔ کسانی که در عصر آن حضرت به دنیا آمده‌اند گردد، یا چنان که به برخی نسبت داده شده مجرد اسلام آوردن شخص در این دوران در صدق این عنوان کفایت کند، یا آن سان که در برخی اقوال آمده است صرفاً روایت شخص از پیامبر برای شمول این عنوان کافی باشد و یا چنان که برخی از منحرفان از قبیل ابن اثیر و زرقانی - در شرح المواهب - قائل شده‌اند این عنوان حتی شامل جنیان و فرشتگان گردد؛ همهٔ اینها آرا و نظریاتی است که مستند به هیچ سنت و روایت مقبولی نبوده و عقل و عرف نیز در هیچ عصری از اعصار آن را نمی‌پذیرید و اگر بخواهیم این آراء را مورد بررسی و بازبینی جدّی قرار دهیم، در مقابل نقد و بررسی چیزی جز نظریهٔ منسوب به سعید بن مسیب یارای مقاومت ندارد. [مقبولیت نسبی و مقاومت نظریهٔ اخیر در برابر بررسی و نقد نیز به این سبب است که] وی حد و مرزی برای حداقلِ صدق عنوان صحابی قرار داده و در صدق این عنوان چنین شرط کرده است که شخص یك یا دو سال با پیامبر همراه بوده و یا حداقل در یك غزوه، همراه با او در جهاد شرکت ورزیده و در پیشگاه وی نبرد کرده باشد.

با آن که تودهٔ اعظم علما و محدثان اهل سنت این وصف را بر هر کسی که پیامبر را حتی برای یك لحظه دیده و از وی حدیثی شنیده است تعمیم داده‌اند، اما در عین حال صاحبان این صفت را به گروهها و طبقات متعددی تقسیم کرده‌اند که حاکم نیشابوری آنها را به دوازده طبقه و ابن سعد در کتاب الطبقات الکبری آنها را به پانزده طبقه رسانده و آرای دیگری نیز در این خصوص مطرح شده است که در صدد پرداختن به آنها نیستیم. در همین حال این عالمان و محدثان بر این حقیقت اتفاق دارند که نخستین طبقهٔ صحابه شامل کسانی است که در اوایل بعثت اسلام آوردند.

برترین افراد این طبقه [از دیدگاه این گروه] خلفای چهارگانه هستند و بقیهٔ «عشره مبشره» - یعنی آن ده‌نفری که به ادعای اهل سنت رسول اکرم(ص) آنان را به بهشت مژده داده - پشت سر این چهارنفر قرار می‌گیرند. ما نیز منکر این نیستیم که نخستین مسلمانان حقیقتاً بـه وصف صحابی متصف می‌باشند امّا مدعای ما این است که مصاحبت و همراهی- هر مقدار که مدّت آن طول کشیده باشد، از هر نوع که باشد و با هر کس که باشد خواه پیامبر خواه جانشین او و خواه کسی دیگر؛ تا زمانی که شخص از این مصاحبت و همراهی تأثیر نپذیرد و از دوست و همراه خود اثری در خود نیابد تا آن پایه که در کرده‌ها، گفته‌ها و همهٔ تصرفات خویش عـکس کـرده‌ها، گفته‌ها و تصرفات همنشین خود را از خود بروز دهد- هیچ شأن و منزلت شخص را بالا نمی‌برد و موجب هیچ امتیازی برای او نسبت به سایر مردم نمی‌گردد. [در همین راستاست که مشاهده می‌کنیم] با آن که صحابه نزدیکتر و مقربتر از فرزندان و نزدیکان پیامبر به وی نبودند [و بلکه فرزندان او از همه به وی نزدیکتر بودند] اما با همین وجود اسلام حتی برای آنان هیچ امتیازی بر دیگر مردم مگر به واسطهٔ عمل صالح و خدماتی که به دیگر انسانها تقدیم می‌نمایند قرار نداده است. به عنوان نمونه در حدیث صحیح از پیامبر اکرم(ص) آمده است که فرمود: «برترین مردم کسی است که به مردم سودی برساند». نمونهٔ دیگر آن که وی به فاطمه(س) که یگانه دختر محبوب او و عزیزترین مردم در دل و جان او و از نزدیکترین مردم به وی در همهٔ ساعات بود می‌فرماید: «ای فاطمه [برای آیندهٔ خویش] کار کن که من در پیشگاه خدا در مورد تو هیچ پاسخگو نخواهم بود».

شگفت آن است که آن گروه از [علما و محدّثان اهل سنّت] این فرمودهٔ پیامبر و دیگر احادیثی را که همهٔ امتیازات و خصوصیات را برای هر کس لغو می‌نماید روایت کرده و در عین حال مدعی‌اند که صحابی بودن معاویه، سمرة بن جندب، عمروبن عاص و دهها تن همانند آنان که چهرهٔ تاریخ را با جنایات و گناهان سنگین خود آلوده کرده‌اند، شأن و منزلت آنان را بالا می‌برد و آنان را در صفوف قدسیان قرار می‌دهد؛ با آن که تاریخ تأیید می‌کند که این گونه افراد از نخستین روزی که به آیین اسلام درآمدند تا روزی که از این جهان رخت بربستند از دستانشان خون بیگناهان و صالحان می‌چکید. شگفت‌تر آن که تحجّر و تنگ‌نظری برخی از محدثان را به ابراز

این عقیده کشانده است که: «یك روز از روزهای مصاحبت معاویه با پیامبر(ص) برتر از همهٔ دوران حیات عمربن عبدالعزیز و خاندان اوست.»[20]

این تنگ‌نظری آمیخته به ستم اگر از چیزی حکایت داشته باشد، حاکی از حماقت چنین کسانی خواهد بود که برای کسانی به اثبات فضل بپردازند که اسلام آنان را از هرگونه وسیلهٔ دور یا نزدیك فضیلت برهنه ساخته است. [سمره و عمروبن عاص از این گروه افرادند و] اگر پژوهشگری با هر عقیده و از هر گروه، به بررسی تاریخ این دو نفر و مقایسهٔ آن دو - که از کارگزاران دولتی بودند که معاویه آن را بنیاد نهاد و با آن عدالت را از میان برد و ستم و آیین جنگل را زنده کرد- [با دیگران و از جمله عمربن عبدالعزیز] بپردازد، چاره‌ای جز این نخواهد داشت که در کنار عمربن عبدالعزیز قرار گیرد؛ همان کسی که محو آثار گذشتگان خویش و ستم پدران خود را از پیرامون خلافت و پیش بردن آن به سوی اهدافی که اسلام برای حاکمان مشخص کرده است، در صدر برنامه‌های خلافت خود قرار داد و بدون طرفداری بی‌دلیل از آنان و یا فریبکاری، از سیاستهای آنان برگشت و بدون آن که میان اقوام و نژادهای مختلف تفاوتی قائل شود، به همه چیز جز احقاق حق، دادخواهی برای مظلومان و تلاش دائم برای تحقق مصالح مردم و تحقق سعادت همهٔ انسانها پشت کرد و بی‌اعتنایی نمود.

با اجمالی که بیان شد می‌توان دورنمایی از روش این حاکم و اهداف او در خلال دورهٔ کوتاه خلافتش به دست آورد؛ دوره‌ای که اگر برای آن چنین تقدیر می‌شد که زمانی بیشتر به درازا کشد می‌توانست چهرهٔ سیاه دولت ستمگر و سرشار از زشتیها و منکرات بنی‌امیه را تغییر دهد؛ دولتی که شعار سران آن این بود که توده‌ها باغ و بستان قریش (یعنی همان گروه حاکم) هستند و شیوهٔ کارشان به غارت بردن داراییها [ی دولت و مردم] برای ارضای شهوات خود بود. دولت امویان - که معاویه آن را بنیان گذارد- به همین [شیوه و با همین] برنامهٔ ظالمانه توانست حرکت گستردهٔ خود را استمرار بخشد بی آن که جرقه‌ای از یك امید دور و دراز به برآورده شدن برخی آمال و آرزوها، خود را به توده‌ها نشان دهد. البته در این میان روزهای درخشانی که در

۲۰- محمد شاکر، احمد، الباعث الحثیث، ص ۱۸۱.

دوران خلافت خلیفه عادل اموی خود را نشان داد استثناست.

با همهٔ اینها محدثان اهل سنت به غایت در تمجید و مهم نشان دادن مصاحبت معاویه با پیامبر اکرم(ص) - که هیچ تغییری در طبیعت آمیخته به شرك وی ایجاد نکرد- راه افراط پیموده و چنین مدعی شده‌اند که در ترازوی فضایل، یك روز از این مصاحبت از تمام دورهٔ حیات عمربن عبدالعزیز و ایام سراسر خیر و صلاح او برتر است. افراط اینان را به حمله‌ور شدن به شیعه نیز کشانده است، تنها به بهانه این اتهام که آنان همه کسانی از اعراب ستمگر و مشرکان مکه را که تنها برای گمراه کردن دیگران و از سر حیله، کلمه اسلام را بر زبان راندند عادل نمی‌دانند و آنان را به جهل و یاوه‌گویی و پیروی از هوای نفس متهم می‌نمایند.

آری چنین است که حاتم طایی را به بخل سرزنش می‌کنند و قس بن ساعده را به کم خردی ملامت می‌نمایند. [۲۱]

ابن کثیر در مختصر علوم الحدیث می‌گوید: اما در مورد گروههای رافضی با جهل و کم خردی و دعاوی آنان در مورد صحابه جز هفده‌تن، [باید گفت] این گونه دعاوی از سر هذیان و یاوه‌گویی است و جز اجتهاد به رأیی فاسد برخاسته از جمود ذهنی و هوسهایی که از آن پیروی می‌نمایند دلیلی بر آن وجود ندارد و کمتر از آن است که ارزش رد کردن داشته باشد.

ابن کثیر در ادامهٔ بحث خود به قداست و عدالت صحابه می‌پردازد و تا این جا می‌رسد که برترین همهٔ صحابه ابوبکر عبدالله فرزند عثمان (مشهور به ابوقحافه) است و عمربن خطاب در رتبهٔ پس از او قرار می‌گیرد. [در مورد تعیین سومین نفر در فضل و بزرگی پس از این دو در تاریخ مشاهده می‌کنیم که] عبدالرحمن‌بن عوف [در شورای تعیین خلیفهٔ سوم] در مورد مشخص کردن فرد برتر میان عثمان و علی در تردید بود

۲۱- اذا عیر الطائی بالبخل مادر و عیر قسا بالفهامة باقل

اشاره است به دو مثل عربی: مثل نخست می‌گوید: مادِر که مظهر بخل در امثال و حکم عربی است حاتم طایی را که مظهر سخاوت است به بخل و خست متهم می‌نماید.

مثل دوم می‌گوید: باقل ایادی که در بلاهت و ساده اندیشی ضرب‌المثل می‌باشد، قس‌بن ساعده خطیب و سخنور و دانشور مشهور عرب را چنین متهم می‌کند که ساده‌اندیش است و قدرت اندیشهٔ او به قدرت اندیشه باقل نمی‌رسد! م.

اما پس از مشورت با اهل مدینه و حتی [به ادعای این نویسنده] نظر خواستن از زنان در سراپرده‌هایشان و رأی طلبیدن از کودکان در مکتب‌خانه‌هایشان و پس از آن که همه بر برتر بودن عثمان اتفاق نظر داشتند، نظر وی نیز بر برتری عثمان قرار گرفت.

ابن کثیر در ادامه چنین می‌افزاید که دارقطنی گفته است: هر کس علی را بر عثمان برتری دهد همهٔ مهاجران و انصار را مورد اهانت و خذلان قرار داده است. این مؤلف در ادامهٔ سخن، شگفتی و مخالفت خود را با مردم کوفه که علی را بر عثمان ارج می‌دادند اظهار می‌کند.[۲۲]

به هر حال نگارنده قصد بسط این گونه مباحث را ندارد و پرداختن به جز آنچه که در موضوع مورد بررسی نیازی بدان هست، برای وی اهمیّت ندارد و اگر در بحث از حدیث این اشارهٔ کوتاه هم ضرورت نداشت خود را از پرداختن بدان بی‌نیاز می‌دید.

در هرحال، شیعیان تا آن حد که ابن‌کثیر در کتاب خود ادعا نموده است در جرح صحابه زیاده‌روی نکرده و موضعی میانه و معتدل اتخاذ کرده‌اند به گونه‌ای که نه صالحان صحابه را مورد اهانت قرار می‌دهند و [نه همانند آنان] از گناهکاران و منافقان جانبداری بی‌دلیل می‌نماید. شیعیان در پرتو احکام قرآن و سنت در مورد صحابه به داوری می‌نشینند و قرآن نیز بی‌تردید، آن گونه که در سورهٔ فتح آمده، خوبان این جماعت را ستوده و آنان را به صفاتی که شایستهٔ ایشان می‌باشد آراسته است، آن جا که می‌گوید: «محمد(ص) رسول خداست و آنان که با اویند بر کافران سخت و با همدیگر نرم و مهربانند، آنان را در رکوع و سجده می‌بینی و فضل و رضوان الهی را می‌جویند، علامت ایمان در اثر سجده بر چهره‌های ایشان است و این مثل آنان در قرآن و نیز مثل آنان در انجیل است به سان گیاهی که سر از خاک برآورد و استوار گردد و ستبر شود و بر پایهٔ خویش بایستد به گونه‌ای که برزگران را به شگفت وامی‌دارد. [مؤمنان چنین استواری یافتند] تا کافران از آنان عصبانی و خشمگین شوند. خداوند ایمان آورندگان و درستکاران این جماعت را آمرزش و پاداش بزرگ نوید داده است.»[۲۳]

۲۲- ابن کثیر، مختصر علوم الحدیث، ص ۱۸۲و۱۸۳.

۲۳- فتح/۲۹.

در آیهٔ دیگری نیز می‌گوید: «نخستین پیشتازان مهاجر و انصار و آنان که به نیکی از ایشان پیروی کردند، خداوند از آنان خشنود است و آنان نیز از خداوند خشنود و راضی‌اند. خداوند برای ایشان بهشتهایی که در زیر [درختان] آن نهرها جاری است آماده ساخته تا در آن، جاودان باشند.»[۲۴]

آیات فراوان دیگری از این قبیل وجود دارد که دلاوریها، جهاد، اخلاص و پاکبازی صحابه در راه خدا و رسول و رسالت و مکتب او را مورد تقدیر قرار داده است. صحابه با این وصف هرگز کسانی نیستند که شیعیان آنان را به فراموشی بسپرند و نادیده بگیرند و مواضع درخشان آنان در کنار پیامبر(ص) و رودرروی کفر و سرکشی را انکار کنند، بلکه شیعه [چون دیگران] از سیره و دلاوریهای آنان زیباترین مفاهیم خیر و فضیلت و پاکی را الهام می‌گیرند و آنان را چنان توصیف می‌نمایند که امام بزرگوار زین‌العابدین (ع) در مورد ایشان فرمود:

«پروردگارا بر اصحاب محمد(ص) درود فرست، آنان که به نیکی با او همدم شدند، در یاری او امتحان خوبی دادند، به همراهی او شتافتند، به سوی دعوت او بر همدیگر پیشی جستند در راه اظهار سخن او و غلبه خواستهٔ او زن و فرزندان را رها کردند و در استوار ساختن دعوت او با پدران و فرزندان [مشرك] خویش جنگیدند».

ما در عدالت و قبول روایات صحابه از پیامبر اکرم(ص) هر قدر که باشد تردیدی نداریم. اما این را نیز نمی‌پذیریم که همهٔ افرادی که به مجرد دیدن پیامبر(ص) یا حدیث شنیدن از او یا حتی معاشرت با او در دوره‌ای بس طولانی نام صحابه بر آنان اطلاق شده اما در دوران حیات و پس از وفات آن حضرت به فتنه‌هایی دامن زدند و زندگی خویش را در کنار معاویه و دیگر کسانی به پایان رساندند که پس از عاجز شدن از رویارویی و مقاومت در برابر اسلام تظاهر بدان کردند و زندگی خویش را در خدمت شیطان قرار دادند، تقدیس شوند. شیعیان میان چنین افرادی با حاکمانی که خطوط اصلی بنیاد نهاده شده توسط قرآن و پیامبر برای فرمانروا و رعیّت را تغییر و تبدیل داده و از آن منحرف شدند هیچ تفاوتی نمی‌گذارند. درنتیجه، ما از همهٔ کسانی که

۲۴- توبه / ۱۰۰.

صحابه را عادل دانسته روایاتشان را مورد قبول قرار می‌دهند و نیز روایـات بانو عایشه را - که هزاران حدیث از پـیامبر(ص) نقل کـرده و همین احادیث مرجع استنادی برای نخستین طبقهٔ تابعین و کسانی چون عروةبن زبیر و فرزندش هشام گردیده است - می‌پذیرند می‌خواهیم تا میان قبول روایات و عدالت او با آن حدیث پیامبر اکرم که در صحیح بخاری به نقل از نافع از عبدالله بن عمر آمده است توافق برقرار نمایند، آن جا که می‌گوید: پیامبر(ص) برای ادای خطبه ایستاد و با دست به محل سکونت عایشه اشاره کرد، سه بار فرمود: «فتنه این جاست فتنه این جاست فتنه این جاست جایی که شاخ شیطان از آن بیرون می‌آید» و یا در روایت دیگری از پیامبر(ص) آمده است که از خانهٔ عایشه بیرون آمد و فرمود: «رأس کفر این جاست جایی که شاخ شیطان برون می‌زند.»

آیا در این حدیث مراد پیامبر از شاخ شیطان و فتنه، ساختمان آن خانه و وسایل درون آن است یا کسی که در آن جا سکونت گزیده و زندگی می‌کند؟ یا این که [باید بگوییم] پیامبر آن گونه که گاه به دلایلی شخصی نسبت به دیگر همسرانش خشمگین می‌شد در این مورد نیز خشم و غضب علیه بانو عایشه بر وی مستولی شده و در نتیجه عایشه را به این صفت که با واقعیت او هیچ تناسب و توافقی ندارد خوانده است؟ [در پاسخ باید گفت] برای هیچ مسلمانی امکان ندارد که هم به اسلام پایدار و وفادار مانده باشد و هـم این رأی را اختیار کند. زیرا اختیار چنین عقیده‌ای مآلاً به این منتهی می‌شود که بگوییم پیامبر(ص) مانند دیگر مردم عادی است که خشنودی و ناخشنودی آنان را به طغیان و سرکشی و انحراف از حق می‌کشاند.

سؤالی که در مورد عایشه گذشت عیناً می‌تواند در مورد دیگر صحابه نیز مطرح شود، همان کسانی که اهل سنت به عدالت ایشان و لزوم عمل به همهٔ روایاتشان معتقدند و این در حالی است که بخاری در صحیح خود احادیث ارتداد صحابه را نقل کرده و از این جمله است روایاتی که در مورد مروان و پدرش و نیز معاویه و امثال او آمده است.

تنها راهی که اهل سنت در مقابل این سؤال دارند آن است که بگویند این گونه روایات [منتسب به صحابه] جعلی است و به دروغ به پیامبر نسبت داده شده است. در

این صورت سؤال ما از میان خواهد رفت اما از سوی دیگر آنان ناگزیر خواهند بود تا از مبالغه و غلوّ خود در مورد صحیح بخاری دست بردارند و به آن همانند دیگر مجموعه‌های حدیثی - که قابل نقد و حسابرسی می‌باشد- بنگرند. لیکن تاکنون کسی جرأت اتخاذ چنین موضعی را نسبت به صحیح بخاری از خود نشان نداده است.

فصل دوّم

ارزیابی حدیث و اقسام آن

آن گونه که در اوایل فصل پیشین آوردیم، حدیث که حاکی از سنت رسول اکرم(ص) می‌باشد عملاً در تشریع و قانونگذاری اسلامی نقش [عمده‌ای] را به خود اختصاص داده است. اگر سنّت نبود آیین اسلام ویژگیهای کمال، فراگیری و انعطاف‌پذیری را که به وسیلهٔ آنها بر دیگر ادیان و نیز قوانین وضعی برتری یافته از دست می‌داد. به دلیل همین اهمیّت سنّت طبعاً در دوران نخستین طبقهٔ مسلمانان و نیز طبقات و نسلهای پس از ایشان به حدیث نیاز بوده است، و به مرور زمان و با پی‌درپی آمدن رخدادهای تازه و نیز تحوّل وسایل زندگی این نیاز افزایش یافته است. [در چنین شرایطی] ضروری بود که در همهٔ سرزمینهای اسلامی و بویژه سرزمین تشریع [و وحی]، نسبت به بررسی حدیث از نظر متن و سند و نیز تدوین مرتب و سازمان یافتهٔ آن بر اساس ابواب، مناسبتها و موضوعات در مجموعه‌های حدیثی تلاشهایی به عمل آید. در این راستا، مکتب اهل بیت که هستهٔ آن به وسیلهٔ امام علی(ع) و فرزندان او به رهبری دو امام بزرگوار باقر و صادق (ع) نهاده شد هزاران دانش‌پژوه را از سرتاسر

مناطق اسلامی برای اخذ حدیث از منبع اصلی آن در خود جای می‌داد. حتی ابوحنیفه پیشوا و مؤسّس مذهب حنفی و امام اهل رای در عصر خود با تشکیك در احادیث صحابه به این مکتب پناه آورد و در موضوعات مختلف از آن جا کسب حدیث کرد. اعجاب و تحسین او از پیشوای این مکتب و دستاورد آن، او را برآن داشت تا بارها با این گفتهٔ خود که: «اگر آن دوسال [شاگردی در مکتب امام صادق] نبود نعمان [۱] هلاك می‌شد» از آن مکتب به نیکی یاد کند.

شاگردان این مکتب هزاران کتاب در زمینهٔ فقه و حدیث و دیگر علوم تألیف کردند و مشهورترین آنها چهار صد کتاب بود که بعدها «اصول اربعمأة» خوانده شد و شاید همین کتابها از مهمترین منابع کتب حدیثی قرن دوّم و سوّم و از جمله کتب اربعهٔ محمدین ثلاثه بوده است. همچنین، این کتب محل استناد دانشمندان قرن سوّم و چهارم که در زمینهٔ اصول مذهب امامیه تألیفاتی داشته‌اند و اصول و مبادی این مذهب را از خرافات فرق ضاله و سخیف گوییهای اهل غلو و اسماعیلیه پیراستند نیز قرار گرفته است، چنان که این حقیقت بخوبی از تألیفات علمای آن عصر از قبیل شیخ مفید، سید مرتضی، محمدبن فتح کراجکی، شیخ طوسی و دیگر کسانی که در دوران اوج تقابل عقیدتی و کشمکشهای فلسفی می‌زیستند روشن می‌شود. این کشمکشها در قالب مذاهبی چون معتزله و برخی از فرقه‌های اسماعیلیه که دین را بر اساس روش اعتزال مورد بحث و کنکاش قرار می‌دادند و سعی در ایجاد هماهنگی میان آن و دیگر مذاهب داشتند بروز کردند. گرایش اخیر در نزد اکثر علمای آن دوران شکل جدی به خود گرفت؛ البته به استثنای اشاعره به پیشوایی ابوالحسن اشعری و گروه عمده‌ای از فقها و محدثان اهل سنت که چنین گرایشی نداشتند و بر موضع خشك و مبالغه‌آمیز خود نسبت به حدیث اصرار می‌ورزیدند. [۲]

[در این میان] قمیها و اشعریها [۳] و کوفیها در مورد حدیث و بررسی آن از نظر

۱- نعمان بن ثابت نام ابو حنیفه است. ـم.

۲- مقصود از این سه تن، محمدبن یعقوب کلینی صاحب الکافی، محمدبن بابویه مشهور به صدوق مؤلف من لا یحضره الفقیه و محمدبن حسن طوسی مؤلف التهذیب و الاستبصار می‌باشد.

۳- مراد از اشعری‌ها در این جا خاندان شیعی مذهب اشعری است و نباید آنان را با پیروان مذهب ابوالحسن اشعری که از مذاهب کلامی اهل تسنن است، اشتباه گرفت. ـ م.

متن و سند سختگیری فراوان داشتند و نسبت به راویان نیز تا آن حد مراقبت و دقت نشان می‌دادند که به مجرد متهم بودن راوی به انحراف از اصول و عقاید امامیه روایت را رد می‌کردند، چنان که محمدبن احمد بن عیسی قمی گروهی را به صرف متهم بودن به غلّو از قم بیرون راند.

در برخی روایات آمده است که گروههای معتدل، شیعهٔ واقفیه [۴] و دیگر فرق [منحرف از خط مذهب اثنی عشریه] را «سگهای باران دیده» می‌خواندند [که این خود نمونه‌ای از سختگیری نسبت به اهل غلو است.]

در آن دوران این سختگیری امری لازم و دارای آثار مفیدی بود، زیرا کذب در حدیث تا بالاترین حدّ ممکن گسترش و رواج یافته بود، خواه از سوی فرقه‌ها[ی دینی یا سیاسی]، خواه از سوی داستانسرایان و حتّی برخی از شیعیانی که در عقیدهٔ خود انحراف داشتند و خواه از سوی عناصر مخالف اهل بیت که احادیث غلوآمیز منقبت و نیز احادیث منقصت [۵] را به منظور ایجاد شکاف میان اهل تشیع و توده‌های مسلمان از طریق چنین احادیثی که آبرو و حیثیت شیعه را لکّه‌دار می‌کرد جعل می‌کردند.

به همین دلیل بود که بزرگان شیعه چنین موضع سرسختانه‌ای اتخاذ کردند و تمام توان خود را مصروف آن داشتند تا راه را بر تلاش پر التهابی که شکافهایی در حدیث ایجاد کرد که آثار آن تا امروز ادامه یافته و ما را به رنج می‌افکند، سد نمایند. این عالمان پاکباز تنها به در پیش گرفتن این موضع سرسختانه بسنده نکردند، بلکه گروهی از آنان داوطلب تألیف آثاری در مورد احوال راویان شدند و اصول علم رجال و حدیث را بنیاد نهادند تا دیگر پژوهشگران در مراجعه به یك روایت یا یك راوی از آگاهی برخوردار باشند. در همین زمینه علی‌بن حسن‌بن علی‌بن فضال دست به تألیف زد که تألیف وی مأخذ و منبعی در مورد احوال راویان گشت. وی خود از افراد ثقه در جرح و تعدیل راویان بود. همچنین فضل‌بن شاذان، محمدبن احمدبن داوود که در

۴- این لقب نام عمومی فرقی است از شیعه که منکر رحلت امام موسی کاظم شدند و امامت را به آن حضرت قطع کردند. این فرقه را «ممطوره» و «موسویه» نیز گفته‌اند. رك: محمدجواد مشکور، فرهنگ فرق اسلامی.

۵- در فصول آینده به تفصیل به این موضوع و نیز به بررسی نمونه‌هایی از این نوع احادیث پرداخته خواهد شد. ـ م.

زمان خود شیخ قمیها بود، محمدبن حسن محاربی، نصربن صباح مکنی به ابوالقاسم بلیخی، محمدبن خالد برقی، محمدبن مسعود سمرقندی معروف به عیاشی از جمله کسانی هستند که به تصریح صاحبان فهرست و تراجم از جمله نجاشی، شیخ طوسی و میرزا محمد در این زمینه به تألیف دست زده‌اند. شیخ طوسی این حقیقت را در کتاب العده نیز مورد تأکید قرار داده است.

در العده آمده است که این طایفه میان رجال ناقل این اخبار امتیاز گذاشت، ثقه را مشخص نمود، ضعیف را شناسایی کرد، میان کسی که به حدیث وی اعتماد می‌شود با کسی که به حدیثش اعتماد نمی‌شود فرق گذاشت، افراد ستوده و نکوهیده را طبقه‌بندی کرد و گفت: فلانی در حدیثش متهم است، فلانی دروغگوست یا در مذهب با ما مخالف است. این طبقه‌بندی عیوب و اتهاماتی از این قبیل را که مرز میان کسانی را که به حدیث آنان اعتماد می‌شود و کسانی که به حدیثشان اعتماد نمی‌شود، مشخص می‌کند دقیقاً شناسایی و آشکار کرد.

پس از این کتابها، آثاری به دنبال هم در علم رجال و درایه آن هم در شکلی وسیعتر و به گونه‌ای که اقسام حدیث از نظر ارسال، تقطیع، تعلیل و از این قبیل [۶] را دربر می‌گرفت ظهور کرد و بدین‌ترتیب برای همهٔ کسانی که می‌خواستند احادیث صحیح را بیابند و آنها را از دیگر احادیث جدا کنند دستیابی به این منظور تسهیل گردید.

لازم به یادآوری است که ضعف یك حدیث [لزوماً] به مفهوم بی‌ارزش بودن کامل آن و بی‌اعتنایی به آن در همهٔ احوال نیست، زیرا ضعف حدیث از نظر برخوردار نبودن راویان آن از شروط مطلوب مانع از این نمی‌شود که همین حدیث دارای برخی از قراین خارجی [۷] یا داخلی باشد که موجب رجحان یافتن [حکم به] صدور آن از

۶- در همین فصل به توضیح این اقسام پرداخته خواهد شد.

۷- مراد از قراین خارجی آن است که حدیث در یکی از کتبی که امام آن را پذیرفته و اجازهٔ رجوع به آن داده و یا مؤلف آن را ستوده است و یا در یکی از «اصول اربعماة» ذکر شده باشد یا آن که کسی آن را روایت نموده که جز از افراد ثقه روایت نقل نمی‌کند.

مقصود از قراین داخلی نیز آن است که حدیث با کتاب [قرآن]، عقل یا دیگر ادله‌ای که می‌توان بدان استناد و اعتماد کرد موافق باشد.

پیامبر(ص) یا یکی از ائمه گردد، چرا که ممکن است انسانی دروغگو نیز در پاره‌ای موارد راست بگوید. با چنین وضعیتی حق نخواهد بود که اگر راوی گاهی اوقات دروغ گفته، یا مجهول‌الحال و یا متصف به صفتی است که موجب عدم اطمینان به روایت می‌گردد، همهٔ روایات او ـ هر چه باشد، آن هم تا زمانی که در بسیاری از موارد احتمال راستگویی وی در روایت وجود دارد- مردود شمرده شود. بنابراین [در برخورد با چنین حدیثی] بررسی و وارسی واقع‌بینانه‌ای لازم است تا چنان چه مانعی برای اخذ آن نباشد و امارات کذب و دروغ بر آن آشکار نباشد و به جای آن با برخی از شواهد و قراین تقویت شود، مورد عمل قرار گیرد و همانند دیگر روایات صحیح با آن برخورد شود.

همان گونه که دانشمندان شیعه به تألیف آثاری دربارهٔ حدیث و احوال راویان دست زده‌اند، دانشمندان اهل سنّت نیز که زمانی تدوین حدیث در میان ایشان ممنوع بوده است، در همین موضوع تألیفاتی عرضه کرده‌اند. ذهبی در همین باره هنگامی که به حوادث سال ۱۴۳ هـ.ق می‌پردازد چنین می‌گوید: در این عصر دانشمندان شروع به تدوین حدیث، فقه و تفسیر کردند و از جمله، ابن جریح در مکه به تصنیف و تألیف پرداخت و در همین شهر کسانی چون ابن عروبه، حماد بن سلمه [۸] و دیگران دست به تألیف زدند؛ در کوفه نیز ابوحنیفه به تصنیف در مورد فقه و مبانی اهل رأی دست یازید؛ در مدینه مالك موطأ خویش را تألیف کرد؛ اوزاعی در شام تألیفاتی عرضه داشت؛ سفیان ثوری کتاب جامع خویش را نگاشت؛ عبدالله بن مبارك، هشیم بن بشر و دیگران در سایر مناطق کشور اسلامی به تألیف پرداختند.

آن گونه که بخوبی از موطأ امام مالك برمی‌آید، در این عصر تألیف با گفته‌های صحابه و تابعین آمیخته بود. اما طبقهٔ دوم که در نیمهٔ آخر قرن دوم هجری می‌زیستند سخنان رسول اکرم را از گفته‌های صحابه جدا کردند و اسناد احادیث خود را تا رسول اکرم یا صحابیی که حدیث از او نقل شده بود ذکر نمودند و به همین دلیل تألیفات این

۸- نام اصلی ابن جریح، عبدالملك بن عبدالعزیز؛ نام کامل ابن عروبه، سعیدبن ابی عروبه (متوفی سال ۱۵۰ هـ.ق) می‌باشد.

دوره مسانید [جمع مسند] [۹] خوانده می‌شد.

طبقهٔ سوّم که پس از این طبقه ظهور یافت گنجهایی سرشار را در پیش روی خود یافت، اما تأسّف‌آور آن که در این گنجینه سره به ناسره درآمیخته بود: دروغ در حدیث در همهٔ زمینه‌ها به حدّ اعلای خود رسیده و مذاهب و نظریات متعددی پدیدار شده بود، حاکمان شیوه‌های گمراه‌سازی و سوء استفاده از دین را برای توجیه کارهای خود در پیش گرفته و داستانسرایان در مساجد و جوامع مختلف در تمامی مراکز و شهرهای اسلامی پراکنده بودند.

به همین دلیل دانشمندان این طبقه به انتخاب احادیث صحیح از میان این مجموعه و جدا کردن آنها از دیگر احادیث پرداختند. در رأس این گروه دو تن از شیوخ محدثان محمدبن اسماعیل بخاری جعفی (متوفی به سال ۲۵۶ ه.ق) و مسلم بن حجاج نیشابوری (متوفی به سال ۲۶۱ ه.ق) قرار داشتند که دو کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم را پس از دقت و وارسی در اسناد روایات تألیف کردند. چنان که گفته‌اند بخاری کتاب خود را از میان ششصد هزار حدیث و مسلم نیز از همین تعداد حدیث کتاب خود را برگزید. این دو کتاب، به گفتهٔ اهل سنّت، بعدها از بزرگترین و مقدّسترین منابع و مراجع آنان پس از کتاب الهی گردید. ابو داوود سلیمان بن اشعث سجستانی (متوفی به سال ۲۷۵ه.ق)، ابوعیسی محمدبن عیسی سلمی معروف به ترمذی (متوفی به سال ۲۷۹ه.ق)، ابو عبدالله محمدبن زید قزوینی معروف به ابن ماجه (متوفی به سال ۲۷۳ه.ق) و ابوعبدالرحمن احمدبن شعیب نسائی (متوفی به سال ۳۰۳ه.ق) از عالمانی هستند که شیوهٔ این دو را در پیش گرفتند. کتابهای دانشمندان مذکور به صحاح ستّه شهرت یافت و این شهرت بدان پایه رسید که هیچ کدام از کتب مربوط به حدیث قبل و بعد از آن به چنان شهرتی نرسید. در این میان صحیح بخاری در صدر این شش کتاب حدیثی قرار دارد و اهل سنت در مورد آن چنان افراط و غلّو کرده‌اند که آن را برابر کتاب الهی [قرآن] قرار داده‌اند تا آنجا که مقدسی می‌گوید: هر کس بخاری از او روایتی نقل کند از پل گذشته [و دیگر در روایات او هیچ تردیدی نیست]. این در حالی است که اگر پژوهشگری بخواهد اصول و معیارهای علم درایه را بر دو کتاب صحیح

۹- در همین فصل به اقسام حدیث که «مسند» از جملهٔ آنهاست پرداخته خواهد شد. سبب تسمیهٔ این کتب به «مسند» نیز آن بود که احادیث آنها با ذکر سند ثبت می‌شد. ـ م.

بخاری و صحیح مسلم تطبیق کند، توجیهی برای این مبالغه و وجهی برای صحیح خواندن این دو کتاب نخواهد یافت. زیرا سندهای ضعیف بر اساس معیارهای رجال و درایه در این دو اثر بیشتر از سندهای موثق است.

بخاری و مسلم روایاتی را به نقل از افراد مشکوک و متهمان به کذب و راویان مجهول و نیز به نقل از خوارج، ناصبیها و دیگر طوایفی آورده‌اند که تحقیقی همه جانبه و تأملی فراوان در احادیث آنها لازم است تا یقین به صدور آن حاصل گردد. نگارنده در کتاب دراسات فی الکافی و الصحیح البخاری نمونه‌هایی از افراد متهم به کذب و تنی چند از جاعلان حدیث را در میان رجال حدیثی بخاری آورده و پیرامون این موضوع به تفصیل سخن گفته است.

با همهٔ اینها حقیقت انکار ناپذیر آن است که بخاری و دیگر اصحاب صحاح برای کتاب خود برنامه و شیوهٔ خاصی را در پیش گرفته، هر حدیثی را در جای مناسب خویش قرار دادند و احادیث را در میان بخشها و ابواب مناسب جای دادند و [نهایت] تلاش خود را در انتخاب و هماهنگ کردن این احادیث و نیز در برگرفتن بیشتر موضوعات اسلامی مبذول داشتند. از این رو کتابهای آنان رویداد تازه‌ای در تاریخ تألیف بوده و همین امر برای محدثان طبقهٔ چهارم این امکان را فراهم آورد تا در جستجوی هر موضوع مورد بررسی خود به جای مراجعه به دهها کتابی که احادیث متنوع و گوناگون را به گونه‌ای در کنار هم قرار می‌داد که گویی همه از یك موضوع سخن می‌گوید؛ به یك منبع مراجعه کنند. به همین دلیل صحاح ششگانه و از جمله صحیح بخاری تقریباً کتابهای قبل از خود را نسخ کرد و منبعی برای همهٔ قانونگذاران و محدّثان گردید.

طبیعی است که در چنین شرایطی آرای گوناگونی در ارزیابی این گونه کتب بروز کند و به خاطر ملاحظات حزبی یا سیاسی برخی نسبت به این کتابها راه افراط و غلّو در پیش گیرند و برخی دیگر موضعی معتدل اتخاذ کنند آن چنان که وضع در مورد همهٔ چیزهایی که در این دنیا انسان بدان دل می‌بندد به همین‌گونه است، اما آن گونه که برای هر کسی که در مورد آرای اهل سنت نسبت به این کتب پژوهش کند روشن می‌شود، در میان آنان هیچ شخصی که در ارزیابی این کتب و بویژه صحیح بخاری

رعایت اعتدال را کرده باشد، به چشم نمی‌خورد و همگی در یك صف نسبت به این شش کتاب قرار گرفته‌اند. این در حالی است که اگر به بررسی نظریات و آرای شیعیان نسبت به کتب اربعه که در میان ایشان شهرتی بسزا دارد بپردازیم، در میان آنان کسانی را می‌بینیم که نسبت به این کتب موضعی معتدل دارند و در کنار آنها کسانی هستند که موضع افراط آمیز دارند. همچنین کسانی را که نسبت به روایات و راویان این کتب موضع نقد در پیش گرفته‌اند در کنار کسانی خواهیم یافت که می‌گویند: در وثاقت راوی همین بس که کلینی از او روایت کند. البته نباید از یاد برد آنان که نسبت به احادیث کتب اربعه بویژه کتاب کافی موضعی مبالغه‌آمیز اتخاذ نموده‌اند، علی‌رغم کمی تعداد آنها در مقایسه با اشخاص معتدل و میانه‌رو در ارزیابی این کتب، در مبالغه و غلو خود به پایهٔ اکثر اهل سنت در مورد صحیح بخاری و صحیح مسلم، پیش نرفته‌اند.

تردیدی نیست که کلینی تلاشهای قابل تقدیر و پر ارزشی در این راه به خرج داده است، زیرا ویژگیهایی که کتاب وی از آن برخوردار است، در دیگر تألیفات قبل از او وجود ندارد؛ این کتاب، اصول، فروع، اخلاق، آداب و همهٔ ابواب فقه از طهارت تا دیات را در برمی‌گیرد و علاوه بر این؛ این کتاب احادیث مناسب با هر فصل را در جای خود و بلکه هر مسأله را در جای مناسب خویش قرار داده است. به همین دلیل، محقّقان مشهور امامیه که نزدیك به عصر کلینی بوده‌اند، مانند شیخ مفید، کراجکی، سیدمرتضی و دیگران، علی‌رغم آن که ملاحظاتی در مورد کافی ابراز داشتند و اعتماد کلینی به برخی از روایات را مورد سؤال قرار دادند، خوبیهای این کتاب را انکار نکرده و به تعبیر شیخ مفید گفتند: این کتاب از پر ارج‌ترین و مفیدترین کتابهاست و تاکنون همانند آن تألیف نشده است.

اگر بخواهیم به بررسی اسباب و دلایلی بپردازیم که این موقعیت را در نظر دانشمندان و محدّثان گذشته و حتی در نظر اخباریین – که به حشویهٔ [۱۰] اهل سنت شباهت دارند – به کتاب کافی بخشید ناگزیر باید شخصیت کلینی و اعتمادی را که وی از آن برخوردار بود در ارزیابی خود منظور کنیم، چرا که شخصیت مؤلف گاه اثر را

۱۰– در پاورقی مقدمهٔ مؤلف در مورد این فرقه صحبت شد. – م.

تحت‌الشعاع خود قرار داده، به آن ارزشی بالاتر و برتر از ارزش واقعی آن می‌بخشد. مردم نیز در هر عصری به صورت ناخود آگاه تحت تأثیر شخصیت مؤلف قرار می‌گیرند [و آن را معیار سنجش خود در مورد کتاب قرار می‌دهند] و تاریخ دهها شاهد بر این مدعی ارائه می‌دهد.

نگارنده به گمان خود در کتاب دراسات فی الکافی و الصحیح البخاری حق این کتاب را ادا کرده و اکنون نیازی به تکرار آن مباحث وجود ندارد. به هر حال این هالهٔ‌مقدسی که گرد کتاب کافی را فرا گرفته بود در خلال دو قرن تمام بر عقل و درک بسیاری حاکم بود و این تأثیر تا زمانی که علامهٔ حلّی و استادش احمدبن طاووس پا به عرصهٔ علم نهادند و نگرشی دیگر به همهٔ احادیث و کتب حدیث، بدون استثناء، داشتند، ادامه یافت. آنان این کار را از طریق دسته‌بندی چهارگانهٔ حدیث [۱۱] که به گفتهٔ اخباریین از خطرناک‌ترین رخدادها برای حدیث بود و به ادعای آنان بیش از نیمی از احادیث موجود در مجموعه‌های حدیثی [شیعه] و از جمله کتاب کافی را در معرض سقوط و حداقل تردید و تشکیك قرار می‌داد، به انجام رساندند. از آن تاریخ به بعد دیدگاهها دربارهٔ حدیث نسبت به آنچه قبل از علامه حلی حاکم بود بشدت رو به تغییر و تحول نهاد. این در حالی است که قبل از آن، حدیث تنها به دو دستهٔ صحیح و غیر صحیح تقسیم می‌شد و صحیح حتی شامل حدیث ضعیف نیز می‌شد، مشروط به این که با برخی از قراین تقویت شود یا موافق کتاب باشد و یا دلیل مقبول دیگری وجود داشته باشد. در آن تقسیم‌بندی، غیر صحیح شامل ضعیف مجرد از قرینه و شامل صحیح مخالف کتاب یا مخالف اصل [یا دلیل] معتبر نیز می‌شد. اما با دسته‌بندی جدید، دانشوران و پژوهشگران برای خروج از هالهٔ مقدسی که گرد کتب اربعه را فرا گرفته بود، راهی پیدا کردند و این کار با عرضهٔ روایات آنها بر معیارها و تقسیم‌بندی به اقسام چهارگانه میسر گردید.

در همین راستا، علامهٔ مجلسی در کتاب مرآة العقول پس از تحقیق در اسناد روایات کافی که از موثقترین کتب اربعه است بیش از دو سوّم آنها را در ردیف

۱۱- همان گونه که در صفحات آینده خواهد آمد مقصود از این دسته‌بندی چهارگانه تقسیم حدیث به چهارنوع صحیح، حسن، موثق و ضعیف می‌باشد. - م.

احادیثی قرار می‌دهد که اگر با برخی از قراین و شواهدی که احتمال صدور آن را از ائمهٔ بالا می‌برد تقویت نشود، اعتماد و استناد به آنها صحیح نیست. البته نخستین طبقه‌ای که به تدقیق و کنکاش در کتب اربعه پرداخت در معرض تهاجمات سخت و اتهامات توجیه‌ناپذیری از ناحیهٔ همان کسانی قرار گرفت که در ابراز علاقه به این کتابها راه افراط را پیمودند و همهٔ محتویات آنها را بدون تحقیق در متون و تدقیق در اسناد آنها پذیرفتند و رفتاری همانند رفتار شیوخ اهل سنّت نسبت به صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر صحاح از خود نشان دادند. این جماعت هر چند گروه بزرگی را در خلال دو قرن متوالی تشکیـل می‌دهند اما اینان منعکس‌کنندهٔ آرا و نظرات شـیعه نمی‌باشند، چرا که علمای محقق طایفهٔ شیعه با تقدیر از تلاشهای کلینی در مدح و ستایش او راه اعتدال پیموده و چنین ادّعا نکرده‌اند که هر آنچه در تألیفات وی آمده است قابل نقد و جرح نیست. این دانشمندان در مقابل اخباریّین - که این کتاب را فراتر و برتر از [وارد کردن] هر گونه شبهه دانستند و همانند حشویهٔ اهل سنّت که احادیث گذشتگان خود را حتی در صورت مخالفت با اصول اسلام غیر قابل نقد می‌شمردند با احادیث کافی برخورد کردند - ایستادند.

به هر حال تقسیم حدیث به چهار دسته نتیجهٔ محتوم بررسی متن و سند حدیث بود.

[اینك که از متن و سند حدیث نام برده شد مناسب است تا پیرامون هر کدام توضیحی داده شود].

مراد از «متن» همان عبارات و کلمات حاکی از معنای مورد نظر می‌باشد. این عبارات گاه در معنای خود صراحت دارد و قابل کنکاش نیست که در این صورت بدان «نص» گفته می‌شود. گاه نیز می‌توان در عمل برای این عبارات بیش از یك معنی قائل شد، چنان که مثلاً دو معنی در مورد آن متصوّر و محتمل باشد. در این صورت اگر دلالت عبارت بر هر یك از این دو معنی محتمل همسان باشد یعنی احتمال ارادهٔ یك معنی مساوی احتمال ارادهٔ معنی دیگر باشد، این حدیث «مجمل» نامیده می‌شود؛ اما اگر عـبارت با دلیلی همراه باشد که ارادهٔ معنی مرجوح [معنی ضعیفتر از دو معنی مفروض] را تقویت کند، این حدیث در اصطلاح علمای درایه «مُؤَوَّل» خوانده می‌شود؛

اگر چنین دلیلی با عبارت همراه نبوده [و بلکه دلیلی در تأیید معنی راجح وجود داشته و یا یك معنی به دلیلی رجحان داشته باشد]، این نوع حدیث «ظاهر» و چنین دلالتی «ظهور» خوانده می‌شود.

ظهور عبارت یك حدیث در یکی از معانی محتمل گاه ظهوری شرعی است همانند ظهور الفاظی مثل «صلاة» و «صوم» در معنای شرعی یعنی همان کیفیت خاصی که شارع از این دو لفظ اراده کرده است؛ گاه ظهور عرفی است و گاهی نیز ناشی از فراوانی استعمال و به کارگیری عبارت در آن معنی خاص می‌باشد، به گونه‌ای که به تعبیر علم معانی و بیان، از زیاد به کار بردن لفظ در یك معنی نوعی انس و آشنایی میان این لفظ و معنی پدید می‌آید.

یکی از انواع ظاهر، «مطلق» و نوع دیگری از آن «عام» است. مراد از مطلق آن است که لفظ دلالت بر ماهیتی داشته باشد که هم در ضمن یك فرد و هم در ضمن بیش از یك فرد تحقّق می‌یابد. مراد از عام نیز این است که لفظ بر مصادیق فراوانی، بدون مشخّص و محدود کردن آن در یك فرد، دلالت کند. [اما این که چرا عام یا مطلق ظاهر است و نه نص از این جا روشن می‌شود که] دلالت عام بر تمامی افرادی که عنوان عام بر آنها صادق است [و یا دلالت مطلق بر ماهیت، بدون هیچ استثنایی] به گونه‌ای نیست که مانع ارادهٔ هر معنایی جز معنی اولیهٔ آن [مثلاً برخی از افراد عام یا برخی از حالات مطلق] شود.

تمام آنچه تاکنون ارائه شد از نظر دلالت عبارات و کلمات بر معانی و مفاهیم خود می‌باشد. اما از نقطه‌نظر استعمال [باید گفت] لفظی که برای دلالت بر یك معنی به کار می‌رود گاه برای دلالت بر یك معنای جزئی و گاه برای دلالت بر معنای کلی (یعنی قدر جامع میان معانی متعدد) به کار گرفته می‌شود، در هر یك از این دو صورت نیز، گاهی لفظ در معنی حقیقی استعمال می‌شود، گاه در معنی مجازی به کار می‌رود، گاه برای دلالت بر معنی منقول‌الیه (معنایی تازه که لفظ بعدها آن را پیدا کرده است) مورد استعمال قرار گرفته و گاه نیز در یك معنی مطلق یا مقید، یا عام یا خاص و یا مبین به کار می‌رود. از این قبیل استعمالات فراوان دیگری وجود دارد که در مقام سخن گفتن رخ می‌دهد و در متون حدیثی نیز امثال چنین کاربردی دیده شده است.

با چنین وصفی [و پس از توجه به این حقیقت که دهها احتمال در استعمال یك لفظ وجود دارد] مورد استناد قرار دادن یك حدیث و تطبیق مضمون آن تنـــها در شرایطی صحیح است که از جهت استعمال لفظ ـ آن هم پس از فراهم آمدن شروط لازم در حدیث از نظر سند آن ـ اطمینان حاصل شده باشد.

مقصود از سند حدیث که موضوع مورد بحث و اهتمام پژوهشگران در علم درایه می‌باشد عبارت است از مجموعه راویانی که حدیث را یکـی پس از دیگری نقل کرده‌اند تا آن جـا که این سلسله به پیامبر(ص) یا یکی از ائمهٔ (ع) می‌رسد. این مجموعه بدین سبب «سند» نامیده شده است که هر یك از افراد سلسله راویان، حدیث را به فرد قبل از خود نسبت می‌دهد یا به عبارت دیگر به او مستند می‌نماید.

[اهمیّت سند در یك حدیث تا آن حدّ است که] اوصافی که حدیث بدان خوانده می‌شود مبتنی بر رتبه و ارزش سند بوده و به اختلاف کیفیّت و ارزش آن اختلاف می‌یابد.

در این جهت هیچ تفاوتی میان [مصادیق مختلف سنت] از جمله میان کلام صادر از پیامبر یا امام (ص) با فعل یا تقریر وی وجود ندارد، هر چند هر یك از انواع گفتار، کردار و تقریر معصوم ویژگیهایی مخصوص به خود را داراست. به عنوان مثال، سنت عملی [کردار معصوم] وقتی برای بیان تکلیفی از تالیف آمده باشد، [در دلالت خود] تابع آن تکلیف از نظر وجوب، استحباب و دیگر احکام خمسه خواهد بود. اما اگر فعلی از پیامبر یا امام ابتدا صادر شود به گونه‌ای که قبلاً از آن سؤالی مطرح نشده و نیز با قراینی همراه نباشد که دلالت کند این فعل برای بیان حکمی از احکام شرعی است، در چنین صورتی به نظر شیخ عبدالصمد، [۱۲] این فعل نخواهد توانست دلیلی شرعی برای یك حکم محسوب گردد. وی در این‌باره می‌گوید: فعل معصوم در حالت تجرّد از هر گونه سؤال یا قرینه‌ای که جهت و علت صدور آن فعل را بیان کند، اگر در امور عرفی ـ که با تشریع ربطی ندارد ـ باشد هیچ دلالتی جز اباحهٔ مطلق آن فعل نخواهد داشت. اما اگر چنین فعلی در امور عبادی باشد با ضمیمه کردن این دلیل که معصوم هیچ فعل

۱۲ـ مقصود نگارنده عبدالصمد حارثی می‌باشد که در کتاب الوجیزه این عقیده را ابراز داشته است. ـ م.

مرجوح یا راجحی را مگر به خاطر مصلحتی که آن را ایجاب می‌نماید انجام نمی‌دهد، حداقل صدور این فعل از معصوم دلیل بر رجحان و برتری آن خواهد بود.

سنّت تقریری که یکی از اقسام سنّت است عبارت است از سکوت پیامبر(ص) یا امام (ع) در مقابل کاری که کسی در حضور پیامبر(ص) و یا امام(ع) انجام می‌دهد که چنین سکوتی نشان دهندهٔ به رسمیت شناختن و پذیرفتن این کار و دلیلی بر جواز یا رجحان آن به صورت وجوب یا استحباب می‌باشد. چرا که سکوت امام یا پیامبر در صورت عدم مانع برای اظهار حق در موردی که آن کاری که در حضور ایشان انجام گرفته مشروع نباشد خود نوعی پذیرش و به رسمیت شناختن منکر و باطل خواهد بود.

همان گونه که یادآور شده‌ایم، سنّت عملی و تقریری به وسیلهٔ خبر حاکی از آن ثابت می‌شود و همهٔ اقسام و احتمالاتی که در خبر حاکی از گفته‌ها و تصریحات معصوم [سنّت قولی] جریان دارد در خبر حاکی از کردار و تقریر امام [سنتّ عملی و تقریری] نیز جاری است.

هر خبری از این جهت که کاشف از گفتار، کردار یا تقریر معصوم باشد، گاه به گونه‌ای است که قطع به صدق و راست بودن آن وجود دارد همانند خبری که خداوند یا پیامبر یا وصّی او بدهد؛ گاه نیز این خبر به گونه‌ای است که قطع به دروغ بودن آن وجود دارد همانند خبر «مسیلمه کذّاب» مبنی بر این که وی [پیامبر است] و از خدای سبحان وحی می‌گیرد یا همانند خبری که برخلاف واقعیت و امور محسوس و یقینی باشد و از این قبیل خبرها که قطع به دروغ بودن آنها وجود دارد؛ گاه نیز خبر به گونه‌ای است که گمان صدق آن بیشتر است مثل خبر عادل یا گمان کذب آن بیشتر است مثل خبر فاسق و گاه نیز خبر به گونه‌ای است کـه مشکوك می‌باشد یا به عبارت دیگر احتمال صدق آن با احتمال کذبش برابر است همانند آن که خبر دهنده مجهول‌الحال باشد و یا از نظر عدالت و یا عدم آن معروف بوده اما از نظر صدق و کذب و احتمال راستگو یا دروغگو بودن قراینی دربارهٔ او وجود داشته باشد که احتمال صدق و کذب را در خبر وی با هم برابر سازد. [مثلاً راوی عادل باشد اما قراینی بر این دلالت کند که وی دروغ نیز می‌گفته است که در چنین حالتی علی‌رغم آن که روای شناخته شده است اما همین قراین مانع گمان قوی به صحت خبر وی می‌گردد].

حدیث از نظر تعداد راویان آن به دو گروه عمده «متواتر» و «واحد» تقسیم می‌شود، متواتر نیز به نوبهٔ خود به متواتر لفظی و متواتر معنوی تقسیم می‌شود.

متواتر لفظی حدیثی است که گروهی آن را روایت کنند به گونه‌ای که [عادتاً] برای انسان علم و یقین به راستگویی این جماعت [و عدم تبانی آنان بر روایت کردن یك گفتهٔ مجعول] حاصل می‌شود البته حصول چنین علمی در مورد هر یك از طبقات راویان [یا هر یك از گروههای سلسله راویان] در صورتی که راویان متعدد باشند و میان معصوم و آخرین راوی فاصلهٔ زیادی وجود داشته باشد، لازم و ضروری است، چنان که مثلاً طبقهٔ بعد از تابعین حدیثی را از تابعین و آنان از صحابه و صحابه از پیامبر(ص) نقل کرده باشند در این مثال هنگامی این حدیث متواتر خواهد بود که از سوی گروهی از افراد طبقهٔ بعد از تابعین به نقل از گروهی از تابعین و از سوی آنان به نقل از گروهی از صحابه نقل شده باشد که از روایت کردن ایشان علم به صدق و راستی [و عدم تبانی] هر یك از این طبقات محدثان و واسطه‌ها حاصل می‌شود. در راویان این گونه احادیث عدالت و دیگر شروط معتبر در راوی خبر واحد معتبر نیست.

البته در کنار این باید این حقیقت که راویان تبانی بر کذب و جعل حدیث نداشته‌اند نیز احراز گردد. همچنین باید شنونده از طریق حس [و نه مثلاً از طریق حدس] از مضمون خبر آگاهی یافته باشد چرا که در صورت آگاهی یافتن از مضمون خبر به هر طریق دیگر خبر فایدهٔ خود را از دست خواهد داد. افزون بر این باید ذهن شنونده خالی از هر گونه شبهه‌ای مخالف با مضمون حدیث مورد نقل باشد و نیز از راه تقلید یا اجتهاد یا راهی دیگر به چیزی خلاف مضمون آن اعتقاد نداشته باشد. بالاخره این شرط نیز لازم است که همهٔ واسطه‌های نقل خبر خود را از طریق حس به دست آورده و سپس آن را نقل کرده باشند بدین ترتیب که نخستین طبقه حدیث را از پیامبر(ص) بشنود، طبقهٔ دوّم از این طبقه بشنوند و طبقهٔ سوم نیز به همین شیوه تا به آخرین طبقه برسد. بنابراین اگر راویان [به جای استناد حدیث خود به این که شنیده‌اند بگویند به طریقی حدیث را استنباط کرده‌اند و] آن را به دلیلی عقلی یا به آیه‌ای از آیات قرآن مستند سازند، چنین خبری متواتر لفظی نخواهد بود.

با این وجود، در حصول تواتر وجود تعداد مشخّصی از راویان [در هر طبقه] شرط

نشده است و تنها باید راویان [در هر طبقه] به حدی از کثرت و فراوانی رسیده باشند که فرض اجتماع و تبانی چنین تعدادی بر دروغگویی و جعل حدیث ممتنع بوده و از خبر آنان، هر تعداد که باشند، علم به صدور خبر حاصل شود. اما این که عدد خاصی مثلاً چهارده- بیست و یا هفتاد نفر و از این قبیل برای راویان اعتبار گردد- چنان که در کتب اهل سنّت آمده است- از نظر شیعه اصل و اساسی ندارد.

بیشتر محدّثان بر این عقیده‌اند که متواتر لفظی با این معنی در میان احادیث شیعه از نوادر است بلکه جز چند حدیث معدود حدیث دیگری از این نوع یافت نمی‌شود.

گروهی از محدّثان اهل سنت چنین مدعی شده‌اند که وجود این نوع از حدیث متواتر در میانِ احادیث آنان از پیامبر(ص) میسّر و ممکن است. آنان از جمله حدیث «مَنْ کَذِبَ عَلَّی مُتَعمِداً» [۱۳]، حدیث انشقاق قمر، احادیث ترغیب و تشویق به ساختن مساجد،احادیث شفاعت و برخی از دیگر احادیث را که صبحی صالح در کتاب خود علوم الحدیث و مصطلحه از آنان یاد کرده است در ردیف این نوع حدیث می‌دانند.

متواتر معنوی [که نوع دیگر حدیث متواتر می‌باشد] آن است که جمعی حدیثی را به الفاظ و عبارات متفاوت و مختلف روایت کنند که همهٔ این عبارات بر یك معنی دلالت و اتفاق داشته باشد و از نقل آن بوسیلهٔ این گروه علم به صدور معنی و مفاد حدیث از معصوم حاصل شود. بعید نیست که این نوع از احادیث متواتر در میان روایات شیعه در اصول و فروع نمونه‌های فراوانی داشته باشد، آن چنان که این حقیقت برای هر کس در مجموعه‌های حدیثی اهل تشیع و اهل تسنن تتبع نماید روشن می‌شود. [۱۴]

آن گونه که حدیث گاه متواتر خوانده می‌شود گاه نیز «مشهور» و «مستفیض» خوانده می‌شود. مراد از حدیث «مشهور» آن است که حدیث در میان راویان هر چند در برخی از طبقات یا واسطه‌های نقل شهرت یافته باشد همانند آن که یك راوی

۱۳- ادامه و ترجمهٔ حدیث چنین است: من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار» هر کس عمداً بر من دروغ بندد باید جایگاهی از آتش برگزیند. - م.

۱۴- رك: ممقانی، مقباس الهدایه؛ و شیخ عبدالصمد حارثی، الوجیزه و شیخ طوسی، العدة.

حدیث را از پیامبر(ص) یا امام(ع) نقل کند و پس از آن گروهی همین حدیث را از این فرد نقل کنند. در چنین حالتی حدیث «مشهور» خوانده خواهد شد، هر چند در یك سلسله به وسیلهٔ یك راوی از راوی واحد قبل از خود که او نیز روایت را از یك نفر گرفته روایت شده و در سلسلهٔ مستقل دیگری نیز به همین نحو روایت شده و بدین‌ترتیب شهرت یافته باشد. حدیث «انما الاعمال بالنیات» را از این نوع حدیث دانسته‌اند زیرا که تنها یك نفر آن را از پیامبر(ص) نقل کرده و گروهی آن را از وی روایت کرده‌اند و همین، سبب شهرت روایت شده است.

اماحدیث «مستفیض» آن است که در تمامی واسطه‌های سلسله روایت از نخستین راوی تا آخرین کسی که روایت از او نقل شده است بیش از سه نفر آن را نقل کرده باشند. از این جهت حدیث «مستفیض» با حدیث «متواتر» مشترك می‌باشد اما با این تفاوت که حدّاقل تعدادی که در متواتر شرط شده آن است که این افراد به اندازه‌ای باشند که علم به صدق و راستی آنان حاصل گردد در حالی که چنین شرطی در «مستفیض» وجود ندارد.

یکی دیگر از اقسام حدیث، حدیث «غریب» می‌باشد، و آن در حالتی است که متن روایت مشتمل بر پاره‌ای الفاظ [کلمات یا عباراتی] غامض و پیچیده باشد به گونه‌ای که فهم آن مشکل بوده و در مقام سخن گفتن کمتر به کار گرفته شود.

از دیگر انواع حدیث، حدیث «نادر» می‌باشد و آن در حالتی است که حدیث توسط دو نفر و یا بیشتر از منبع اصلی که متن روایت از اوست نقل شود. علت نامیده شدن این نوع حدیث به نادر، آن است که یك چنین حدیثی بندرت از پیامبر(ص) و امام(ع) نقل شده، و یا به این جهت است که در صورت نقل روایت توسط دو نفر یا بیشتر در همهٔ مراحل روایت قوّت یافته و مورد توجّه قرار می‌گیرد.

به هر حال، مدار تقسیم اصلی مؤلّفان برای حدیث بر تقسیم آن به دو نوع «متواتر» و «واحد» می‌باشد.

در مورد [حجیّت] نوع اوّل به دلیل علم به صدورش از امام در وجوب قبول و پذیرش مقتضای آن هیچ تردیدی وجود ندارد و به همین جهت [حدیث متواتر] از لحاظ سند قطعی الصدور دانسته می‌شود. اما این نوع حدیث از نظر دلالت همانند

دیگر ادله‌ای است که از نظر مقدار دلالت و قدرت ظهور بر معنای خود مختلف و متفاوتند. بنابراین تنها امتیاز حدیث متواتر بر دیگر انواع از نظر سند و قطع به صدور آن است [اما از نظر دلالت]، اگر در معنای خود صراحت داشته و به اصطلاح نص باشد پیروی از آن لازم است و اگر ظهور داشته باشد التزام به مفاهیم و عمل به مفاد آن لازم نیست مگر این که بپذیریم ظواهر گفتارها و از جمله خطابات قرآنی [بیانگر مقصود صاحب سخن و از ناحیهٔ وی برای شنونده حجّت می‌باشد] و التزام به مفاد آن و عمل به مقتضای آن واجب می‌باشد.

حدیث یا خبر واحد [که در مقابل متواتر قرار دارد] روایتی است که راویان آن در هر طبقه به حدی نرسند که [علم به صدق و راستی ایشان و در نتیجه] علم به صدور روایت از معصوم حاصل شود، خواه آن که راوی یك شخص یا بیشتر باشد. به همین دلیل است که صاحبان تألیف در علم درایه روایت مشهور، مستفیض و عزیز را از نوع خبر واحد دانسته، و به این نتیجه رسیده‌اند که هر حدیثی که علم به صدور آن از منبع اصلی‌اش خواه پیامبر و خواه امام حاصل شود؛ در صورتی که در معنای خود نص بوده و هیچ احتمال خلافی در آن نرود یا به گونه‌ای در معنای خود ظهور داشته باشد که برای مخاطب به اندازه‌ای علم به مقصود حاصل شود که در مقام تخاطب و تفاهم چنین علمی کفایت می‌کند، مورد پذیرش و استناد قرار دادن آن و نیز عمل کردن بر طبق مقتضای آن ضروری است، اما هر حدیثی که چنین علمی از آن برای شنونده حاصل نشود؛ در صورت علم به کذب راوی، هر چند به کمك قراین خارجی، این حدیث از حجیت خواهد افتاد، چرا که در چنین حالتی امکان ندارد که شارع ما را به پذیرش چیزی ملزم کند که با علم و یقین ما تناقض دارد. [در مقابل دو حالت فوق] هر حدیثی نیز به گونه‌ای باشد که [علم به صدور حتمی آن و علم به کذب قطعی آن حاصل نشود، بلکه] گمان بیشتری به صدور آن از معصوم برود همانند این که راوی حدیث یا یك دو نفر امامی عدل یا امامی مجهول‌الحال و یا کسی باشد که در دین و رفتار خود راه سالمی را انتخاب کرده هر چند امامی مذهب نبوده است؛ در چنین حالتی صحیح است که شارع اجازهٔ عمل به این حدیث را بدهد.

به هر حال اخبار واحد همچون خبر مشهور، مستفیض و عزیز، تا قبل از قرن هفتم

هجری مورد توجّه مؤلّفان و محدّثان نبود و اسناد [یا سلسله راویان] این احادیث مورد بررسی بی‌طرفانه قرار نگرفته بود. اما از آن زمان به بعد جمال‌الدین ابومنصور حسن بن سدیدالدین مشهور به علامهٔ حلی (متوفای سال ۷۲۶ ه‍.ق) و استادش احمدبن موسی بن طاووس (متوفای سال ۶۷۳ه‍.ق) به تحقیق و پژوهشی جدید در حدیث پرداخته آن را به چهار نوع اصلی [صحیح، حسن، موثّق و ضعیف] تقسیم کردند و بر همین اساس احادیث را در ترازوی ارزیابی قرار دادند و از آن پس نیز علما و محدّثان بر اساس همین تقسیم پیش رفتند. این در حالی است که تا آن زمان در بیش از چهار قرن حدیث به دو نوع «مقبول» و «مردود» تقسیم می‌شد؛ حدیث مقبول حدیثی بود که راوی عادل امامی در تمامی مراحل سند آن را روایت کرده باشد و یا آن که حدیث دارای راوی غیر عادل بوده اما با قراینی همراه باشد که احتمال صدور آن از امام را تقویت می‌کند و حدیث مردود حدیثی بود که این شرایط در آن فراهم نباشد.

کوتاه سخن آن که [بر حسب تقسیم اخیر حدیث به چهار گروه اصلی تقسیم می‌شود: صحیح، حسن، موثّق و ضعیف. اینك مناسب است به شرح مختصر هر یك از این اقسام بپردازیم].

حدیث صحیح [در اصطلاح این تقسیم] حدیثی است که یك نفر عادل امامی یا دو نفر عادل در هر مرتبه‌ای از مراتب سند، تا زمانی که به معصوم می‌رسد، آن را روایت کرده باشند، شیخ عبدالصمد حارثی در کتاب خود الوجیزه فی علم الحدیث پس از این تعریف این شرط را نیز افزوده است که حدیث «شاذ» یا «معلّل» نباشد. وی می‌گوید: این دو شرط را بیشتر محدثان شیعه معتبر ندانسته‌اند و این در حالی است که محدثان اهل سنت آن را معتبر شمرده‌اند. حارثی سرانجام این نظر را برمی‌گزیند که هیچ تضادی میان صحت حدیث و شاذ بودن آن وجود ندارد. او در ادامه می‌گوید حدیث صحیح باید معلّل نباشد و حدیث معلّل را حدیثی می‌داند که در بردارندهٔ سببی از اسباب غموض و ابهام باشد که موجب ضعف آن در سند و یا در متن گردد و تنها کسانی که مهارت شایسته‌ای در علم حدیث دارند این ابهام و غموض را کشف می‌کنند. وی می‌افزاید: معلّل بودن حدیث از لحاظ متن آن، به ضعف ترکیب، مخالفت با قواعد عربی یا با دلیلی قاطع و از این قبیل عوامل برمی‌گردد. اما معلّل بودن

حدیث از لحاظ سند یا به این که نام راوی مشترك میان ثقه و غیر ثقه است، یا به این که راوی حدیث را از کسی نقل کرده که با وی ملاقات نکرده و یا با او معاصر نبوده است و یا به این برمی‌گردد که حدیث مورد نظر را کس دیگری نیز با سندی دیگر مخالف با سند اول روایت کرده و قراینی نیز وجود دارد که دلالت بر وجود عیبی در سند اول می‌نماید. او در ادامه می‌گوید: گاه نیز «علت در حدیث» به چیزهایی غیر از آنچه گفتیم و به اموری از قبیل کذب راوی، غفلت راوی، مقطوع بودن حدیث، ارسال آن و دیگر چیزهایی که موجب ضعف حدیث می‌گردد اطلاق می‌شود.

مؤلّفان اهل سنّت در زمینهٔ علم حدیث، روایت معلّل را همانند «مرسل»، «منکر» و «مقطوع» در ردیف احادیث ضعیف شمرده‌اند. از جمله در کتاب الباعث الحثیث چنین آمده است: حدیث معلّل آن حدیثی است که هر جستجوگری [پس از دقت و وارسی آن] در آن عیب و علتی می‌یابد که سلامت و صحّت آن را خدشه‌دار می‌کند هر چند ظاهر آن سالم به نظر رسد.

مطلب دیگری که توجه بدان لازم است آن است که قوت و اعتبار یك حدیث بر حسب اختلاف نوع سند و علاوه بر آن بر حسب برخی از قراین تقویت کننده [و یا تضعیف کننده آن] متغیر است.

[در تأیید همین مطلب] عبدالصمد حارثی در الوجیزه می‌گوید: اصحاب ما (شیعیان) گاهی اوقات حدیث غیر صحیح را در صورتی که با قراینی که ترجیح صدور آن را باعث شود همراه باشد می‌پذیرند و گاه نیز حدیث صحیح را همانند حدیث غیر صحیح در صورتی که با کتاب یا سنت قطعی دیگر و یا اجماع مسلّم مخالف باشد رد می‌کنند، چرا که [کتاب، سنت قطعی و اجماع مسلم دلایلی علمی و قطعی هستند و در صورت تعارض آنها با یك دلیل ظنّی همانند خبر واحد تقدم با دلیل علمی است زیرا] ممکن نیست که بتوان دلیل ظنّی را بر دلیل علمی و قطعی مقدم داشت.

حارثی بر همین مبنی می‌گوید: آنچه را [اهل سنّت] روایت می‌کنند هر چند تمامی شروط صحّت روایت در آن وجود ندارد از نظر امامیه محکوم به کذب نیست و گهگاهی به دلیل همراهی برخی از این روایات با پاره‌ای از قراین بدان اعتماد و استناد می‌نمایند. به همین دلیل است که علمای متقدم و متأخر ما پیوسته صحاح و

روایات ایشان را نقل کرده‌اند و این کار در میان ایشان متعارف و متداول شده است. [این که بتواند نقل این روایات دلیل بر مقبولیت برخی از آنها باشد به این سبب است که] اصحاب ما هنگامی که به نقل این روایات پرداخته‌اند آنها را برای عمل کردن و ترتیب اثر دادن به آنها، بویژه در مورد آن گروه احادیثی که دربارۀ سنن و آداب و اخلاق می‌باشد، نقل کرده‌اند.

او ادامه داده می‌گوید: جواز عمل به روایاتی که دلیلی بر کذب یا صدق آنها اقامه نشده است می‌تواند مستند به این حدیث پیامبر(ص) باشد که فرمود: «هر کس برای عملی پاداشی [از سوی خداوند] بشنود و این عمل را انجام دهد خداوند آن پاداش را به وی خواهد داد هر چند حقیقت امر آن چنان که به وی رسیده است نباشد». همچنین ممکن است مستند این جواز ملاحظات و دلایل دیگری جز این باشد.

عالمان علم درایه حدیثی را نیز به صحیح ملحق دانسته‌اند که راوی یك یا چند نفر را از ابتدا یا وسط سلسله روایت حذف کند اما روایت را به گونه [از معصوم یا واسطه‌ای قبل از او] نقل نماید که نشان دهندۀ جزم و عدم تردید وی در انتساب حدیث به معصوم یا آن شخص باشد همانند این که بگوید [معصوم] چنین فرمود یا چنین کرد یا عباراتی مشابه این بیاورد که بیانگر جزم وی در انتساب حدیث باشد. اما اگر نقل روایت [پس از این حذف] با عباراتی باشد که از تردید راوی حکایت دارد مثلاً بگوید از فلانی چنین روایت شده است یا چنین نقل شده است، چنین حدیثی «صحیح» نخواهد بود، چرا که در این حالت راوی در انتساب حدیث به کسی که حدیث را از او روایت کرده است هیچ گونه جزمی ندارد.[۱۵]

حارثی بر همین مبنی می‌گوید: شیخ طوسی در کتاب التهذیب احادیث فراوانی آورده که بسیاری از آنها را به اصحاب ائمه نسبت داده است. از میان این احادیث آنهایی که سندشان، هر چند به حسب ضوابطی که ما یادآور شدیم، ذکر شده است از نوع «متصل» شمرده می‌شود. اما آنچه در چهارچوب این ضوابط نگنجد، اگر آن را با

۱۵- شاید سر اکتفا نکردن به چنین تعابیری در این نهفته باشد که از نظر آنان که روایت را در حقیقت نوعی شهادت مبنی بر صدور حدیث از منبع روایت خود می‌دانند و در این نوع شهادت، تنها شهادت یك شاهد کفایت می‌کند، با این گونه عبارات شهادت تحقق نمی‌یابد.

عبارتی که از جزم و یقین وی [در انتساب حدیث] حکایت دارد روایت کرده باشد محکوم به صحّت است و حکم حدیث متصل را به خود می‌گیرد و اگر این گونه نباشد تحت عنوان حدیث صحیح جای نخواهد گرفت.

دومین نوع حدیث [از انواع چهارگانه] حدیث «حسن» است. «حسن» حدیثی است که راوی امامی ستوده شده - آن هم به گونه‌ای که این ستایش او را به حد عدالت نزدیك کند- به شرط آن که معروف به فسق یا عدالت نبوده و دارای عقیده‌ای صحیح باشد آن را روایت کند. بنابراین، حدیث حسن میان صحیح و ضعیف قرار دارد. نقطهٔ اشتراك آن با حدیث صحیح ویژگی درستی عقیده و حسن رفتار و سیره راوی است و نقطهٔ اشتراك آن با ضعیف این است که احتمال کذب در این دو نوع حدیث (حسن و ضعیف) بیشتر از احتمال کذب در حدیث صحیح می‌باشد.

این نوع حدیث از دیدگاه شیعه تنها در صورتی معتبر است که با شواهد و قراینی همراه گردد که صدور آن از معصوم را تقویت کند. زیرا آن گونه که خواهد آمد، از ادله‌ای که بر وجوب تعبّد و التزام به مضمون روایات دلالت دارد بیش از این برنمی‌آید که تعبد به چیزی لازم است که در همهٔ مراتب سند راوی آن عادل باشد.

سوّمین نوع [از انواع چهارگانه] حدیث، حدیث «موثق» و آن حدیثی است که راوی آن از نظر دینداری مورد اطمینان، معروف به راستی و درستی و سیرت نیك بوده، اما از اهل تشیع نباشد، خواه از افراد مورد اعتماد اهل سنت باشد و خواه از فرقه‌هایی از قبیل واقفیه [۱۶] و فطحیه [۱۷] که از خط اصیل تشیّع انحراف یافتند. اما [در مقابل اهل تشیّع] اهل تسنن هر گونه حدیثی را که افراد مورد اعتماد غیر سنی نقل کنند تحت عنوان «صحیح» می‌دانند البته مشروط به آن که راوی شیعه نباشد حال به هر عقیده‌ای جز تشیّع که بخواهد، پایبند باشد هر چند از خوارج باشد و این بدین سبب است که به نوشتهٔ اکثر مؤلفان در علم رجال، شیعیان به ادعای اهل سنت دروغگو و جاعل حدیث هستند.

۱۶- در صفحات قبل اجمالاً با این فرقه آشنا شدید. - م.

۱۷- گروهی از شیعه که به امامت عبدالله بن جعفر ملقب به افطح معتقدند؛ جواد مشکور، فرهنگ فرق اسلامی. - م.

چهارمین نوع [از انواع چهارگانهٔ] حدیث، حدیث «ضعیف» و آن حدیثی است که شرایط هیچ یك از انواع سه گانهٔ دیگر در آن وجود نداشته باشد. بنابراین هر حدیثی به مجرّد آن که میان راویان آن تنها یك نفر متّهم به اموری که موجب فسق وی یا انحراف او از عقیده و خطّ شیعه امامیّه گردد وجود داشته باشد، این حدیث ضعیف شمرده خواهد شد هر چند دیگر راویان آن در بالاترین درجه از درستی و راستی قرار داشته باشند.

در الوجیزه تألیف شیخ عبدالصّمد آمده است: گاهی ممکن است یك خبر واحد با دو سند حسن یا موثق یا ضعیف روایت شود یا با دو طریق که یکی حسن و یکی ضعیف است نقل گردد، اما چنین حدیثی [با وجود آن که با دو سند یا از دو طریق روایت شده] از صنفی که در آن قرار دارد خارج نمی‌شود تا در ذیل عنوان دیگری قرار گیرد. البتّه این مقدار تفاوت به وجود خواهد آمد که چنین حدیث ضعیفی از حدیث ضعیفی که تنها به یك طریق روایت شده باشد قوی‌تر دانسته می‌شود. حدیث حسن نیز همانند حدیث ضعیف با روایت شدن به دو یا سه سند، تا زمانی که یکی از اسناد آن با قراینی همراه نگردد که ارزش آن را بالا برد و احتمال صدور آن را بر احتمال عدم صدورش از معصوم به گونه‌ای افزایش دهد که بتوان بدان اعتماد کرد، در مرتبهٔ حدیث صحیح قرار نمی‌گیرد. البته چنان چه یکی از اسناد با قراینی همراه گردد یا مثلاً حدیث با پنج سند حسن روایت شود، در چنین حالتی اعتماد و اطمینان به صدور حدیث از معصوم بعید نخواهد بود؛ اطمینانی که عقلا در کارها و شؤون خود آن را معتبر می‌دانند. آنچه را علی‌بن ابراهیم ـ که به صلابت عقیده و راستی اشتهار دارد ـ از پدر خویش که او نیز در علم رجال مدح و ستایش شده اما ثقه خوانده نشده است روایت می‌کند از همین قبیل می‌باشد. این احادیث که فرزند از پدر خود نقل کرده ـ حسب قاعده ـ باید در ردیف احادیث ضعیف قرار گیرد اما از آن جا که این راوی، از نظر همهٔ محدّثان در نهایت راستی و برتر از همهٔ شبهات قرار دارد؛ روایات وی را در رتبهٔ صحیح دانسته‌اند زیرا وی از افراد مورد اتهام و مشکوك روایت نمی‌کند.

انواعی از حدیث که تاکنون بدان پرداختیم، اقسام چهارگانهٔ اصلی خبر واحد از نظر شیعهٔ جعفری است و از روزی که احمدبن موسی معروف به ابن طاووس آن را

بنیاد نهاد و شاگرد او علامهٔ حلی و متأخرین از آن دو آن را مبنای کار خود قرار دادند [تاکنون رواج داشته است].

علاوه بر این اقسام اصلی، احادیث به اعتبار وضعیّت سند و متن آن به اوصاف دیگری نیز خوانده می‌شوند که برخی از این اوصاف به حدیث ضعیف اختصاص دارد و برخی دیگر بر همهٔ چهار نوع اصلی حدیث قابل اطلاق است. اوصافی از قبیل «مقبول»، «مسند» و «مصنف» از این گونه اوصاف می‌باشد که ممکن است به هر چهار نوع اصلی اطلاق شود. زیرا [به عنوان مثال،] مقبول حدیثی است که مورد پذیرش علما قرار گرفته و آنان بر عمل بدان اتفاق داشته باشند خواه این مقبولیت به سبب صحیح بودن سند و مبرا بودن متن آن از عیوب و نواقص باشد و خواه به سبب همراه شدن برخی از شواهد و مرجحات با آن، هر چند که سند آن از انواع سه گانهٔ حسن، موثق یا ضعیف باشد.

عناوین «معنعن»، «مسند» [۱۸]، «مشهور» و «مستفیض» نیز در این گروه قرار دارند. البتّه تفاوت دو وصف اخیر با دیگر اوصاف در این است که حدیث موصوف به شهرت و استفاضه خواه ضعیف باشد و خواه حسن یا موثق، لزوماً با این اتّصاف ارزش و رتبه‌اش بالا می‌گیرد بدین معنی که مثلاً حدیث ضعیف مشهور یا حسن مشهور به ترتیب از ضعیف و حسن فاقد شهرت معتبرتر است.

محدّثان اهل سنّت میان دو نوع حدیث «مسند» و «متّصل» تفاوت قائل شده و گفته‌اند: مسند حدیثی است که سند آن به طور پیوسته به شخص پیامبر(ص) می‌رسد اما متّصل حدیثی است که سند آن به طور پیوسته به گوینده‌اش برسد خواه این گوینده پیامبر(ص) باشد یا از صحابه و یا هر کس دیگر.

دکتر صبحی صالح در کتاب خود می‌گوید که حدیث معنعن در صحیح بخاری و

۱۸- مسند حدیثی است که سند آن به طور پیوسته به منبع اصلی آن می‌رسد به گونه‌ای که هر یك از راویان آن را از راوی قبل از خود می‌گیرد تا وقتی که به پیامبر(ص) یا امام (ع) می‌رسد. معنعن نیز حدیثی است که راوی به این عبارت آن را نقل می‌کند که: روی فلان عن فلان (فلانی از فلانی روایت کرده است). اهل سنت حدیث معنعن را در صورتی که شروط ذیل در آن فراهم آید حدیث متصل می‌دانند: راوی عادل باشد، راوی با کسی که روایت را از او نقل کرده است ملاقات کرده باشد، و سند مبرّا از تدلیس باشد.

مسلم فراوان وجود دارد و تعداد آن در صحیح مسلم، بیشتر از صحیح بخاری است زیرا مسلم ملاقات میان راوی و کسی که وی حدیث خود را از او نقل کرده است لازم نمی‌داند [و به همین دلیل احادیث بیشتری را صحیح دانسته و در کتاب خود آورده است].

وی می‌افزاید: در چنین حالتی که راوی با مروی عنه ملاقات نکرده است، مشروط به آن که این افراد هر دو از افراد ثقه و معاصر با همدیگر باشند، صحت حدیث چنین توجیه می‌شود که راوی علی‌رغم عدم ملاقات با راویان پیشین روایت را از آن که از او نقل می‌کند شنیده است.[۱۹]

برخی از اهل سنت بر این عقیده‌اند که هر گاه کلمهٔ «عن» [به معنی از] در حدیث نبوی و بویژه در مرویات صحابه بیاید به معنی «اخبرنا» [به ما خبر داد] و «حدثنا» [ما را حدیث گفت] و مفاهیمی از این قبیل است که دلالت بر شنیدن راوی از آن که حدیث را از او نقل می‌کند و نیز دلالت بر ملاقات میان آن دو دارد.

برخی نیز حدیث معنعن را جزو احادیث مرسل دانسته‌اند از این نظر که استدلال به آن جایز نیست مگر آن که راوی آن از صحابه باشد، چرا که احادیث مرسل صحابه به منزلهٔ احادیث مسند دیگران است.

شیخ عبدالصّمد حارثی مدّعی است که محدّثان شیعه حدیث معنعن را به منزلهٔ متّصل دانسته‌اند به شرط این که امکان ملاقات میان راوی و آن که وی حدیث را از او نقل می‌کند وجود داشته و مثلاً به دلیل ثقه بودن راوی احتمال تدلیس در سند نیز منتفی شده باشد.

یکی دیگر از انواع غیر اصلی حدیث، حدیث «مسلسل» است و آن حدیثی می‌باشد که راویان آن همه عباراتی همانند هم بیاورند یا صفاتی همسان داشته باشند و هر یك از راویان حدیث را از فرد قبل از خود با همین عبارات یا اوصاف همسان که به راوی قبلی یا به خود روایت برمی‌گردد، نقل کرده باشد. روایتی را که حاکم نقل کرده از این قبیل است وی می‌گوید: احمدبن حسین مقری دست مرا در دست گرفت و

۱۹– رك: صبحی صالح، علوم الحدیث و مصطلحه، ص ۲۳۳ و ۲۳۴.

گفت: ابوعمر و عبدالعزیزبن عمر دست مرا در دست گرفت و گفت: صفوان بن سلیم دست مرا در دست گرفت و گفت... راوی به همین ترتیب به نقل حدیث ادامه می‌دهد تا زمانی که سلسلهٔ سند به منبع اصلی روایت می‌رسد و می‌گوید: ابوهریره دست مرا در دست گرفت و گفت: رسول خدا(ص) دست مرا در دست گرفت و گفت: «خداوند زمین را در روز شنبه آفرید و کوهها را در روز یکشنبه، درختان را در روز دوشنبه، بدیها را در روز سه‌شنبه، نور را در روز چهارشنبه، چهارپایان را در روز پنج‌شنبه و آدم را در روز جمعه».

از این قبیل روایات دیگری نیز وجود دارد که مؤلفان در زمینهٔ حدیث آنها را در ردیف احادیث مسلسل قرار می‌دهند.

صاحبان تألیف در علم حدیث می‌گویند: اگر در شرایطی رعایت امانت اقتضا کند که حدیث به صورت مسلسل نقل شود همانند آنکه راوی بخواهد حدیث را آن گونه که شنیده است نقل نماید، این تسلسل مانع صحت حدیث نخواهد بود. اما اگر این تسلسل [که از آوردن عبارات و صفات همسان به وجود می‌آید برای ایجاد زیبایی بیشتر در حدیث] بوسیلهٔ راوی ساخته و پرداخته شده باشد، موجب تشکیك در صحت روایت خواهد گردید.

محدثان شیعه نیز می‌گویند این نوع تسلسل [ساخته و پرداختهٔ راوی] از سخیف گوییهایی است که محدثان شیعه خود را از آن مبرّا می‌دانند.

«اضمار» یکی از دیگر اوصافی است که ممکن است حدیثی بدان متصّف شود [و آن وقتی است که راوی منبع اصلی حدیث را مبهم نگه دارد] مثلاً یکی از صحابه یا یکی از اصحاب ائمهٔ(ع) بگوید: در مورد مسأله‌ای از «او» پرسیدم و او چنین فرمود یا چنین دستور داد. در این جا راوی منبع اصلی خبر را یادآور نشده و لفظی نیز نیاورده است که بصراحت یا به اشاره بر وی دلالت داشته باشد. این نوع از اضمار از سوی راویان شیعه در موارد تقیه و ترس از دشمنان به کار گرفته شده است و البته موجب ضعف حدیث می‌باشد، زیرا ضمیر خودبخود شایستگی این را دارد که مرجع آن پیامبر(ص) یا امام(ع) یا کسی دیگر باشد، هر چند به کمك قراین احتمال این که یکی از آن دو مرجع خبر است قوی‌تر باشد.

یکی دیگر از انواع فرعی حدیث «حدیث مجهول» و آن خبری است که یك یا دو نفر که به ثقه بودن معروف نیستند و مؤلفان کتب رجال از آنها هیچ مذمّت یا ستایشی نکرده‌اند و از افراد معروف و شناخته شده در میان راویان نباشند آن را روایت نمایند، همانند این که راوی بگوید: «مردی مرا حدیث گفت» یا آن که «فلان شخصی [با ذکر نام وی] به نقل از کسی که وی از او حدیث نقل می‌کند چنین گفته است». احادیثی از این قبیل مجهول خوانده می‌شوند، تفاوت نمی‌کند که همهٔ افراد سلسله سند مجهول باشند یا برخی از آنها و در صورت اخیر فرد یا افراد مجهول در ابتدا و یا در وسط سلسله راویان قرار داشته باشند. اما اگر راوی بگوید: «از فردی ثقه شنیدم»، در این صورت چنان چه این مبنا را پذیرفته باشیم که شهادت یك نفر در موضوعات کفایت می‌کند چنین روایتی در حکم حدیث صحیح خواهد بود ولی چنان چه مبنای فوق را نپذیرفته باشیم، این عبارت راوی [که شهادت و گواهی وی بر عدالت راوی قبل از خود می‌باشد] مجهول بودن حدیث را از بین نخواهد برد و حدیث همچنان در ردیف احادیث ضعیف باقی خواهد ماند.

محدثان اهل سنّت در هر صورت عدم اکتفا به چنین عبارتی تا زمانی که نام راوی قبل [که از سوی راوی بعد ثقه خوانده شده است] ذکر نشود را ارجح و صحیحتر می‌دانند، زیرا می‌گویند ممکن است عیوبی در راوی مجهول وجود داشته که [راوی بعد از او به کشف آنها نایل نیامده و لذا وی را ثقه خوانده باشد اما] این عیوب می‌تواند از سوی دیگران کشف شود.

یکی دیگر از اقسام فرعی حدیث، حدیث «مرفوع» و آن حدیثی است که به پیامبر(ص) یا یکی از ائمهٔ(ع) نسبت داده شود مثلاً یکی از صحابه بگوید: «از رسول خدا(ص) شنیدم» یا یکی از اصحاب امام بگوید: «از امام صادق(ع) شنیدم» یا «دیدم که امام چنین می‌کند» یا «در حضور امام فلان کار را کردم [و امام منع نفرمود]».

حدیث مرفوع خود به دو گروه تقسیم شده است: صریح و در حکم صریح. مرفوع صریح در گفتار، کردار یا تقریر همانند مثالهایی است که ارائه کردیم. اما «در حکم صریح» عبارت است از حدیثی که طی آن راوی در مورد اموری متعلق به احکام که اجتهاد بدان راه ندارد یا در مورد بهشت، دوزخ، قیامت، قبر و آغاز آفرینش سخن

گوید و نیز از این قبیل است اگر بگوید: «به فلان کار دستور داده شدیم»، «از فلان کار نهی شدیم» یا «هر کس چنین کند چنان پاداشی خواهد داشت» و از این قبیل است آنچه صحابی یا یکی از اصحاب امام می‌گوید.

حارثی در الوجیزه می‌گوید: «در حکم مرفوع» که مورد آن فعل معصوم باشد همانند آن است که صحابهٔ پیامبر یا امام کاری از قبیل نماز با این هیأت و شکل مخصوص را که اجتهاد و نظر شخصی آنان در آن دخالتی ندارد انجام دهند. «در حکم مرفوع» که مورد آن تقریر باشد نیز همانند این است که صحابهٔ پیامبر(ص) یا امام(ع) بگویند که آنان در زمان معصوم چنین و چنان می‌کرده‌اند، البته مشروط به آن که این کار از اموری باشد که پوشیده ماندن آن بر معصوم بعید می‌نماید [تا بدین گونه شرایط تقریر فراهم آید].

یکی دیگر از تقسیمات حدیث، حدیث «موقوف» می‌باشد و آن خبری است که از صحابهٔ پیامبر (ص) یا اصحاب امام(ع) نقل شود، خواه مورد آن گفتار باشد خواه کردار، خواه سند آن متصل باشد و خواه منقطع. از این قبیل است چنان چه راوی بگوید: «ما [در زمان معصوم] چنین می‌کردیم» یا « اصحاب امام در فلان کار اشکالی نمی‌دیدند» و یا هر نوع حدیث دیگری از این قبیل که راوی آن را به سندی متصل یا منقطع نقل کند تا برسد به صحابه پیامبر(ص) یا اصحابی که معاصر با امام(ع) باشند.

یکی دیگر از این اقسام، «حدیث منقطع» و آن حدیثی است که سندش تا پیامبر(ص) یا امام(ع) نمی‌رسد، همانند این که راوی برخی از راویان آن را از اول یا وسط یا آخر سلسلهٔ سند حذف کند. البته حدیثی را که از ابتدای سلسلهٔ سند آن یك یا چند راوی حذف شوند حدیث «معلّق» می‌گویند. [لازم به ذکر است که] احادیثی که شیخ طوسی در التهذیب و الاستبصار از کسانی چون حسین بن سعید [۲۰] که با او فاصلهٔ زمانی زیادی دارند [و قاعدتاً افرادی از ابتدای سند حذف شده] روایت می‌کند و نیز

۲۰- حسین‌بن سعیدبن حماد اهوازی به همراه برادرش از افراد ثقه و ستایش شده می‌باشند. او از امام رضا و امام جواد و امام هادی (ع) روایت کرده است. برادرش حسن نیز آن گونه که صاحبان تألیف در علم رجال می‌گویند، صاحب سی‌کتاب بوده است. راوی مذکور در این جا را نباید با حسین‌بن ابی سعیدبن هاشم - که از افراد ثقهٔ واقفی مذهب می‌باشد- اشتباه گرفت.

احادیثی که صدوق در من لا یحضره الفقیه از یکی از اصحاب ائمه(ع) - که قطعاً با وی معاصر نبوده‌اند و وی مستقیماً از آنان حدیث را نگرفته است - نقل می‌کند، نه منقطع هستند و نه معلق، بلکه این احادیث احادیث متصل هستند، زیرا علمای رجال و درایه همچنان که همهٔ واسطه‌های میان راویان از ائمه و طبقات بعد را مشخص کرده‌اند، واسطه‌های میان شیخ و حسین‌بن سعید را نیز که از امام روایت می‌کند بر شمرده‌اند [و بدین نتیجه دست یافته‌اند که] زمانی که شیخ طوسی از حسین بن سعید روایت می‌نماید، به سند متصل حدیث را به او می‌رساند اما برای اختصار واسطه‌های میان خود و او را نمی‌آورد.

هر گاه راوی یك یا چند نفر را از وسط سلسلهٔ سند روایت حذف کند چنین حدیثی در اصطلاح علم درایه «منقطع به معنی اخص» خوانده خواهد شد، و در مقابل منقطع به معنی اعم که شامل حدیث معلّق و نیز حدیثی که از آخر سند آن تعدادی حذف شده‌اند می‌گردد.

[قطع سند خود به دو گونه است:] اگر قطع سند مخفی باشد یعنی شنونده نداند که راوی با کسی که حدیث را از وی نقل می‌نماید معاصر نبوده [و در نتیجه کسی از سلسلهٔ سند حذف شده است]، چنین ابهام و اخفایی «تدلیس» [۲۱] محسوب خواهد شد. اما اگر قطع سند به گونه‌ای است که برای شنونده علم به این حقیقت حاصل می‌گردد که راوی با فردی که از او حدیث نقل می‌کند ملاقات ننموده و با وی معاصر نبوده است، این نوع از قطع در ردیف «ارسال» قرار داده خواهد شد، خواه آن که راوی ذکر نشده یك نفر باشد یا بیشتر و نیز عدم ذکر مقداری از سند عمدی باشد یا سهوی.

فقها و محدثان در مورد [صحت] احتجاج و استناد به این گونه روایات، البته در صورتی که راوی آن جامع همهٔ شروط معتبر در یك راوی مقبول باشد اختلاف نظر داشته و جماعتی این نظر را برگزیده‌اند که چنان چه راوی اهل پرهیز از روایت کردن از افراد مورد شبهه و نقد و جرح و در ردیف کسانی چون محمدبن عمیر، صفوان بن یحیی و احمدبن ابی نصر بزنطی و دیگر کسانی که به احتیاط‌ورزی در امور دین و

۲۱- رك: حارثی، الوجیزه و ممقانی، مقباس الهدایة.

پرهیز از شبهات اشتهار دارند قرار داشته باشند، پذیرفتن احادیث مرسل آنها و استناد به آنها همچون احادیث مسند اشکالی نخواهد داشت. گروهی نیز، در مقابل حتی در مورد احادیث مرسل اشخاص فوق نیز تأمل کرده‌اند، چرا که از نظر اینان هر چند قائلان به جواز پذیرش این گونه مراسیل از قائلان به تأمل بیشترند، اما آنها در همهٔ احادیث مرسل این گروه تتبّع نکرده و آنها را مورد چنان کنکاش و وارسی جدیی قرار نداده‌اند که هر گونه تردیدی را از میان ببرد و بنابراین استناد این قائلان به این گونه احادیث می‌تواند ناشی از حسن ظنّ به این گروه از راویان یا بنابراین باشد که نقل چنین احادیث مرسلی از سوی این گروه راویان به منزلهٔ گواهی دادن آنان به ثقه بودن راویان قبل از خود محسوب شده است و این در حالی است که شهادت یك نفر [در مورد عدالت و ثقه بودن راوی] کفایت نمی‌کند مگر با استناد به این نظریه که بگوییم شهادت یك نفر در عادل خواندن کسی کافی است.

به هر حال محدثان «ارسال» را یکی از عیوب حدیث دانسته و حتی برخی بر حرمت نقل حدیث به صورت مرسل تصریح کرده‌اند.

[قائلان به حرمت به این حدیث استناد جسته‌اند که] از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود: «برحذر باشید از دروغ [های] ساختگی». عرض شد: «دروغ ساختگی چیست؟» فرمود: «این که کسی حدیثی را برای تو نقل کند و [تو در نقل حدیث برای دیگران] از وی نامی نیاورده و حدیث را بلاواسطه از همان شخصی که آن راوی حدیث را از او گرفته و به تو رسانده است، نقل کنی».

یکی دیگر از انواع حدیث، «حدیث مُعْضَل» و آن حدیثی است که دو یا سه نفر و یا بیشتر از ابتدا، وسط یا انتهای سلسله سند آن حذف شود.

«شاذ»، «منکر» و «نادر» از دیگر اقسام حدیث می‌باشند.

«شاذ» و «نادر» به حدیث مخالف مشهور گفته می‌شود هر چند راویان آن افرادی ثقه باشند.

گروهی از محدثان می‌گویند: شاذ حدیثی است که در نزد فقها و محدثان متروك شده باشد، هر چند راوی ثقه و مورد اعتمادی که دل به سخن او اطمینان می‌نماید آن را روایت کند.

گروهی دیگر [در مقابل] گفته‌اند: شاذ حدیثی است که متن آن تنها از سوی یک راوی روایت شده است.

یکی دیگر از انواع خبر واحد، حدیث «غریب» و آن حدیثی است که تنها یکی از افراد مشهور به وثاقت و عدالت آن را روایت کند، همانند آن که یك نفر حدیثی را از ابن ابی عمیر یا حسین بن سعید و افرادی از این قبیل نقل کند، این گونه حدیث به این سبب غریب نام می‌گیرد که بسیار کم اتفاق می‌افتد از افرادی بدین پایه از شهرت تنها یك نفر حدیث نقل کرده باشد. چنان چه راویان حدیث از چنین افراد مشهوری به دو یا سه نفر بر سند حدیث را «عزیز» نامند و اگر تعداد افراد از این نیز فراتر رود، حدیث «مشهور» خوانده خواهد شد. یکی دیگر از مصادیق «غریب» آن است که تنها یك نفر [در مقایسه با دیگران] زیادتی در متن حدیث یا در سلسله سند آن ایجاد کرده باشد.

گاه حدیث هم از لحاظ متن و هم از نظر سند غریب است همانند این که حدیث تنها از سوی یك نفر روایت شده باشد. گاه نیز فقط از نظر سند غریب است همانند این که متن حدیث توسط یك نفر روایت شده اما در عین حال همین متن در نزد بسیاری [از راویان] شهرت داشته باشد البته با حفظ این شرط که منبع نخست نقل این خبر از یك نفر تجاوز نکند از قبیل حدیث «انما الاعمال بالنیات» که صاحبنظران علم درایة الحدیث آن را مشهور می‌دانند.

یکی دیگر از انواع حدیث «مضطرب» و آن حدیثی است که در متن و یا در سند آن اختلاف وجود داشته باشد همانند این که راوی حدیثی را یك بار از زراره، دیگر بار از ابن ابی عمیر و سومین بار از برید عجلی نقل کند یا آن که یك بار حدیث را ناقص و بار دیگر آن را با مقداری زیادت و دیگر بار نیز با کیفیتی غیر از بار اول و دوم نقل نماید. هر گاه این اختلاف هم در متن و هم در سند وجود داشته باشد حدیث در نهایت ضعف خواهد بود، زیرا چنین اختلافی بر بی‌دقّتی و پرهیز نداشتن راوی دلالت خواهد داشت.

یکی دیگر از انواع حدیث «مقلوب» و آن حدیثی است که شخصی آن را از غیر راوی آن به پیامبر(ص) یا امام(ع) نسبت دهد، همانند این که حدیثی را که دیگران از محمدبن مسلم روایت می‌کنند، شخصی از محمدبن ابی عمیر یا زراره یا کسی دیگر

روایت نماید. آن گونه کـه گروهی ترجیح داده‌اند ممـکن است این نـوع تغییر از دروغهایی که عدالت را از بین می‌برد، به حساب آید.

از دیگر انواع حدیث، حدیث «مدلّس» و آن حدیثی است که عیبی در آن وجود دارد و راوی سعی می‌کند تا آن را مخفی نماید. تدلیس گاه در سند اتفاق می‌افتد و گاه در شیوخ راوی.

تدلیس در سند از این قبیل است که راوی بی‌آن که حدیث را از فرد قبل از خود که معاصر او نیز هست بشنود، آن را از وی روایت کند و در این میان بکوشد تا این توهم را برای شنونده ایجاد کند که وی شخصاً حدیث را از راوی قبل از خود شنیده است. از این قبیل است چنان چه بگوید: «فلانی گفت» یا «به نقل از فلانی»، در حالی که حدیث را در کتاب آن شخص دیده و یا کسی دیگر آن را به وی گفته باشد. در همین حالت که خودش از راوی نشنیده اگر بگوید: «از فلانی شنیدم» یا «فلانی برایم چنین نقل کرد» تدلیس آشکارتر و رسواتر خواهد بود و این نوع تدلیس در شمار دروغی که موجب سقوط سند از اعتبار است، قرار خواهد گرفت.

اما تدلیس در شیوخ روایت از این قبیل است که راوی، اسم یا کنیه یا لقبی که شیخش بدان شناخته نمی‌شود و تازگی دارد به نام او بیفزاید. به گفتهٔ دانشمندان علم درایه این نوع از تدلیس کمتر ناخوشایند جلوه می‌کند، زیرا تنها عیب آن این خواهد بود که پس از داده شدن یك کنیه یا نام جدید به شیخ، شناخت وی بسادگی ممکن نمی‌باشد.

البته گاه می‌تواند راوی تدلیس‌گر دلایل و توجیهاتی برای کار خود داشته باشد که موجب تمایل و اطمینان به حدیث وی می‌گردد.

از نظر شیعه این مطلب مورد اتّفاق است که تدلیس از اسباب ضعف حدیث و موجب سقوط آن از حجیّت می‌باشد و این در حالی است که گاه شیعیان و اهل سنّت از این عیب چشم‌پوشی کرده و این گونه احادیث را مورد استناد قرار می‌دهند گویا هیچ عیبی در آنها وجود ندارد. این پدیده بیشتر در میان طبقهٔ اول و دوم تابعین رایج می‌باشد.

صاحبان تألیف در علم رجال تصریح کرده‌اند که گروهی از بزرگان محدّثان و

حافظان، تدلیس فراوانی در احادیث خود وارد کرده‌اند. آن گونه که ذهبی می‌گوید، هشیم‌بن بشیربن حازم، سفیان بن عیینه، سلمان مهران معروف به اعمش، حسن بصری یکی از چهره‌های تابعین در اواخر قرن اول هجری، عبدالرزاق صفائی، ولیدبن مسلم دمشقی، سفیان ثوری و کسانی از این قبیل که شمارش آنان در این مختصر نمی‌گنجد، در این گروه قرار دارند.

در کتاب توضیح الافکار [۲۲] آمده است که همهٔ مشاهیر حدیثی مذکور از راویان روایت دو کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم می‌باشند. از این رو گروهی از صاحبان تألیف در زمینهٔ رجال و حدیث کوشیده‌اند تا این دسته از روایات [مُدَلِّس] گروه مزبور را در ردیف احادیث مرسل قرار دهند، [به این هدف که از حذف و کنار زدن آنها جلوگیری شود]، زیرا مرسل بودن حدیث موجب جرح راوی و متهم نمودن او در دینداری‌اش نمی‌گردد، در حالی که تدلیس یك چنین نتیجه‌ای را به دنبال خواهد داشت. تنها اثر مرسل بودن حدیث آن است که چنین حدیثی در ردیف احادیث ضعیف قرار خواهد گرفت. این در حالی است که می‌دانیم الحاق روایات منسوب به این گروه به احادیث مرسل ممکن نیست مگر با استفاده از مغالطهٔ آشکاری که یك پژوهشگر بی‌طرف هرگز آن را برای خود نمی‌پسندد.

در الکفایة فی علم الحدیث آمده است که از این متهمان به تدلیس چنین برنمی‌آید که تلاش دارند تا شنونده را به این توهم اندازند که با روای ملاقات داشته و از او حدیث شنیده‌اند، آن گونه که شرط مدلس دانستن یك حدیث احراز چنین تلاشی از سوی راوی است. بنابراین تنها اشکالی که بر احادیث این گروه وارد می‌آید آن است که آنان به عدم سماع حدیث از کسانی که حدیث را از ایشان روایت کرده اما از آنها نشنیده‌اند تصریح نکرده و موضوع را مبهم گذاشته‌اند و این نوع از ابهام به «ارسال» نزدیکتر است تا به «تدلیس»، بلکه این ابهام، آن گونه که از بررسی روایات و احادیث این گروه برمی‌آید، از مصادیق ارسال شمرده می‌شود. [۲۳]

[در مقابل کسانی چون صاحب کفایه (بغدادی)] گروهی نیز افراد فوق‌الذکر را در

۲۲- رك: توضیح الافکار، ج۱، ص ۳۵۳ و ۳۵۴.

۲۳- رک: بغدادی، الکفایة فی علم الحدیث، ص ۳۵۷.

مظّان اتّهام و در کنار دیگر تدلیس‌گرانی قرار داده‌اند که [در دوره‌های مختلف و] در میان طبقات گوناگون محدّثین و راویان تلاش داشته‌اند تا با این گونه گول زدنها و دغل کاریها احادیث خود را در ردیف احادیث مسند قرار دهند.

هر کس در احوال راویان در دوره‌های مختلف به پژوهش بپردازد با تعداد چشمگیری از راویان در اعصار گوناگون برخورد خواهد کرد که آن چنان تعهّدی به دین نداشته‌اند که آنان را از دروغ و دغل باز دارد و در نتیجه برای رسیدن به همان هدفی که بدان اشاره کردیم، به تدلیس در احادیث خود پرداختند.

نخستین بار این نوع از روایات [مدلّس] در طبقهٔ اول راویان روایات پیامبر اکرم(ص) و در میان کسانی مشاهده شد که صدها روایت [جعلی] از کعب الاحبار، وهب بن منبه، برادرش عبدالله بن منبه و دیگر دسیسه پردازانی از این قبیل گرفتند و آن را به پیامبر اکرم(ص) نسبت دادند و پس از آن این احادیث در میان احادیث آن حضرت جای گرفت، چرا که گروهی از صحابه همچون ابوهریره، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عمروبن عاص، سمرة بن جندب و اشخاصی از این قبیل، این احادیث را از جاعلان آن گرفتند و آنها را ـ به شکلی که شنونده را به این توّهم می‌اندازد که آنان شخصاً این احادیث را از پیامبر(ص) شنیده‌اند ـ برای مردم روایت نمودند.

رشیدرضا می‌گوید: کعب الاحبار از بی‌دینان یهود بود که برای پذیرفته شدن گفته‌هایش در مورد دین تظاهر به اسلام و خداپرستی نمود و بدین ترتیب احادیثی که او در میان احادیث قرار داد رواج یافت و برخی از صحابه نیز فریفتهٔ آنها شدند و از وی نقل روایت نمودند و احادیث او را بی آن که متذّکر اِسْناد آنها به او شوند برای دیگران نقل کردند. سرسخت‌ترین راویان این اسرائیلیّات و حیله‌گرترین و پرنیرنگ‌ترین آنان نسبت به مسلمانان وهب‌بن منبه و کعب الاحبار می‌باشند و هر خرافه‌ای که در مورد آفرینش و پیدایش و پیامبران و فرموده‌های ایشان و نیز فتنه‌ها، به کتب تفسیر و تاریخ اسلام راه یافته، همگی از این جماعت گرفته شده است.[۲۴]

صحابه‌ای که به وسیلهٔ کعب‌الاحبار، وهب‌بن منبه و امثال آنان که خود را در میان

۲۴ـ رك: رشید رضا، المنار، ص ۵۴۱-۷۸۳.

صفوف مسلمانان جای دادند تا به تخریب [دین] و ایجاد تشویش [در آن] بپردازند، فریب خوردند و از آنان روایت کردند این روایات را به پیامبر(ص) یا یکی از صحابه نسبت دادند، چرا که اگر چنین نسبت نمی‌دادند کسی این روایات را نمی‌پذیرفت و آن هدفی نیز که به خاطر آن این روایات در میان احادیث قرار داده شده بود، محقّق نمی‌شد.

از جملهٔ چیزهایی که قابل تردید نیست، آن است که اسناد این روایات به غیر راویان اصلی آن تدلیس و گمراه کردن دیگران می‌باشد. اما اهل سنت وجود چنین چیزی را در میان احادیث صحابه منکر شده‌اند، تنها به این دلیل که برخی راویان آنها از صحابه و برخی دیگر نیز کسانی هستند که بخاری و مسلم از آنان روایت کرده‌اند. این در حالی است که اگر ما برای همراهی با قاطبهٔ [عالمان اهل سنت] و کنار آمدن با این گونه گمراه‌سازی و ترفند پردازیها چنین فرض کنیم که روایات صحابه - حتی روایات مدلس آنان- در ردیف احادیث مرسل قرار دارد، باز هم این فرض بر منزلت و ارزش این روایات نخواهد افزود بلکه همچنان این احادیث ضعیف خواهد بود، زیرا مرسل بودن روایت هر چند راوی ارسال کننده آن از افراد ثقه و ستوده شده باشد موجب کاستن از ارج و منزلت روایت و مستلزم تأمل و احتیاط در مورد آن می‌گردد مگر آن که با برخی از قراین همراه شده باشد همانند این که ائمهٔ فقه و حدیث اهل سنت آن را مورد پذیرش قرار داده باشند. در مقدّمهٔ صحیح مسلم آمده است: «مرسل در اصل عقیدهٔ ما و عقیدهٔ عالمان به اخبار و احادیث حجّت نیست.» ابن صلاح نیز می‌گوید: «آنچه در مورد عدم احتجاج به حدیث مرسل و حکم به ضعف آن گفتیم نظریه‌ای است که آرای حافظان حدیث و نقّادان آثار برآن قرار گرفته و در کتب خویش آن را نقل کرده‌اند.»

تصریحات دیگری از این قبیل نیز ازگروهی از محدثان بزرگ رسیده است، اما با این وجود هنگامی که این عالمان به تنگنای ادله و فقر حجت و برهان گرفتار شده خود را در سختی و حرج می‌یابند، به سراغ [کمك گرفتن از] صحابه بودن [راوی] می‌روند و وی را در سطح صدّیقانی قرار می‌دهند که از روی خواسته‌های دل سخن نمی‌گویند و چنین مدّعی می‌شوند که احادیث مرسل صحابه در حکم حدیث متّصل

مسند می‌باشد زیرا آنان جز از صحابی روایت نمی‌کنند و همه عادلند و جهل از وضعیّت و تاریخ زندگی ایشان مانع پذیرش روایاتشان نمی‌گردد. اهل سنّت همین موضع را نسبت به بزرگان تابعین در پیش می‌گیرند، با این استدلال که آنان آثار صحابه را حفظ کردند و مستقیماً از آنان نقل حدیث کردند. [۲۵] اینان هنگامی که به دوّمین طبقهٔ تابعین نیز می‌رسند می‌گویند: روایات این طبقه مورد پذیرش بخاری قرار گرفته - و به گفتهٔ برخی از اینان کافی است که بخاری از کسی روایت کند- و آن گونه که مقدسی می‌گوید هر کسی که بخاری از او حدیث نقل کند از پل گذشته است.

یکی از مغالطه‌های آشکاری که در تدریب الراوی سیوطی به نقل از حاکم نیشابوری آمده آن است که می‌گوید: ما هیچ کس از پیشوایان اهل حجاز، مکه و مدینه، مصر، عوالی [بحرین]، خراسان، اصفهان، سرزمین فارس، خوزستان و ماوراءالنهر سراغ نداریم که در حدیث خود تدلیس کرده باشد، بلکه محدّثانی که پیش از همه تدلیس کرده‌اند اهل کوفه و تعداد کمی نیز از اهل بصره هستند. در مورد اهل بغداد نیز- به استثنای محمدبن محمدبن سلیمان باغندی واسطی ملقب به ابوبکر که به ادعای نیشابوری اولین کسی است که تدلیس را بنیان نهاد- کس دیگری از آنان متهم به تدلیس نشده است.

نکتهٔ شگفت آور در این اظهارات آن است که اتهام تدلیس برای بیشتر مردم کوفه هیچ سببی جز آن ندارد که اغلب آنان و محدثان ایشان به تشیع معتقد بودند. اما دیگر سرزمینهایی که نیشابوری اتهام تدلیس را در مورد ساکنان آن نفی کرده است، مناطقی است که بیشتر ساکنان آن از اهل سنّت و اکثر و بلکه همهٔ راویان این مناطق سنی مذهب می‌باشند. این در حالی است که کسانی در مقابل نیشابوری، جماعتی از تدلیس‌گران را که از ساکنان مکه، مدینه، خراسان و دیگر مناطق مزبور بوده‌اند برشمرده‌اند.

به هرحال، از نظر شیعه تدلیس یکی از عیوبی است که موجب ضعف حدیث و عدم جواز اعتماد و استناد به آن - هر کس هم راوی آن باشد - می‌گردد و از نظر اهل

۲۵- رك: الباعث الحثیث، ص ۴۸و۴۹.

سنت نیز تدلیس موجب ضعف حدیث می‌گردد به شرط این که از سوی صحابی یا فردی از طبقهٔ اول تابعین صورت نگرفته باشد و نیز ـ آن گونه که از گفته‌های پراکندهٔ عالمان سنّی در این سوی و آن سوی برمی‌آید ـ از کسانی نباشد که در صحیح مسلم و صحیح بخاری از آنان حدیثی نقل شده است.

یکی دیگر از اقسام حدیث، «مُدْرَج» می‌باشد و آن حدیثی است که زیادتی در آن صورت پذیرفته باشد، البته به این نحو که یك راوی اصل حدیثی را نقل کند و به دنبال آن سخنی از سخنان خود بیاورد یا نظریه‌ای در تأیید آن ابراز دارد و راوی پس از او، به گمان این که این دنباله از اصل حدیث است، حدیث را با این زیادتی نقل کند.

از جمله «ادراج» آن است که راوی نخست دارای دو حدیث با دو سند مختلف باشد و راوی پس از او آن دو را با یك سند روایت نماید. از همین قبیل است جایی که راوی حدیثی را از جماعتی که در سند یا متن آن اختلاف دارند به اتّفاق روایت نماید. البته اگر چنین کاری از روی عمد صورت پذیرد تا راوی بعدی به این توّهم انداخته شود که زیادتی در اصل حدیث موجود بوده است، این کار در ردیف تدلیس قرار خواهد گرفت، اما اگر از روی عمد نباشد بلکه مثلاً این زیادت یا دنبالهٔ حدیث تفسیری برای آن یا تعلیقی بر آن باشد و راوی بعد چنین گمان کند که این دنباله مکمّل حدیث است و بنابراین آن را به حدیث ملحق نماید، این کار تدلیس شمرده نخواهد شد، هر چند این نوع حدیث نیز همانند حدیث مدلّس از حجیّت خواهد افتاد.

شیخ عبدالصّمد حارثی چنین مدّعی است که التهذیب شیخ طوسی مشتمل بر احادیثی است که برخی زواید در آن وارد شده و البته این زیادتیها دلایلی دارد که به مؤلف این کتاب برنمی‌گردد.

یکی دیگر از اقسام حدیث، حدیث «جعلی» است.

صاحبان تألیف در زمینهٔ حدیث تصریح می‌کنند که نقل این گونه روایات، از هر نوع که باشد، با آگاهی از دروغ بودن آن حرام است مگر آن که راوی دروغ بودن آن را تصریح کند.

[همچنین گفته‌اند که] جعلی بودن حدیث گاه به اقرار صریح یا ضمنی جاعل آن و گاه به وجود برخی از قراین اثبات کنندهٔ این امر شناخته می‌شود. دروغ بودن حدیث

نیز با ضعف ساختار عبارات و تنافر کلمات، اشتمال حدیث بر مسائلی مخالف با اصول مذهب و ضروریات فقه، افراط در غلو کردن در مورد یکی از ائمه(ع) و موضوعات دیگری از این قبیل روشن می‌گردد.

افزون بر این گفته‌اند: زیانبارترین جاعلان حدیث کسانی‌اند که زهد نمایی کرده و به گمان خود برای خدا احادیثی جعل کردند و مردم نیز آنها را پذیرفتند و این احادیث در همهٔ اعصار رواج یافت. از این جمله است احادیثی که در «ترغیب» [به انجام برخی اعمال] و «بازداشتن و ترساندن» از برخی دیگر آمده است و در فصلهای آیندهٔ کتاب به ارائهٔ نمونه‌هایی از این نوع خواهیم پرداخت.

پس از این بررسی در مورد عوارض و حالاتی که موجب اعطای وصف و عنوان جدیدی به حدیث می‌گردد یادآوری این مطلب لازم است که گاه برخی از این اوصاف منزلت و ارزش حدیث را بالا می‌برد و اعتماد و اطمینان بدان را افزایش می‌دهد. اوصافی از قبیل «معنعن»، «مسند»، «مقبول»، «مشهور» و دیگر صفاتی که موجب نقصی در سند یا متن حدیث نمی‌گردد از این گونه‌اند.

هر حدیث صحیحی که به یکی از این اوصاف چهارگانه متّصف شود نه تنها چیزی از قوّت و اعتبار خویش را از دست نمی‌دهد بلکه چنین حدیثی بیشتر از احادیث فاقد این صفات محلّ وثوق و اطمینان می‌گردد.

اما دیگر صفات حدیث به گونه‌ای است که هر گاه حدیثی بدان متصف گردد، ارزش، اعتبار و قدرت خویش را از دست خواهد داد مگر آن که - آن سان که یادآور شدیم- با قراینی همراه گردد که احتمال صدور آن از معصوم را افزایش دهد. این نیز بدان جهت است که ضعیف بودن یك حدیث به معنی جعلی دانستن آن نیست بلکه حداکثر مفاد این ضعف، عدم اطمینان به راویان آن به سبب عدم اطمینان به دینداری یا امانتداری راوی و یا دلایلی دیگر از این قبیل می‌باشد که بر سر راه اطمینان کردن به راوی وجود دارد. بنابراین اگر چنین حدیثی با قراین و شواهدی [حاکی از صحت آن] همراه گردد، موانع اطمینان به راوی از سر راه کنار خواهد رفت و حدیث مورد اعتماد قرار خواهد گرفت.

به هرحال، اقسام فوق‌الذکر حدیث در نظر اهل تشیع و تسنّن یکسان تعریف

می‌شود به استثنای حدیث موثق که اهل تشیّع آن را نوعی از حدیث در مقابل صحیح، حسن و ضعیف می‌داند اما اهل سنت آن را یکی از اقسام حدیث صحیح دانسته و بدین ترتیب اقسام اصلی حدیث را سه قسم می‌دانند. این تقسیم‌بندی حدیث به سه نوع صحیح، حسن، ضعیف در سال ۲۷۲ و به وسیلهٔ ابو عیسی ترمذی رواج یافت. آن گونه که ابن تیمیه تصریح دارد این تقسیم‌بندی قبل از ترمذی مشخص نشده بود.

ابن تیمیه می‌گوید: آنان [عالمان اهل سنت در دورهٔ قبل از ترمذی] حدیث را به دو شاخهٔ اصلی صحیح و ضعیف تقسیم می‌کردند. در نظر ایشان ضعیف نیز دو گونه بود: گونه‌ای که عمل به آن ممتنع نبود و گونه‌ای که در آن حدّ از اعتبار نبود که بدان عمل شود.

تقسیماتی از قبیل تقسیم خبر به «ناسخ» و «منسوخ» یا «عام» و «خاص» و از این قبیل تقسیماتی هستند که تنها در دوران پس از صحابه، تابعین و تابعین تابعین می‌توان آنها را یافت.

در مورد دیگر انواع حدیث نیز اهل تشیع و اهل تسنن دارای دیدگاههای مشترکی هستند و هیچ تفاوتی در دیدگاههای این دو گروه جز در پاره‌ای از اصطلاحات اقسام فرعی هر یك از اقسام اصلی حدیث وجود ندارد.

صاحبان تألیف در علم درایه بر این مطلب تأکید دارند که بر محدث و فقیه است تا به زیادتی یا نقص سند توجه کافی داشته باشد، زیادتی از این قبیل که راوی در ابتدا یا وسط [یا انتهای] سلسله سند حدیث، کسی را بیفزاید همانند این که حدیث را بلاواسطه از امام گرفته اما یك یا دو نفر میان خود و امام قرار دهد و نقص و کاستی از این قبیل که راوی [برخی از واسطه‌های قبل از خود را از سند حدیث حذف نماید و در نتیجه] حدیث را از کسانی که با ایشان هم عصر نبوده یا هم عصر بوده لیکن دسترسی به آنان نداشته است روایت کند.

چنانچه پژوهشگری از احوال و مراتب یا طبقات راویان اطلاع داشته و در این امر خبره باشد، نسبت به این عیب بصیرت و آگاهی خواهد داشت. این مطلب بویژه در مورد کسانی صادق است که با ائمهٔ (ع) معاصر بوده و با ایشان و اصحابشان ــ که در تدوین و نقل احادیث آنان در شرایط مناسب تلاش می‌نمودند ــ ارتباطی نزدیك

داشته‌اند. همچنین بر فقیه و محدّث لازم است تا به ناسخ یا منسوخ بودن حدیث – در میان احادیث پیامبر(ص) – توجه داشته باشد، چرا که در شرایطی اختلاف میان دو حدیث می‌تواند به اختلاف در حکم منجر گردد؛ در حالی که در واقع این اختلاف ناشی از ناسخ بودن یکی از دو حدیث برای حدیث دیگر است. البتّه این مسأله فقط در مورد احادیث پیامبر(ص) ممکن است وجود داشته باشد، اما در مورد احادیث ائمهٔ(ع) نمی‌توان مسألهٔ نسخ را مطرح کرد، زیرا این مسأله تنها در دوران تشریع که با وفات پیامبر(ص) پایان می‌یابد– امکان مطرح شدن و به اجرا درآمدن را دارد.

در روایت عاصم بن حمید از منصوربن حازم آمده است که گفت: به ابوعبدالله [امام] صادق(ع) عرض کردم: دربارهٔ اصحاب محمد(ص) مرا آگاه ساز، آیا آنان به صداقت سخن او را نقل کردند یا بر او دروغ بستند؟ ابوعبدالله(ع) فرمود: بلکه راست گفتند. عرض کردم: پس چرا [در روایاتشان] با یکدیگر اختلاف دارند؟ فرمود: آیا نمی‌دانی که گاه کسی نزد رسول خدا(ص) می‌آمد و در مورد مسأله‌ای از او می‌پرسید و او پاسخ می‌داد و سپس در پی نسخ شدن آن پاسخ نخست دیگر بار به حضور پیامبر می‌رسید و وی نیز پاسخی دیگر در اختیار او قرار می‌داد. بدین گونه است که برخی احادیث برخی دیگر را نسخ می‌کند.

در روایت ابو ایوب خزاز از محمدبن مسلم نیز آمده است که گفت: به ابوعبدالله [امام] صادق(ع) عرض کردم: چه می‌شود که افرادی غیر متهم به دروغگویی از فلان و فلان به نقل از رسول خدا(ص) روایت می‌کنند و سپس سخنی از شما برخلاف آن می‌رسد؟ امام فرمود: همان گونه که قرآن نسخ می‌شود حدیث نیز نسخ می‌شود. در این جا روشن است که مراد امام این نبوده است که حدیث وی حدیث پیامبر(ص) همان عصر حیات وی منسوخ می‌گردد و مردم پس از آن هم حدیث ناسخ و هم حدیث منسوخ را روایت می‌کنند اما حدیث امام(ع) این را روشن می‌کند که در آن زمان نسخی صورت پذیرفته است.

به هر حال، از میان این همه انواع حدیث که تاکنون بدان پرداختیم، تنها حدیثی قابل استناد است که در همهٔ واسطه‌های سلسله سند توسط راوی عادل امامی مذهب نقل شود و به پیامبر(ص) یا امام(ع) برسد. حدیث موّثق نیز با حفظ همین شرایط

قابل استناد خواهد بود. اما در مورد حدیث حسن و ضعیف با همهٔ اقسام آن دو، ما در میان ادله چیزی نداریم که اشعار به جواز پذیرش این دو نوع و استناد به آنها در احکام و موضوعات داشته باشد. البته در مورد حدیث صحیح و موثق نیز اگر ادلهٔ دیگر بر جواز استناد به آنها دلالت نمی‌کرد، این دو نوع نیز همانند بقیهٔ انواع قابل استناد نبود، چرا که حداکثر مفاد عدالت راوی [یك روایت] حصول ظن و گمان برای ما در مورد صدور حدیث از امام می‌باشد و در عین حال احتمال عدم صدور آن از امام هر چند به صورت ضعیفتر برجای می‌ماند. [از سوی دیگر] این گمانِ بیشتر به صدور حدیث از امام، همانند دیگر گمانها هرگز جایگزین حقیقت و واقعیت نمی‌شود [و بنابراین نمی‌تواند خودبخود مجوزی برای پذیرش حدیث باشد]. اما از آن جا که تحصیل یقین و جزم در همهٔ امور به عسر و حرج و در نتیجه به از میان رفتن عملی بیشتر احکام می‌گردد برای تسهیل امر بر مکلفین و از دیگر سوی به علّت علاقمندی شارع مقدس به اجرای احکام [از سوی مردم] این گمان در مواردی که در بردارندهٔ آثار شرعی است، بنا به مفاد ادله، جایگزین علم و جزم شده [و به خاطر همین ادله است که این روایات «ظنی» الصدور محل استناد قرار گرفته] است.

موضع فقهای شیعه نسبت به خبر واحد

گروهی از فقهای قرون چهارم و پنجم بر این عقیده بودند که استناد به خبر [واحد] حاکی فرمودهٔ پیامبر یا امام، تا زمانی که با دلیل یا قرینه‌ای که از آن علم به صدور روایت از معصوم حاصل می‌شود همراه نگردد، صحیح و جایز نیست.

اینان [برای عقیدهٔ خود] به آیاتی از قرآن که عمل به ظن و گمان را نهی می‌نماید و نیز به روایاتی که وجوب تدقیق را در پذیرش آنچه از ائمه روایت می‌شود مورد تأکید قرار می‌دهد، استدلال کرده‌اند. از این جمله است آنچه محمدبن عیسی از داوودبن فرقد روایت کرده است که امام هادی(ع) در پاسخ کسی که در مورد روایات نقل شده از پدران و اجداد آن حضرت سؤال کرد فرمود: آنچه را که دانستید حدیث ماست، بگیرید و آنچه را ندانستید که گفتار ماست، به ما برگردانید. و نیز از این قبیل

است روایاتی که از پذیرش احادیث مخالف با کتاب و سنت پیامبر(ص) نهی می‌کند و به فراوانی در این سو و آن سو پراکنده و [دست‌کم] در معنی و مفهوم، متواتر می‌باشد.

در مقابل این گروه بیشتر دانشمندان قائل به پذیرش خبر واحد با راوی عادل و ثقه شدند.

طرفداران این نظریه بر صاحبان رأی نخست این ایراد را مطرح کرده‌اند که روایاتی که ایشان بدانها استناد جسته‌اند، برخی از نوع خبر واحد است که به ادّعای خود ایشان قابل استناد نمی‌باشد، برخی در مقام حلّ تعارض دو خبر آمده است و لذا شامل غیر این گونه روایات که با کتاب و سنّت قطعی تعارضی ندارد نمی‌گردد و برخی نیز نظر به روایات کسانی دارند که اخبار و احادیث آنان نمی‌تواند مورد اطمینان قرار گیرد و این گونه احادیث، تا زمانی که با قرینه‌ای در تأیید صدور آن از معصوم همراه نگردد از نظر همه و بدون هیچ گونه اختلاف نظری باطل است.

اشکال دیگر آن که [اگر احادیث نهی کننده از عمل به خبر واحد را بپذیریم] این نهی شامل آن دسته از اخبار واحد نیز که به اصول دین اسلام مربوط می‌شود خواهد شد.

کوتاه سخن آن که بیشتر علمای شیعه از نخستین دوره‌ها در [استنباط] فقه و در مناظرات خود به روایات عادلان ثقه استناد کرده‌اند و با مراجعه به مجموعه‌های حدیثی روایاتی را که شرایط مطلوب راوی و روایت در آن فراهم بوده است برگرفته، روایات حسن و ضعیف و از این قبیل را که مشتمل بر اشکالی در متن آن یا مخالفت اصلی از اصول پذیرفته شده و یا ضرورتی از ضرورات دین بوده کنار گذاشته‌اند. البته در این میان باید برخی از مقلدان موسوم به «اخباری» را استثنا کنیم، چرا که اینان همهٔ احادیث موجود در کتب اربعه را پذیرفته و در صحت صدور آن از معصوم هیچ تردیدی روا نداشته‌اند و حتی دیگران را به خاطر این که اسناد این روایات را با ترازوی اصول علم درایه سنجیدند و آنها را به چهار نوع اصلی صحیح، موثق، حسن و ضعیف تقسیم نمودند، آماج اتهامات گوناگون قرار داده‌اند.

اینان موضعی شبیه حشویه اهل سنت در پیش گرفتند که همهٔ احادیث را با همهٔ اشکالات و نواقص و علی‌رغم آن که بسیاری از آنها با اصول و مبانی اسلام منافات

داشتند، پذیرفتند. چنین کسانی از هر فرقه که باشند تنها نمایندهٔ خود هستند و هرگز نه در این موضوع و نه در دیگر موضوعاتی که فرق گوناگون بر سر آنها اختلاف‌نظر دارند بیانگر آرای اهل تشیع و تسنن نمی‌باشند.

گروه مخالف اخباریین موضعی احتیاط آمیز و همراه با دقّت نسبت به روایات در پیش گرفته، به بررسی تاریخ زندگی راویان پرداختند و روایات آنان را با کتاب و سنّت [قطعی] مقایسه کردند؛ آنچه را با حکم عقل یا با کتاب به گونه‌ای منافات داشت که جمع میان آن دو وجود نداشت، کنار گذاشتند و آنچه را چنین نبود، در صورتی که راوی آن به صحت عقیده و حسن سیره معروف بود پذیرفتند؛ البته بازهم نه بدان جهت که قطع و جزم به صدور آن از امام پیدا می‌کردند بلکه از این جهت که دیگر ادّله بر جواز استناد به آنها و عمل به مضامین آنها [حتی با ظنّی بودن آنها] دلالت داشت.

روشنترین دلیل این گروه از قرآن آیهٔ «نبأ» است: «اگر فاسقی خبری برایتان آورد، در آن تحقیق کنید مبادا که به نادانی با قومی درافتید و پس از آن بر آنچه کرده‌اید پشیمان شوید.» [۲۶] آیهٔ فوق بر این تصریح دارد که چنان چه خبری از سوی انسان فاسقی داده شود تحقیق و تدقیق در آن خبر لازم خواهد بود. لازمهٔ این تصریح آن است که اگر خبری را انسان غیر فاسق [عادلی] بیاورد تحقیق و درنگ در پذیرش آن لازم نخواهد بود. در چنین حالتی که تحقیق و کنکاش ضرورت نداشته باشد، یا باید بگوییم چنین خبری [بدون تحقیق و بررسی بیشتر] مورد قبول و شایستهٔ عمل کردن به آن است که همین نیز مدعای ماست، یا آن که باید بگوییم [چنین خبری تحقیق و فحص لازم ندارد و بدون فحص و بلادرنگ باید آن را رد کرد که] در چنین صورتی، مرتبهٔ عادل پایین‌تر و بدتر از فاسق خواهد بود، چرا که در این صورت بنا به مفاد آیه، خبر فاسق قابلیت تحقیق و وارسی را دارد [و ممکن است پس از اطمینان از صحت آن پذیرفته شود] اما خبر عادل بی‌درنگ ردّ می‌شود [و حتی قابل طرح و وارسی هم نمی‌باشد].

این گروه به آیات دیگری نیز استدلال جستند از جمله این آیه که می‌گوید: «اگر

۲۶- حجرات/۶.

نمی‌دانید، از اهل ذکر بپرسید». [۲۷] همچنین این آیه که می‌گوید: «چرا از هر فرقه‌ای گروهی [به سرزمین اهل دانش] کوچ نمی‌کنند تا در دین آگاهی یابند و زمانی که به سوی قوم خود برمی‌گردند، آنان را انذار نمایند شاید که آنان حذر کنند.» [۲۸]

از این قبیل، آیات دیگری نیز وجود دارد که می‌توانند، پس از دخل و تصرف در ظاهر آنها، مستندی برای صاحبان نظریه «جواز عمل به خبر واحد» باشند.

آیهٔ نخست با آن که از دیگر آیات زمینهٔ آماده‌تری برای جواز استناد به خبر واحد دارد، اما بطور همزمان از سوی مخالفان و موافقان عمل به خبر واحد در معرض نقد و حمله قرار گرفته و این انتقادها و ایرادات به گونه‌ای است که برخی از آنها را نمی‌توان نادیده گرفت و به صورتی اطمینان بخش آنها را توجیه نمود.

از جمله اشکالات این است که [استدلال به این آیه از یکی از دو طریق مفهوم وصف و مفهوم شرط ممکن می‌گردد.] اگر استدلال از طریق مفهوم وصف یعنی تعلیق حکم [وجوب تدقیق و وارسی در خبر] بر صفت فسق در مخبر باشد، در این صورت بنابر نظریهٔ مختار اکثر اصولیین [مفهوم شرط حجت نیست و] انتفای وصف از موضوع بر انتفای حکم از این موضوع فاقد وصف دلالت نمی‌کند.

علاوه بر این، حتی قائلان به مفهوم وصف در مثل چنین جایی ملتزم به دلالت وصف نمی‌باشند، زیرا ما در این جا مطمئن نیستیم که در حالت انتفای وصفی که حکم را به این موضوع خاص پیوند می‌دهد، سنخ این حکم منتفی شده باشد. این مطلب در صورتی بود که استدلال بر حجیّت خبر واحد به وسیلهٔ مفهوم وصف باشد، اما اگر استدلال به آیه از طریق مفهوم شرط یا تعلیق حکم [وجوب دقّت و تأمّل] بر شرط [آورده شدن خبر از سوی انسانی فاسق] باشد، این اشکال بر آن وارد خواهد بود که ممکن است در این جا این شرط از نوع شرطهای «محققة الموضوع» باشد که فاقد هر گونه مفهومی است. به بیان دیگر اگر شرط علت انحصاری حکم باشد لزوماً با انتفای شرط، حکم نیز از این موضوع منتفی خواهد گردید، اما اگر این شرط به گونه‌ای باشد که با انتفای شرط اصل موضوع از بین می‌رود (محققة الموضوع) در این صورت

۲۷- انبیاء/۷.

۲۸- توبه/۱۲۲.

انتفای حکم به جهت انتفای موضوع است و مستند به انتفای شرط نخواهد بود، بلکه استناد آن به انتفای اصل موضوع خواهد بود. در این آیه بنابراین مبنا که سبب وجوب تحقیق در خبر این است که خبر از سوی فاسقی آورده شود، این مفهوم استفاده خواهد شد که اگر غیر فاسق خبر را بیاورد دقّت و تأمّل در آن لازم نیست. اما آیه چنین مفهومی را ندارد [و شرط مذکور در آن از نوع شرط محققة الموضوع است] زیرا مفهوم وجوب تدقیق در خبر فاسق، عدم وجوب است در صورتی که «فاسق خبر را نیاورد». در مثل این مقام، این که «فاسق خبر را نیاورد» ممکن است به این معنی باشد که «اصلاً کسی خبری نیاورد» یا به این معنی که «غیرفاسق خبری بیاورد». مسائل و مواردی که از این نوع است و شرط برای بیان حکم است در صورتی که موضوع آن محقق شود و به عبارت دیگر شرط می‌گوید با وجود موضوع حکم خاص آن چنین و چنان است، در چنین مواردی شرط مفهومی ندارد، مثل آن که کسی بگوید: «اگر درس را خواندی آن را حفظ کن» یا بگوید: «اگر پسری داشتی او را ختنه کن» یا بگوید: «اگر همسر گرفتی او را میازار» [که در این موارد به ترتیب نمی‌توان این مفاهیم را استنباط کرد که «اگر درس نخواندی آن را حفظ نکن» یا «اگر پسری نداشتی او را ختنه نکن» یا «اگر همسر نگرفتی او را بیازار»].

اصولیّین در مجموعه‌های اصولی خود مباحث مفصّلی پیرامون این آیه مطرح کرده اند که همین اشارهٔگذرا ما را بسنده است.

اما سایر آیاتی که طرفداران نظریهٔ «جواز عمل به خبر واحد» بدان استناد جسته‌اند به گونه‌ای است که هیچ سودی نخواهد بخشید مگر آن که تأویل و تغییری در آنها بدهیم که با ظواهر و شأن نزول آنان مناسبت ندارد.

طرفداران این نظریّه علاوه بر آیات مورد اشاره، به اجماع مورد ادّعای برخی از فقها و اصولیین استناد جسته‌اند و این در حالی است که معتقدان به عدم جواز استناد به خبر واحد نیز برای مدعای خود به اجماع استدلال کرده‌اند، در صورتی که می‌دانیم اجماع هر چند با اجماع دیگری تعارض نداشته باشد حتّی در مسائل فرعی [غیر اصولی] نیز ارزش و فایده‌ای نخواهد داشت مگر این که «اجماع محصَّل» و مشتمل بر رأی معصوم باشد.

اگر ما همهٔ آنچه را پیرامون اجماع گفته شده‌است نادیده انگاریم و بنا را بر حجیت اجماع قرار داده و آن را در ردیف ادلهٔ احکام قرار دهیم و چنین نیز فرض کنیم که اجماعی دائر بر عمل به خبر واحد وجود دارد، اما با همهٔ اینهاءدر کلام اجماع کنندگان هیچ شاهدی حاکی از این وجود ندارد که آنان حتی به اخبار عادلانی که خبر آنان با قراین و شواهد دیگر تقویت نشده است نیز عمل می‌کرده‌اند. [بدیهی است که] با وجود چنین احتمالی، اثر اجماع از میان می‌رود و دیگر اجماع صلاحیت برای استناد جستن به آن نخواهد داشت زیرا در چنین حالتی بیانگر رای معصوم نیست.

صاحبان این نظریه [یعنی قائلان به حجیّت خبر واحد] همچنین به روایات و سیره جاری تا زمان امام مبنی بر اعتماد به احادیث افراد ثقه از نظر دینی، استدلال کرده‌اند. این دو دلیل از مناسبترین ادله‌ای است که طرفداران نظریهٔ مزبور بدان استناد جسته‌اند. چرا که، اخبار مورد استناد هر چند از نوع خبر واحد هستند [و استناد به آنها مصادرهٔ به مطلوب است] اما این اخبار در مضمون و معنی خود متواتر و برخی از آنان نیز با قراینی همراه هستند که صدور آنها را از معصوم تأیید می‌کند. مفاد بیشتر این روایات آن است که ثقه بودن راوی بنیان و اساس پذیرش حدیث و استناد به آن می‌باشد.

شیخ انصاری در رسائل می‌گوید: در [کتاب] وسایل الشیعه ادعای تواتر اخبار بر عمل به خبر ثقه شده است و البته قدر متیقن از این اخبار همان خبر ثقه است که احتمال دروغ در آن به اندازه‌ای ضعیف می‌باشد که عقلا بدان اعتنایی نمی‌کنند و به خاطر آن از عمل کردن به چنین خبری دست نمی‌کشند، آن چنان که وجود کلماتی از قبیل «ثقه»، «صادق» و «مأمون» و غیره که در روایات مورد استناد آمده مؤیّد همین مدّعاست.

تذکر این نکته نیز لازم است که در بیشتر روایاتی که پیرامون این موضوع آمده، به «عادل بودن» راوی اشاره‌ای نشده و حتی در برخی از روایات مواردی آمده است که اشعار به ترخیص جواز عمل به خبر غیر عادل دارد. آن گونه که در روایت العدّه از امام صادق(ع) آمده است که فرمود: «هر گاه برایتان حادثه‌ای پیش آمد که حکم آن را در آنچه از ما روایت شده است نمی‌یابید، در آنچه از امام علی(ع) روایت کرده‌اند

بنگرید». علاوه بر این روایت [که در آن اشاره‌ای به عادل یا غیر عادل بودن راوی نشده است] [۲۹] ائمهٔ(ع) اجازه داده‌اند تا به روایات مکتوب «بنی‌فضال» و دیگر کسانی که از تشیّع صحیح انحراف یافته بودند نیز عمل شود.

اما در مورد جریان سیره [و عادت] مردم در عمل به اخباری که از سوی افراد مورد اطمینان بدانان می‌رسد باید گفت: جای تردید نیست که مردم در همهٔ کارهای خود به کسانی که در دینداری و درستکاری مورد اطمینان ایشان می‌باشند اعتماد می‌کنند و بر اساس این اعتماد گفته‌های آنان را می‌پذیرند و هر نتیجه‌ای را که بر این گفته‌ها مترتب شود، خواه دینی باشد و خواه دنیوی، می‌پذیرند. بدون تردید این سیره و عادت مردم به زمان حیات امام معصوم(ع) برمی‌گردد. در آن زمان نیز این سیره جریان داشته و امام از آن آگاه بوده و لااقل می‌توانسته است به فرض این که این سیره مخالف حق و واقعیّت باشد از آن نهی نماید، امّا با همهٔ اینها امام از این سیره نهی نکرده و این در حالی است که می‌دانیم [این گونه سکوت امام به مفهوم مشروع بودن عمل می‌باشد، چرا که] سکوت امام دربارهٔ آنچه آن را نمی‌پسندد آن هم در شرایطی که می‌تواند از آن منع نماید [و حرمت آن را] بیان کند به این معنی خواهد بود که وی وظیفهٔ خود را به انجام نرسانیده و در ادای امانتی که به او سپرده شده کوتاهی کرده است.

کوتاه سخن آن که، اعتماد ورزیدن به اخبار افراد ثقه چیزی است که سیرهٔ مردم در همهٔ زمانها، بدون تفاوت گذاشتن میان آنچه مربوط به دنیا و آنچه مربوط به دین می‌باشد، بر آن جریان داشته است و [معصوم نیز آن را تقریر کرده و به رسمیت شناخته است و همین دلیل جواز آن خواهد بود، چرا که] در مورد معصوم، چه پیامبر و چه امام روا نیست که اشتباه مردم را تقریر کند و در شرایطی که برایش ممکن است از اظهار حق سکوت ورزد و هیچ چیزی از وی نرسد که به نهی او از پیمودن این طریق خطا اشاره داشته باشد.

علاوه‌براین سختگیری در این مسأله و نپذیرفتن اخبار اشخاص عادل و موّثق مآلاً به

۲۹- بر اهل تحقیق پوشیده نیست که استفاده از این روایت برای جواز عمل به خبر غیر عادل نیاز به تحقق اطلاق و مقدمات آن در این روایت دارد و علاوه بر این اگر این اطلاق حتی شامل خبر فاسق گردد با صریح آیه نبأ مخالفت خواهد داشت. - م.

از میان رفتن بیشتر احکام شرع خواهد انجامید. زیرا ادلهٔ قطعی و اخبار همراه با قراین، بیشتر احکام را پاسخگو نمی‌باشند تا چه رسد به آن که همهٔ احکام دین را بیان کند. بنابراین اگر ما روایات اشخاص عادل و موثّق را نادیده گرفته، آنها را در ردیف اخبار و روایات افراد فاسق و مشکوك قرار دهیم، با توجه به این مطلب که احتیاط نیز موجب عسر و حرج است، برای ما هیچ راهی برای امتثال و اجرای بخش عمده‌ای از احکام نخواهد ماند. بی‌تردید در چنین شرایطی عقل چاره‌ای جز اعتماد و اطمینان به گمانهای به وجود آمده از چنین اخباری، در صورتی که احتمال عدم صدور آن نسبت به احتمال صدور ضعیف باشد، نمی‌یابد.

شیخ طوسی در کتاب العدة موضعگیری اهل تشیّع را در مقابل خبر واحد به طور خلاصه چنین بیان می‌کند: و امّا مذهبی که من اختیار کرده‌ام آن است که خبر واحد هنگامی [حجت است که] از طریق اصحاب ما که معتقد به امامت هستند از پیامبر(ص) یا از یکی از ائمهٔ(ع) نقل شود و راوی نیز کسی نباشد که در نقل او اشکال و نقصی است بلکه باید در نقل حدیث راستگو باشد و علاوه بر این در کنار روایت قرینه‌ای دال بر صحت آن نیز وجود نداشته باشد، زیرا در صورت وجود چنین قرینه‌ای استناد به این خبر ناشی از قرینه خواهد بود [نه عادل بودن یا امامی بودن راوی].

وی می‌افزاید: شیعه از دیرباز بر عمل به آن روایاتی که آنها را در تألیفات خود نقل کرده و در «اصول» [30] خود ثبت و تدوین نموده بودند اتفاق نظر داشتند و شواهدی به ما نرسیده است که دانشمندان شیعه نسبت به این موضعگیری در مقابل خبر واحد کسی را مورد ملامت قرار داده باشند. این در حالی است که اگر عمل به این گونه اخبار جایز نبود، امام در خلال آن دوران طولانیی که با پایان مأموریت نواب چهارگانه -که پیوسته با امام عصر در ارتباط بودند- خاتمه یافت، حرمت آن را بیان می‌فرمود.

شیخ طوسی در ادامه می‌گوید: [به عنوان مثال] قیاس یکی از امور منع شده از سوی شیعیان می‌باشد و به همین دلیل هر گاه عالمان شیعه کسی را می‌دیدند که بدان

۳۰- اشاره به «اصول اربعماة» که قبلاً در متن کتاب توضیحاتی پیرامون آنها ارائه گردید. - م.

تمایل یافته و گهگاهی حتی در مقام جدل و احتجاج با خصم از آن استفاده کرده است، گفته‌های او را رد می‌کردند و چنین کسی در معرض شدیدترین حملات و نارواترین تهمتها قرار می‌گرفت. بنابراین اگر استناد به خبر واحد نیز همانند قیاس و استحسان از نظر شیعه ممنوع می‌بود، آثار آن در گفته‌ها و نوشته‌های عالمان شیعه به همان شدت که نسبت به قیاس و استحسان دیده شد، نسبت به خبر واحد نیز خود را نشان می‌داد، در حالی که آنچه از عالمان شیعه برمی‌آید بر جواز استناد و اعتماد به خبر واحد تأکید دارد. در کنار این، باید روایات رسیده از ائمهٔ(ع) را نیز مورد توجه قرار داد. هر کس در روایاتی که از ائمهٔ (ع) دربارهٔ این موضوع رسیده به تتبع بپردازد اطمینان می‌یابد که حدّاقل برخی از آنها از ائمهٔ (ع) صادر شده است.

شیخ طوسی سپس چنین می‌گوید: منکران جواز عمل به خبر واحد از امامیه این موضع منفی نسبت به خبر واحد را در مقابل دشمنان خود اتخاذ نمودند، [چرا که دشمنان ایشان] برای اثبات برخی از احکام مخالف آرای شیعه که اخبار و روایات ایشان مفادی غیر از نظرات آنان داشت به اخبار واحد [فاقد شرایط] استناد می‌جستند.

شیخ طوسی در ادامهٔ گفتار خود به ارائهٔ همهٔ شبهات می‌پردازد و همهٔ این شبهات و احتمالاتی را که ممکن است بر سر راه معتقدان به حجیت خبر واحد قرار گیرد ردّ می‌کند.

لازم به ذکر است که بیشتر معتقدان به جواز پذیرش اخبار آحادی که در تمام مراحل سند از سوی راویان عادل و موثّق روایت شده باشد، تنها حجیّت این اخبار را در اخبار متعلّق به احکام منحصر دانسته‌اند [و از این فراتر به خبر واحد حجیّت نبخشیده‌اند.] بنابراین، از نظر این گروه اگر خبر واحد مربوط به موضوعات باشد آن را مورد پذیرش قرار نمی‌دهند مگر آن که راویان آن متعدد باشند مثلاً در همهٔ مراتب سند دو نفر عادل یا دو نفر ثقه آن را روایت کرده باشند. همان گونه که در همهٔ مواردی که خبر واحد در آن کفایت نمی‌کند و یا مطلق ظن و گمان تا زمانی که دلیلی بر حجیّت آن نیامده باشد حجیّت ندارد وضع به همین گونه است.

ما در مقابل اینان می‌گوییم که ادلّهٔ مورد استناد معتقدان حجیت خبر واحدی که

راوی آن عادل و موثّق باشد بویژه سیرهٔ عقلا و سیرهٔ متشرّعه ـ که از قوی‌ترین ادلّهٔ آنان می‌باشد ـ حتی از دور نیز چنین دلالتی ندارد که عقلا و متشرّعان تنها در خصوص احکام به اخبار ثقه اعتماد می‌کرده و احکام متعلق به موضوعات را کنار می‌گذاشته‌اند. هر پژوهشگری که در این ادله تأمّل ورزد بسادگی این حقیقت را درخواهد یافت، چرا که مردم [در همهٔ زمینه‌ها] به کسانی که به صدق و راستی و امانت آنان اعتقاد دارند اعتماد می‌ورزند و بر گفته‌های آنان همهٔ آثار لازم را مترتّب می‌سازند، خواه این گفته‌ها و خبرها در زمینهٔ احکام باشد و خواه در زمینهٔ موضوعات؛ بویژه در زمانی که احتمال خلاف واقع بعید و دور از ذهن باشد به گونه‌ای که ـ به تعبیر شیخ انصاری ـ موجب حیرت و تردد نگردد.

کوتاه سخن آن که، ادله‌ای که معتقدان حجیّت خبر عادل و ثقه بدان استناد جسته‌اند، مجموعاً بر حجیّت خبر واحد دلالت دارد، خواه این خبر دربارهٔ احکام باشد و خواه دربارهٔ موضوعات از قبیل عدالت، ضرر، نسب خانوادگی، زنده یا مرده بودن شخص و نظیر اینها که از موضوعات است و در عین حال دارای اثری است که امر آن به شارع برمی‌گردد. نگارنده هیچ دلیلی که بر حجیّت خبر واحد در غیر این دو مورد دلالت کند، نیافته‌ام. زیرا امور خارجی که به احکام ربطی ندارد، به شارع مقدّس برنمی‌گردد و به او ارتباطی ندارد تا در پی ادله‌ای دال بر جواز یا عدم جواز پذیرش این امور از سوی او باشیم.

آخرین نکته آن که، [معتقدان به حجیّت خبر واحد یا به عبارت دیگر] قائلان به جواز اکتفا کردن به گمانهای حاصل از خبر ثقه در احکام و موضوعات، این امر را در مورد اصول اسلام جایز نشمرده‌اند، چرا که در این گونه موارد تحصیل یقینی که هر گونه شكّ و تردید را از میان بردارد لازم است و ظنّ و گمان هر اندازه که قوی باشد احتمال خلاف [و در نتیجه شك و تردید] را از میان نمی‌برد.

شیخ انصاری در رسائل موضع اندیشمندان اسلام دربارهٔ اصول اسلام را در شش نظریهٔ ذیل به طور خلاصه بیان کرده است:

الف) ضرورت تحصیل علم در این گونه امور از طریق نظر و استدلال که همین نیز نظریهٔ مشهور میان اکثریّت علما می‌باشد.

شیخ انصاری مـی‌افزاید: علامه مدعی اجماع تمام علما در این موضوع شده است.

ب) کفایت علم هر چند از راه تقلید حاصل شود [نه از راه استدلال].

ج) کفایت مطلق ظن و گمان خواه این ظن و گمان از طریق تقلید به وجود آید و خواه از طریق پژوهش و استدلال.

د) کفایت گمان حاصل از استدلال.

ه) کفایت ظن و گمان حاصل از خبر عدل ثقه، این نظریه از آنِ اخباریین و طرفداران ایشان از حشویه - که هیچ مجال و میدانی برای عقل در مقابل حدیث و نقل قائل نیستند - می‌باشد.

و) کفایت جزم و یقین حاصل از تقلید.

طرفداران این نظریّه معتقدند که لزوم تحقیق و استدلال از واجبات مستقّل است که در شرایط مشکل شدن آن مورد عفو می‌باشد.

در میان این شش نظریه، آنچه عقیدهٔ اهل تشیّع را بیان می‌کند همان نظریهٔ اول است، چرا که اغلب علمای شیعه تنها همین نظریّه را می‌پذیرند.

شیخ انصاری در ادامه می‌گوید: اصول دین که اولاً و بالذات در آن اعتقاد باطنی و تدیّن و تقیّد ظاهری مطلوب است بر دو نوع می‌باشد: نوع نخست آن است که بدون هیچ شرطی اعتقاد و التزام به آن برای مکلف واجب است و تحصیل علم در این گونه امور از باب مقدمه لازم می‌باشد آن گونه که سایر مقدمات واجبات مطلق نیز چنینند. اما نوع دوم آن است که تنها در هنگام حصول علم بدان اعتقاد و التزام به آن لازم خواهد بود، همانند تفاصیل و خصـوصیات مربوط به توحید و نبوت و سایر امور اعتقادی، در این گونه امور تحصیل علم و معرفت واجب نیست، چرا که وجوب آن مشروط به حصول معرفت می‌باشد، و بنابراین قبل از حصول معرفت اعتقاد بدان واجب نیست و هنگامی که اعتقاد بدان واجب نباشد نمی‌توان مقدمات آن را واجب دانست، همان گونه که در سایر مقدّمات واجب مشروطی که تحصیل مقدّمهٔ آن واجب نیست، وضع چنین است.

شیخ انصاری پس از ارائهٔ این تقسیم‌بندی این نظریه را برمی‌گزیند که وجوب

التزام و اعتقاد به این امور به خاطر ظن و گمان حاصل از اخبار و روایات هر چند صحیح باشد، از باب اعتماد و استناد به ظن و گمان در امور اعتقادی خواهد بود و به همین دلیل در این گونه موارد تأمل و احتیاط لازم است.

شیخ انصاری در ادامه می‌افزاید: شهید ثانی در کتاب المقاصد العلیه تصریح دارد که پذیرش و تصدیق آنچه از طریق خبر واحد از رسول اکرم(ص) دربارهٔ جزئیات برزخ و معاد و از این قبیل رسیده، نیز اعتماد به آن در این مقام مطلقاً واجب نیست هر چند سند چنین روایتی صحیح باشد چرا که خبر واحد موجب حصول ظن و گمان می‌شود و ظن و گمان چیزی است که در جواز عمل به آن در احکام فرعی شرعی اختلاف شده است پس چگونه می‌توان در احکام اعتقادی آن را معتبر دانست؟!

وی سپس ادامه می‌دهد که شیخ طوسی در کتاب العده چنین گفته است: عدم جواز استناد و اتکای به خبر واحد در اصول دین امری مورد اتفاق همگان بجز برخی از ناآگاهان اهل حدیث می‌باشد.

کوتاه سخن آن که اموری از قبیل توحید، نبوت، معاد، بهشت، دوزخ و حساب که تحصیل اعتقاد بدانها ضرورت دارد به گونه‌ای است که بر آن که توانایی دارد واجب است تا خود در این مورد به جستجو و تحقیق بپردازد و همهٔ توان و امکانان خود را به کار گیرد تا به اعتقاد قطعی برسد. اما کسانی که توانایی جستجو و تحقیق ندارند که معمولاً مردم عادی و عوام از این قبیلند نمی‌توان آنان را به نظر و استدلال برای تحصیل علم مکلف ساخت و برای آنها صرف اعتقاد به این گونه امور کافی است؛ حال از هر طریقی که حاصل گردد هر چند از راه تقلید باشد. همین مطلب نیز با آسانی و وسعتی که در اسلام هست سازگار و متناسب می‌باشد. اما در مورد اخبار و روایاتی که به وجود حد وسطی میان اسلام و کفر اشعار دارد و این گروه از مردم را در این حدّ قرار می‌دهد باید گفت: این روایات بر فرض صحّت می‌تواند بیانگر واقعیت حال این گروه از نظر منزلت و جایگاهی که در روز قیامت استحقاق آن را دارند باشد، چرا که آنان استحقاق این را ندارند که خداوند آنها را در صف کسانی که از روی علم و نظر و با برداشت صحیح موحد و مؤمن شده‌اند قرار دهد و از سوی دیگر این نیز امکان ندارد که خداوند آنان را در صف منکران و کافران جای دهد، زیرا آنان خدا و رسول او

را انکار نکرده‌اند بلکه فقط وسایلی برای به دست آوردن جزم و یقین به اصول دین در اختیار نداشته‌اند و این، چیزی نیست که آنان را از ایمان خارج سازد.

در روایت سلیم بن قیس از امیر مؤمنان(ع) روایت شده است که فرمود: «کمترین حدّی که بنده‌ای می‌تواند مؤمن باشد آن است که خداوند خود را به او بشناساند و او نیز با طاعات و فرمانبری، به او اقرار و اعتراف کند و نیز خداوند پیامبرش را به او بشناساند و او نیز به اطاعت و فرمانبری از او اقرار و اعتراف نماید و همچنین خداوند امام او و حجت خویش بر زمین و گواه خویش بر خلق را به او بشناساند و او نیز به طاعت و فرمانبری به او اقرار و اعتراف کند». من [راوی] گفتم: «ای امیر مؤمنان، هر چند این بنده هیچ نداند جز آنچه تو فرمودی؟» فرمود: «آری».

علاوه بر این، روایات دیگری نیز وجود دارد که به این مضمون اشاره می‌کند.

اما در مورد نوع دوم [از انواعی که در تقسیم شیخ انصاری مورد ملاحظه قرار گرفت] که اعتقاد بدانها تنها پس از حصول علم به آن واجب است و اموری چون برزخ، احوال بهشت و دوزخ، کیفیت حساب و صراط و از این قبیل را دربرمی‌گیرد [می‌گوییم]: معرفت این گونه امور به صورت تفصیلی و نیز پژوهش و تحقیق در این باره واجب نیست. زیرا این معرفت، مقدمهٔ واجب مشروط است و مقدّمهٔ واجب مشروط وجوبی ندارد. اما اگر از طریق خبر متواتر یا خبر واحد همراه با قراین علم به این حقایق حاصل شود، باید آن را پذیرفت. در این میان آن گونه که از شهید ثانی در المقاصد العلیه نقل شد تعبّد و التزام به مفاد خبر واحد [مجرد از قرینه] که حاصلی جز ظن و گمان ندارد واجب نیست.

شیخ انصاری در رسائل می‌گوید: در صدق عنوان ایمان بیشتر از این شرط نیست که شخص توحید را بپذیرد و به پیامبر(ص) و به این که وی در آنچه [از جانب خداوند] آورده و به مردم ابلاغ فرموده راستگو و درستگو بوده است ایمان آورد. البته مراد این نیست که شخص شناخت دقیقی از این امور داشته باشد، چرا که اگر چنین بود، کسانی که در مکه ایمان آوردند اهل بهشت نبودند یا آن که [باید گفت] حقیقت ایمان پس از گسترش آیین اسلام چیزی جز آنچه در صدر اسلام معنی داشته، بوده است [و به همین دلیل مؤمنان مکه با وجود نداشتن برخی شرایط مؤمن خوانده شده‌اند اما پس از آن

برای دیگران مؤمن بودن شرایطی جدید داشته است]. [شیخ انصاری در ادامه می‌گوید:] البته اگر به واسطهٔ خبر واحد برای کسی یقین به این گونه امور حاصل گردد پذیرش آن و التزام به آثار آن واجب خواهد بود.

به هر حال، شیخ انصاری و برخی دیگر در مورد کیفیّت التزام و اعتقاد به اصول دین و گوناگونی آرا و نظریان در این مورد سخن را به درازا کشانده‌اند. اما آنچه در این میان بیانگر نظریهٔ اهل تشیّع می‌باشد آن است که در این گونه امور [تحصیل] اعتقاد و پذیرش معتقدانه آن لازم و واجب است و بر آن که توانایی تحصیل معرفت در این زمینه دارد ضروری است تا با ابزارها و وسایلی که این معرفت را برای وی فراهم می‌آورد در این راه بکوشد اما آن که چنین توانی ندارد برای او صرف علم و معرفت از هر راهی که حاصل شود کافی است، حتی اگر این معرفت به واسطهٔ تقلید و دیگر طرق ظنی حاصل گردد. مکلف ساختن چنین افرادی به بیش از این تکلیفی است به امور غیر مقدور که عقل و شرع آن را نمی‌پذیرد.

علاوه بر این مکلّف نمودن جاهل به تحصیل طرق علمی به خروج اکثریّت غالب مردم از ایمان خواهد انجامید، آن گونه که برخی از بزرگان فقها به چنین تکلیفی قائل شده‌اند، اما طرفداران این نظریه ادلهٔ کافی برای تأیید آن در اختیار نداشته [و ارائه نداده]اند.

تفصیل فوق در خصوص مسائل اساسی عقیدتی بود اما دربارهٔ جزئیات و تفاصیل این مسائل، فحص و کنکاش و حتی تدیّن و تعبّد به آنها لازم نیست مگر آنکه با اسباب و وسایل متعارف برای شخص علم به این گونه امور پیدا شود.

موضع فقهای اهل سنت نسبت به خبر واحد

پیش از این در خلال مباحث گذشته یادآور شدیم که اصولی که دانشمندان شیعه در علم حدیث و درایه برای حدیث و انواع آن وضع کرده‌اند به استثنای برخی از فروعات و اصطلاحات، دارای اختلاف جوهری با اصولی که پژوهشگران اهل سنت

برای آن وضع کرده‌اند، نیست.

همان گونه که گروهی از علما و فقیهان شیعه در مورد خبر واحد موضعی منفی اتخاذ کرده و هر خبر واحدی را هر چند در نهایت صحت قرار داشته باشد تا زمانی که علم به صدور آن از معصوم حاصل نگردد مردود دانسته‌اند، گروهی از عالمان اهل سنّت نیز موضعی مشابه در پیش گرفته، چنین شرط کرده‌اند که خبر در تمام مراحل سند [دست کم] از طریق دو راوی عادل روایت شده باشد. برخی از همین گروه مدّعی‌اند حدیث صحیحی که «بخاری» و «مسلم» آن را می‌پذیرند [و روایت می‌کنند] حدیثی است که دو نفر راوی عادل از همانند خود نقل کرده باشند برخی دیگر هیچ توجیهی [از جمله توجیه فوق] را برای قبول خبر واحد نمی‌پذیرند مگر زمانی که راویان آن متعدّد باشند و نیز با برخی از قراین که صدور آن [از معصوم] را تأیید کند، همراه باشد.

در جلد اول تدریب الراوی تألیف سیوطی آمده است که جماعتی از محدّثان از جمله ابن اثیر در مقدمه جامع الاصول و نیز مؤلف کتاب مالایسع المحدث جهله گفته‌اند که بخاری و مسلم در صحیح خود چنین ملتزم شده‌اند که هیچ حدیثی مگر آنچه از نظر ایشان صحیح است در کتابشان راه نیابد و حدیث صحیح از نظر آن دو، حدیثی است که دو نفر یا بیشتر، آن را از پیامبر(ص) روایت کرده باشند و همچنین حدیثی است که چهار نفر تابعی و یا بیشتر، آن را از یکی از صحابه روایت کنند و نیز حدیثی که بیش از چهار نفر آن را از یکی از تابعین نقل کرده باشند.

وی چنین ادامه می‌دهد: ابراهیم بن اسماعیل‌بن علیّه - یکی از فقها و محدثان - (متوفای سال ۱۹۳) برای قبول حدیث شرط کرده است که دو نفر آن را از دو نفر روایت کنند. او همچنین می‌افزاید: جبائی گفته است که اگر خبر را یك نفر عادل روایت کند پذیرفته نخواهد شد مگر آن که خبر یك عادل دیگر به آن ضمیمه گردد یا خبر با ظاهر قرآن موافق باشد یا آن که یك عادل دیگر نیز آن را روایت کند یا آن خبر میان صحابه رایج بوده و انتشار داشته باشد. بیشتر معتزله نیز رأی جبائی را برگزیده‌اند. اما این دو رأی بیانگر نظر اکثریّت نیست زیرا اکثریّت علما در کنار خبر واحد [به تأیید آن] ایستاده‌اند هر چند راوی آن یك نفر عادل باشد البته اینان خود به دو گروه تقسیم

می‌شوند: گروهی می‌گویند خبر واحد مفید علم و قطع به صدور حدیث از پیامبر(ص) است و گروهی مدّعی‌اند که اثر خبر واحد چیزی فراتر از ظّن و گمان نیست.

در تعلیقهٔ الباعث الحثیث آمده است کسانی که معتقدند خبر واحد هر چند راوی آن یك نفر عادل باشد قطعی الصدور است، اکثریت غالب محدّثان را شامل می‌شود اختصاص می‌دهند و کسانی چون حسین بن علی کرابیسی، حارث بن اسد محاسبی و ابن حزم از این گروهند. ابن حزم در کتاب خود الاحکام فی اصول الأحکام [۳۱] می‌گوید: خبر یك راوی عادل از عادلی دیگر [به نقل] از رسول خدا، علم و عمل بر طبق آن را ایجاب می‌نماید.

در ادامهٔ این تعلیقه اسامی قائلان به نظریهٔ اخیر ذکر گردیده و کسانی چون ابن صلاح، ابو اسحق، ابوحامد اسفراینی، قاضی ابو طیب، شیخ ابواسحاق شیرازی شافعی، سرخسی حنفی، قاضی عبدالوهاب مالکی و ابن زغرانی حنبلی از جملهٔ این گروه ذکر شده‌اند و در ادامه آمده است که اکثر علمای کلام و همهٔ اهل حدیث همین نظر را برگزیده‌اند.

صاحب این تعلیقه در پایان می‌گوید: حق نیز همان است که ابن حزم و هم مسلکان وی اظهار داشته‌اند که حدیث صحیح موجب علم قطعی می‌گردد خواه در صحیح مسلم و صحیح بخاری ذکر شده باشد و خواه در کتب دیگر. این علم قطعی نیز تنها برای کسانی حاصل می‌شود که تبحّر در حدیث داشته و به احوال راویان و عیوب حدیث آگاه باشند. این تعلیقه در پایان به این نتیجه می‌رسد که تفاوتهایی که متکلمان میان علم و ظن قائل شده‌اند مفهوم و مرادی غیر از آنچه در نظر ماست دارد. [۳۲]

از آنچه گذشت چنین برمی‌آید که بیشتر محدّثان و فقیهان اهل سنت خبر واحدی را که از سوی راوی عادل روایت شود مورد قبول قرار می‌دهند، البته از این جهت که چنین خبری [در نظر آنان] موجب علم به صدور آن از پیامبر(ص) می‌گردد و با حصول چنین علمی دیگر هیچ نیازی به دلیل دیگری برای جواز استناد به حدیث نخواهد بود چرا که هر چه به علم و قطع منتهی گردد همهٔ عذرها را از میان می‌برد. اما شیعیان از

۳۱- رك: ابن حزم، الاحکام فی اصول الاحکام، ص ۱۱۹و ۱۳۷.

۳۲- رك: محمدشاکر، الباعث الحثیث، ص ۳۶و۳۷.

این جهت که عدالت راوی در نظر ایشان هیچ اثری جز حصول ظن و گمان قوی به صدور آن از معصوم ندارد و مانع این نمی‌شود که حدیث از معصوم صادر نشده باشد، نیاز به دلیل دیگری می‌یابند تا ارزش و منزلت این گمان را بالاتر ببرد و آن را از نظر ترتیب آثار بر آن به حدّ علم برساند، چرا که از نظر شیعه، ادلهٔ عمومی، پذیرش ظن و گمان را ممنوع نموده و آن را در محدودهٔ شك و وهم به حساب آورده است.

حاصل بحثی که تاکنون پیرامون خبر واحد ارائه دادیم این است که دیدگاههای مشترك اهل تسنن و اهل تشیّع در این مورد [به اندازه‌ای اندك و ناچیز است که می‌توان آن] را منتفی دانست. چرا که اکثریت غالب اهل سنت مدعی‌اند که خبر عادل مفید علم می‌شود و هر چه به حصول علم انجامید دیگر مجال بحث و کنکاش در مورد آن نیست. آنان وقتی از احادیث صحیحین تألیف محمدبن اسماعیل بخاری و محمدبن مسلم نیشابوری سخن می‌گویند آن چنان غلّو و افراط می‌کنند که گویا احادیث این کتب وحی آسمانی است زیرا می گویند بخاری صحیح خود را از میان ششصدهزار حدیث انتخاب کرده و مسلم صحیح خود را از میان چهارصد هزار حدیث برگزیده است. در این میان تنها عدهٔ اندکی از آنان با این نظر اکثریت شیعه اشتراك عقیده دارند که خبر عادل تنها مفید ظن است و ظن و گمان تا زمانی که با برخی قراین و یا دلایل قوی‌تر همراه نگردد جایگزین حقیقت و واقعیت و بیانگر آن نخواهد بود. نکتهٔ اساسی در این جا این است که شیعیان مدعی‌اند دلیلی [در شرع] مبنی بر پذیرش این گونه گمانها و جایگزین شدن آنها به جای علم از نظر ترتیب آثار شرعی وجود دارد. شیعیان همچنین میان احادیث موجود در کتب اربعه و دیگر کتب [از این نظر که هر جا حدیث صحیح هست آن را می‌پذیرند] تفاوتی نمی‌گذارند. زیرا هر جا عدالت، پایداری در دین و سیرهٔ صحیح راوی احراز گردد، گمان به صدور حدیث از معصوم حاصل خواهد گشت. البته این گمان بتنهایی برای از بین بردن احتمال دروغگویی یا اشتباه و خطای راوی و احتمالاتی از این قبیل کافی نیست. بنابراین از آن جا که مجرد این گمان که باعث رجحان صدور حدیث از معصوم است، به تنهایی در حدّی نیست که موجب پذیرش مضمون خبر و التزام دینی به آن گردد، عالمان شیعه در پی ادله‌ای برآمدند که به آنان [برای پذیرش این احادیث ظنی] اطمینان خاطر دهد و آنان

را نسبت به این امر مجاب سازد. آنان سرانجام از مجموع ادّلهٔ مورد مراجعهٔ خود به این نتیجه رسیدند که استناد به روایات عادلان و افراد ثقه، چنان چه با دلیلی قوی‌تر و صریحتر از خود برخورد نداشته باشد، جایز است. آنان این جواز را نوعی استثنا بر اصلی عمومی دانستند که می‌گوید «پذیرش ظن و گمان جایز نیست». البته در این میان باید گروهی اندك از محدّثان و فقیهان شیعه را استثنا کرد، چرا که در مورد کتب اربعه مبالغه و غلوی همانند غلو اهل سنت در مورد احادیث صحیح و صحیح مسلم و بخاری از خـــود نشان داده‌اند. این گروه از شیعیان، هـر چند به اندازهٔ اهل سنت راه افراط نپیموده‌اند، اما با این وجود در معرض شدیدترین تهاجمات و نارواترین تهمتها از سوی اکثریّت دانشمندان شیعه قرار گرفته‌اند و آنان گاه این افراد را «مقلده» و گاه «حشویه» خوانده‌اند و بر مقاومت در برابر آنان اصرار ورزیده‌اند تا جایی که گفته‌های آنان تخطئه شده و در ارزیابی آرا و نظریات و پاکسازی گفته‌ها و جهت گیریها ارزشی برای آن باقی نمانده است.

فصل سوّم

دروغ‌پردازی در حدیث

حقیقت مورد اتفاق در میان همهٔ فرقه‌ها و طایفه‌های مسلمین آن است که اوّلین نشانه‌های دروغ‌پردازی در نقل حدیث، خود را در نخستین مراحل تاریخ اسلام نشان داد. این نیز مورد اتفاق است که تعداد چشمگیری از این نوع احادیث در میان روایات رسیده از پیامبر(ص) و ائمهٔ(ع) در موضوعات گوناگون در جای‌جای کتب حدیث و فقه پراکنده است که به هیچ وجه نمی‌توان خطرات و نتایج سوء آن را برای سنت نادیده گرفت، چرا که همین روایات امّت اسلامی را به فرقه‌ها و احزاب گوناگونی تقسیم کرده است و مسلمانان هنوز هم از خطرات این روایات مصون نیستند و این خطرات همچنان در گذر عصرهای آینده نیز باقی خواهد ماند و حجابهایی خواهد آفرید که میان احادیث رسول اکرم(ص) و نور این احادیث و میان اسلام و اصول و بنیادهای نیك آن که برای همهٔ زمانها و مکانها مناسبت دارد فاصله می‌افکند و مرزها و سدّهایی میان این مسلمان با مسلمان دیگر و میان یك برادر با برادر دیگرش

می‌آفریند. این خطرآفرینی به رغم همهٔ تلاشهایی است که برای توجه دادن [دیگران] به این احادیث جعلی - که از نخستین قرون در میان احادیث پیامبر (ص) گسترده است- به عمل آمده و اکنون نیز هر ازگاهی ادامه می‌یابد. امّا متأسفانه این تلاشها خواه از سوی اهل سنت و خواه اهل تشیع فاقد دو عنصر اساسی که شرط موفقیّت هر کاری می‌باشد بوده است و آن دو عنصر همان اخلاص و صراحت است. به همین سبب است که مثلاً آن هنگام که یك عالم اهل سنت دربارهٔ احادیث جعلی دست به نوشتن می‌زند، بزرگترین مجموعهٔ احادیث شیعی را در ردیف این احادیث قرار می‌دهد و راویان آنها را به دروغ‌پردازی و تهمت بستن بر رسول خدا(ص) و فرزندان او متهم می‌کند و با همهٔ آنچه در اختیار دارد تلاش می‌کند تا این اتهام خود را چنین توجیه نماید که برخی از دروغگویان در میان راویان احادیث شیعه وجود دارند. در مقابل محقق شیعی نیز همین موضع را نسبت به روایات گروه مقابل در پیش می‌گیرد و بزرگترین مجموعه ممکن از راویان اهل سنت را در معرض اتهام قرار می‌دهد.

این در حالی است که اگر پژوهشگری به بررسی بی‌طرفانه و واقعیت‌گرای حدیث بپردازد و همهٔ شرایط و اوضاعی را که هر یك از دو گروه اهل تشیع و اهل تسنن در آن به سر می‌برده‌اند مورد توجه قرار دهد و نیز به این موضوع توجه کند که سیاست تا چه پایه بر همهٔ امور حتی امور دینی سایه افکنده بوده است؛ به هیچ کدام از این دو نتیجه‌گیری دست نخواهد یافت. آری، سیاست بر همهٔ امور حتی امور دینی سایه افکنده بود، چرا که سیاست رنگ و حالت دینی به خود می‌گیرد و به همین دلیل نیز همواره حاکمان برای فریفتن توده‌ها و مشروع نمایاندن حاکمیت خود، خود را شدیداً نیازمند به پشتیبانی [رجال] دینی می‌یافتند و در چنین شرایطی امکان نداشت که آنان یا اعوان و انصارشان در میان نصوص دینی اعم از کتاب یا سنت چیزی بیابند که هر چند با تأویلاتی دور به مشروعیت حکومتی مبتنی بر ظلم و ستم و پایمال کردن حقوق دیگران و بی‌اعتنایی به مقدسات و سلب آزادی از فرد و جامعه اشاره داشته باشد و آنان در تقویت و اشاعه آن نکوشند. بارزترین نشان این حقیقت تحریفی است که به صورت عملی و نظری، در مفهوم خلافت ایجاد کردند و آن را به حکومتی فردی تبدیل نمودند که قدرت و دوام حیات خود را از اسراف در حیف و میل

بیت‌المال و خونریزی می‌گرفت و نه از متون اسلامی یا از خواست ملّت و ارادهٔ توده‌ها و طلیعه‌های این نوع حکومت در آغاز عهد اموی آشکار شد؛ عهدی که برخی از جنبه‌های آن در سالهای آخر حکومت عثمان بن عفّان ترسیم یافت و برخی دیگر در حکومت معاویة بن ابی سفیان که خود، رسول اکرم(ص) و خلفای اربعه و بیشتر صحابه را نیز درك کرده و سختگیری آنان را در اجرای تشکیلات اسلامی در همهٔ جوانب مشاهده کرده بود. وی به همین دلیل در طول دوران حکومت خود تا اندازه‌ای که یك انفجار در جامعه به وجود نیاید خویشتن داری پیشه و از برخورد شدید حذر می‌کرد بویژه آن که در میان مسلمانان هنوز شماری از نیکان صحابهٔ پیامبر و فرزندان او حسن و حسین(ع) ـ امید همهٔ کسانی که به خدا و روز قیامت ایمان دارند ـ زندگی می‌کردند. او به همین دلیل گاه دشمنی و کینهٔ خود را می‌پوشانید و گاه نیز اعوان و انصار خود را برای تحریف حقایق و جعل توجیهاتی برای کارهای خود و مشروعیّت بخشیدن به آنها به کار می‌گرفت. وی به این ترتیب راه را برای دیگر حاکمان این دولت ستمگر که پس از او می‌آمدند هموار کرد و آنان نیز جیره‌خوارانی را برای دروغ بستن بر رسول خدا و قرار دادن این دروغها در لابلای احادیث و نیز کاستن از احساس ترس و هیبتی که گاه بر سر راه دیگر حاکمان قرار می‌گرفت [و مانع وصول آنان به اهدافشان می‌گردید]به کار گماشتند و در پی شهوات و خواستهای نفسانی خود و مقتضیات شیوهٔ حکومتی خویش، در نهان و آشکار تا آخرین حدّ ممکن پیش رفتند و این پرده دری تا آن حدّ بالا گرفت که خلیفهٔ اموی ولیدبن یزید هیچ مانعی برای خود ندید تا کنیز خود (حبابه) را به جای خود بفرستد تا در حال مستی برای مردم نماز بخواند و یا [پس از مرگ همین کنیز] جسد او را چندین روز، در حالی که بوی تعفّن او قصر را پر کرده بود، در آن جا نگه دارد و مکرر این شعر را بخواند:

«اگر دل پس از مرگ تو آرام شود یا گریه را فرو گذارد، این از سر ناامیدی است که دل آرام می‌شود نه آن که توان صبر و تحمّل را داشته باشد.»[1]

وی اگر در آن روز از سوی خاندان و نزدیکان خود تحت فشار قرار نمی‌گرفت،

۱ـفان تسل عنك النفس او تدع البكا فباليأس تسلوا النفس لا بالتجلد

اجازهٔ دفن او را نمی‌داد.

این کارگزاران اموی بـا این هـمه فرو رفتن در گمراهی و شهوات و این همه زیاده‌روی در انجام منکرات، سپاهی از دست نشاندگان و سودجویان را در اطراف خود یافتند که از ایشان پشتیبانی می‌کردند و به مردم چنین وانمود می‌کردند که ایشان رفتاری درست دارند و کارهایی شایسته انجام می‌دهند. آنان این کار را به وسیلهٔ احادیثی که به دروغ و تهمت به پیامبر و اصحاب او نسبت می‌دادند به انجام رساندند.

اگر همهٔ این واقعیتها را نادیده بگیریم باز هم خواهیم دید آنان ـ اعم از اهل سنت یا شیعه ـ که دست اندرکار گردآوری احادیث شدند، تنها به احادیث مربوط به احکام اهتمام ورزیدند و دقت و تأمل در مورد دیگر انواع حدیث را که در موضوعات مختلف روایت شده بود رها کردند و آنها را بدون هیچ بررسی و جرح و تعدیلی در مجموعه‌های حدیثی خود تدوین نمودند و در همین زمان جریانات متضاد و مخالف همدیگر و آرا و نظریات نا مأنوس با تعالیم اسلام و فرضیاتی را که برخی از فرقه‌ها و احـزاب، ترویج می‌نمودند، نادیده گرفتند؛ فرقه‌هایی کـه گاه جامـهٔ ژنده و پشمینه پوشیدند و گاه برای اعتقادات و اصول اسلامی فلسفه آفریدند. مذاهب و فرقی دیگر نیز از این قبیل بودند که بیشترین نقش را در وارونه سازی حقایق و به بازی گرفتن احادیث پیامبـر(ص) و ائمه(ع) ایفا کردند. علاوه بـر اینها، نقش داستانسرایان و جیره‌خواران را نباید نادیده گرفت؛ کسانی که داستانسرایی را پیشهٔ خود ساختند تا بدین وسیله توجه حاکمان و عامهٔ مردم را به خود معطوف سازند. آنان در مساجد و اجتماعات و گردهماییهای مردم حضور یافتند و در مورد فضایل برخی از اشخاص یا برخی از اعمال، صفات بهشت و دوزخ و ترسهای محشر سخنانی را بر زبان راندند که نه پیامبری چنان فرموده بود و نه امّا می ـ و نه در کتابی چنان آمده بود. این نوع از احادیث [در دوره‌های بعد] در میان احادیث صحیح پخش و با آنها آمیخته شد تا آن جا که مجموعه‌های حدیثی از آنها آکنده گشت.

با اندکی اختصار می‌توان گفت حرکت جعل حدیث همانند همهٔ پدیده‌های جاری در حیات مردم، بدون هیچ درنگ و ملاحظه‌ای با گذشت زمان تحوّل و دگرگونی یافت و تـا آن حد در اهداف خود به انحطاط گـرایید که به صـورت یکی از وسـایل

خوشگذرانی و لهو درآمد و بدین‌ترتیب، داستانسرایان و پیروان حاکمان هیچ مانعی برای خود نمی‌دیدند که گاه از سر سوء نیّت و گاه از سر نادانی و حماقت احادیث متصّل و مسندی به نقل از پیامبر یا امّا م در مدح، ذم یا ترغیب و یا بازداشتن از کاری جعل کنند.

از نمونه‌های این احادیث، حدیثی به نقل از غیاث‌بن ابراهیم است. وی یك بار در هنگامی که مهدی عباسی در حال شرط بستن بر روی کبوتر بود بر او وارد شد [و چون چنین دید] برایش روایت کرد که پیامبر فرمود: «شرط مسابقه گذاشتن [درست]نیست مگر بر شتر و اسب دواندن و پرنده پراندن». در پی این کار، مهدی عباسی به وی ده هزار درهم پاداش داد و چون او خواست از محضرش بیرون رود به وی گفت: «گواهی می‌دهم آنچه گفتی سخن ناروای کسی است که بر رسول خدا دروغ بسیار می‌بندد زیرا پیامبر نگفته است «پراندن پرنده» امّا تو خواستی تا بدین وسیله به ما نزدیك شوی».

در این میان حقیقت انکار ناپذیر آن است که محدثان اهل سنت از اواسط قرن پنجم به بعد در مقایسه با محدثان شیعه نسبت به خطراتی که احادیث شریف [رسول اکرم(ص)] را در میان گرفته بود هشیارتر و آگاهتر بودند. آنان در خلال دو قرن، علاوه بر کتب درایه و رجال، دهها کتاب در مورد «احادیث جعلی» تألیف کردند که برخی از این کتابها حتی همین نام را بر خود گرفته است. از این جمله از عبدالرحمن‌بن جوزی عالم مشهور قرن ششم یاد می‌کنیم. وی کتاب خود به نام الموضوعات [۲] را در سه جزء تألیف نمود و پس از وی آثار دیگری در همین موضوع تألیف شد و کسانی چون سیوطی، فتنّی و دیگران با همان روش و اسلوب ابن جوزی دست به تألیف زدند و کتب ایشان از مهمترین و پربارترین منابع برای کسانی که قصد تحقیق و تألیف در این موضوع را دارند گردید.

امّا شیعیان آن چنان این مسأله را نادیده انگاشتند که گویا اصلاً به آنان مربوط نمی‌شود و این در حالی است که احادیث جعلی در میان احادیث شیعه از لحاظ تعداد

۲- «الموضوعات» در زبان عربی به معنی احادیث جعلی می‌باشد که متن عربی کتاب حاضر نیز همین نام را بر خود دارد.ـم.

و نیز خطراتی که ایجاد می‌کند کمتر از احادیث جعلی اهل سنت نیست. البته این را نباید از یاد برد که عالمان شیعه مشکلات و نارساییهای حدیث را از طریق تألیفات خود در علم رجال و درایه - که از احوال راوی و روایت بحث می‌کند و چهارچوب اصلی احادیث و راویان قابل اعتماد را مشخّص می‌نماید- حل کردند، امّا آنها در خلال این قرون متمادی نکوشیده‌اند حتّی یك کتاب تألیف نمایند که دست کم نمونه‌هایی از احادیث جعلی در موضوعات گوناگون را در خود جای داده باشد. این در حالی است که آنان هنوز گرفتار آثار سوئی هستند که این احادیث جعلی بر مذهب شیعه - که مذهبی دور از انحرافات، افسانه‌ها و خرافاتی است که جیره‌خواران حکّام، داستان‌سرایان و رهبران فرقه‌ها و مذاهب به جعل آن پرداختند برجای گذاشت.

در کنار گروههایی از جاعلان حدیث که بدانها اشاره رفت گروهی دیگر نیز پیدا شدند که احادیثی با انگیزهٔ تعصّب و دلسوزی نسبت به اسلام از زبان ائمهٔ(ع) و در مورد «تشویق و ترغیب» و یا «ترساندن و تخویف» جعل نمودند. اینان گفته‌ها و احادیث جعلی خود را به وسیلهٔ این روایات تقویت کردند که پیامبر و امّا م فرموده‌اند: «هر کس پاداشی را برای کاری بشنود و آن کار را به امید آن پاداش انجام دهد آن پاداش به وی داده خواهد شد هر چند رسول خدا چنین نفرموده [و وعدهٔ چنین پاداشی نداده] باشد». این گروه این کار را به قصد تقرّب به خداوند انجام می‌دادند و گمان می‌کردند که کاری نیك در پیش گرفته‌اند. این نوع از احادیث جعلی [به مرور زمان] در میان احادیث سنی و شیعه منتشر شد و داستانسرایان این روایات را توجیه مناسبی برای افسانه‌های خود - که مجموعه‌های حدیثی سنی و شیع را آکنده کرده است - یافتند.

نتیجهٔ این کار آن شد که بسیاری از احادیث صحیح در میان احادیث دروغین گم شد و کینه‌توزان و بدخواهان اسلام و تشیّع و کسانی مانند محّب‌الدین خطیب و جماعت وهابیون و دیگر جیره‌خواران و کینه‌ورزان، به منبعی آماده و وسیع و نیز [سلاحی] برنده‌تر از هر سلاح دیگر و حتی کوبنده‌تر از سلاحهای مشرکان و دشمنان [شناخته شده] اهل‌بیت برای تخریب و وارونه نشان دادن چهرهٔ تشیّع دست یافتند.

آغاز دروغ‌پردازی

مؤلّفانی از اهل سنّت که به این مسأله پرداخته‌اند مدّعی‌اند در خلال زمانی که مسلمانان بر محور خلافت خلفای راشدین گردهم جمع آمده بودند حدیث، سالم و پیراسته از هر گونه دروغ و تحریف باقی ماند و همین وضع زمانی دیگر نیز ادامه یافت تا آن که امّت اسلامی به فرقه‌ها و احزاب گوناگون تقسیم شدند و کسانی که در پی مصالح و خواستهای خاص خود بودند در صفوف این امّت جای گرفتند.

در این میان فتنه‌ای که عثمان را از پای درآورد صورت پذیرفت و به گفتهٔ اهل سنّت جهان اسلام را تکان داد. یکی از نتایج ایـن فتنه انتقال خلافت به علی‌بن ابی‌طالب(ع) بود. امّا این رخدادها تکان دهنده‌تر از آن بود که پس از وقوع آنها آرامش و صلح مجال آن یابد تا دیگر بار به مملکت [اسلامی] بازگردد و بدین ترتیب در میان مسلمانان و در اردوگاه مسلمین شکاف ایجاد شد. این دوگانگی و نبرد که اینك شکل جدیدی به خود گرفته بود، جنگهایی فرسایشی در بصره و صفین به دنبال آورد که یکی از تلخترین نتایج آنها همان آتش بسی بود که در نتیجهٔ آن، حاکمیت معاویه بر شام به گونه‌ای قوی‌تر از آنچه قبل از جنگ صفین بود تثبیت و نیز حزبی از سپاه علی جدا شد که در مقابل دو اردوگاه علی و معاویه تمرّد پیشه ساخت، زیرا به ادعای اینان، علی افرادی از بشر را در دین خداوند حَکَم قرار داد [و حال آن که حکومت در دین از آن خداست] و معاویه نیز قصد آن داشت برخلاف اراده و خواست امّت بر آنان حکم براند.

پس از شهادت امّا م علی(ع) احزاب و فرقه‌ها یکی پس از دیگری ظهور یافت و صبغهٔ دینی به خود گرفت که همین صبغهٔ دینی بیشترین تأثیر را در تأسیس و گسترش این احزاب و مذاهب در آن مقطع از تاریخ اسلام داشت. [در این گیرودار] هر حزبی تلاش کرد تا با استفاده از قرآن و سنت مذهب و حزب خود را تثبیت کند و به همین دلیل برخی قرآن را آن گونه که می‌خواستند تأویل و تفسیر کردند و نیز سنّت را به گونه‌ای تبیین و تفسیر نمودند که با امیال و خواسته‌ها و مذاهب آنان سازگار و همسو

باشد. اینان راهی برای تحریف قرآن نیافتند، چرا که قرآن محفوظ و مکتوب است و تنها گروه اندکی از آن بی‌اطّلاعند. امّا آنچه آنان راه را بر تحریف آن هموار یافتند همان سنت بود. به همین دلیل آن را تحریف کردند و مطالبی را بر آن افزودند، هزاران حدیث جعل کردند و آنها را به پیامبر(ص) نسبت دادند بدین‌ترتیب با فعالیت احزاب، جریان جعل حدیث و دروغ‌پردازی به حیات خود ادامه داد و با گسترش این فعالیتها گسترش یافت تا آن که در قرن دوم هجری و پس از آن به اوج خود رسید و همهٔ جنبه‌های خصوصی و عمومی زندگی مردم را دربرگرفت.

مورّخان اهل سنت می‌گویند: شیعیان از برجسته‌ترین و نقش آفرین‌ترین این فرقه‌ها و احزاب در این کار بودند که ـ به ادعای آنان ـ هزاران حدیث در تأیید خلافت علی و فرزندان او جعل نمودند. آنان ـ به ادعای این گروه ـ حتی به این نیز بسنده نکرده و بیش از این مقدار، احادیثی در ذم و نکوهش و طعن خلفای ثلاثه جعل کردند. در رأس این احادیث جعلی حدیث غدیر و حدیث وصایت پیامبر به علی و احادیثی از این قبیل قرار داشت که شأن و منزلت فاطمه و حسن و حسین و سایر اهل بیت را بالا می‌برد. به زعم کسانی چون خلیل بن احمد در الارشاد این کار شیعیان ادامه یافت تا آن که احادیث جعل شده از سوی ایشان تنها در مورد فضایل به سیصدهزار حدیث رسید.

بنابر همین ادعاها هنگامی که دروغ‌پردازی شیعیان بالا گرفت و گسترش یافت جاهلانی از اهل سنت ـ که احادیث دروغین شیعیان از زبان پیامبر اکرم(ص) آنان را ترسانیده بود ـ به مقابله با آنان برخاستند و دروغ را با دروغ جواب دادند. امّا از آن جا که اهل سنت از شیعیان محتاط‌تر و ملتزم‌تر به دین خود بودند، تنها به جعل احادیثی در فضایل خلفای ثلاثه بسنده کردند تا بدین وسیله با سیل احادیث دروغین شیعه مقابله کنند. طرفداران معاویه نیز هنگامی که با احادیث جعلی شیعه که با کرامت امویان برخورد داشت و معاویه و حزب او را مورد نکوهش قرار می‌داد روبرو شدند، روایاتی در فضل معاویه و بنی‌امیه و نیز فضیلت شهرهایی چون شام و حمص جعل کردند تا باطل را به باطل دفع کنند.

اکثریت اهل سنّت این رأی خود را ـ که شیعه اصل و اساس جعل حدیث است ـ

با برخی از نصوص منسوب به شافعی، عامر شعبی، حمادبن سلمه و دیگر شیوخ فقه و حدیث که شیعه و رافضه را به دروغ بستن بر علی و فرزندانش متهم می‌نماید، تقویت و تأیید کرده‌اند.

سباعی در سخنان خود پیرامون احادیث جعلی می‌گوید: این معقول نیست که کسی از صحابه بر پیامبر اتهامی وارد آورد یا در دروغ بستن بر او فرو رود، چرا که همین صحابه‌اند که بارها این سخن پیامبر(ص) را شنیده‌اند که می‌فرماید: «هر کس عمداً بر من دروغ بندد باید جایگاهی از آتش برگزیند»، یا می‌فرماید: «دروغ بستن بر من همانند دروغ بستن بر کسان دیگر نیست»، یا می‌فرماید: «هر کس بر من دروغ بندد خداوند او را به رو در آتش افکند». این نیز معقول و پذیرفتنی نیست که کسی از آنان آن نور نبوی را که با قلب و روح او درآمیخته به گزافه گیرد تا آن را با جعل حدیثی در پشتیبانی از طرز تفکری یا برای یاری حزبی یا نزدیك شدن به کسی خاموش کند. [به همین سبب است که می‌گوییم] هر تلاشی در راه اثبات جعل حدیث از سوی صحابه با شکست مواجه خواهد شد و این به سبب فراوانی ادلهٔ قطعی مبنی بر پارسایی و ترس صحابه و دوری آنان از گناه می‌باشد. بلکه ادله‌ای که می‌گوید آنان حافظان شریعت بودند و هر تحریف و تأویلی را از حریم سنت دور می‌ساختند بیشتر از آن است که به شمار آید. علاوه بر این، صحابه از شهامت و جرأتی بی‌نظیر در [بیان] حق [و دفاع از آن] برخوردار بودند و همین شهامت به آنان اجازه نمی‌داد تا در مقابل پدران و عزیزترین کسان خود در صورتی که از حق انحراف یابند سکوت گزینند.

سباعی صفات فراوان دیگری از این قبیل برای صحابه‌ای برمی‌شمارد که کسانی چون معاویه بن هند، [۳] مروان بن حکم، مغیرة بن شعبه، سمرة بن جندب و امثال این جماعت در میان ایشان قرار دارند؛ کسانی که [حتی] در زمان حیات رسول خدا(ص) نسبت به ایشان و اسلام و اصول آن تمرّد ورزیدند و پس از وفات پیامبر نیز در پی ارضای شهوات و تأمین مصالح خود از هیچ تلاشی فروگذار نکردند.

این همه تلاش سباعی و امثال او برای هیچ هدفی جز آن نیست که شیعه را در

۳ــ همان معاویة بن ابوسفیان است که انتساب وی به مادرش در بردارندهٔ مفهومی کنایی است.ــم.

معرض اتهام قرار دهند و گناه این جنایت بزرگ را تنها بر گردن آنها بگذارند و سنگینی گناه هر که را تا روز قیامت بر رسول خدا تهمتی بندد به مصداق حدیث شریف: «هر کس سنّت بدی را بنیاد نهد گناه آن و گناه هر کس تا روز قیامت بدان عمل نماید متوجه اوست» بر دوش آنان قرار دهند.

محدثان و مؤلفان اهل سنت با این تسلسل پیچیده، مراحل دروغ‌پردازی و ظهور آن در حدیث را به گونه‌ای تصویر می‌نمایند که نه بر منطق استوار است و نه هیچ گونه دلیلی برای اثبات صحت آن وجود دارد، بلکه دهها دلیل و شاهد و نیز منطق رخدادهایی که در عصر صحابه صورت پذیرفته است آن را تکذیب می‌نماید، آن گونه که در فصول آینده به این مطلب خواهیم پرداخت.

اکنون برای ما که در صدد مشخص کردن زمان شروع دروغ بستن بر رسول خدا هستیم روا نیست که از کنار این نظریه که نظریهٔ اکثریت اهل سنت است بگذریم بی آن که به اشتباهات تاریخی و علمیی که این نظریه افراطی گرفتار آن است پرداخته باشیم؛ نظریهٔ افراطیی که در تنزیه همهٔ صحابه از دروغ راه غلو و مبالغه می‌پیماید و آنان را در ردیف قدیسان و فرشتگان پاك الهی قرار می‌دهد با آن که همینها بودند که پس از وفات پیامبر(ص) دست اندرکار همهٔ فتنه‌ها و منکرات شدند و در دوران حیات او نیز تا آن حد پیش رفتند که اندیشهٔ قتل او را در سر پروراندند و برای اجرای این جنایت نقشه کشیدند و اگر قرآن کریم این توطئه را افشا نمی‌ساخت نزدیك بود که این [قصد شوم] تحقق یابد. آنان علاوه بر این در برخی از غزوه‌ها از نصرت و یاری او سرباز زدند و به تجسس علیه او پرداختند و رفتارهایی از این قبیل در پیش گرفتند که سورهٔ توبه و برخی از دیگر سوره‌ها به آن اشاره و یا بر آنها تصریح دارد. این همه علی‌رغم آن بود که اینان در کنار پیامبر می‌زیستند، او را می‌دیدند و انوار نبوّت، والایی این رسالت و اخلاص پیشوای آن در این راه و نیز علاقمندی فراوان وی را به پاکسازی دلهای آنان و ریشه‌کن کردن شرك و نفاق از آن، از نخستین لحظهٔ بعثت تا روزی که وی به سوی خدا ارتحال نمود، مشاهده می‌کردند.

[اینك جای این پرسش است که] آن هنگام که اینان در جلسهٔ طرح توطئهٔ قتل پیامبر شرکت می‌کردند و از یاری او خودداری می‌کردند و آن گونه که قرآن اشاره دارد

که «بگو آیا خدا به شما اجازهٔ ترک جهاد داده است یا بر خدا افترا می‌بندید» [4] به دروغ و بهتان مدعی می‌شدند که خداوند به آنان اجازهٔ ترک جهاد داده است، آن نور نبوی - که به ادعای کسانی چون خطیب، سباعی و دیگر مؤلفانی که می‌خواهند تا صحابه را در ردیف قدیسان قرار دهند به دلهای آنان در آمیخته و با خون آنان عجین شده- کجا بود؟

این نور نبوّت برای آنان که در هنگام پیش آمدن مصیبتی برای پیامبر شادمان می‌شدند کجا بود؟ همان کسانی که قرآن درباره‌شان می‌گوید: «اگر خیری به تو رسد آنان را ناخشنود می‌سازد و اگر شرّی بـه تو رسد... در حالی که شادمانند پشت می‌کنند». [5]

[جای این سؤال است] که آیا اسلام توانسته است با همهٔ اصول و بنیادهای خود و با همهٔ اخلاص پرچمدار آن و تلاش پیگیر او، ریشه‌های شرک و نفاق را از جان ابوسفیان، فرزندش [معاویه]، عمروبن عاص و دیگر کسانی برکند که از روی ترس و از سر طمع اسلام آوردند و تاریخی آکنده از رسواییها و منکرات از خود برجای گذاشتند؟

آیا از کسانی که در بسیاری از مواقع نسبت به پیامبر مکر می‌ورزیدند و با ارادهٔ او مقابله می‌کردند و پس از وفات آن حضرت نیز به خواسته‌های نفسانی خود تا آن جا که می‌خواستند جواب مثبت می‌دادند، بعید بود که بر پیامبر دروغ بندند و [از زبان او] احادیثی در فضیلت کسانی که دوست دارند و در مذمّت کسانی که دوست ندارند جعل نمایند؟

[علاوه بر این، این مطلب را نیز نباید از نظر دور داشت که پیامبر بارها نسبت به دروغ بستن بر خود هشدار داده و در مقابل این کار تهدید فرموده و این خود نشانی از وجود این واقعیت تلخ است زیرا] اگر پیامبر چنین احساس نمی‌کرد که گروهی دروغگو در میان اصحاب او پراکنده‌اند و احادیثی از زبان او به مردم رسانده‌اند که او نفرموده است، هرگز کسی را نسبت به دروغ بستن بر خود تهدید نمی‌کرد و بدانها

۴- یونس/۵۹.
۵- توبه/۵۰.

هشدار نمی‌داد. اینَ در حالی است که آن حضرت به مناسبتهای گوناگون و با الفاظ و عبارات مختلفی به تهدید و تخویف کسانی که مرتکب چنین جنایتی شوند پرداخت. برخی از این عبارات چنین است که «هر کس بر من دروغ بندد برای او خانه‌ای از آتش ساخته می‌شود» و در برخی دیگر چنین آمده که «هر کس بر من دروغ بندد در روز قیامت مکلّف می‌گردد تا دو موی را به یکدیگر گره زند». عبارات گوناگون دیگری نیز در همین‌باره از آن حضرت روایت شده که عبدالرحمن بن جوزی در کتاب الموضوعات [۶] آنها را آورده است.

محدثان اهل سنت این حدیث را در ردیف احادیث متواتر می‌دانند، چرا که به ادعای آنان، کسانی که این حدیث را روایت کرده‌اند به بیش از شصت نفر صحابی می‌رسند. با چنین وضعیتی بعید به نظر می‌رسد آن گونه که گروهی از نویسندگان اهل سنت می‌گویند این همه اهتمام و توجّه پیامبر(ص) به این مسأله تنها به این دلیل صورت گرفته باشد که پیامبر احساس می‌کرده است که چنین چیزی در آینده رخ خواهد داد و پیش‌بینی می‌فرموده است که در دوران پس از او بر وی دروغ خواهند بست. [چرا که اگر چنین بود همان آیات تهدید کننده دروغگویان برای بازداشتن از این رخداد در آینده کفایت می‌کرد] زیرا دروغهایی که پس از پیامبر بر او بسته شد نیز مصداقی از دروغگویی به شمار می‌رفت که قرآن کریم آن را محکوم کرده و در دهها آیه وعدهٔ آتش و عذاب در مقابل آن داده است و این احادیث هرگز تأثیر قوی‌تری از این آیات بر دروغگویان نداشت و بیشتر از این آیات - که دروغگویان را در سطح کافران و منافقان قرار می‌دهد و آنان را سزاوار لعنت ابدی می‌سازد- برای آنان ترس و حذر از دروغ ایجاد نمی‌کرد.

علاوه بر این، گروهی از کسانی که این احادیث را روایت نموده‌اند این را نیز روایت کرده‌اند که پیامبر(ص) بی‌جهت چنین سخنانی نفرموده، و - برخلاف آنچه این نویسندگان مدعی‌اند- نسلهای پس از عصر خود را مخاطب خویش نساخته است.

راویان دو حادثه را نیز در دوران حیات آن حضرت ذکر کرده‌اند که پیامبر را

۶- رك: ابن جوزی، الموضوعات، ج۱، ص۵۵.

آزرده خاطر ساخت و وی به تهدید و محکومیّت این کار پرداخت و همان فرمایش مشهور خود را که شصت نفر صحابی یا بیشتر آن را روایت کرده‌اند تکرار فرمود.

حادثهٔ نخست، آن‌گونه که از عطاء بن سائب آمده، آن است که روزی عبدالله بن زبیر به یاران خود گفت: آیا می‌دانید که تأویل حدیث «من کذب علی متعمّدا» چیست؟ آنان گفتند: نمی‌دانیم. او گفت: مردی از مردم مدینه عاشق زنی شد. پس به خواستگاری او رفت، امّا خاندان وی مخالفت خود را با این ازدواج اعلام کردند. او پس از آن لباس فاخری بر تن کرد و دیگر بار به سراغ خانوادهٔ او رفت و به ایشان گفت: رسول خدا مرا به میان شما فرستاده است تا در هر کدام از خانه‌های شما که بخواهم میهمان باشم. او انتظار داشت تا در خانهٔ آنان بخوابد و با آن زن تماس برقرار کند. پس از این حادثه، مردی از آنان به حضور رسول خدا(ص) رسید و عرض کرد: فلان شخص نزد ما آمده و مدعی است تو او را مأمور ساخته‌ای [تا به میان ما بیاید و] در هر یك از خانه‌های ما که خواست بخوابد. پیامبر فرمود: به خدا سوگند دروغ گفته است. وی سپس مردی را روانه فرمود و او را مأمور ساخت تا اگر به آن مرد دست بیابد او را گردن بزند و در آتش بسوزاند. وی از حضور پیامبر بیرون می‌رفت که رسول خدا او را بازخواست و از سوزاندن آن مرد پس از کشتنش نهی فرمود به این دلیل که جز پروردگارِ آتش، کسی دیگر در آتش عذاب نمی‌کند.

این حادثه همچنین با اندك تفاوتی که معنی را تغییر نمی‌دهد از طریق صالح بن حیان از ابو برید به نقل از پدرش روایت شده است.

دوّمین ماجرا ـ که ابن سعد در الطبقات الکبیر و نیز طبرانی آن را از مقنع تمیمی روایت کرده ـ از این قرار است: وی می‌گوید: زکات شتران خاندان خود را به حضور پیامبر(ص) بردم و گفتم: در میان این شترها دو شتر هدیهٔ خاص تو است. رسول خدا(ص) هدایا و زکاتها را پذیرفت و دستور فرمود تا دو شتر هدیه را از میان آنها جدا کنند. چند روز گذشت و مردم به نقل این سخن مشغول شدند که رسول خدا خالدبن ولید را به سوی بردگان مصر فرستاده است تا زکات اموال ایشان را بستاند. من [که در میان آنان بودم] گفتم: به خدا سوگند خاندان ما را هیچ مال و ثروتی نیست. پس از آن نزد رسول خدا(ص) آمدم و عرض کردم: مردم چنین و چنان می‌گویند. پس

آن حضرت دو دست خود را تا آن جا بالا برد که سفیدی زیر بغل وی مشاهده می‌شد و آنگاه فرمود: خداوندا آنان را که بر من دروغ بندند نمی‌بخشایم. مقنع می‌گوید: از آن پس من هیچ سخنی از پیامبر نقل نکردم مگر آن که حدیثی باشد که نوشته‌ای دال بر آن بوده یا سنّتی بر آن جاری شده باشد.

به هـر حال، چه این روایات صحّـت داشته باشد و چه صحّت نداشته باشد، معاصران پیامبر(ص) یعنی صحابه همانند دیگر مردم در همهٔ زمانها، همگی در یك سطح قرار نداشتند. بعضی از آنان، صدّیقان و پاکانی بودند که مصاحبت با پیامبر زشتیها و گناهان را از دل آنان زدوده بود، برخی از آنان مسلمانانی بودند که به این مرتبه نرسیده بودند، عدّه‌ای از آنان نیز اسلام نمایی می‌کردند و در راه برآوردن اهداف و خواسته‌های خود هر کاری را مجاز می‌شمردند.

ما قاطعانه مدّعی آن نیستیم که از سوی همین گروه در دوران حیات پیامبر(ص) بر او دروغ بسته شده است، زیرا ارقام و آماری که در دست ماست ما را به چنین نتیجه‌ای نمی‌رساند؛ امّا با استناد به روایات مذکور و شرایط و اوضاع خاصی که صحابه در آن قرار داشتند و بویژه با توجه به این که قرآن کریم گروهی از آنان را به نفاق توصیف کرده و پیامبر نیز برخی را به ارتداد توصیف فرموده است، وقوع این کار را از آنان بعید نمی‌دانیم. در مقابل کسانی که این امر را از محالات می‌دانند بی آن که هیچ دلیلی بر این مدعای خود ارائه دهند، جز بازی با کلمات و غوغا درست کردن به بهانهٔ شرف مصاحبت با پیامبر، [مشاهدهٔ] انوار نبوّت و مواضع شناخته شدهٔ آنان در کنار اسلام و بهانه‌هایی از این قبیل که حتّی این گمان قوی را ایجاد نمی‌کند که صحابه دروغ نگفته‌اند تا چه رسد به آن که دروغ‌پردازی از سوی آنان در دوران حیات و پس از حیات پیامبر(ص) را چنان که مدعای این گروه از مؤلفان اهل سنت است در ردیف محالات قطعی قرار دهد.

کوتاه سخن آن که حتّی اگر دوران پیامبر را خالی و پیراسته از دروغ بدانیم، باز هم هیچ کس نمی‌تواند با ارقام و آمار و ادّلهٔ قوی پیراسته بودن عصر صحابه را از دروغ و جعل حدیث اثبات کند.

از سوی دیگر برای هر پژوهشگری این امکان وجود دارد تا تعدادی از شواهد و

ادلهٔ حاکی از رواج دروغ بستن بر پیامبر(ص) در میان صحابه را بیست سال قبل از تشکیل احزاب و فرقه‌ها بیابد.

گروهی از صحابه نیز به این پدیده پی برده و به همین دلیل موضع سرسختانه‌ای نسبت به راویان و محدّثان در پیش گرفتند. از این جمله ابن عباس است که می‌گوید: ما از رسول خدا حدیث روایت می‌کردیم تا آن زمان که مردم گرفتار زیروبم روزگار شدند و ما از آن پس حدیث گفتن از رسول خدا را ترک کردیم.

نیز از این جمله علی‌بن ابی‌طالب است که روایتی را نمی‌پذیرفت مگر آن‌که دو نفر عادل از مسلمانان بر [صحّت] آن گواهی دهند و یا آن گونه که برخی از روایات تصریح دارد گاه راوی را [بر صحّت روایت وی] سوگند می‌داد.

همچنین عمربن خطاب از این جمله است که ابوهریره را تازیانه زد و او را تهدید کرد در صورتی که بازهم احادیثی برای مردم بخواند که رسول خدا آنها را نفرموده باشد وی را از مدینه تبعید خواهد کرد. او هنگامی که عمربن خطاب درگذشت احساس آزادی و گشایش کرد و دیگر بار به نقل حدیث برای مردم بدان گونه که خود دوست داشت و می‌پسندید پرداخت. [دروغ‌پردازی او در حدیث بدان پایه رسید که] حتی عایشه نیز منتسب بودن برخی از آن روایات را به پیامبر انکار می‌کرد. به عنوان نمونه آمده است که روزی ابوهریره از پیامبر(ص) نقل کرد که: هر کس جنب شود روزه‌اش صحیح نیست. امّا، آنگونه که در صحیح بخاری آمده است عایشه این روایت را انکار کرد و گفت پیامبر گاه جنب می‌شد امّا همچنان تا شب بر روزه باقی می‌ماند. هنگامی که گفتگو پیرامون این روایت بالا گرفت، ابوهریره این حدیث را به فضل بن عباس که در آن زمان به لقای خداوند شتافته بود، نسبت داد.

در کتاب اختلاف الحدیث شافعی آمده است که ابوبکر بن عبدالرحمن گفت: من و پدرم در حضور مروان‌بن حکم - که در آن زمان کارگزار معاویه در مدینه بود- بودیم که به وی گفته شد: ابوهریره روایت می‌کند که هر کس جنب شود روزه‌اش صحیح نیست و باید آن روز را افطار کند. مروان [در پاسخ] گفت: ای ابوعبدالرحمن تو را سوگند می‌دهم که حتماً به حضور عایشه و ام‌سلمه بروی و در این باره از ایشان بپرسی. چون من [ابوعبدالرحمن] رفتم و از آن دو پرسیدم پاسخ دادند که رسول خدا

در این حالت روزه‌دار می‌ماند. آنان همچنین این حدیث ابوهریره را انکار کردند.

هنگامی که ابوبکر به دستور مروان به ابوهریره مراجعه کرد وی گفت: کسی به نقل از رسول خدا به من چنین خبر داده است.

در فتح الباری از ابن حجر آمده است که مروان بن حکم به عبدالرحمن گفت: باید پاسخ این دو نفر را بر سر ابوهریره بکوبی. امّا عبدالرحمن دوست نداشت تا آن گونه که مروان می‌خواهد با ابوهریره شدّت به خرج دهد. وی هنگامی که در ذی الحلیفه ـ که در آن جا ابوهریره زمینی داشت ـ با وی برخورد کرد پاسخ ام سلمه و عایشه را به او متذکر گردید و او چنین پاسخ داد که: «فضل بن عباس یك چنین حدیثی را برای من نقل کرده است».

نمونهٔ دیگری از احادیث جعلی ابوهریره آن است که از رسول خدا روایت کرده است که: بد یمنی در سه چیز است: خانه، اسب و زن. امّا [عایشه] این حدیث را انکار کرد و گفت رسول خدا فرمود مردم جاهلیت می‌گفتند اگر بد یمنی وجود داشت باشد در سه چیز خواهد بود: خانه، زن و اسب.

موارد دیگری از این قبیل از ابوهریره نقل شده است که انسان را نسبت به صحت آنها دچار تردید می‌نماید.

در تأویل مختلف الحدیث تألیف ابن قتیبه آمده است که چون روایات ابوهریره از پیامبر فزونی یافت و حدیثهایی از آن حضرت نقل کرد که حتی کسانی که از او به پیامبر نزدیکتر و دارای تماس بیشتر بودند آنها را نقل نکرده بوند، مهاجران و انصار او را مورد اتهام و ملامت قرار دادند که در این میان عایشه از همه بیشتر وی را مورد انکار و سرزنش قرار می‌داد. هنگامی که عایشه به وی گفت: تو از رسول خدا احادیثی را نقل می‌کنی که من آنها را نشنیده‌ام، وی ـ آن گونه که در روایت بخاری و ابن‌کثیر آمده در پاسخ گفت: تو به جای [توجه کردن بـه احـادیث] رسول خـدا به میل و سرمه‌دانت مشغول بودی، و انصار نیز به تجارت و معامله در بازارها مشغول بودند [و از این احادیث غافل ماندند].

در همین کتاب [۷] آمده است که «عمران بن حصین» - که یکی از صحابه است و یک سال قبل از هجرت اسلام آورد- گفت: سوگند به خدا اگر می‌خواستم، دو روز پیاپی از پیامبر حدیث نقل می‌کردم. امّا از این کار خودداری کردم زیرا دیدم برخی از صحابه همانگونه که من شنیده بودم شنیده و همانگونه که من دیده بودم دیده بودند ولی احادیثی را نقل می‌کردند که واقعیتش آنگونه که آنان می‌گفتند نبود. پس من نیز ترسیدم آنگونه که برای آنان امر مشتبه شده برای من نیز مشتبه گردد.

در سیر اعلام النبلاء [۸] نیز آمده است که بسربن سعد می‌گفت: از خدا پروا کنید و در امر حدیث احتیاط ورزید به خداوند سوگند ما گاه با ابوهریره می‌نشستیم و او از رسول خدا(ص) و نیز از کعب برای ما حدیث می‌گفت و سپس می‌رفت. امّا در پی آن برخی از ما حدیث رسول خدا را به کعب و حدیث کعب را به رسول خدا(ص) نسبت می‌داد.

در کتاب شبهة التشبیه [۹] ابن‌جوزی نیز آمده است که زبیربن عوام مردی را دید که حدیث می‌گوید. پس به حدیث او گوش فرا داد تا به پایان رسید. آن هنگام به وی گفت: «آیا تو خود، این سخن را از رسول خدا شنیده‌ای؟» گفت: «آری». «زبیر» گفت: «به خداوند سوگند این [بی‌پروایی] و نظایر آن مرا بازمی‌دارد که از رسول خدا(ص) حدیث نقل کنم. من خود زمانی که کوچك بودم شنیدم که رسول خدا این سخن را- که تو گفتی - از اهل کتاب نقل می‌کند و تو اینك آمده‌ای و آن را در قالب حدیث به رسول خدا نسبت می‌دهی در حالی که این سخن از احادیث آن حضرت نیست؟»

همچنین در البدایة و النهایة [۱۰] ابن‌کثیر است که عمربن خطاب به ابوهریره گفت: «حدیث گفتن از رسول خدا را باید ترك کنی وگرنه تو را به سرزمین دوس می‌فرستم.» وی همچنین به کعب‌الاحبار گفت: اگر حدیث گفتن از رسول خدا(ص) را رها نکنی تو را به ارض القرده [۱۱] خواهم فرستاد.

۷- رك: ابن قتیبه، تأویل مختلف الحدیث، ص۴۹و۵۰.

۸- رك: ذهبی، محمدبن احمد، سیر اعلام النبلاء، ج۲، ص ۴۳۶.

۹- رك: ابن جوزی، شبهة التشبیه، ص ۳۸.

۱۰- رك: ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج۸، ص ۱۰۶.

۱۱- ظاهراً مراد از ارض القرده همان ذوالقرده است که در نجد قرار دارد و سریه زیدبن حارثه در آن محل بود.-م.

از این قبیل قراین و ادّلهٔ فراوانی وجود دارد که [برای انسان] این یقین را به وجود می‌آورد که دروغ‌پردازی در حدیث در عهد صحابه و دوران پس از وفات پیامبر(ص) گسترش یافت، آنگاه که برای افراد سست ایمان و کینه‌توز و منافق شرایطی فراهم آمد که در دورهٔ حیات آن حضرت فراهم نبود، چرا که در آن دوران وحی اجازه نمی‌داد تا نقشه‌ها و حیله‌های آنان بر پیامبر مخفی بماند و نیز همین وحی حتی آنچه را آنان در دل می‌پروراندندو خواسته‌های شومی که آنان برای او و دعوت او در برخی از مواقع در سر داشتند را برملا می‌ساخت و احتمالاً همین امر در گسترش نیافتن دروغ بر آن حضرت در دوارن حیاتش تأثیری بسزا داشت. امّا اینك که رسول خدا(ص) به جوار خداوند سفر کرده و وحی الهی از زمینیان قطع شده است، دیگر هیچ مانعی در کار نمانده تا کینه‌توزان را از ریختن سموم خود و از حیله‌ورزی در مقابل اسلام با هر وسیلهٔ ممکن بازدارد.

البته این مطلب نیز قطعی است که دروغ بستن بر پیامبر(ص) در دوران نزدیك به وفات او کمتر از زمانی بود که حوزهٔ اسلام گسترش یافت و امّت گروه گروه شدند و همین جا بود که دشمنان اسلام راهی برای پراکندن مطالب تفرقه افکنانه و نشر اراجیف خود در صفوف مسلمین برای مشوش ساختن چهرهٔ سنت و سیرهٔ رسول خدا(ص) یافتند. این حقیقت بدان جهت است که در میان نخستین طبقهٔ صحابه کسانی بودند که اهل محاسبه و مراقبت و جلوگیری از فعالیت افراد متّهم و مورد شبهه بودند.

به عنوان نمونه روایات صحیح بر این گواهی می‌دهد که علی(ع) گروهی از محدّثان را که از پیامبر(ص) حدیث نقل می‌کردند تحت مراقبت و دقّت خود داشت و هیچ حدیثی را نمی‌پذیرفت مگر آن که دو نفر از صحابهٔ پرهیزگار آن را روایت کنند و اگر چنین شرطی فراهم نبود در پذیرش آن حدیث تأمل می‌کرد تا آن که راوی سوگند بخورد که وی حدیث را از رسول خدا(ص) شنیده است.

[نمونهٔ دیگر آن که] عمربن خطاب کسانی چون ابوهریره را که احادیث فراوان از پیامبر روایت می‌کردند مورد تهدید قرار داد و به آنان هشدار داد. دربارهٔ همین ابوهریره آمده است که وی در دوران خلافت عثمان بدان گونه که خود دوست داشت

برای مردم حدیث می‌خواند و به آنان می‌گفت: آیا من می‌توانستم در زمانی که عمربن خطاب زنده بود این اخبار را برایتان حدیث کنم؟ هان به خدا سوگند یقین دارم که در چنین صورتی تازیانه بر پشتم نواخته می‌شد. همچنین دربارهٔ او نقل شده است که وی دو کتاب از احادیث رسول خدا گرد آورد که یکی از آن دو را در عصر طبقهٔ نخست صحابه حدیث کرد ولی هیچ چیز از اندوختهٔ دوم خود نتوانست حدیث کند مگر در آخرین دوران حیات خویش.[۱۲]

اگر همهٔ آن ادله‌ای را که گفتیم و گفتند نادیده انگاریم ـ همان ادله‌ای که شکی در این نمی‌گذارد که دروغ بستن بر رسول خدا در دورهٔ پس از وفات او از سوی صحابه و یهودیان، مسیحیان و مجوسیانی که در این دوران به صف مسلمین درآمدند و از سوی کسانی چون کعب‌الاحبار، وهب‌بن منبه، عبدالله‌بن سلام و دیگران و آن هم به قصد تخریب و مشوش ساختن چهرهٔ سنت و دین صورت پذیرفته است ـ و نیز اگر برخی از روایات نقل شده در صحیح بخاری و مسلم ـ که اهل سنت آنها را تقدیس کرده و در مرتبه‌ای پس از کتاب الهی قرار می‌دهند ـ از قبیل روایت جساسه[۱۳] که تمیم‌داری آن را روایت کرده و مسلم نیز در صحیح خود با سندهای مختلف از صحابه آن را آورده است بپردازیم، ناگزیر باید یکی از این دو نظریه را بپذیریم: یا آن که بگوییم صحابه در این گونه روایات مرتکب دروغ شده‌اند یا آن که از آنِ متأخّران بوده [امّا در عین حال این احادیث در صحاح ششگانه اهل سنت نقل شده و در نتیجه] این صحاح مشتمل بر احادیث دروغ می‌باشد و این در حالی است که تودهٔ اعظم عالمان اهل سنت حتی کسانی چون سباعی و خطیب که سلامت عصر صحابه از جعل و دروغ را مورد تأکید قرار می‌دهند نیز این را نمی‌پذیرند [که احادیث جعلی اثر دوره‌های بعدی است].

[روایت جساسه که قبلاً بدان اشاره شد چنین است که] در صحیح مسلم[۱۴] آمده است: رسول خدا(ص) مردم را گرد آورد و در میان ایشان به ایراد خطبه ایستاد و از جمله فرمود: «...من شما را برای تشویق و یا بازداشتن از کاری فرا نخوانده‌ام بلکه

۱۲ـ رک: البدایة و النهایة، ج۸، ص ۱۰۶ و صفحات بعد.

۱۳ـ در صفحهٔ آینده به این روایت می‌پردازیم. ـم.

۱۴ـ رک: صحیح مسلم، ج۲، ص ۵۲۰.

شما را به این سبب گرد آورده‌ام که تمیم‌داری [۱۵] یکی از مسیحیان، بیعت کرده و اسلام آورده و چنین گفته است که وی [زمانی] به همراه سی‌نفر از لخم و جذام در کشتی نشسته امّا امواج دریا آنان را یك ماه سرگردان کرده است. پس از آن [روزی را] تا غروبِ خورشید در کنار جزیره‌ای لنگر انداخته‌اند. آنان به داخل جزیره رفته‌اند و در آن جا با حیوانی پشمالو و پرمو مواجه شده‌اند که نمی‌دانسته‌اند از چه نسلی است. آنها به آن حیوان گفته‌اند: «تو چه هستی؟» او گفته است: «من جساسه هستم». سپس آن موجود به آنان اشاره کرده است تا به مردی که در آنجا در صومعه‌ای سکونت داشته سری بزنند. آنان به آن صومعه رفته‌اند و در آنجا با انسانی مواجه شده‌اند - درشت اندام‌ترین و قوی‌ترین انسانی که ما تاکنون دیده‌ایم - دستهای او به پشت گردنش بسته و ساق پاهایش در زنجیر بود. آن مرد هنگامی که دریافت از اعراب هستند از ایشان پرسید که پیامبر امیین چه کرده است؟ آنان گفتند: «از مکه بیرون رفته و در یثرب فرود آمده است». او پرسید: «آیا اعراب با او جنگیدند؟» گفتند: «آری» گفت: «او با آنان چه کرد؟» ایشان به وی اطّلاع دادند که پیامبر بر اعراب غلبه یافته و آنها از او فرمان برده‌اند. آن مرد آنگاه گفت: من شما را در مورد خود آگاه می‌سازم. من مسیح هستم و نزدیك است که به من اجازهٔ خروج داده شود من خروج می‌کنم و در زمین چهل روز سیر می‌نمایم و هیچ آبادیی را فرو نگذارم مگر آن که در مدّت چهل شب در همهٔ آنها فرود آیم جز شهر مکه و طیبه [همان مدینه] چرا که این دو شهر بر من حرام است و هر گاه بخواهم به یکی از دو شهر وارد شوم فرشته‌ای با شمشیری در دست بـه استقبال من آمده و مرا از رفتن بدان بازمی‌دارد. پیامبر پس از به پایان رساندن این گفته‌ها عصای خویش را بر منبر کوبید و فرمود: این جا (یعنی مدینه)، طیبه است، این جا طیبه است، این جا طیبه است.

۱۵- تمیم‌داری از مسیحیان یمن است. تمیم به همراه قبیلهٔ خود در یکی از روستاهای فلسطین زندگی می‌کرد. او - که از راهبان مسیحی بود- پس از غزوهٔ تبوك در سال نهم هجرت به حضور پیامبر(ص) رسید و [در مدینه ماند]. اما پس از کشته شدن عثمان به شام برگشت و به معاویه پیوست و در همان جا به نشر دروغها و اتهامات خود پرداخت. او با این وجود ازکسانی بود که به دستور معاویه در مساجد و اجتماعات مردم به داستانسرایی می‌پرداخت.

[نمونه‌ای دیگر از این احادیث جعلی آن است که] در صحیح بخاری به نقل از ابوهریره آمده است که پیامبر(ص) فرمود: در روز قیامت جهنّم به گونه‌ای که گویا در اوج خشم و غضب است، ظاهر می‌شود و بر خداوند احتجاج می‌کند تا به وعدهٔ خود که فرمود: «جهنّم را از جنّیان و انسانها پر خواهم کرد» جامهٔ عمل بپوشاند. [خداوند نیز] در این هنگام پای خود را بـه درون دوزخ می‌گذارد در نتیجه دوزخ پر می‌شود و خشمش فرو می‌نشیند.

در همین کتاب آمده است که پیامبر(ص) تحت تأثیر سحر قرار گرفت و چنان از هوش رفت که هیچ کدام از تصرفات خود را درك نمی‌کرد. وی بر همین حالت باقی ماند تا آن که یکی از صحابه او بر سر چاهی در اطراف مدینه رفت و اثر این سحر را خنثی ساخت.

همچنین در این کتاب آمده است که بنی‌اسرائیل موسی را به یك بیماری جسمی متهم کردند. پس موسی لباس از تن برکند و آن را بر روی سنگی نهاد. آن سنگ با لباسهای او به راه افتاد، خیابانهای شهر را پشت سر نهاد و موسی نیز برهنه در پی آن می‌دوید و می‌گفت: «لباسم! سنگ!» وی همچنان این دو کلمه را تکرار می‌کرد و مردم شهر نیز به وی می‌نگریستند و هیچ آفتی در بدن او نیافتند.[۱۶]

از این قبیل افسانه‌ها فراوان است که برخی از آنها را بخاری و برخی دیگر را مسلم در صحیح خود نقل کرده‌اند.

[جالب آن که] این افسانه‌ها از دیدگاه محدّثان اهل سنّت از احادیث صحیح می‌باشد و در صحّت آن همین کافی است که شیخین [مسلم و بخاری] یا حداقل یکی از آن دو نفر آن را نقل کنند.

نتیجهٔ حتمی پذیرش صحّت این احادیث عقیده به صدور آنها از پیامبر(ص) می‌باشد و این در حالی است که اگر محدّثان اهل سنّت به دقت نظر به این احادیث بنگرند به خود اجازه نخواهند داد تا پیامبر را در چنین سطحی قرار دهند که هیچ انسانی حاضر به پذیرش آن برای خود نیست و با حال نادان‌ترین و ابله‌ترین مردم

۱۶- رك: صحیح بخاری، ج۲.

تناسب ندارد در حالی که می‌دانیم پیامبر(ص) دارای شأن و منزلتی بالاتر از این است که به حدیث جساسه گوش فرا دهد یا ، چنان که راویان این حدیث برای اثبات آن می‌کوشند، با اعتقاد به صحّت این افسانه آن را برای اصحاب خویش بازگو کند.

بنابراین مخاطبان سخن ما راهی جز پذیرش یکی از این دو امر ندارند: یا آن که صحابهٔ پیامبر در این نوع روایات مرتکب دروغگویی شده‌اند ـ که لازمهٔ پذیرش آن، این خواهد بود که برخلاف ادّعای اینان، عصر صحابه خالی از دروغ بستن بر پیامبر نبوده است ـ یا آن که این روایات جعلی ساخته و پرداختهٔ عصر تابعین یا تابعین تابعین می‌باشد. بـه هـر حال در هر یك از این دو حالت آنان ناگزیرند از موضع سرسختانهٔ خود در طرفداری از مرویات بخاری و مسلم دست بردارند.

اگر از همهٔ این احادیث تعجّب‌آور و خرافه‌آمیز و از همهٔ شواهدی که بطور قطع دلالت بر این دارد که صحابه دهها حدیث از زبان پیامبر(ص) جعل کردند و در این جنایت گوی سبقت را از شیعیان علی(ع) ربودند نیز چشم بپوشیم امّا گریزی از این نخواهیم داشت که تأمّلی عمیق با احادیث ارتداد داشته باشیم؛ همان احادیثی که شیخین [مسلم و بخاری] بر آن اتفاق نظر دارند و حاکی از آن است که صحابهٔ پس از رسول اکرم(ص) مرتّد شدند و آن گونه که در برخی از روایات شیخین آمده است، کسی از آنان جز گروهی اندك بسان شتران بازمانده از کاروان (همل النعم) [17] نجات نیافت.

این احادیث با عبارتهای مختلف در صحاح اهل سنت تکرار شده و در همهٔ آنها پیامبر بزرگوار(ص) به صورت فردی ظاهر می‌گردد که از اندوه عمیق و تأسف شدید خود بر تلاشهای طاقت‌فرسای خود در راه اسلام و اصول آن و نیز استوار ساختن آن در دلهای همهٔ مسلمانان بویژه کسانی پرده برمی‌دارد که در بیشتر مراحل دعوت با او همراه بودند و وی شدیداً [در همهٔ این دوران] علاقمند آن بود تا تنها زمانی از آنان

۱۷ـ «همل النعم» شتری است که نمی‌تواند به علّت ضعف یا هر علّتی دیگر که او را از همراهی با گله باز می‌دارد خود را پا به پای دیگر شتران به پیش کشد. بی‌تردید نسبت این نوع شتر در مقایسه با مجموع گله از نسبت دو به ده تجاوز نخواهد کرد. این تعبیر کنایه‌ای است از این که از این مردم جز عده‌ای بسیار اندك کسی نجات نمی‌یابد.

جدا شود و دنیای آنان را ترک گوید که ریشه‌های شرك و نفاق را از جان آنها کنده روح را از رسوبات جاهلیت و ظلمتهای آن که در طول سالیان فراوان روی هم انباشته شده بود پاك ساخته و آنان را برای به دوش کشیدن امّا نت [الهی] و ادای رسالت [دینی] و تلاش سخت و مخلصانه در راه خدا و خیر همهٔ مردم آماده کرده باشد.

امّا او اینك پس از این همه تلاش، فردای ظلمانی و سرنوشت در آمیخته با مخاطرات آنها را پیش روی خود می‌بیند و به همین سبب با اندوه و دل آزردگی می‌ایستد و از خدای خود می‌خواهد تا آنان را از بلا و عذاب حفظ نماید و نجات دهد. امّا این ندا به او می‌رسد که شفاعتِ شفاعت‌کنندگان اصحاب تو را سودمند نمی‌افتد چرا که آنان پس از مرگ تو، به گذشتهٔ خویش برگشته‌اند و [در دین] تغییر و تبدیل روا داشته و از صراط مستقیم تو و راه استوار تو به هر راهی که خواسته‌های نفسانی و شهوات و طمع‌ورزیها و خودپسندیها آنان را بدان می‌کشید منحرف شده‌اند و بدین‌گونه است که جز عده‌ای بسیار اندك کسی از آنان نجات نمی‌یابد و از کاروان ارتداد از سیره و تعالیم تو جز افرادی اندك بسان شتران از کاروان مانده کسی بازنمی‌ماند.

به رغم وجود این گونه روایات در صحیح شیخ محدّثان اهل سنت محمدبن اسماعیل بخاری و دیگر صحاح که اکثر محدّثان و فقیهان به صحت آن اعتراف دارند مؤلفان اهل سنت را می‌بینیم که به نقیضه‌گویی با آنچه خود آورده‌اند می‌پردازند و مدّعی می‌شوند که محال است احدی از صحابه پس از آن که پاداش سخت دروغ بستن بر رسول خدا را دانسته است بر وی دروغ بندد. آنان همچنین می‌افزایند که امکان ندارد کسی از آنان آن نور نبوی را که به قلب و روح او در آمیخته به گزافه گیرد و به وسیلهٔ جعل حدیث در راه پشتیبانی از طرز تفکری یا نزدیك شدن به شخص معیّنی آن را خاموش سازد. [آنان می‌گویند:] هر گونه تلاشی برای متّهم ساختن صحابه به این جنایت با شکست مواجه خواهد شد و خود را در مقابل ادلهٔ قطعی حاکی از پارسایی و ترس [از خدا] و دوری آنان از گناه و بدعت و هواپرستی خواهد یافت. [18]

۱۸– رك: خطیب، محمد عجاج، السنة قبل التدوین.

طبعاً اهل سنّت با ارائهٔ این تصویر از صحابه می‌کوشند تا راه را بر هر گونه تردید نسبت به خلافت اسلامی به شکلی که جریان یافت ببندند. آنان می‌خواهند برای وصول به این هدف همهٔ صحابه را در سطحی ورای هر گونه شبهه قرار دهند، هر چند این صحابی از قبیل سمرة‌بن جندب باشد که با داشتن درخت خرمایی در خانهٔ یکی از انصار با بهره‌گیری از آن درخت و با رفتن به داخل آن خانه هر چند ساکنان آن در وضعیتی باشند که حتی نزدیکترین کسان حق وارد شدن بر آنان را نداشته باشند، آنان را آزار می‌داد و حتی از فروش آن درخت به پیامبر - علی‌رغم وعده‌های تشویق‌کنندهٔ آن حضرت که حق او و صاحب خانه را تأمین می‌کرد- خودداری می‌ورزید و این وضعیت را تا آن جا ادامه داد که پیامبر به صاحب خانه حق داد تا درخت خرمای او را از بن برکند و بدین ترتیب پیامبر اکرم آن اصل عامی را بنیان گذارد که همهٔ شیعیان و اهل سنت بر قبول آن اتفاق‌نظر دارند یعنی اصل «لاضرر و لاضرار فی الاسلام» که از قواعد عمومی فقه اسلام در موارد مشابه گردید. [آنان صحابه را تقدیس می‌کنند] هر چند کسانی همانند معاویه، مروان، مغیرة، ابن عاص، فرزندش عبدالله، طلحه و زبیر سرداران حرکت مخالف خلافت علی(ع) به رهبری عایشه - که در نتیجهٔ آن حدود پنجاه‌هزار نفر از کسانی کشته شدند که بیشتر آنان را مسلمانان بیگناه و ساده‌لوحی تشکیل می‌داد که با این حرکت عایشه که پیامبر بارها او را از آن بازداشت و به وی هشدار داد فریفته شده بودند- و کسانی از این قبیل باشند که دست اندرکار فتنه‌ها و منکرات فراوان شدند.

[اینك جای این پرسش است که] اگر محال بود همهٔ صحابهٔ پیامبر(ص) به گناه آلوده شوند و بر دروغ بستن به رسول خدا جرأت یابند و نور نبوّت را که به گفتهٔ برخی از اهل سنت با دلهای آنان در آمیخته و به خون و روح ایشان آمیزش یافته است به گزافه گیرند، چگونه پیامبر آنان را چنین تصویر می‌نماید که گروه گروه به سوی جهنّم رانده می‌شوند و جز عده‌ای اندك از آنان کسی نجات نمی‌یابد و چگونه پیامبر پس از این مدعی می‌شود که خداوند خود آنان را به ارتداد از دین و تحریف سنّت و به فراموشی سپردن احکام الهی توصیف کرده است؟ امّا اگر صحابه در آن سطحی قرار داشتند که خدا و رسول او آنان را وصف نموده‌اند آن گونه که روایات صحیح مسلم و

بخاری نیز بر آن صراحت دارد، چرا این را از آنان بعید بدانیم که بر رسول خدا(ص) دروغ بسته و صدها حدیث جعل کرده باشند تا از گروهی یا نظریه‌ای طرفداری نمایند یا تا زمانی که هنوز اسلام ـ آن گونه که قرآن تأکید دارد و احادیث ارتداد نیز گویای آن است ـ به دلها درنیامیخته است اسلام و اصول آن را وارونه جلوه دهند؟ چرا این نور نبوی! مغیرةبن شعبه را آن روز که کارگزار عمربن خطاب در بصره بود از این بازنداشت که زنا کند تا آن جا که چهار نفر از مسلمانان علیه او گواهی دادند امّا خلیفه به دلایلی که در صدد پرداختن به آن نیستیم، آن گونه که مورّخان اتفاق دارند، حدّ را بر او جاری نکرد؟!

اگر از همهٔ اینها نیز چشم بپوشیم و قداست صحابه را که به ادعای اهل سنّت آنان را از همهٔ گناهان و اشتباهات باز می‌دارد رها کنیم، [این پرسش برجای خود باقی خواهد بود که] اهل سنّت دربارهٔ کسانی چون کعب‌الاحبار، وهب‌بن منبه و برادرش عبدالله و نیز عبدالله بن سلام و نیز دربارهٔ کسانی از این قبیل که از آیین یهود، مسیحیت و مجوس به آیین اسلام درآمدند و صدها حدیث در زمینهٔ تفسیر، تاریخ امتهای پیشین، فضیلت سرزمینها و شهرها بر یکدیگر و دیگر امور جعل کردند و آنها را منتشر ساختند و راویان و محدّثان نیز آن را نسل پس از نسل از همدیگر گرفتند و بیشتر آنها را به رسول خدا(ص) نسبت دادند چه عذری دارند؟!

در تذکرة الحفاظ تألیف ذهبی آمده است که کعب‌الاحبار در دوران خلافت عمربن خطاب از یمن به مدینه آمد و صحابه و دیگران از او حدیث گرفتند. وی پس از آن که شام و دیگر سرزمینهای اسلامی را از خرافات یهودی آکنده ساخت ـ آن گونه که تمیم‌داری، راوی حدیث جساسه، خرافات مسیحی را در هر سو پراکند- در شهر حمص درگذشت. از جمله روایاتی که او در فضیلت برخی از شهرها جعل کرده و آن را به رسول اکرم(ص) نسبت داده این است که ـ به ادعای وی ـ رسول خدا فرمود: «خداوند روز قیامت در شهری در سرزمین شام که بدان حمص گویند هفتادهزار نفر مبعوث خواهد کرد که نه حسابی خواهند داشت و نه عذابی.

ذهبی در تذکرةالحفاظ چنین می‌افزاید: وهب‌بن منبه ایرانی تبار در یمن بزرگ شد. جدّ او از کسانی بود که کسری پادشاه ایران آنان را برای یاری اهالی یمن در

مقابل حبشیها به آن سرزمین فرستاد و او در آن جا وطن اختیار کرد؛ بنابراین وی تعالیم بسیاری از یهودیان یمن و نیز از مسیحیان آن دیار فرا گرفت و چون به آیین اسلام درآمد توانست بسیاری از مسلمانان را بفریبد و در نتیجهٔ همین فریبکاری، کسانی چون ابوهریره، عبدالله بن عمر و عبداللهبن عباس و دیگران از او حدیث نقل کردند. وی خود می‌گفت: من هفتادودو کتاب از کتب الهی را خوانده‌ام. او تا پایان حیات خود (۱۱۱هـ.ق) پیوسته در شهرها و آبادیهای مسلمانان می‌گشت و اندیشه‌های مسموم خود را با احادیث و افسانه‌هایی که نقل می‌کرد در میان جامعه منتشر می‌ساخت. گفته شده است بیشتر روایات جعلی او آن دسته روایاتی است که در آنها اسلام را به گونه‌ای معرفی می‌کند که گویا بر مجموعه‌ای از خرافات و اوهامی که عقل آنها را نمی‌پذیرد و طبع از آن می‌گریزد استوار است. به عنوان نمونه از وی آمده است [۱۹] که چهار فرشتهٔ عرش را بر دوش می‌کشند که هر یك از آنان چهار صورت دارند: صورت گاو، صورت شیر، صورت عقاب و صورت انسان. همچنین هر یك از اینها چهار بال دارد که دوتای آن در صورتشان قرار دارد تا مانع از این شود که به عرش بنگرند و در نتیجه بیهوش شوند و فرو افتند آنان جز این سخن بر زبان ندارند که «پاك و منزه است پادشاهی نیرومند که عظمت او آسمانها و زمین را آکنده ساخته است».

[به عنوان نمونه‌ای دیگر] از کعب‌الاحبار آمده است که گفت: زمینهای هفتگانه بر صخره‌ای قرار دارد. این صخره در کف فرشته‌ای است، فرشته بر بالهٔ ماهیی و ماهی در آب و آب بر باد و باد در هوا قرار دارد بادی است عقیم که نمی‌سوزاند و شاخهای آن بر عرش آویزان است.

تعداد زیادی از این قبیل احادیث و افسانه‌ها از این داستان پردازان که در میان نخستین طبقهٔ صحابه می‌زیستند نقل شده است. اینان دنیا را با اندیشه‌های خرافی امتهای پیشین و با افسانه‌های خود پر کردند و توانستند با استفاده از زیرکی و نرمش خود در میان مسلمانان گوشهایی آمادهٔ شنیدن سخنان خود و دلهایی پذیرای روایات

۱۹- رك: ملطی، التنبیه فی‌الرد علی اهل الاهواء و البدع، ص ۹۹.

خویش بیابند. روایاتی که صحابه آنها را پس از آنان نسل در پی نسل از همدیگر گرفتند و [در دوره‌های بعد نیز] داستانسرایان، جیره‌خواران و همهٔ کسانی که در تلاش برای کینه‌ورزی علیه اسلام بودند، منبعی برای تحقق بخشیدن به آمال و چشمداشتهای خود یافتند و هنگامی که دوران تدوین و تألیف فرا رسید این افسانه‌ها در جای جای آثار گذشته و در کنار سایر روایات پیامبر(ص) پراکنده بود و کسانی که به تدوین و تألیف پرداخته بودند آنها را بدون تحقیق و بررسی ثبت و تدوین کردند و بدین‌ترتیب حق به باطل درآمیخت و این احادیث جعلی از آن زمان تاکنون و تا هر زمان که خدا بخواهد به عنوان سلاحی [برنده] برای تخریب و انهدام دین در دست دشمنان قرار گرفت.

در مقدمهٔ ابن خلدون [۲۰] آمده است که اعراب نه اهل کتاب بودند و نه[برخوردار از] دانش. بلکه بادیه نشینی و بیسوادی بر ایشان غلبه داشت و هنگامی که مشتاق شناخت چیزهایی دربارهٔ اسباب خلقت و آغاز آفرینش و اسرار هستی که معمولاً دل انسان به شناخت آن اشتیاق دارد می‌شدند، در این باره از اهل کتاب پرسش می‌کردند و از آنان بهره می‌جستند. اهل کتاب، پیروان تورات از یهودیان و نیز پیروان آیین مسیحیت بودند. البته این اهل تورات که از اعراب بودند در آن زمان همانند دیگر عربها بیابان‌نشین بودند و چیزی در این‌باره نمی‌دانستند مگر آنچه عامهٔ اهل کتاب می‌دانند. همچنین تودهٔ آنان از حمیریانی بودند که آیین یهودیت را پذیرفته و هنگامی که مسلمان شدند نیز بر همان عقایدی که داشتند باقی ماندند. عقایدی از قبیل چگونگی آغاز آفرینش و اموری دربارهٔ رخدادهای آینده و جنگها و از این قبیل که به احکام شرعی که مورد نیاز آنان بود هیچ ربطی نداشت.

اینان کسانی چون کعب‌الاحبار، وهب‌بن منبه و عبدالله‌بن سلام بودند که تفاسیر از منقولات آنان در این گونه امور آکنده شد و مفسّران نیز در این گونه امور تساهل ورزیدند تا آن جا که کتب تفسیر از این اساطیر پر شد.

احمد امین در کتاب فجر اسلام می‌گوید: وهب‌بن منبه از اهل کتاب بود که در اوایل

۲۰- رك: ابن خلدون، مقدمه، ص ۳۶۷.

ظهور اسلام به این آیین درآمد. او دارای روایات و داستانهای فراوانی دربارهٔ نخستین پدیده‌ها و پیدایش جهان هستی و نیز داستانهای پیامبران می‌باشد.

در شذرات الذهب نیز آمده است که او [وهب بن منبه] در کار خود داستانسرایی چیره دست بود.

کعب‌الاحبار یا کعب‌بن مانع نیز یکی از یهودیان یمن بود. او از کسانی است که بیش از دیگران اخبار یهود را به میان مسلمانان انتقال داد. وی در دوران خلافت ابوبکر یا در اوایل خلافت عمربن خطاب اسلام آورد و پس از آن به مدینه و از آن جا به شام نقل مکان نمود. جماعتی از صحابه چون ابوهریره و ابن عباس که بیشتر از دیگران از او حدیث نقل می‌نمایند، از وی حدیث گرفته‌اند.

در الطبقات الکبیر تألیف ابن‌سعد آمده است که وی حتی پس از اسلام آوردن نیز همچنان به قرائت اسفار تورات علاقمند بود و هم اوست که سه روز قبل از کشته شدن عمر به وی خبر داد که کشته خواهد شد. او مدعی شد که در تورات چنین مطلبی را دیده است.

این قبیل گفته‌ها در کتب حدیث و شرح حال به فراوانی به چشم می‌خورد که هیچ مجالی برای شك و تردید در این باقی نخواهد گذاشت که این گروه لباس ژنده به تن کردند و برای تخریب اسلام و مشوش نمودن چهرهٔ آن اسلام‌نمایی کردند. سلاح آنان نیز برای وصول به این هدف جای دادن افسانه‌ها و خرافات در لابلای تعالیم اسلام و احادیث پیامبر بود. آنان به همین منظور تعداد زیادی از این افسانه‌ها و خرافات را در میان احادیث وارد کردند و به دروغ و تهمت اکثر آن را به پیامبر(ص) نسبت دادند.

شگفت‌آور آن است که بیشتر کسانی که به حل این مشکل پرداخته‌اند این حقیقت را منکر نشده‌اند و با این وجود مدعی شده‌اند که عصر صحابه پیراسته و خالی از دروغ بود و همچنان پیراسته باقی ماند تا آن که احزاب و فرقه‌ها پیدا شدند و در این هنگام بود که شیعیان احادیث بیشماری در فضیلت علی(ع) و فرزندانش جعل کردند و اهل سنت نیز در مقابل آنان به جعل حدیث دست زدند تا ـ به ادعای این مؤلّفان ـ باطل را به باطل دفع کنند!

سباعی در کتاب خود السنه و مکانتها فی التشریع می‌گوید: نخستین موضوعی که

جاعلان به جعل حدیث در آن پرداختند فضایل اشخاص بود و اصحاب هر یك از فرقه‌ها و مذاهب احادیث فراوانی در فضیلت پیشوایان و رؤسای احزاب خود جعل کردند. شیعیان با همهٔ مذاهب گوناگون خود نخستین کسانی بودند که به این کار دست زدند و نخستین احادیثی که جعل کردند حدیث وصیّت در غدیر خم و احادیثی دیگر در همین موضوع بود تا خلافت علی پس از پیامبر را مورد تأیید و تأکید قرار دهند. آنان همچنان که احادیثی در فضل علی و اهل بیت جعل نمودند احادیثی نیز در مذمت صحابه و مخصوصاً مذمّت شیخین [ابوبکر و عمر] ساختند. صاحبان تألیف در این موضوع همچنان بر این سخن اصرار می‌ورزند که «رافضیان در جعل حدیث بدان گونه که با خواسته‌های ایشان هماهنگ باشد افراط ورزیدند». این مؤلّفان تا آن حد سخن خود را تکرار می‌کنند که کسانی چون خلیل‌بن احمد را وامی‌دارد تا در الارشاد بگوید: رافضیان در فضایل علی(ع) و اهل بیت او حدود سیصدهزار حدیث جعل کردند.

سباعی در بیان علل و انگیزه‌های دروغ‌پردازی در حدیث ــ البته پس از عصر صحابه که به ادعای این گونه مؤلفان از هر جرم و جنایتی بویژه از این نوع پیراسته بوده است ــ می‌گوید: نخستین سبب این امر، اختلافات سیاسی بود که در اواخر خلافت عثمان و اوایل خلافت علی پیش آمد که در این میان اختلاف بر سر مسألهٔ خلافت ــ به گمان وی ــ سبب مستقیم جعل حدیث بود.

وی از این جا چنین نتیجه می‌گیرد که عراق نخستین سرزمینی بود که «جعل حدیث» در آن جا نشأت یافت. او این نظریهٔ خود را با آنچه از زهری رسیده است تقویت می‌کند و آن را مورد تأیید قرار می‌دهد، آن جا که گفته است: «حدیث از نزد ما بیرون می‌رود در حالی که [کوتاه و] به اندازهٔ یك وجب است و دوباره همین حدیث از عراق به ما برمی‌گردد در حالی که [بلند و] به اندازهٔ یك ذراع است» و نیز با آنچه از مالك نقل شده است که عراق «دارالضرب» است یعنی در آن جا حدیث می‌سازند و نیز با این گفتهٔ او که می‌گوید: «با رافضیان سخن مگوی و از ایشان روایت مکن که اینان دروغ می‌گویند» و با اظهاراتی از این قبیل که وی [سباعی] به عالمان محدث و فقیه اهل سنت نسبت می‌دهد و در همهٔ آنها کینه‌ورزی نسبت به شیعه و تملق‌گویی از

حاکمانی که همیشه شیعیان را آواره می‌ساختند و مراقب حرکات و امور ایشان بودند بخوبی نمایانگر است.

هدف ما از این پژوهش آن نیست که شیعیان را از دروغ‌پردازی در حدیث تبرئه کنیم و یا آن گونه که اهل سنت همهٔ صحابه را با همه اختلاف درجه و اختلاف در مدّت مصاحبت آنان با رسول خدا و نیز با همه تفاوت در مواضع آنان در مقابل مکتب و تعالیم اسلام چه در حیات و چه پس از وفات پیامبر(ص)، در سطح قدیسان و اولیای الهی قرار می‌دهند، ما نیز شیعیان را در چنین سطحی قرار دهیم. بلکه تنها هدف ما این است که بگوییم شیعیان علی نبودند که دروغ‌پردازی در حدیث و جعل آن را آغاز کردند. ما با ادله و شواهد خدشه ناپذیر اثبات کردیم که در میان کسانی که نام صحابه بر آنان گذاشته‌اند گروهی هستند که از کارهایی زشت‌تر و پر مسؤولیت‌تر از دروغ نیز پروا نداشته‌اند تا چه رسد به وضع و جعل احادیثی که مذاهب و امیال و خواهشهای آنان را تأیید نماید. ادله و شواهد بر این تأکید دارد که آنان خود، این کار را بردوش کشیدند و احادیثی به پیامبر(ص) نسبت دادند که امکان ندارد آن حضرت چنان چیزهایی فرموده باشد. اینان همچنین [اساطیر و خرافاتی] از کسانی که بر آیین یهودی و مسیحی و مجوس بودند و نیز از اساطیر پیشینیان دهها داستان و حکایت برگرفتند و آن را برای نسلهای پس از خود گذاشتند تا در کنار آنچه از آثار پیامبر(ص) در موضوعات مختلف روایت می‌کنند، آن را نیز به نقل از وی روایت نمایند. البته در عین حال ما انکار نمی‌کنیم که حرکت جعل حدیث با ظهور احزاب و فرق دینی و سیاسی گسترش بیشتری یافت و پس از انتقال خلافت به عثمان که از نژاد اموی است، خود را به خارج مدینه کشاند، در دورانی که ابوسفیان اموی آرزوی حکومت در سرمی‌پروراند و خود را در آستانهٔ آن می‌دید، همان ابوسفیان که درگذشتهٔ دور و حاضر خود صفحاتی سیاه در زندگی خویش برجای نهاد که همچنان نقش آن در اذهان هزاران تن مردمی که عمرشان به درازا کشیده و تا این دورهٔ فرورفته در انبوه فتنه‌ها و غرق در مسابقه بر سر حکومت و آن هم به نام دین و به نام اسلام ادامه یافته بود، باقی و استوار مانده بود و این در حالی بود که اسلام این حاکمان جدید را از همه لیاقتها و شایستگیهایی که می‌تواند آنان را با این آیین جدید پیوند دهد دور ساخته

بود و آنان در خلال مدت حاکمیت خویش که اسلامی ظاهری و کورکورانه را با شرك ریشه دوانده در جان خویش درآمیخته بودند، نتوانستند حتی جلوه‌ای از نور حقیقت را در جلو دیدگان جهانیان قرار دهند تا خود را در میان ظلمتهایی که در دلهای این حاکمان انباشته شده بود [هر چند در یك جرقه] نشان دهد و نیز نتوانستند [لحظه‌ای] از کینه دیرینهٔ خود نسبت به اسلام و خاندان بنی هاشم - که پس از پیامبر، علی پیشوای آن بود- رهایی یابند. همان علی که گذشته و حال او سرشار از همهٔ شایستگیهایی است که او را [سزاوار در دست گرفتن حکومت می‌ساخت و به] حکومت پیوند می‌داد، البته اگر که آن آزمندیها و طمع ورزیهایی - که راه را بر او بست- و نیز آن شرایطی که برای دیگران زمینه‌ای فراهم آورد تا مرکز رهبری را به اشغال خود درآورند، وجود نمی‌داشت. امّا تقدیر و شرایط چنان خواست که حزب اموی تنها حزب معارض با حکومت علی(ع) باشد و گروهی از صحابه نیز که آزمندیهایشان توان تحمل عدالت علی را از ایشان سلب کرده بود و علی نیز نمی‌توانست از سوءرفتار آنان به ضرر دیگران چشم بپوشد به این حزب بپیوندند. این حزب پس از آن که به شکل محوری‌ترین حزب [در مخالفت با علی] درآمد، هر چند از دیدگاه اکثریت مسلمانان شرایط یك حاکم پذیرفته شده را نداشت، امّا با همهٔ وسایل برای استوار ساختن پایگاه دینی خود و تقویب آن دست به کار شد و به همین منظور آزمندان و نیز کینه‌توزانی را که در پیرامون خود گردآورده بود، برای جعل احادیثی - که منزلت و ارج این حزب و خاندان اموی را بالا می‌برد و خلفای ثلاثه را بر همهٔ مردم برتری می‌دهد- به کار گرفتند و آنان نیز احادیثی در برتری دادن شام و دیگر شهرهایی که ساکنان آن طرفدار این حزب بودند بر سایر شهرها و بر همهٔ سرزمینها و نیز دهها حدیث در مذمت علی و خاندان بنی‌هاشم به قصد فریب دادن مردم و بازداشتن آنان از آنچه از رسول اکرم دربارهٔ علی و فرزندانش شنیده و به یکدیگر منتقل نموده بودند جعل کردند. ما در بحثهای آینده با ادله و ارقام به اثبات این حقیقت خواهیم پرداخت.

[نکتهٔ دیگر در پاسخ کسانی که شیعه را متهم به جعل حدیث در دوران پس از خلافت عثمان می‌نمایند آن که] کسانی که پس از کشته شدن عثمان علی را برگزیدند [برای این گزینش خود] به روایاتی چون حدیث غدیر، منزلت و مؤاخات و حدیث

رایت در روز جنگ خندق واحادیث از این قبیل که - به تصریح شیخین در صحیح خود و به تأیید گروهی از علمای اهل سنت - رسول اکرم در مناسبتهای مختلفی دربارهٔ علی(ع) فرموده بود و در آن زمان در میان بیشتر صحابه از شهرت برخوردار بود، استناد نجستند، بلکه تنها اعتماد آنان بر شایستگیهای علی(ع) و جایگاه والای او در میان مسلمانان بود و به همین دلیل (یعنی به سبب شایستگیها و شخصیت والای علی برای مشروعیت حکومت او) دیگر نیازی نبود تا آن گونه که مؤلفانی چون سباعی مدعی‌اند شیعیان دست به جعل احادیثی چون حدیث غدیر و وصایت و دیگر احادیث بزنند. علاوه بر این بیشتر شیعیان و طرفداران علی که خلافت را از حقوق منصوص او می‌دانستند، خود از صحابه بودند و همینها هستند که حدیث غدیر و دیگر احادیثی را که به حق علی در مورد خلافت پس از رسول اکرم اشاره دارد از پیامبر(ص) روایت کرده‌اند. از جمله حدیث غدیر را بر حسب آمارهای محققان - از قبیل آماری که علاّمهٔ امینی در الغدیر ارائه داده است - یك‌صدوبیست نفر از صحابه روایت کرده‌اند که کسانی چون ابوهریره، طلحه، زبیر، عایشه، عمربن خطاب، عبدالله پسر وی، جنادةبن صامت، سلمان فارسی و عباس بن عبدالمطلب و دیگران که اکنون مجال ذکر اسامی همهٔ آنان نیست از این گروهند.

در مسند احمدبن حنبل آمده است که علی(ع) در ایام خلافت خویش از مسلمانان دربارهٔ حدیث غدیر گواهی خواست و سی‌نفر صحابی گواهی دادند که حدیث را از پیامبر(ص) شنیده‌اند.

بنابراین علی(ع) چه در دوران حکومت خود و چه در غیر آن هرگز محتاج کمك خواستن از جاعلان حدیث و جیره‌خواران نبوده است تا از این طریق خود را به صورت یك قهرمان خیالی ترسیم نماید و پس از آن، از این افتخارات موهوم برخود ببالد تا چنین تصور شود که قبل از آن در وی هیچ فضیلتی نبوده است. بلکه او پیوسته در اندیشهٔ دوست و دشمن، شیعه و دیگر مذاهب، و طرفدار و مخالف الگویی از دلاوری و فضیلت و نشانی روشن و گویا از استادش محمدبن عبدالله(ص) و مکتب او یعنی کتاب خدا و شریعت جاودان او بوده و خواهد بود.

[بر خلاف شخصیت اصیلی چون علی(ع)]، این تازه واردان - که در گذشته و

حال خود چیزی نداشتند که حتّی آنان را سزاوار آن سازد تا خود را در میان مسلمانان پرهیزگار جای دهند تا چه رسد به آن که خلافتی را در دست گیرند که علاوه بر دینداری استوار، شرایطی چون بیشتر ویژگیها و امتیازات پیامبر اکرم [در شخص حاکم] را می‌طلبد- بودند که شدیداً به خریدن [مردم و به دست آوردن] دلها و نیز مسخّر ساختن جیره‌خوران و کینه‌توزان احتیاج داشتند تا برای آنان لباسی از فضایل و کرامّا ت بدوزند و آنـان بتوانند بدین‌وسیله گذشتهٔ سیاه و حال آلودهٔ خود را از دیدگان مردمی بپوسند که از چنان بیداری و تفکری برخوردار نبودند که سره را از ناسره تشخیص دهند. لیکن آنان که آنچه را از ایشان نیست به خود نسبت می‌دهند و لباسی جز لباس خود بر تن می‌کنند چه زود واقعیت خویش را برملا می‌سازند و در خلال صفحات تاریخ با همان لباس آلودهٔ خود که به همه نوع رسوایی و ننگ آلوده است به شکل یاغیانی بروز می‌نمایند که از هر سوی تا آن روز که از خاك برانگیخته شوند لعن ونفرین به جانب ایشان سرازیر می‌شود.

دیگر بار تکرار می‌کنم که نمی‌خواهم با این سخنان چیزهایی به شیعه نسبت دهم که از ایشان نیست و یا آنان را به کلی از دروغ بستن بر پیامبر(ص) و اهل بیت(ع) تبرئه نمایم بلکه آنچه مقصود من است این است که: نخستین نشانه‌های دروغ بستن بر رسول خدا در دوران حیات وی بروزکرد و پس از وفات او نیز ادامه یافت در حالی که علی‌رغم مراقبت حاکمان و سختگیری ایشان بر کسانی که در امر حدیث افراط می‌ورزیدند و به دروغگویی در حدیث متّهم بودند، برحسب شرایط و اوضاع گسترش می‌یافت. هنگامی نیز که نوبت به امویان رسید آنان خود دست به کار این جنایت شدند و گروهی از پیروان خویش را به کار گماردند تا برای آنان به جعل احادیثی بپردازند که موقعیت و منزلت آنان و نیز منزلت خلفا و سرزمینها و اشخاص [دلخواه آنان] را بالا می‌برد. این زمامداران اموال فراوانی در این راه خرج کردند و کسانی در میان صحابه یافتند که حاضر شدند به خواستهای آنان پاسخ مثبت دهند و تقاضای آنان را برآورند و این در زمانی بود که هیچ کس از شیعیان توان آن را نداشت که از علی(ع) نام برد یا تظاهر به تشیع و طرفداری از او نماید. بدین‌ترتیب جاعلان حدیث در همهٔ شهرها به راه افتادند و حدیث، می‌گفتند و هر چه می‌خواستند، از موضوعاتی که

به مصالح معاویه و پیروان او خدمت می‌نماید، جعل می‌کردند و آن را به پیامبر نسبت می‌دادند. امویان در طول دوران حاکمیت خود که نزدیك به یك قرن به طول انجامید به همین شیوه ادامه دادند. در چنین شرایطی بسیار طبیعی به نظر می‌رسید جریانی که از سوی امویان به راه افتاده بود در دلهای شیعیان، پس از دوران طویل محرومیت و گرفتاریهای سختی که اهل بیت و شیعیان را فرا گرفته بود، اثر خاصی از خود برجای گذارد، بویژه آن که آنان پس از گشوده شدن این بحران و سختی و یا پس از رو به گشایش نهادن آن سیلی از روایات ساختگی را مشاهده کردند که در باب فضایل خلفا و برخی افراد دیگر و نیز نکوهش علی و فرزندان او در سنت رسول خدا وارد شده بود. طبیعی بود که شیعیان نیز پس از یافتن مجالی برای تنفّس زبان به سخن بگشایند تا مکر و تزویر این روایات را که در همه جا گسترده بود برملا سازند و نیز طبیعی بود که برخی از سست عقیدگان شیعه احادیثی جعل کنند تا باطل را به باطل پاسخ گویند و طبیعی بود که در این میان، بی‌دینان و کسانی که خود را در صفوف شیعیان جا زده بودند از این جوّ برای جعل هر آنچه می‌خواهند سوء استفاده کنند. در خلال فصلهای آیندهٔ کتاب نمونه‌هایی از احادیث شیعه را که نشانه‌هایی از جعل بر آن است بررسی خواهیم کرد.

یکی از دلایل مؤید این حقیقت که دروغ‌پردازی در حدیث در آغاز ساخته و پرداختهٔ شیعه نیست، یکی از خطبه‌های اما م علی(ع) پیرامون این مسأله است که در آن به احادیث بدعت و اخبار دروغین اشاره می‌کند و می‌فرماید: در دست مردم حق و باطل، راست و دروغ، ناسخ و منسوخ، عام و خاص و محکم و متشابه وجود دارد. در دوران حیات رسول خدا(ص) بر او دروغ بسته شد تا آن جا که به ایراد خطبه ایستاد و فرمود: هر کس عمداً بر من دروغ بندد باید جایگاه خویش در آتش برگزیند.

آنان که حدیث برایت آورند از چهار گروه بیرون نیستند: [نخست] منافقی که به داشتن ایمان تظاهر می‌نماید و خود را مسلمان جلوه می‌دهد، نه احساس گناه می‌کند و نه خود را گرفتار مشکلی می‌بیند [و] عمداً بر رسول خدا دروغ می‌بندد. اگر مردم می‌دانستند که این شخص منافق است و دروغگو، از او نمی‌پذیرفتند و سخن او را تصدیق و باور نمی‌کردند، امّا [مردم] گفتند: این [شخص] همدم رسول خداست، او را

دیده و از او شنیده و از وی گرفته است. به همین دلیل سخن او را می‌پذیرند و این در حالی است که رسول خدا تو را از آنچه دربارهٔ منافقین خبر داده، آگاه ساخته و آنان را بدانچه متصّف بوده‌اند برایت توصیف کرده است. اینان سپس بعد از پیامبر نیز بر همین حال باقی ماندند و با دروغ و بهتان خود را به پیشوایان گمراهی و دعوتگران به دوزخ نزدیك ساختند در نتیجه آنان نیز کارها را به ایشان سپردند و آنان را بر مردم و سرنوشت ایشان حاکم کردند. مردم نیز با پادشاهان و [با صاحبان] دنیایند مگر آن کس که خدا او را نگه داشته است.

[دیگر]، مردی است که چیزی از رسول خدا شنیده امّا آن را به صورت اصلی خود به خاطر نسپرده و [به همین سبب] در نقل حدیث اشتباه کرده، ولی عمداً بر رسول خدا دروغ نبسته است. او این حدیث را [که در آن به گمان بسنده کرده] روایت می‌کند و خود نیز بدان عمل می‌نماید و می‌گوید من این حدیث را از رسول خدا(ص) شنیده‌ام. اگر مسلمانان می‌دانستند که او در حدیث خود به گمان بسنده کرده است، از او نمی‌پذیرفتند خود وی هم اگر می‌دانست، که آن [حدیث] چنین است آن را ردّ می‌کرد.[۲۱]

امام علی(ع) در ادامه سایر اسباب و زمینه‌هایی را که موجب اختلاف حدیث گردیده و این که بدعتها چگونه [و از کجا] آغاز شدند و در میان مسلمانان گسترش یافتند بیان می‌کند و تاریخ رواج دروغ پردازی در حدیث را به عهد رسول اکرم(ص) برمی‌گرداند که پس از آن نیز منافقان به این کار استمرار بخشیده، بدعتها و سخنان ناروایی به او نسبت می‌دادند که خود نفرموده بود. بویژه هنگامی این کار گسترش یافت که این منافقان با حاکمان ارتباط یافتند و آنان نیز کارها را به ایشان سپردند و بر گردهٔ مردم مسلّطشان ساختند و همین امر این امکان را برای آنان فراهم نمود تا بدون هیچ عامل بازدارندهٔ دینی و یا مانع وجدانی [و نیز آسوده از هر گونه مانع خارجی] آن گونه که خود می‌خواهند حدیث بگویند.

امام باقر(ع) در فرمایشی کوتاه موضع زمامداران اموی را نسبت به شیعه ـ که

۲۱ـ شریف رضی، نهج‌البلاغه، به همّت صبحی صالح، خطبهٔ ۲۱۰.

اهل سنت آنان را چنین متهم می‌نمایند که نخستین کسانی بوده‌اند که باب دروغ‌پردازی در حدیث را در آن دوره از تاریخ گشوده‌اند - چنین ترسیم می‌فرماید: ما اهل بیت پیوسته خوار می‌شدیم، حقوقمان پایمال می‌شد، رانده می‌شدیم، مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گرفتیم، [از حقوق خود] محروم می‌شدیم، کشته می‌شدیم، بیم داشتیم و بر جان خود و جان دوستان خویش امنیتی نداشتیم. [در این میان] دروغگویان و منکران، از کذب و انکار خویش دستاویزی یافتند تا بدان وسیله خود را به متولیان امور و به قاضیان بد و کارگزاران بد در هر شهری نزدیك سازند و آنان بدین‌ترتیب برای این حاکمان و قاضیان احادیث دروغین و جعل شده آوردند و چیزهایی از ما روایت کردند که نه ما آن را گفته‌ایم و نه آن چنان عمل کرده‌ایم تا بدین‌وسیله ما را مبغوض مردم سازند. سخت‌ترین و بزرگترین این گرفتاریها در دوران معاویه و پس از وفات [اما م] حسن(ع) بود که شیعیان ما در هر شهر و دیار کشته شدند و دست‌ها و پاهایی تنها با این گمان و تهمت که صاحبان آنها اهل تشیع هستند قطع شد و هر کس که به دوستی و محبّت ما متهم گردید در زندان افتاد، مالش به غارت رفت و خانه‌اش ویران گشت. این بلا همچنان شدّت و فزونی می‌یافت تا زمان عبیدالله بن زیاد که اما م حسین(ع) را کشت. پس از او حجاج آمد و شیعیان را در معرض انواع قتل و آزار قرار داد و به اندك گمانی و اتهامی ایشان را مورد مؤاخذه قرار داد و وضع بدان جا رسید که مردم دوست داشتند به آنان کافر و زندیق گفته شود امّا به طرفداری از علی متهم نشوند و بدان جا رسید که مردمی خوش نام که شاید اهل ورع و راستگویی هم بودند احادیث مبالغه‌آمیز و تعجّب برانگیزی آوردند، احادیثی در برتری دادن برخی از زمامداران و کارگزاران گذشته [آن هم به فضیلتهایی که] خداوند تاکنون چیزی از این قبیل نیافریده و چنین چیزهایی هرگز نبوده و رخ نداده است و این در حالی بود که به دلیل فراوانی راویان این فضایل، آن هم راویانی که به دروغ و کمی ورع و تقوی معروف نبودند، مردم گمان می‌کردند که آنچه روایت می‌کنند حق است.

این تصویری اجمالی است که اما م باقر(ع) از آن عصر آمیخته به فتنه و دروغ و افترا بر رسول خدا و اهل‌بیت ارائه می‌دهد و هر پژوهشگر بی‌طرفی می‌تواند با

بررسی حوادث دوران حاکمیت امویان و بویژه نخستین مراحل این حاکمیت به رهبری معاویة بن ابوسفیان ـ همان مردی که سر سلسلهٔ حکومت امویان و فرزند آن کسی است که فرماندهی گروهها و احزاب مخالف دعوت اسلامی را از شروع این دعوت برعهده داشت ـ به این نتیجه برسد. [به عنوان نمونه‌ای از شواهد و ادلهٔ حاکی از نقش معاویه در حرکت جعل حدیث می‌توان] روایت علی‌بن محمدبن ابی سیف مداینی را که در کتاب خود الاحداث ذکر کرده مورد توجه قرار داد. این روایت به صورت روشن بر نقش بارز معاویه و پیروان او در مشوش ساختن سنت رسول اکرم(ص) و تیره و تار ساختن نقطه‌های روشن آن دلالت دارد. معاویه و اتباعش با جای دادن بسیاری از روایات جعلی در موضوعات مختلف در لابلای سنت نبوی آن هم در زمانی که شیعیان به خاطر بیمناك بودن بر جان و مال و آبروی خویش تشیع خود را مخفی می‌داشتند ـ به هدف خود برسند.

در این کتاب آمده است که معاویه پس از «عام‌الجماعة» ـ یعنی همان سالی که حکومت وی استقرار یافت ـ نامه‌ای به تمامی کارگزاران خود نوشت که در آن چنین آمده بود: «... من بیزاری می‌جویم از هر که چیزی در فضیلت ابوتراب [علی(ع)] و اهل بیت او روایت کند...». از آن پس بود که خطیبان در هر آبادی و بر هر منبری به لعن علی(ع) پرداختند و از او بیزاری می‌جستند و او و اهل‌بیت او را دشنام می‌گفتند. گرفتارترین شهرها در این روزها کوفه بود و سبب این امر نیز به فراوانی شیعیان علی(ع) در این شهر برمی‌گشت. معاویه زیادبن سمیه را بر این شهر گمارد و بصره را نیز به حوزهٔ کارگزاری او افزود. او که در ایام حکومت علی خود در جمع شیعیان قرار داشت و آنان را می‌شناخت به تعقیب ایشان پرداخت و آنها را در هر زاویه و در هر مخفی‌گاهی که بودند به قتل رساند، تهدیدشان کرد، دستها و پاها را قطع کرد، چشمها را کور ساخت، آنان را بر ساقه‌های درختان خرما بر دار کشید و از عراق آواره‌شان کرد و بدین‌ترتیب کسی از نامداران آنان در عراق نماند. سپس معاویه به کارگزاران خود در همهٔ نقاط کشور نوشت که به طرفداران عثمان و دوستان و اهل ولایت او و کسانی که برای او فضایلی روایت می‌کنند توجه داشته باشد. وی همچنین به کارگزاران خود توصیه کرد تا طرفداران عثمان را گرامی دارند و هر چه را هر کس از این گروه

روایت کند با نام آن شخص و نام پدر او برایش بنویسند. بدین‌ترتیب، آنان به خاطر صله‌هایی که به سویشان سرازیر بود و بدون هیچ تفاوتی میان اعراب و موالی [غیر عرب] بدانان می‌رسید، در فضایل عثمان فراوان روایت کردند. در نتیجه راویان و محدّثان فضایل عثمان در همهٔ شهرها و آبادیها رو به فزونی نهادند و در کار جعل فضایل عثمان بر یکدیگر سبقت جستند. هنگامی که احادیث فضل عثمان و بنی‌امیه در همهٔ مراکز و شهرها گسترش یافت و سخن مجالس و مساجد و منابر گردید، معاویه به کارگزاران خود نامه‌ای دیگر نوشت که در آن چنین آمده بود: «... حدیث در مورد عثمان گسترش یافته و در همهٔ شهرها فراوان شده است. اینك پس از آن که نامه‌ام به شما رسید مردم را به روایت کردن در فضایل صحابه و خلفای نخستین [خلیفه اوّل و دوّم] فرا خوانید و هیچ خبری را که یکی از مسلمانان در فضیلت ابوتراب روایت کند فرو مگذارید مگر آن که سخنی در نقض آن از یکی از صحابه برایم بیاورید که این کار برای من دوست‌داشتنی‌تر است و مرا شادمانتر می‌کند و دلایل ابوتراب و شیعه او را بیشتر نقض می‌کند و بر آنان سخت‌تر است تا آن که روایاتی در فضیلت عثمان آورده شود...»

کارگزاران معاویه نامهٔ او را برای مردم خواندند و آنان اخبار و روایات فراوانی در مناقب صحابه روایت کردند که هیچ حقیقت و واقعیتی نداشت. مردم در روایت اموری از این قبیل کوشیدند و بر منابر در ستایش صحابه سخن راندند و حتی این روایات را در اختیار معلمان کودکان در مکتبخانه‌ها قرار دادند تا آنها را به کودکان و نوباوگان بیاموزند و بر کودکان نیز تکلیف شد تا همان گونه که قرآن را حفظ می‌کنند این احادیث! را نیز حفظ نمایند. آنان به همین مقدار بسنده نکردند، بلکه این روایات را حتی به دختران، زنان، خادمان و بردگان خویش آموزش دادند و به سبب این همه، احادیثی پیدا شد و گسترش یافت که سراسر دروغ و بهتان بود.

فقیهان و قاضیان و استانداران نیز، همین راه را در پیش گرفتند. در این میان گرفتارترین مردم قاریان ریاکار و راه نیافتگانی بودند که اظهار تعبد و خشوع می‌کردند و برای نزدیك شدن به استانداران و در طمع اموال، زمینهای مزروعی، مناصب و مسؤولیتهایی که در دست آنان بود، به جعل حدیث می‌پرداختند. این

روایات بعداً به دست دیندارانی رسید که دروغ و تهمت را برای خود حلال نمی‌دانستند، امّا [از آن جا که واقع امر را نمی‌دانستند] این احادیث را پذیرفتند و آنها را به این گمان که واقعاً احادیث رسول خداست روایت کردند. این در حالی بود که اگر آنان می‌دانستند که این روایات احادیث رسول اکرم نیست آنها را روایت نمی‌کردند و به آنها ملتزم نیز نمی‌گشتند.

وضعیت به همین شکل ادامه یافت تا آن که دوران «حجاج بن یوسف» فرا رسید و گرفتاری شیعه [با ظهور او] شدّت یافت و زهد نمایان و دین‌فروشان به وسیلهٔ اعلام بیزاری از علی(ع) و فرزندان و شیعیان او و اعلان دوستی با دشمنان او به وی تقرب جستند و روایات فراوانی در فضیلت و سوابق دشمنان علی(ع) و نکوهش علویان و پیروان آنان آوردند.

در شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید آمده است که ابن عرفه مشهور به نفطویه که از اکابر محدّثان و اعلام اهل سنّت می‌باشد در تاریخ خود می‌گوید: بیشتر احادیث جعلی دربارهٔ فضایل صحابه در ایام بنی‌امیه برای نزدیك شدن به آنان به وسیلهٔ آنچه گمان داشتند که با آن بنی‌هاشم را ناخشنود می‌سازند ساخته و پرداخته شد. [۲۲]

در جلد اول همین کتاب آمده است که ابوجعفر اسکافی، یکی از بزرگان معتزله، می‌گوید: معاویه گروهی از صحابه و تابعین را برای روایت کردن اخبار و روایاتی ناپسند در مورد علی - که موجب عیب‌جویی از او و برائت جستن از وی می‌گردید - به کار گرفت و برای آنان در مقابل این کار، مزدی مناسب قرار داد. بدین‌ترتیب کسانی به جعل آنچه او را خشنود سازد پرداختند.ابوهریره، عمروبن عاص، مغیرة‌بن شعبه (که از صحابه‌اند) و عروة‌بن زبیر (که از تابعین است) از این جمله‌اند. [۲۳]

عروة‌بن زبیر نقش برجسته‌ای در نقل حدیث به خود اختصاص داد تا آن جا که در میان فقیهانِ تابعین اشتهار یافت. او بیشتر روایات خود را به خاله‌اش عایشه اسناد می‌داد. وی از دشمنی عایشه با علی(ع) سوء استفاده کرد و [در مذمت علی] از او روایت نقل کرد و تا آن حد در ساختن روایات جعلی راه افراط پیمود که این

۲۲- رك: ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج۳، ص ۱۳، ۱۵، ۱۶.

۲۳- رك: همان مأخذ، ج۱، ص ۳۵۸.

روایات صورتی ناخوشایند به خود گرفت که دور و نزدیك از آن نفرت داشتند. امّا [چه می‌توان گفت که حسد] و کینه دین انسان را از هم می‌درد بیش از آنچه گرگی درنده در میان گله‌ای بی‌چوپان درهم خواهد درید.

هیچ چیز نمی‌تواند بیشتر از موضع عبدالله‌بن زبیر در مقابل علی و فرزندان او ـ چنان که در شرح نهج‌البلاغه بیان کرده ـ بر این حقیقت ـ که حقد و حسد شخص را به باطل خواهد کشاند ـ دلالت کند.

دربارهٔ این مرد در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید آمده است که علی را دشمن می‌داشت و بر آبروی او می‌تاخت و بر منبرها و در اجتماعات از آن حضرت عیبجویی می‌کرد. ابن ابی‌الحدید می‌افزاید: عمربن شیبه، ابن کلبی، واقدی و برخی دیگر از راویان سیره گفته‌اند: او در ایام خلافت خویش چهل جمعه برای مردم خطبه ایراد کرد و در هیچ خطبه‌ای بر پیامبر(ص) درود نفرستاد. هنگامی که در مورد سبب این کار از او پرسش شد پاسخ داد که او را خاندانی بد است و اگر من از او نامی ببرم اینان باد به بینی خواهند انداخت و بر او تفاخر خواهند کرد.

زهری از برادر همین مرد یعنی از عروة بن زبیر روایت می‌کند که گفت: خاله‌ام عایشه مرا چنین حدیث گفت که پیامبر اکرم(ص) به وی فرموده است: اگر دوست داشتی به دو نفر از دوزخیان بنگری این دو را بنگر. عایشه می‌گوید من در این هنگام نگاه کردم ناگاه علی و عباس را دیدم که آن جا آمده‌اند.

از این قبیل روایات فراوانی وجود دارد که عروة و برادرش جعفر که به تصریح ابن کثیر در تاریخ خود مشهور به دروغ‌پردازی در حدیث می‌باشد [در مذمّت علی(ع)] جعل کرده‌اند.

کوتاه سخن آن که حزب اموی که پس از عاجز شدن از رویارویی مستقیم و علنی با دعوت اسلامی مدّت چهل سال مخفیانه برای سست کردن و درهم کوبیدن ارکان اسلام عمل کرد، هنگامی که وسایل قدرت و حکومت را در اختیار خود یافت به هیچ چیز جز نابود ساختن جبهه‌ای که از نظر مسلمانان متدیّن جبههٔ طرفدار حق و برخوردار از اولویت کامل برای رهبری امّت اسلامی بود نمی‌اندیشید، بویژه که در آن زمان علی (ع) و فرزندان او پیشاپیش همهٔ مسلمانان در این جبهه قرار داشتند و [عملاً

سمبل جبههٔ طرفدار حق به شمار می‌رفتند.] حزب اموی در طلیعهٔ دوران خویش به ساختن هاله‌ای از عظمت و قداست گرد سه خلیفهٔ نخست از طریق احادیثی که به رسول اکرم(ص) نسبت می‌داد پرداخت و بر پیروان و فرمانروایان خویش در بخشهای مختلف کشور واجب ساخت تا این احادیث را در کنار قرآن مجید ـ که در آن روزگار تعلیم آن به کودکان در مساجد و مکتبخانه‌ها رواج داشت ـ از تکالیف کودکان خردسال خویش قرار دهند. در این میان گروهی از صحابه نیز حاضر شدند تا از دین خود برای موفقیّت این هدف [معاویه] مایه بگذارند و بنابراین، در مقابل هر حدیثی که به نقل از رسول اکرم(ص) دربارهٔ علی بر زبان مردم جاری بود، دهها حدیث و گفته در شأن سه خلیفهٔ نخست و صحابه و بنی‌امیه ودیگر دشمنان علی و خاندان او جعل کردند. معاویه همچنین برای پشتیبانی از برنامهٔ خود ـ آن گونه که گفتیم ـ همهٔ روشهای ممکن از فشار وتهدید و ترور را به کار گرفت و بدینسان در مقابل تودهٔ متدیّن در صورتی که یکی از این روایات را انکار می‌کردند یا روایتی در فضایل علی و فرزندان او اظهار می‌داشتند راهی جز مرگ یا آوارگی باقی نماند.

احمد امین در جلد اوّل کتاب ضحی الاسلام این حقیقت را مورد تأکید قرار داده وپس از بررسی جنبه‌هایی از اسباب و دواعی جعل حدیث می‌گوید: این حقیقت ما را به یادآوری این نکته می‌کشاند که در مقام عمل، امویان هم خود جعل حدیث کردند و هم برای آنان احادیثی جعل شد که از جنبه‌های مختلف در خدمت سیاستهای آنان قرار می‌گرفت. از این جمله، احادیثی است در بیشتر نشان دادن مناقب عثمان، چرا که او در میان خلفای راشدین تنها خلیفهٔ اموی است و آنان بیش از هر خلیفهٔ دیگری با او پیوند و ارتباط دارند، احادیثی همانند این که عثمان در جیش العسرة [۲۴] سیصد شتر با زین و جهاز کمك کرد و در پی آن رسول خدا از فراز منبر فرود آمد در حالی که می‌فرمود از این به بعد بر عثمان [ایرادی] نیست که هر چه بخواهد بکند.

احمد امین می‌افزاید: طبری روایت کرده است که چون معاویه مغیرة بن شعبه را در ماه جمادی سال ۴۱ ه‍.ق بر حکومت کوفه گمارد، او را به حضور طلبید، پس از حمد

۲۴ـ جیش العسرة همان سپاه تبوك است. ـم.

و ستایش الهی گفت: می‌خواستم تو را به امور فراوانی توصیه کنم، امّا همهٔ این توصیه‌ها را با اعتماد به بصیرت و آگاهی تو بدانچه مرا خشنود می‌سازد و سلطنت مرا رونق می‌بخشد و رعیت مرا ساما ن می‌دهد وامی‌گذارم، امّا این توصیه را از تو دریغ نمی‌دارم که از دشنام‌گویی به علی، طلب رحمت [الهی] و استغفار برای عثمان، عیبجویی از علی و اصحاب او و دور کردن آنان با همهٔ وسایل [از صحنهٔ قدرت] و ستایش از عثمان و هواداران او و گوش فرا دادن به [خواسته‌های] آنان دست مشوی.

طبری چنین ادامه می‌دهد: مغیره هفت سال و چند ماه کارگزاری معاویه در کوفه را برعهده داشت و در این مدت بخوبی رفتار کرد. البته او توصیهٔ معاویه را به بهترین شکل اجرا نمود و [در این مدّت] از دشنام دادن به علی(ع) و عیبجویی از وی و جعل احادیثی که وی را مورد نکوهش قرار می‌دهد فروگذار نمی‌کرد. [۲۵]

در عمل نیز امویان تا اندازه‌ای در برنامهٔ خود توفیق یافتند و تأثیر این برنامه تا نسلهای بعد باقی ماند و زمانی دراز این اراجیف بر عقول آنان سیطره داشت. در تاریخ ابن‌عساکر به نقل از ابویحیی سکری آمده است که گفت: وارد مسجد دمشق شدم و [با خود] گفتم این جا سرزمینی است که گروهی از صحابه بدان پای نهاده‌اند. به سمت حلقه‌ای رفتم که شیخی در آن نشسته و جماعتی نیز بر اطراف او گرد آمده بودند و بر آنان می‌خواند. من نیز با آنان نشستم. [در این حال] یکی از آنان از او پرسید: ای شیخ، علی‌ابن ابی‌طالب کیست؟ وی پاسخ داد: او حیله‌گری در عراق بود که گروهی پیرامون او جمع شده بودند و وی آهنگ نبرد با امیرمؤمنان معاویه کرد، امّا خداوند امیرمؤمنان را بر او پیروز گرداند و کار او به پایان رسید. یحیی می‌گوید: شنیدن این سخن بر من سنگین آمد و این گروه را ترك گفتم و در گوشه‌ای دیگر شیخی را دیدم خوش‌سیما که در کنار ستونی به نماز ایستاده بود. به او گفتم: ای شیخ من مردی از عراق هستم. در کنار آن حلقه نشستم و چنین و چنان دیدم. پس از این که تمام ماجرا را برای او بازگو کردم گفت: ای پسرم در این مسجد شگفتیها بسیار است. من شنیده‌ام که حتی برخی از اینان زبان به بدگویی «ابومحمدحجاج بن یوسف ثقفی» می‌گشایند

۲۵- رك: احمد امین، ضحی‌الاسلام، ج۲، ص ۱۲۳ به نقل از طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۶، ص۱۴۱.

[که آن همه قدرت و شوکت دارد. با چنین وضعی برای اینان] علی‌بن ابی‌طالب کیست و چه اهمیّتی دارد؟

[طبیعی است که] بسیاری از مردم تحت تأثیر تبلیغات و شیوه‌هایی قرار گرفتند که معاویه و کارگزاران او دست به کار آنها شده بودند و هر کس این افتراها و تهمتهای ناروا را محکوم می‌کرد، بهره‌ای جز کشته شدن، آوارگی و شکنجه دیدن نداشت، آن چنان که عبداللّه‌بن عفیف ازدی در مقابل عبیداللّه‌بن زیاد ایستاد، حجربن عدی و همراهان پاك او در مقابل زیادبن ابیه قیام کردند، میثم تمار، رشید هجری، سعیدبن جبیر و کسانی از این قبیل در مقابل سرکشان و زورگویان قد برافراشتند و نصیبی جز رنج و عذاب نداشتند. چنین است که شعبی می‌گوید: «از علی و آل علی چه دیدیم؟ اگر آنان را دوست بداریم کشته می‌شویم و اگر دشمن بداریم به دوزخ درخواهیم افتاد».

همهٔ زمامداران و حاکمانی که پس از معاویه آمدند سیرهٔ او و کارگزارانش را در پیش گرفتند و در سایهٔ این شرایط سخت که دهها سال ادامه یافت، داستانسرایان و مبلّغان فرقه‌ها و احزابی چون خوارج، مرجئه، قدریه و از این قبیل در هر سو پراکنده شدند و به احادیث جعل شدهٔ تا این زمان مجموعهٔ دیگری از مجعولات در موضوعات مختلف افزودند، بدین‌ترتیب شرایط مناسب جعل حدیث یکی پشت سر دیگری فراهم آمد و انگیزه‌ها و اهداف متعدّد و گوناگونی برای جعل حدیث برصحنه آمد و هر کس که درصدد بود تا رأیی را ثابت کند یا حزبی را تأیید نماید و یا مذهب و مسلکی را تقویت کند یا انسانی را متّهم به عیب و نقصی سازد، دوست داشت تا برای این منظور حدیثی هر چند به گرانترین قیمت در اختیار او قرار گیرد تا بدان استناد جوید و آن را به رسول اکرم(ص) نسبت دهد.

هر پژوهشگری می‌تواند دهها شاهد و دلیل بر این حقیقت بیابد. به عنوان نمونه در الموضوعات تألیف ابن‌جوزی به نقل از ابی‌انس حرانی آمده است که مختار ثقفی به مردی از اهل حدیث گفت: حدیثی از پیامبر(ص) برای من بساز مبنی بر این که من پس از او خلیفه خواهم شد و به خونخواهی فرزندان او بر خواهم خواست. در مقابل این حدیث جعلی، ده هزار درهم و این خلعت و خادم و مرکب از آن توست. آن مرد در پاسخ او گفت: امّا از پیامبر، نه. ولی هر یك از صحابه را می‌خواهی انتخاب کن [تا از

زبان او حدیثی بگویم] و آنگاه هر قدر می‌خواهی از بهای پیشنهادی خود بکاه. مختار دیگر بار گفت: امّا حدیث منقول از پیامبر سودمندتر و مفیدتر است. آن محدّث پاسخ گفت: لیکن عذاب آن نیز شدیدتر و سخت‌تر است.

از این قبیل [احادیث جعلی که به انگیزه‌هایی سوای از مسأله خلافت طرح شده] است باید از احادیثی نام برد که از سوی ائمهٔ مذاهب و پیروان آنها در عصرها مختلف آمده است، آن جا که پیروان هر مذهبی احادیثی را در فضیلت آن مذهب و مذمت مذاهب دیگر جعل می‌نمودند و غالباً [برای این احادیث جعلی] اسنادی نیز که به پیامبر اکرم(ص) یا یکی از صحابه می‌رسید اختراع می‌کردند.

از جمله در فضیلت شافعی از احمدبن حسن ترمذی روایت شده است که گفت در مسجدالرسول در مجلس روضه نشسته بودم که خوابم برد. ناگاه پیامبر(ص) را دیدم که بدان جا آمد. از جای خود برخاستم و گفتم: ای رسول خدا دروغگویی در دین فزونی یافته است اینك دربارهٔ آرای ابوحنیفه چه می‌فرمایی؟ آن حضرت دست خویش را تکانی داد و آه سردی کشید. دیگر بار گفتم دربارهٔ آرای مالك چه می‌گویی؟ وی دست خویش را بلند کرد و سر خود را فرود آورد و فرمود: هم اشتباه دارد و هم درست. گفتم: پس دربارهٔ آرای شافعی چه می‌فرمایی؟ فرمود: پدرم به فدای پسرعمم [۲۶] باد که سنّت مرا زنده کرده است.

پیروان ابوحنیفه نیز به نقل از ابوهریره از رسول خدا(ص) چنین روایت کردند که فرمود: در آینده میان امّت من مردی خواهد بود که به وی ابوحنیفه گفته می‌شود. او چراغ [راه] امّت من است. همچنین در میان امت من مردی خواهد بود که به وی محمدبن ادریس گفته می‌شود که برای امت من زیانبارتر از ابلیس است.

در این گیرودار پیروان مالك و احمدبن حنبل نیز [از قافله عقب نماندند] و هر کدام دهها حدیث در تأیید مذهب خود و عیبجویی از دیگر مذاهب جعل کردند و از جمله چنین روایت کردند که رسول خدا(ص) فرمود: نزدیك است آن روز که مردم به سوی این دیار و آن دیار بر گردهٔ شتران کوبند و [در هر سو جستجو کنند] امّا آگاهتر از

۲۶- برای درك مفهوم این حدیث باید به این نکته توجه داشت که نسب شافعی به فرزندان و نوادگان مطلب که برادر هاشم (جدّ پیامبر) بود می‌رسد. -م.

عالم مدینه نیابند و یا روایت کردند که در مورد احمدبن حنبل و شافعی فرمود: آنان همان کسانی هستند که کتاب و حکم و نبوت به ایشان دادیم.

حنبلیها در جعل حدیث در فضیلت اما م خود غلوّی افراط آمیز در پیش گرفتند. به عنوان مثال، ابن‌جوزی از علی‌بن اسماعیل روایت کرده است که گفت: [در خواب] چنین دیدم که قیامت برپا شده و مردم در کنار پل [صراط] ایستاده‌اند و هیچ کس از آن عبور نمی‌کند مگر آن که برگه‌ای در دست دارد. مردی را نیز دیدم که برگه‌های عبور مردم را مُهر می‌کرد. پس در مورد او پرسیدم. به من گفته شد که این شخص احمدبن حنبل است.

آنان روایات فراوان دیگری از این قبیل جعل کرده‌اند که او را بر تمامی اولیای [الهی] و فقیهان برتری می‌دهد.[27]

جاعلان حدیث برای کسانی دیگر نیز فضایل و کراما تـی روایت کـردند که تعجّب‌آور و بلکه دهشت‌انگیز است و [انسان را] به تأسف و تالّم بر این همه جمود و افراط در حب و بغض تا حدّی خارج از دایرهٔ تصوّر بشر وامی‌دارد.

احزاب و فرقه‌ها[ی دینی و سیاسی] و نیز کسانی دیگر این روش را برای ترویج افکار و آراء و گرایشات خود به کار گرفتند و در این میان، حزب اموی پیشاپیش همهٔ این تخریبگران در دروغ بستن بر رسول خدا(ص) و جعل احادیث قرار داشت، چرا که آن گونه که یادآور شدیم، مسلمانان هیچ فضیلتی برای بنی‌امیه در تاریخ اسلام نمی‌دیدند که شأن و مرتبهٔ آنها را فزونی بخشد و از این رو آنان خود را شدیداً محتاج جعل چنین روایاتی می‌یافتند.

بی‌تردید شیعیان نیز هنگامی که ضعف در جان دولت اموی دوید و از سوی دیگر هنگامی که با این مجموعهٔ چشمگیر و دهشت برانگیز احادیث جعلی از زبان رسول خدا مواجه شدند که نسلهای پی‌درپی سخن مردم در هر جا و هر مناسبتی قرار گرفته بود و هنگامی که شنیدند خطیبان بر منبر و عامهٔ مردم در بازار و اجتماعات خود علی و

۲۷- به نظر نگارنده این حدیث از سوی حنبلیها در مقابل حدیثی جعل شده است که شیعیان آن را روایت می‌کنند و آن حدیث چنین است: هیچ کس از صراط نمی‌گذرد مگر آنکه سندی از علی‌بن ابی‌طالب در دست داشته باشد.

فرزندان او را بدون هیچ پروا و احساس گناه یا برخورد با مشکلی دشنام می‌دهند تا آن جا که این کار -در نظر ایشان - به شکل یکی از سنتهایی درآمده است که گویا اسلام به آن ترغیب و تشویق می‌نماید و بر آن وعده پاداش و ثوابی بزرگ می‌دهد، هنگامی که سست ایمانان شیعه احساس گشایشی پس از سختی نمودند و در حالی که گوشهایشان از دشنام علی - که دشمنان اموی را به صورت یکی از سرسخت‌ترین دشمنان اسلام و بشریت ترسیم و تصویر کرده بودند- پر شده بود؛ عده‌ای از کسانی که چنان مایهٔ دینی و صبر و پایداریی نداشتند که آنان را از فرو افتادن به چنین سطحی و در پیش گرفتن چنین شیوه‌ای - که البتّه شأن پرهیزگاران و صالحان بزرگ بالاتر از پرداختن بدان می‌باشد - نگه دارد، داوطلب پاسخ دروغ با دروغ و پاسخ دشنام و ناسزا با همانند آن و با همان زبان شدند [و روایاتی بدین مقصود و مفهوم جعل کردند و] بیشتر این روایات را به امامان شیعه(ع) نسبت دادند تا به پذیرش نزدیکتر باشد و زودتر در میان مردم منتشر شود و گسترش یابد.

البته من در صدور این گونه روایات - که برخی از آنها خلفا را مورد بدگویی قرار می‌دهد- از شیعیان تردید دارم، هر چند از زمانی دور در میان آنان منتشر شده و اکثر آنها نیز در برخی از مجموعه‌های حدیثی شیعه ثبت و تدوین شده است. بلکه من تقریباً یقین دارم دشمنان اهل بیت - که کوشیده‌اند تا با هر وسیله‌ای میان سنّی و شیعه و رهبران آنها، شکاف ایجاد کنند- این احادیث را جعل کرده و به امامان شیعه(ع) نسبت داده‌اند، آن چنان که حدیثی از امام هشتم(ع) - که بعداً خواهد آمد- به این حقیقت اشاره دارد. از جملهٔ این جاعلان گروهی بودند که خود را شیعه قلمداد می‌کردند تا از این رهگذر بتوانند [راحت‌تر] اندیشه‌های مسموم خود را منتشر کنند و به اهداف خود برسند. کسانی چون مغیرة بن سعید، صائد النهدین، بیان‌بن سمعان، ابو زینب و دهها تن از این قبیل که هزاران حدیث [ساختند و آنها را] در لابلای احادیث امام باقر و امام صادق(ع) جای دادند و به ایشان منتسب کردند از این جمله‌اند. امامان شیعه، خود در مناسبتهای مختلف مردم را به این مسأله توجّه دادند. این افراد و امثال آنها گاه احادیث صحیحی را نیز از ائمه روایت می‌کنند تا دروغهای خود را بدین‌وسیله بپوشانند. اینان بـه همین وسیله توانسته‌اند ناقلان حدیث را بفریبند تا

احادیث آنان را تدوین و ثبت نمایند. [آنان نیز چنین کردند و] هنگامی که طبقات بعدی آمدند این احادیث جعلی را در کنار احادیث صحیح گرفتند و علی‌رغم همهٔ تلاشهای طاقت‌فرسایی که منتقدان حدیث و پژوهشگران روایت و درایه و رجال به قصد تصفیهٔ احادیث شیعه از حدیثهای دروغین به عمل آوردند، موفق به ریشه‌کن کردن احادیث فاسد از بدنهٔ احادیث نشدند و در نتیجه، آن گونه که در فصول آینده اشاره‌ای خواهیم داشت، مجموعه‌های حدیثی شیعه، حتّی «کتب اربعه» تعداد فراوانی از این قبیل احادیث را در لابلای دیگر احادیث خود جای داد.

[تا این جا] می‌توان اسباب و دواعی دروغ‌پردازی در حدیث را از آغاز تا فرجام آن، چنین خلاصه کرد که نخستین نشانه‌های دروغ در حدیث خود را در دوران پیامبر اکرم(ص) نشان داد و هنگامی که پیامبر [پس از احساس خطر از این ناحیه] موضعی سخت در مقابل این جنایت نشان داد، [با این اعلام موضع] دروغ‌پردازان یقین کردند که نقشه‌شان برملا خواهد گشت و سزای دنیوی و اخروی خود را خواهند دید. به همین علت نیز صدایشان به خاموشی گرایید و به خود آمدند، چنان که وضع همهٔ کسانی که قصد عصیان و مخالفت می‌نمایند امّا از عاقبت کار خود می‌ترسند چنین است.

امّا پس از وفات رسول اکرم(ص) زمینه‌ها و اسباب جعل حدیث یکی پس از دیگری آشکار شد و نخستین اینها، همان کشمکش سیاسی بود که بر سر خلافت، نخست میان مهاجرین و انصار و سپس میان علی و مهاجرین پیش آمد و این اختلاف دوم هنگامی بود که سعدبن عباده کاندیدای انصار برای مقام خلافت از صحنهٔ رقابت کنار رفت؛ همان کسی که از مدینه به شام تبعید شد و در آن جا به نیرنگ و تدبیر مهاجرین به قتل رسید و در آن روز قاتلان وی شایع کردند که او «کشتهٔ جنیّان» است. حتی این بیت شعر را از زبان جنّ بر سر زبانها انداختند که می‌گوید:

«ما سید خزرج سعدبن عباده را کشتیم و دو تیر به سوی او افکندیم که از قلب او خطا نرفت»

شایعهٔ ترور سعدبن عباده از سوی جنیان در همه جا پراکنده شد و محدّثان و مورخانی که حوادث آن عصر را تدوین نمودند کشته شدن سعد به وسیلهٔ جن را نیز

تدوین کردند.

[بتدریج] کشمکش میان مهاجرین و انصار به تفاخر به حسب و نسب و سابقهٔ جهاد و فداکاری در راه خدا مبدّل گشت و هر یك از این دو طایفه روایاتی از رسول اکرم(ص) نقل کردند که به امتیازاتی که خدا برای آنها قرار داده است، اشاره داشت. به عنوان مثال، انصار از پیامبر(ص) روایت کردند که فرمود: «انصار [کسانی‌اند] که آنان را دوست ندارد مگر مؤمن و دشمنشان ندارد مگر منافق. پس هر کس آنان را دوست بدارد خدا اورا دوست دارد و هر کس آنان را دشمن بدارد خدا او را دشمن بدارد». همچنین از انس‌بن مالك روایت کردند که: «علامت ایمان محبّت انصار است و علامت نفاق دشمنی با انصار» و نیز روایت کردند که آیهٔ «وَ یُؤثِرُونَ عَلیٰ اَنفُسِهِم وَ لَو کانَ بِهِم خَصَاصَةٌ» [۲۸] در شأن انصار نازل شده است و روایت کردند که «عرش خدا با مرگ سعدبن معاذ [انصاری] به لرزه درآمد» و روایات فراوان دیگری از این قبیل آوردند.

[مهاجرین در مقابل] احادیثی در فضل مهاجرین و قرشیها جعل کردند و از جمله از ابوهریره روایت کردند که پیامبر(ص) فرمود: مردم پیرو قریشند و این امر [خلافت] در میان آنان خواهد بود تا زمانی که دو نفر از آنان [بر روی زمین] باقی بماند. [۲۹]

این نزاع تا آن حدّ بالا گرفت که اگر جنگها و فتوحاتی که منجر به کسب اموال و غنایم سرشاری توسط این دو گروه گردید وجود نداشت، این نزاع پیچیده‌تر می‌شد و شکلی جدّی به خود می‌گرفت می‌توانست بدترین و خطرناکترین نتایج را به بار آورد. امّا زمامداران توانستند با روشهای خود و با بهره‌گیری از شرایط مساعد این نزاع را محدودتر کنند و از خطرات و نتایج آن بکاهند. در کنار این نبرد رو به خاموشی، نزاع میان زمامداران و طرفدارانشان از یك سو با طرفداران حق علی(ع) در حکومت و خلافت از سوی دیگر، با سمتگیری تازه و با روشی جدید و دور از خشونت و رعب و وحشت پیش می‌رفت. البته دامنهٔ این نزاع از علی(ع) و پیروان او و از مناظرات آنان و

۲۸- حشر/۹: هرچند خود تنگدست باشند دیگران را بر خویش برمی‌گزینند.

۲۹- رك: صحیح بخاری، ج۲، ص ۲۶۴ و صفحات بعد.

مطالبهٔ حق شرعی آن حضرت با استناد به توصیه‌های پیامبر(ص) و تصریحات مکرّر آن حضرت در مناسبتهای گوناگون فراتر نمی‌رفت و حتی موضع فاطمه(س) در مقابل خلیفهٔ اول و اصرار آن حضرت بر بازپس‌گیری فدك و موضع سرسختانهٔ خلیفه پس از آن که آن حضرت در مقابل وی دلیل اقامه کرد و هیچ راه گریزی برای او باقی نگذاشت از محور همین نزاع بر سر خلافت دور نبود.

به هر حال، زمامداران عصر خطر روشی را که علی(ع) و پیروان او در پیش گرفته بودند و نیز تأثیر آن را بر آرای عمومی ـ که برای علی همانندی در میان صحابه سراغ نداشت ـ بخوبی درك کردند و همین امر طرفداران و پیروانشان را بر آن داشت تا مجموعه‌ای از احادیث را در فضل نخستین مهاجران و کسانی که پس از وفات پیامبر بر حکومت تسلّط یافتند جعل نمایند تا به وسیلهٔ آنها با اظهار نظرات صریحی که از ناحیهٔ پیامبر اکرم(ص) [در مورد علی(ع)] رسیده بود مقابله کنند. از این جمله است آنچه از جبیربن مطعم آمده است که گفت: هنگامی که خداوند پیامبر(ص) را مبعوث ساخت، به قصد تجارت روانهٔ شام شدم. در آن جا بزرگ اسقفان مرا خواست و به حضور او رفتم. او گفت: «آیا مردی را که در مکه ظهور کرده و مدعی پیامبری است می‌شناسی؟» گفتم: «او پسر عم من است». پس آن اسقف دست مرا گرفت و مرا به خانه‌ای که تصاویری در آن قرار داشت برد و گفت: «بنگر که آیا تصویر او را در این جا می‌بینی؟» من نگریسیتم امّا چیزی ندیدم. آن مرد مرا از آن خانه بیرون آورد و به خانهٔ دیگری بزرگتر از آن که در آن نیز تصاویری قرار داشت برد و گفت: «بنگر که آیا او را در این جا می‌بینی» نگریستم و ناگاه تصویر پیامبر را دیدم و تصویر ابوبکر را که پشت سر پیامبر را گرفته و تصویر عمر را که پشت سر ابوبکر را گرفته است. آن اسقف گفت: «آیا او را دیدی؟» گفتم: «آری، این همان است». آنگاه گفت: «آیا آن را که پشت سر او را گرفته است می‌شناسی؟» گفتم: «آری پسر ابوقحافه است». دیگر بار گفت: «آیا آن را که پشت سر او را گرفته است می‌شناسی؟» گفتم: «آری، او پسر عم من عمربن خطاب است». پس آن مرد گفت: «گواهی می‌دهم که او رسول خداست و این، خلیفه پس از او و این دیگر، خلیفهٔ پس از این خلیفه است».

روایات دیگری نیز از این قبیل جعل شده و بر این تصریح دارد که خلیفه پس از

پیامبر(ص) ابوبکر است. [۳۰] از جمله از دحیةبن خلیفه کلبی روایت کرده‌اند که گفت: به همراه نامهٔ رسول خدا(ص) به ملاقات قیصر که در دمشق بود رفتم و در خلوت به حضور او رسیدم و نامه را به وی سپردم. او مهر نامه را بوسید و آن را باز کرد و خواند. وی سپس آن را بر روی بالشی که پیش رویش بود گذاشت. آنگاه کشیشان و پیشوایان دینی خود را به حضور طلبید و در میان آنان که بر بالشهای مخصوص خود نشسته بودند به سخنرانی پرداخت و گفت: این نامهٔ پیامبری است که عیسای مسیح مژدهٔ آمدن او را داده و خبر داده است که وی از زادگان اسماعیل است. آنان با شنیدن این سخن همهمه به راه انداخته و زبان به اعتراض گشودند. پس قیصر با دست خود به آنان اشاره کرد که ساکت شوید، سپس گفت: من شما را آزمودم تا میزان خشم و تعصب شما برای دینتان و مقدار پشتیبانی شما از دین خود را ببینم. سپس قیصر کشیشان و زعمای دینی را ترک گفت. فردای آن روز مرا دوباره به حضور طلبید، با من خلوت کرد و با سخن خویش با من انس گرفت و سپس مرا به خانهٔ بزرگی برد که در آن سیصد تصویر قرار داشت. ناگاه تصاویر پیامبران و مرسلین را پیش روی خود دیدم. قیصر گفت: ببین از میان اینان، کدام همان آشنای تو (پیامبر تو) است. من نگریستم و ناگاه تصویر پیامبر را دیدم گویا که سخن می‌گوید. پس گفتم. این همان [پیامبر ما] است. او نیز گفت: «راست گفتی». وی سپس تصویری را که در سمت راستش قرار داشت به من نشان داد و پرسید: «این کیست؟» گفتم: «این تصویر مردی از قوم اوست که ابوبکر نام دارد. پس به تصویر دیگری که در سمت چپش بود اشاره کرد و گفت: «این نیز تصویر مردی دیگر از قوم اوست که عمربن خطاب نامیده می‌شود». سپس افزود: «ما در کتاب خود چنین می‌بینیم که با این دو یار، پیامبر خداوند رسالت او را به انجام می‌رساند». دحیه می‌گوید: «هنگامی که بر پیامبر(ص) وارد شدم وی را از آنچه گذشته بود آگاه ساختم وی نیز فرمود: «قیصر راست گفته است، با ابوبکر و عمر این امر [رسالت] به پایان می‌رسد». [۳۱]

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه به همین مطالب اشاره می‌کند و می‌گوید:

۳۰– رك: نویری، شهاب‌الدین، نهایةالارب، چاپ دارالکتب، ج۶، ص۱۳۵.

۳۱– رك: همان مأخذ، ج۱، جزء ششم، ص ۱.

هنگامی که شیعه آنچه را «بکریه» در فضیلت ابوبکر جعل کرده بود دید، جعل حدیث در فضیلت علی(ع) را توسعه داد و در مقابل، بکریه نیز با جعل مطاعن فراوانی در مورد علی(ع) و فرزندانش به مقابله با شیعیان برخاست و گاه آن حضرت را به ضعف عقل و گاه به ضعف سیاست و دنیادوستی و حرص به دنیا متهم ساخت. [۳۲] هنگامی که خلیفهٔ دوم عمربن خطاب نیز به خلافت رسید طرفداران او نیز نقشی همانند طرفداران ابوبکر بر دوش کشیدند و بر این احادیث جعلی افزودند، بویژه آن که قریش بر عمر بیش از خلیفهٔ پیشین انتقاد و ایراد داشت زیرا او کوشیده بود تا از نفوذ و اقتدار قرشیان بکاهد و کارهای آنان را محدود سازد. به همین دلیل قرشیان عمر را به تندخویی و بدخلقی متهم نمودند و در مقابل این اتهامّا ت طرفداران او احادیثی جعل کردند که شأن و منزلت او را بالا می‌برد. به عنوان مثال، از عایشه روایت کردند که گفت: «هنگامی که با رسول خدا(ص) به بستر خواب رفتم به من فرمود: ای عایشه، نیکیهای عمربن خطاب از ستارگان آسمان فزونتر و [با این وجود به منزلهٔ] یکی از نیکیهای پدر توست». همچنین روایت کردند که رسول خدا(ص) فرمود: هنگامی که شبانه به معراج رفتم در آن جا اسبانی آماده و لجام زده دیدم که نه بول می‌کنند و نه عرقی دارند و نه فضولات دیگری از آنها دفع می‌شود. سرهایشان از یاقوت سرخ و سمهایشان از زمرد سبز و بدنهایشان از طلای ناب زرد بود و بال داشتند. من گفتم: «این اسبها برای کیست؟» جبرئیل گفت: «این اسبها برای دوستداران ابوبکر و عمر است که بر آنها می‌نشینند و به دیدار خداوند می‌روند. و نیز روایت کردند که فرمود: اگر هزار سال بنشینم و در فضایل عمربن خطاب سخن برانم آن را به پایان نخواهم برد و البتّه این همه فضایل و نیکیهای عمر یك نیکی از نیکیهای ابوبکر است.

از این قبیل احادیث فراوانی جعل گردید که پاره‌ای از آنها از سوی طرفداران خلفا جعل شده تا به وسیلهٔ آن با احادیث وصیّت و دیگر احادیث پیامبر اکرم(ص) که در فضیلت علی(ع) رسیده، مقابله نمایند [۳۳] و پاره‌ای دیگر ـ آن گونه که برای هر پژوهشگری پس از خواندن این احادیث روشن می‌شود ـ احادیثی هستند که برای

۳۲ـ رك: ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۱۷.

۳۳ـ رك: سیوطی، اللآلی المصنوعة، ج ۱، ص ۳۰۰.

تأیید حزب اموی در دوره‌های نخستین تاریخ اسلام و در آن روزی جعل شد که مسلمانـان به محـاکمهٔ عثمان به دلیل طرفداریها و جانبداریهای او و از بنی‌مروان و نزدیکان خودش روی آوردند. در این زمان طرفداران او به روایت کردن احادیثی [ساختگی] در فضیلت او و برتری خاندان اموی از زبان پیامبر(ص) پرداختند، از جمله آن که پیامبر فرمود: «وارد بهشت شدم و سیبی از سیبهای بهشتی در دست گرفتم. چون آن را شکستم حوریه‌ای از آن بیرون آمد که مژگان چشمش بمانند پر عقاب بود. به او گفتم: «تو از آن کیستی؟» گفت: «برای عثمان»؛ نیز آن که مدعی شدند که پیامبر به عثمان فرموده است: «تو ولّی من در دنیا و آخرت هستی»؛ یا روایت کردند که فرموده است: «اگر عثمان در شبی تاریك بیرون آید بهشت برای او می‌درخشد [و راه را روشن می‌سازد]؛ و نیز گفتند پیامبر به معاویه فرمود: «تو یکی از امنای هفتگانه هستی و بر در بهشت در کنار من قرار گرفته راه را بر من تنگ خواهی کرد» و از این قبیل روایات فراوانی آوردند که سیوطی در اللآلی، ابـن جوزی در الموضوعات و فتنی نیز در الموضوعات خود آنها را نقل کرده‌اند.

این گونه روایات، روایاتی است که بدین‌منظور جعـل شد تـا به وسیلهٔ آنها، فریادهای اعتراض توده‌های مسلمان را که به بیرون مرکز خلافت نیز کشیده شده بود و اعمال خلیفه و کارگزاران او را مورد مؤاخذه و زیر سؤال قرار می‌داد، فروکش سازند. امّا از آن جـا کـه مسلمانان خود را در مقابل خطری یافـته بودند که سرنوشت و مقدسات امت اسلامی را مورد تهدید قرار می‌داد و از اعمال و تصرفات اطرافیان و عموزادگان خلیفه ناشی می‌گشت، این روایات هم به صاحبان خود سودی نبخشید.

هنگامی که خلافت پس از کشته شدن عثمان به علی(ع) انتقال یافت کشمکش بر سر کسب حکومت صورتی جدّی به خود گرفت که تا قبل از آن در تاریخ مسلمانان نظیر نداشت. در این مرحله علاوه بر حزب اموی گروه دیگری از صحابه نیز پا به صحنه این نبرد نهادند؛ گروهی که به وسیلهٔ همسر پیامبر عایشه فریب خوردند و خود را در زیر لوای مخالفت او با حکـومت مـشروع زمان قرار دادند و بدین‌وسیـله پوشاندند. آنان قتل عثمان را توجیه‌گر و بهانه‌ای برای مخالفت خود [با علی] قرار دادند و پس از آن که خود، عثمان را به انحراف از سیره و سنت پیامبر متهم کردند و

اتهاماتی بــه او وارد نموده بـودند که بر هیچ انسانی چنان چیزهایی روا نیست، بازگشتند و فریاد ترحم بر عثمان سردادند و از حسنات و خوبیهای او سخن‌راندند و برای فریب آرای عمومی و کسب بیشترین هوادار برای حرکت جدایی طلب خویش مسؤولیت قتل عثمان را متوجه علی(ع) ساختند. آنان بدین‌وسیله و به کمك دیگر وسایل فریب و گمراه سازی توانستند برای مدتی بصره را به اشغال خود درآورند که همین امر علی(ع) را ناگزیر ساخت قبل از آن که این خطر ریشه بگستراند با تدبیر و استواری در مقابل آن بایستد و بدین ترتیب نبردی درگرفت که به پیروزی علی(ع) و کشته شدن گروهی از سران این حرکت جدایی‌طلب انجامید و دلهای گروهی نیز به معاویه متمایل گشت؛ یعنی همان شخصی که از آغاز این حرکت، در شام به انتظار نتایجی نشست که این حرکت مخالف ـ که از شهر مدینه به فرماندهی طلحه و زبیر و همسر پیامبر که از نظر اهل سنّت نزدیکترین همسرانش به دل و روح او بوده برخاسته ـ می‌توانست به بار آورد.

بی‌تردید کسانی چون مروان‌بن حکم، عمروعاص، فرزند وی عبدالله و خاندان ابی معیط و دیگر صحابهٔ آزمند ثروت و حکومت که پس از شکست فاحش خود در بصره به معاویه پیوسته بودند، دارای چنان مایهٔ دینی نبودند که آنان را از دروغ بستن بر پیامبر اکرم(ص) ـ برای بالا بردن منزلت و ارج حرکت مخالفی که معاویه سردمدار آن بود ـ بازدارد. گفتنی است که در آن روزگار حدیث پیامبر(ص) می‌توانست منزلتی را بالا ببرد و یا پایین آورد و بلکه حدیث، برنده‌تر از سلاحهایی بود که در آن زمان به کار گرفته می‌شد.

بی‌تردید احادیثی از قبیل آنچه ذیلاً بدان پرداخته می‌شود از احادیثی جعل شده در آن دوران است، احادیـثی چـون: حدیث عمروبن عـاص که می‌گوید: رسول خدا فرمود: آل ابوطالب اولیای من نیستند؛ همچنین روایات عروة‌بن زبیر که آنها را به خاله‌اش عایشه نسبت می‌دهد و از جمله می‌گوید: هر کس دوست دارد تا به دو نفر از دوزخیان بنگرد به این دو (یعنی علی و عباس) بنگرد؛ ادعای عایشه که پیامبر توصیه فرمود که دست علی‌ابن ابی‌طالب بریده شود؛ روایت عمروبن عاص در مورد دعای یقین پیامبر برای معاویه و این که آن حضرت فرمود: «خداوندا او را از حساب و

عذاب نگه‌دار و کتاب را به وی بیاموز»؛ روایت منقول از ابن عباس که چون سورهٔ نصر نازل گشت وی به سراغ علی(ع) آمد و گفت: «ای پسر برادر، برخیز تا به حضور رسول خدا برویم. بدین‌ترتیب به حضور پیامبر(ص) رفتند و در مورد این سوره [و شأن نزول آن] از آن حضرت پرسیدند و وی فرمود: خداوند ابوبکر را جانشین من در دین خداوند و وحی الهی قرار داد، پس از او فرمان برید تا رستگار شوید و اطاعت از او نمایید تا راه یابید؛ این روایت که یك بار که ابوبکر بر پیامبر و جبرئیل گذشت، پیامبر به جبرئیل فرمود: «ای جبرئیل، آیا او را می‌شناسی؟» جبرئیل پاسخ داد: «آری، او در آسمان شناخته شده‌تر است تا در زمین و فرشتگان [آسمان] او را حلیم قریش می‌نامند و او وزیر تو در زندگی‌ات و خلیفهٔ تو پس از مرگ تو است»[34] و نیز دهها حدیث از این دست که معاویه و همدستان او در آغاز این دوره ساختند تا فضایل تنها از آن علی(ع) نباشد.

احمد امین در فجرالاسلام می‌گوید: احادیث فراوانی را می‌بینی که وقتی آنها را بخوانی تقریباً در این تردیدی نخواهی داشت که برای تأیید امویان جعل شده است. وی می‌افزاید: ابن عرفه گفته است: بیشتر احادیثی که در فضایل صحابه روایت شده، در ایام بنی‌امیه برای نزدیك شدن به آنها به وسیلهٔ آنچه [به گمان جاعلان] می‌توانست بنی هاشم را به خشم آورد جعل شده است.

وی چنین ادامه می‌دهد: نوع دیگری از احادیث ـ که جاعلان آنها را در فضیلت قبایل عرب ساخته‌اند ـ در ردیف همین نوع قرار دارد. جعل این نوع حدیث بدین سبب بود که [در آن زمان] این قبایل بر سر ریاست و فخر و شرف بر دیگران با همدیگر به نزاع پرداخته بودند و این احادیث را برای تفاخر ورزیدن بر همدیگر راهی مناسب یافتند، آن‌گونه که شعر را. [بدینسان] چه بسیار احادیثی که در فضیلت قریش و انصار جعل شد و احادیثی که در برتری دادن عرب بر غیر عرب ساخته شد و غیر اعراب نیز با جعل احادیثی در تفضیل خود به مقابله با این احادیث پرداختند. این نوع درگیری در عصر اموی شدّت یافت، چرا که آنان در احیای مظاهر جاهلیّت

۳۴ـ رك: سیوطی، اللآلی المصنوعة، ج۲، ص ۲۹۴.

در همهٔ اشکال و انواع آن و از میان بردن روح اسلامی - که میان هیچ نژادی با نژاد دیگر و هیچ رنگی با رنگ دیگر جز با کارهای خیری که سود آن به جامعه و افراد برسد تفاوت نمی‌گذاشت - تلاش داشتند.

تحقیر غیر اعراب از سوی اعراب و بهره‌کشی از آنان برای تجارت و کسب سود بدان جا رسید که بسیاری از چهره‌های صحابه و مسلمانان صدها برده از طریق خرید و به اسارت درآوردن در اختیار داشتند و همان گونه که دیگر حیوانات سود ده خود را به کار می‌گرفتند، از آنان نیز استفاده می‌کردند: در هر روز برای آنان مقداری مشخص [به عنوان درآمد الزامی] تعیین می‌کردند و آنان وظیفه داشتند با همهٔ مهارتهایی که در اختیار دارند یا کارهایی که می‌توانند بدان بپردازند، به خاطر تهیهٔ این مبلغ خاص برای آقای خود تلاش کنند، و گر نه در معرض بدترین رفتارها و [سنگین‌ترین] مجازاتها قرار می‌گرفتند. به همین دلیل، این بردگان شب و روز زحمت می‌کشیدند تا هر روز درآمد جدیدی به ثروت و دارایی مولای خود بیفزایند.

در مورد زبیربن عوام و برخی از دیگر ثروتمندان مسلمان آمده است که هر کدام، حدود هزار برده و غلام در اختیار داشتند و آن گونه که گله‌های گوسفند و شتر را برای کسب سود مورد معامله قرار می‌دهند، آنان را مورد معامله قرار می‌دادند.

بنی‌امیه نیز این شیوه از بهره‌کشی و خوار کردن دیگران را مورد تشویق قرار دادند و شعارشان این بود که «توده‌ها باغ و بستان قریشند» یعنی آن که غیر قریش از بردگان و غیر اعراب و دیگر گروههای مردم باید برای خدمت سروران قرشی حاکم خود به بردگی گرفته شوند.

در این میان حکمرانان و دیگر کسانی که می‌کوشیدند تا بد رفتاری خود با بردگان و غیر اعراب را توجیه نمایند، برای این منظور احادیثی در برتری دادن اعراب بر غیر اعراب و همچنین در فضیلت قریش بر دیگران جعل کردند. از جمله زیادبن عاصم قطان از ابوهریره روایت کرده است که پیامبر(ص) می‌فرمود: «مبغوض‌ترین زبانها در پیشگاه خداوند زبان فارسی، و زبان شیاطین زبان خزری و زبان اهل بهشت زبان عربی است». همچنین روایت کردند که فرمود: «سوگند به آن که جانم در دست اوست، خداوند هیچ وحیی بر هیچ پیامبری نازل نکرده است مگر به زبان عربی».

همچنین به پیامبر(ص) چنین نسبت دادند که فرموده است: «برای همیشه تا زمانی که حتی دو نفر از قریش [بر روی زمین] باقی بماند این امر [خلافت] در دست آنان خواهد بود». یا آن گونه که در روایت بخاری است فرموده است که: «هیچ کس با قریش دشمنی نمی‌ورزد مگر آن که خداوند او را به رو در آتش می‌افکند»؛ یا فرموده است: «اعراب را به سه دلیل دوست بدارید: به این دلیل که من عربم، قرآن عربی است و زبان اهل بهشت عربی است»؛ یا این که آن حضرت می‌فرمود: «در حبشیان هیچ خیری نیست اگر گرسنه شوند دزدی می‌کنند و اگر سیر شوند زنا می‌کنند»؛ یا این که به عمویش عباس در تحذیر او از بردگان و غیر عرب می‌فرماید: «ای عمو. آنان را گرامی مدار که اگر گرسنه شدند دزدی می‌کنند و اگر سیر شوند نافرمانی.»

[علاوه بر این] از ابوهریره آمده است که گفت از رسول خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود: «نبطیان قاتلان پیامبران و همدستان ستمگران هستند». نیز از او آمده است که فرمود: «خداوند اگر در افراد عقیم خیری می‌دید از صلب آنان فرزندانی قرار می‌داد که خدا را بپرستند. امّا خدا می‌دانست که خیری در آنان نیست». از همو چنین رسیده است که آن حضرت فرمود: «حبشیها را واگذارید تا زمانی که شما را واگذاشته‌اند و تُرکها را رها کنید تا زمانی که رهایتان گذاشته‌اند».

[این همه جعل حدیث در تحقیر غیر اعراب در حالی است که] می‌دانیم بیشتر فقها و محدثان در عصر تابعین از موالی (غیر عرب) بودند و گروهی از همین قشر شهرت یافتند و توجه دیگران را به سوی خود جلب کردند، کسانی چون عکرمه وابستهٔ عبدالله بن عباس، عطاءبن یسار و زیدبن مسلم، از موالی سعید بن مسیب، نافع وابستهٔ عبدالله بن عمر، عمربن دینار که در میان فقهای مکه شهرت داشت، عطاء بن ابی رباح، محمدبن سیرین، اسلم وابستهٔ عمربن خطاب، مجاهد، عطاءبن عبدالله خرسانی، حسن بن یسار فقیه بصره، سعید بن جبیر فقیه کوفه، یزید بن حبیب – که اصالتاً از بربرها بود و لیث بن سعد و کسانی دیگر از او حدیث گرفتند– و بسیاری از فقیهانی که در فقه و حدیث و در مراکز مختلف و شهرهای دینی مرجع دیگران بودند.

این موالی نیز به سهم خود تلاش داشتند تا با بیشتر روایت کردن، نظر دیگران را به خود معطوف سازند و شأن و منزلت موالی را بالا برند.

اسناد تاریخی بر این تأکید دارد که موالی در میان احادیثی که از سروران خود نقل می‌کردند احادیث فراوانی جعل کردند و آنها را به ایشان نسبت دادند. در این میان، مشهورتر از همه عکرمه غلام عبدالله بن عباس بود که هنگامی که مردم از دروغ‌پردازیهای او به صدا درآمدند، سرور کنونی‌اش علی‌بن عبدالله او را در توالت زندانی کرد. [به عنوان نمونه‌ای دیگر] سعید بن مسیّب به غلام خود گفت بر حذر باش از این که آن گونه که عکرمه بر عبدالله بن عباس دروغ بسته‌است، تو نیز بر من دروغ بندی.»

یکی از دیگر کسانی که از این طبقه به دروغ‌گویی شهرت یافت، ابن جریح رومی (متوفای سال ۱۵۰ هـ.ق) است. او ـ آن گونه که از بخاری نقل شده و از ذهبی نیز در تذکرة‌الحفاظ آمده است ـ متهم به دروغگویی و جعل حدیث بود.

[در این میان] از عواملی که به موالی در فراوان حدیث گفتن و جعل حدیث نمودن کمك کرد، آن بود که سروران این موالی همه از بزرگان علم فقه و حدیث بودند و دیگر آن که، تدوین و ثبت حدیث در آن زمان رواج نداشت و بلکه ـ چنان که قبلاً یادآور شده‌ایم ـ بسیاری از دانشمندان آن را مجاز نمی‌دانستند. [در چنین شرایطی] این موالی بیشتر روایات سروران خود را گرفتند و آنچه نیز دلخواه آنان بود و اهدافشان را تأمین می‌کرد، بدان افزودند. دوران تدوین نیز که فرا رسید کسانی که به این مهّم پرداختند در آن سطح از احساس مسؤولیّت و اخلاص در خدمت به سنّت و تصفیه آن از جعلیّات امویان و موالی و افترائات عناصر دیگر قرار نداشتند [که بتوانند از عهدهٔ این مهم بخوبی برآیند]. بلکه در میان این داوطلبان تدوین و جمع‌آوری و ثبت حدیث گروهی از حافظان و فقیهان و داستانسرایانی وجود داشتند که نتوانسته‌اند در مقابل طعنها و اتهامّا ت وارد به آنان بایستند [و تبرئه شوند]، کسانی چون ابن شهاب معروف به زهری، ابوبکر بن حزم، عطاءبن ابی رباح، عبدالرحمن بن هرمز معروف به اعرج و سلیمان بن یسار.

در این میان، زهری و ابوبکر بن حزم از نزدیکترین دانشمندان به امویان بودند. زهری مبلّغ امویان بود که یزیدبن عبدالملك او را به قضاوت گماشت و هشام بن عبدالملك نیز او را به عنوان معلّم و مربی فرزندان خویش برگزید. او زندگی خویش را

در شرایطی به پایان برد که در کنار بنی‌امیه و از نزدیکترین مقرّبان درگاه ایشان بود. [در چنین وصفی] معقول نیست که بگوییم حاکمان و بویژه سرکشان اموی ـ که به تصریح منابعی تاریخی هیچ هدفی جز احیای مظاهر جاهلیت قبل از اسلام با همهٔ اشکال و انواعش نداشتند ـ کسانی را به خود نزدیك می‌ساخته‌اند که ظلم آنان و فسادشان در زمین را نمی‌پذیرفته‌اند.

در منابع موثق آمده است که چون عبدالله بن زبیر حجاز را تحت سیطرهٔ خود قرار داد و مسلمانان [از حج محروم شده] بدین سبب زبان به اعتراض گشودند، عبدالملك بن مروان از زهری [برای حل این مشکل] کمك خواست. از آنجا که عبدالملك می‌کوشید تا مردم را وادار سازد به جای مکّهٔ مکرّمه در بیت‌المقدس حج گزارند، زهری برای او این حدیث معروف را جعل کرد که: «جز به آهنگ سه مسجد بار سفر نبندید: مسجدالحرام، مسجد من و مسجد بیت‌المقدس». همچنین این حدیث را از پیامبر(ص) روایت کرد که: «نماز در مسجدالاقصی معادل هزار نماز در مساجد دیگر است». وی روایات دیگری از این قبیل دربارهٔ بیت‌المقدس آورد که آن را همطراز مسجدالحرام و مسجدالنبی قرار می‌داد.

خواه این ماجرا صحت داشته و خواه صحّت نداشته باشد، به هر حال هیچ یك از طرفداران زهری نمی‌توانند از اتهام رابطهٔ عمیق او با بنی‌امیه گریزی بیابند و همین رابطه، برای قرار دادن او در ردیف افراد متهّم و مشکوك کافی خواهد بود.

خطیب بغدادی از عبدالرزاق بن همام به نقل از معمربن راشد شاگرد زهری روایت کرده است که: «ولیدبن ابراهیم اموی همراه با صحیفه‌ای به حضور زهری آمد و آن را پیش روی او نهاد و از وی اجازه خواست تا احادیث موجود در آن صحیفه را با این ادعا که از زهری شنیده است روایت کند. زهری نیز بی آن که خیلی تأمّل ورزد این اجازه را به وی داد و گفت: «چه کسی غیر از من می‌تواند تو را از این احادیث آگاه ساخته باشد!؟»

معمّربن راشد، [در جای دیگر] از زهری نقل می‌کند که گفت: «این فرمانروایان ما را وادار ساختند تا احادیثی بنویسیم». این گفته به منزلهٔ اعترافی از زهری تلقی می‌گردد مبنی بر این که حاکمان گروهی از سرشناسان را هر چند با اکراه و یا با فریب و

تشویق برای این اهداف به کار می‌گرفتند و همان گونه که قدرت و سنگدلی به این حاکمان در تحــقق اهدافشان کمك می‌کرد، حدیث نیز در این جهت به آنان کمك می‌کرد.

ابوبکر بن حزم نیز از پیروان مقرّب دستگاه امویان بود که عمربن عبدالعزیز او را برای نوشتن احادیث اهل مدینه به خدمت فرا خواند و بر او مقرر ساخت تا در این کار از عمره دختر عبدالرحمن - که در آن روز استاندار مدینه بود- کمك گیرد. این بدان جهت بود که مدینه به سبب مرکزیت سیاسی و دینی خود منبع [اصلی] حدیث به شمار می‌رفت و دیگر محدّثان در دیگر شهرها از این شهر حدیث می‌گرفتند و آنچه را [از احادیث] گرد آورده و تدوین می‌کردند به صحابه پیامبر [که در این شهر بودند] نسبت می‌دادند. ابوبکر بشدّت به جمع‌آوری و تدوین روایات خاله‌اش عمره دختر عبدالرحمن علاقه داشت، عمره در دامن عایشه پرورش یافت و از او کسب حدیث کرد تا آن جا که پس از برادرزادهٔ عایشه عروة بن زبیر که بیشتر احادیث و روایات جعلی خود را به عایشه نسبت می‌داد، او نخستین راوی عایشه به شمار می‌رفت . ابن حزم عملاً به اجرای دستور خلیفه صالح اموی پرداخت و هزاران حدیث را که راویان و داستان‌سرایان در مدینه آنها را نقل می‌کردند، بدون تحقیق در سند آنها و یا پژوهش و دقت در متن آنها جمع‌آوری نمود. البته او در آن روز بیش از این نیز نمی‌توانست بکند، زیرا همه روایات [در ظاهر] از طریق صحابه نقل می‌شد و محدثان همهٔ احادیثی را که در اختیار داشتند [اعّم از راست و دروغ] به آنان نسبت می‌دادند و [بدین‌ترتیب] احادیثی چون احادیث ابوهریره، کعب‌الاحبار و دیگر کسانی که معاویه آنان را برای جعل حدیث در فضیلت خلفا و امویان و نیز در مذمت علی(ع) و فرزندان او به کار گرفته بود بین مردم مدینه رایج و در میان احادیث دیگر پراکنده بود.

ابن حزم به دلیل هویت مرکزیت سیاسی که قبل از روی کار آمدن عـمربن عبدالعزیز وی را ناگزیر از همراهی با حاکمان [ستمگر] می‌کرد از کسانی است که خود در جعل حدیث سهیم بود و به آن کمك نمود. بی‌تردید عمربن عبدالعزیز در این میان بی‌گناه بود و می‌کوشید تا از هرج‌ومرج [درکار] محدثان که در آن زمان بر سنت حاکم بود و معالم سنّت را تغییر داده بود جلوگیری کند و بعید نیست که هدف وی از این کار

اصلاح مفاسدی بود که گذشتگان او [در سنت و حدیث] ایجاد کرده بودند. او همچنین کوشید تا فسادهایی را که آنان در سیاست و در ادارهٔ امور رعیت به وجود آورده بودند، اصلاح کند. امّا قبل از آن که مجموعه‌های حدیثی که ابن حزم و دیگران گرد آورده بودند به دست عمربن عبدالعزیز برسد، اجل او فرا رسید.[۳۵]

خطیب در کتاب السنة قبل التدوین و نیز سباعی در کتاب السنة و مکانتها من التشریع با شور و حرارت از زهری دفاع کرده و کوشیده‌اند تا او را همطراز قدیسان قرار دهند و این در حالی است کـه آنان خود، اعتراف دارند که زهـری با امویان ارتباطی عمیق و با پنج تن از خلفای اموی پیوندی محکم و استوار داشت و آنان او را غرق عطایای خود ساخته بودند. او خود نیز [به سبب برخورداری از چنین ثروتی] با سخاوتمندی به دیگران می‌بخشید و در هر گذری برای مردم سفره‌های آبگوشت و عسل پهن می‌کرد.

سباعی می‌افزاید: یك بار او به یکی از محلات عرب گذشت. ساکنان آن محل به او شکایت آوردند که در میان آنان هیجده پیرزن وجود دارد که خدمتکاری در اختیار ندارند. او که در آن روز حتی یك درهم نیز همراه نداشت هیجده‌هزار درهم قرض گرفت و برای هر یك از این زنها یك خدمتگزار قرار داد. او سفرهایی برای تعلیم و آموزش به میان اعراب داشت و آنان را فقه می‌آموخت و به آنها آگاهی می‌داد. به هنگام زمستان به آنان عسل و سرشیر می‌داد و در تابستان از آنان با عسل و روغن پذیرایی می‌کرد و هر از چند گاه که دیـون او [که صرف چنین مخارجی شده بود] افزایش می‌یافت، خلفا آنها را از جانب او پرداخت می‌کردند.

سباعی نمونه‌های فراوانی از این قبیل می‌آورد که همه بر افراط او در بخشیدن به دیگران و تبذیر او در صرف اموال و ثروتها دلالت دارد. [جالب این است که] همین مؤلّف در عین حال می‌گوید: پدر زهری که مردی فقیر و تهیدست بود در کنار عبدالله بن زبیر در جنگ با امویان گرفتار بود و او را در حالی که نوجوانی بیش نبود و مال و ثروتی در اختیار نداشت رها کرد و او به یتیمی بزرگ شد، در حالی که حتی برای

۳۵- رك: قاسمی، محمدجمال‌الدین، قواعد التحدیث، ص۴۷.

تأمین مایحتاج روزانهٔ خود از برادر بزرگترش کمك می‌گرفت. امّا پس از آن که ستارهٔ بخت او طلوع کرد و میان اعلام عصر خویش شهرت یافت به امویان پیوست و در کنار آنان ماند تا آنگاه که در مزرعه‌ای از مزارع خود به نام «ادامی» از آبادیهای حجاز در مناطق مجاور مرزهای فلسطین مرگ وی فرا رسید.[۳۶]

هر کس به تاریخ امویان و سوء رفتار آنان با کسانی که احساس می‌کردند از کارهای آنان خشنود نیستند - تا چه رسد به کسانی که با آنان مخالفت می‌ورزیدند - و نیز به موضعگیریهای ذلّت بار آنان با رعیت و به سوء استفاده آنان از ثروت ملّتها و اسراف آن در راه خواسته‌های نفسانی خود و به فریبکاری آنان بنگرد، مطمئناً به این نتیجه خواهد رسید که نمی‌توان گفت زهری بی آن که هیچ تعهدی داده باشد یا التزامی را پذیرفته باشد به خزانه دولت اموی برای اسرافهای خود اتکال می‌کرد و بدون هیچ تعهدی بیت‌المال را تحت اختیار او قرار دادند تا آنچه می‌خواهد بی‌قیدوشرط از آن بردارد و مصرف نماید. همچنین انسان بدین یقین می‌رسد که گستردن سفره‌های روغن و عسل از سوی او برای همهٔ مردم، نبود مگر آنگاه که او در رکاب امویان حرکت کرد و آنان او را به نام دین و به نام اسلام به خاطر مصالح خود مورد استفاده قرار دادند و او اسیر عطایا و هدایای آنان گشت.

امویان در قصرهای خود برای او ایوانی مهیا ساختند تا در آن جا در کنار غرفه‌های زنان بدکار و کنیزکان و رقاصان و در کنار خمره‌های شراب برای آنان به آموزش حدیث و دین [به دیگران] بپردازد تا این خدمت با آن خدمت مبادله شود. آنان سیل عطایای خود را بیش از هر کس به سوی او سرازیر کردند، زیرا او بیش از دیگران آمادهٔ آن بود تا آنچه آنان می‌طلبند و آنچه شأن و منزلت آنان را بالا می‌برد و از منزلت و مقام علی و فرزندان او- هادیان بزرگوار- می‌کاهد برای آنان از رسول خدا(ص) روایت کند. امویان او را به خود نزدیك ساختند و دیگر دانشمندان را دور کردند، زیرا دیگران دینشان به آنان اجازه نمی‌داد تا برای امویان از رسول اکرم(ص) چنین روایت کنند که حج گزاردن در بیت‌المقدس انسان را از حج بیت‌الله بی‌نیاز

۳۶- رك: سباعی، السنة و مکانتها من التشریع، ص ۳۸۷و۳۸۸.

می‌سازد و نماز در بیت‌المقدس برتر از نماز در مسجدالرسول و مسجدالحرام است.

زهری در پرداختن به احادیثی که تاج و تخت امویان را تأیید کند افراط نمود و آنان نیز در عطایایی که به او می‌دادند افراط ورزیدند. او ستم وبدرفتاری امویان با مردم و هتك مقدسات و ارزشها را از سوی آنان تأیید کرد و آنان نیز اسراف و تبذیر او و اتلاف بیت‌المال و جمع‌آوری ثروت و مستغلات از سوی او را تأیید کردند. زمامدار [اموی] چون تاجری است سودجو و محتکر که تنها در پی سود است از هر جا که به دست آید. در حساب او ضررهایی که این سودجوییهایش به مردم وارد می‌آورد و نکبتهایی که برای مردم پیش می‌آید نمی‌گنجد. متصور و مقبول نیست که «هشام بن عبدالملك» ـ که در میان خلفای این خاندان به خسّت و بخل شهرت دارد، و در پاسخ کارگزار خود در مصر که از او خواسته بود تا بر ملت مصر ترحّم نماید و مقداری از زکاتها را بر آن ملت که در نتیجهٔ نیامدن باران و کاهش تولید گرفتار مشکلات اقتصادی شده بود ببخشد چنین نوشت که: «شیر بدوش و اگر پستان خشکید، خون» ـ همهٔ بدیهای زهری را که به روایت ابن‌عساکر به نقل از شافعی به یك میلیون[درهم] می‌رسید پرداخت کند، بی آن که این بخشش سخاوتمندانهٔ خلیفه درآمدی سرشارتر از مقدار این بخششها برای او به بار آورد.

هر انسانی حق دارد از کسانی که با صلابت و حرارت از زهری دفاع می‌کنند و امویان را نیز از این که علمای مقرّب خود را مورد سوء استفاده قرار می‌دادند و در راه اهداف خود به کار می‌گماردند تبرئه می‌کنند بپرسد که چرا آنان زهری را به خود نزدیك کردند و عطایای خود را به سوی او سرازیر نمودند امّا سایر اعلام آن عصر و کسانی چون سعیدبن مسیب، قاسم بن محمد و دیگر عالمان را از خود دور ساختند و حتی گروهی از آنان را مورد شکنجه و آزار قرار دادند تا آن جا که سعیدبن مسیب در زیر شلاقهای آنان جان باخت!؟

سباعی و برخی دیگر مدعی‌اند که هشام زهری را دشنام گفت و به او دستور داد تا از دربار او برود، تنها به آن سبب که وی نپذیرفت برای او چنین روایت کند که آیهٔ «وَالَّذی تَوَلّی کِبْرَهُ مِنهُم لَهُ عَذابٌ عَظیمٌ» [۳۷] در شأن علی(ع) نازل شده است.

۳۷- نور/۱۱. از میان این گروه آن که قسمت عمده[و مسوولیت اصلی] این ماجرا را بر عهده گرفته عذابی بزرگ در انتظار اوست.

ابن عساکر می‌گوید [۳۸] هشام دربارهٔ این که مقصود از این آیه کیست از سلیمان ابن یسار که یکی از فقیهان موالی است، پرسید وی پاسخ داد: مقصود از این آیه عبدالله ابن ابیّ‌بن سلول است. هشام به وی گفت: دروغ گفتی. مقصود علی‌بن ابی‌طالب است. ابن یسار نیز این را تأیید کرد. خلیفه دیگر بار همین سؤال را از زهری پرسید و او نیز جوابی همانند جواب نخست ابن یسار داد و علی‌رغم تهدیدهای هشام بن عبدالملك همچنان بر رأی خود اصرار ورزید تا آن جا که سرانجام ـ آن گونه که سباعی مدعی است ـ هشام به خروج وی از دربار فرمان داد.

سباعی با همین وجود برمی‌گردد و بر این اصرار می‌ورزد که زهری تا آخرین نفس همراه امویان ماند و خلیفه از دیون او که به دو میلیون می‌رسید یك میلیون را بازپرداخت نمود. او در طول حیات خود از نزدیکترین نزدیکان امویان و درعین حال از زاهدان و صالحان بود. رابطهٔ او با حاکمان همانند رابطهٔ ضعیف با قوی و فریفتهٔ با فریبکار نبود بلکه رابطهٔ کسی بود که به دین خود اطمینان دارد، به دانش خود افتخار می‌ورزد و هر گاه حقیقتی از حقایق تاریخ تحریف شود و زمامداری از حق به باطل و از هدایت به ضلالت انحراف یابد، خشمگین می‌شود و بر می‌شورد.

این ادعای سباعی در حالی است که می‌دانیم تاریخ امویان سرشار از شواهد و ادله‌ای است گویای این حقیقت است که آنان هر که را به دانش و دینداری خود افتخار می‌ورزید و با سیاست و روش حکومت آنان به مخالفت می‌پرداخت تحت شکنجه و تعقیب قرار دادند.

در ضحی الاسلام به نقل از یکی از زمامداران آمده است که گفت: شاهان همه چیز را تحمّل می‌کنند جز افشای اسرار [حکومت]، تعرض به حرمسرا، نکوهش حکومت و مخالفت با حاکم.

به‌هرحال اگر حتی بتوان این را پذیرفت که ـ آن گونه که سباعی مدعی است ـ زهری در تاریخ انسانیّت در ردیف برجستگان قرار دارد امّا این را نمی‌توان پذیرفت که او در آن حدّی که طرفداران و دوستان او تصویر می‌کنند از توجه و تقرب به خلفا و

۳۸ـ رك: ابن عساکر، التاریخ الکبیر لدمشق، ص ۳۹۶.

از عطایای سرشار آنان برخوردار بوده است [مگر آن که بپذیریم که وی سر بر درگاه آنان می‌ساییده است]. زیرا اطرافیان زمامداران به چنین مرتبه‌ای نمی‌رسند مگر آن که در نهایت فرمانبری و تسلیم آنان باشند و خواسته‌های آنان را آن گونه که می‌خواهند بر آورند و [مثلاً] برایشان چنین از رسول خدا(ص) روایت کنند که فرموده است: «هر گاه کسی زمامداری رعیتی را عهده‌دار گردد، خداوند برای او حسنه می‌نویسد و هیچ گناه و سیئه‌ای بر او نمی‌نویسد»، آن گونه که هشام‌بن عبدالملك از زهری خواست تا برایش چنین روایت کند و این حدیث را در میان مـردم پخش کند و نیز [مقرب نمی‌شوند مگر آن که] برای آنان روایت کنند که آیهٔ «وَالَّذی تَوَلّی کِبْرَهُ مِنهُم لَهُ عَذاب عظیم» دربارهٔ علی(ع) نازل شده است، چنان که سلیمان بن یسار کرد، آن هنگام که هشام به وی گفت: «دروغ گفتی، این آیه دربارهٔ علی‌بن ابی‌طالب نازل شده است» و او نیز پاسخ داد که: «راست فرمودی ای امیر مؤمنان، تو به آنچه می‌گویی آگاهتری». امّا اگر اینان به مخالفت با خلفا پرداخته باشند و ستم و خود محوریهای آنان را مورد انتقاد قرار داده باشند، عاقلانه نیست که بپذیریم از قرب و عطایای سخاوتمندانهٔ آنان برخـوردار گـردند آن گونـه کـه زهری و کسانی چون او از آن برخـوردار بودند؛ جیره‌خوران و دست نشاندگان پر توقعی که در دربار زمامداران عباسی و اموی بودند و برای امویان چنین روایت کردند که پیامبر خدا فرموده است: خوشا به شام. پس راوی عرض می‌کند: «برای چه ای رسول خدا؟» آن حضرت نیز می‌فرماید: زیرا فرشتگان بالهای خویش را بر فراز آن گسترده‌اند. نیز روایت کردند که آن حضرت در پاسخ کسی که از وی خواسته بود تا سرزمینی را برای سکونت به وی پیشنهاد نماید فرمود: «بر تو باد به شام که سرزمین آن، برگزیدهٔ خدا در زمین است و بندگان نیك خود را بدان جا می‌کشاند. همین زهری برای آنان چنین روایت کرد که رسول خدا(ص) فرمود: خداوند یکی از آبادیهای شام را به طائف منتقل نمود تا برای آنان میوه‌جات ببار آورد. از این رو طائف [پاره‌ای] از سرزمین شام است.

همچنین اینان با سند متصلی که به سالم غلام عبدالله بن عمر می‌رسید به نقل از پیامبر(ص) برای امویان روایت کردند که «شیطان به عراق آمد و در آن جا تـخم گذاشت و جوجه آورد. سپس به مصر آمد و در آن جا پاهای خود را گشود و نشست.

سپس به شام آمد امّا شامیان او را راندند». در روایت دیگری نیز آمده است که فرمود: ابلیس وارد عراق شد و در آن جا قضای حاجت کرد. سپس وارد شام شد امّا او را راندند [و وی گریخت] تا به میس رسید و از آن جا به مصر رفت و در آن سرزمین تخم گذاشت و جوجه آورد و پاهاپ خود را گسترد». همهٔ روایاتی که به سفرهای شیطان می‌پردازد، با همهٔ فراوانی‌اش، بر این تأکید دارد که او در شام و در این سرزمین پناهگاهی نیافت و نیز بر این تأکید دارد که سرزمینی که بیشتر از همه او را در خود جای داد و پذیرفت عراق و مصر بود. [39]

همچنین از پیامبر(ص) روایت کردند که فرمود: «شام معدن اسلام است» و در حدیثی که مجاهد آن را از ابن‌عباس نقل می‌کند روایت کرده‌اند که فرمود: «خداوند برای من عهده‌دار شام و ساکنان آن شده است» و نیز روایت کرده‌اند که پیامبر به مسلمانان تأکید می‌ورزید که به سرزمین شام و بویژه به منطقهٔ عسقلان هجرت کنند چرا که - به ادعای راوی - تا چرخ هستی بچرخد این سرزمین در خیر و خوشی خواهد بود.

نیز از ابوهریره آمده است که پیامبر(ص) فرمود: «چهار شهر در دنیا از شهرهای بهشت است: مکه، مدینه، بیت‌المقدس و دمشق و چهار شهر از شهرهای دوزخ است: رومیه، قسطنطنیه، انطاکیه و صنعاء.».

راویان در فضیلت شام و شهرهای آن و بویژه در فضیلت عسقلان روایات فراوانی آوردند. به عنوان مثال تنها برای عسقلان دهها روایت نقل کردند که در برخی از آنها چنین آمده است: «مردگان گورستان عسقلان به بهشت برده می‌شوند آن گونه که عروسی به خانهٔ شوهر برده می‌شود» [و در برخی دیگر چنین که]: «از این گورستان، هفتادهزار نفر [در رستاخیز] برانگیخته می‌شوند که هر یك از آنان برای گروهی به بزرگی ربیعه و مضر [40] شفاعت می‌کنند. [41]

۳۹- از این روایات چنین برمی‌آید که در آن زمان مصر از سیاست امویان بشدّت خشمگین و ناخشنود بوده و احتمالاً در آن زمان گرایش مصریان به علویین بیشتر بوده است تا به امویان.

۴۰- نام دو تیره بزرگ از اعراب عدنانی است. -م.

۴۱- رك: سیوطی، اللآلی المصنوعة، ص ۴۶۰ و صفحات بعد.

بیشتر این روایات از زهری، سلیمان بن یسار، مجاهد و سالم غلام عبداللهبن عمر وکسانی از این قبیل است.

همان گونه که امویان به جعل حدیث پرداختند، عباسیان نیز با در دست گرفتن حکومت همین کار را در پیش گرفتند و با همدستی جیره‌خواران پیرو خود صدها حدیث در موضوعات مختلف از جمله در فضیلت سرزمینها و شهرها جعل کردند. در میان این روایات احادیثی وجود دارد که از فضیلت خراسان و شهرها و مناطق [مختلف] آن سخن می‌گوید و گمان قوی این است که از احادیث جعل شدهٔ دوران عباسی باشد. چرا که انقلاب علیه امویان از خراسان و مناطق گوناگون آن به رهبری ابومسلم خراسانی آغاز شد و پس از آن نیز مأمون آن جا را مرکز حکومت خویش ساخت. علاوه بر این در آن دوران حرکت رو به گسترش ایرانی در پیکرهٔ دولت عباسی گسترش یافته بود و سردمداران این هجوم بر اکثر مراکز حساس دولت غلبه یافته بودند و مراکز عربی مملوّ از ایرانیانی بود که از مناطق مختلف خراسان و دیگر شهرها و بخشهای ایران بدانها سرازیر می‌شدند.

به عنوان نمونه حدیثی طولانی از اما م علی(ع) روایت کردند که در آن آمده است: در خراسان شهری قرار دارد که بدان مرو گفته می‌شود، ذوالقرنین آن را بنیاد نهاد و عزیز در آن نماز گزارد. نهرهایش در هر سو روان و زمینش زمین پر وسعت و پر بهره، بر هر یك از دروازه‌های آن فرشته‌ای است که شمشیر برکشیده و تا روز قیامت همهٔ آفات را از ساکنان این شهر دور می‌سازد.

راوی در ادامه می‌گوید: خداوند را در خراسان شهری است که بدان چاچ [۴۲] گفته می‌شود هر که در آن شهر بایستد یا [حتی] بخوابد همانند کسی است که در راه خدا به خون خود درغلتیده است. خدا را در خراسان شهر دیگری است که بدان بخارا گفته می‌شود. مردان بخارا در هنگام ترس و نگرانی از فریاد کشیدن در اما ن هستند و در هنگام حزن شادمانند. پس خوشا به بخارا که خداوند در هر شب بر آن نظر می‌افکند و در آن نظر هر که را بخواهد می‌آمرزد و بر هر که بخواهد توبه می‌کند.

۴۲- چاچ، شهری از ماوراءالنهر در کنار رود سیحون که اکنون تاشکند نامیده می‌شود و مرکز جمهوری ازبکستان است. فرهنگ معین. -م.

راوی همچنان شهرها و مناطق خراسان را می‌شمارد و از جمله شهرهایی چون طوس، خوارزم، گرگان، قومس و سمرقند و غیره را یادآور می‌شود و کراماتی را که خداوند برای هر یك از این شهرها و مناطق قرار داده است متذکر می‌گردد.

همچنین، روایاتی نیز از پیامبر(ص) در فضیلت قزوین، گرگان، بغداد، بصره و برخی شهرهای دیگر آورده‌اند. [۴۳]

سیوطی در کتاب خود تاریخ الخلفاء فصلی را به احادیثی اختصاص می‌دهد که به خلافت بنی‌امیه هشدار می‌دهد و مشتمل است بر مجموعه‌ای از احادیث نبوی(ص) که امویین و زمامداران اموی را محکوم می‌کند. او پس از آن فصلی را به احادیثی اختصاص می‌دهد که به خلافت بنی‌عباس مژده می‌دهد و مشتمل است بر احادیثی که شأن و منزلت عباسیان را بالا می‌برد و دوران حکومت آنها را تحسین می‌نماید.

بی‌تردید این نوع از احادیث، روایاتی است که در دورهٔ عباسی جعل شده است؛ دوره‌ای که در طیّ آن زمامداران، محدّثان و ادیبان را برای مدح و ستایش و برتری دادن خویش بر دیگران به خدمت گماشتند و در آن دوره، ادب و حدیث از بهترین وسایل تقرب جیره خواران به زمامداران بود.

صولی نقل کرده که یکی از پیروان و دوستداران عباسیان، برامکه را در عطایای سرشارشان به شاعران و محرومیت خود مورد سرزنش قرار داد و فضل برمکی در پاسخ او گفت: اگر تو نیز راه مروان بن حفصه در مذمّت علویان را در پیش گرفتی، اشعارت تو را به آنچه می‌خواهی خواهد رساند. او گفت: به خدا سوگند چنین کاری را برای خود روا نمی‌دارم. فضل دیگربار پاسخ داد که همهٔ ما کارهایی را انجام می‌دهیم که برایمان حلال و جایز نیست پس باید تو، ما و دیگر مردم را [که چنین می‌کنند] الگوی خویش سازی. در پی این پاسخ او نیز قصیدهٔ مشهور خود را به نظم کشید که در آن می‌گوید:

«آیا در ترتیب نسب، عموی پیامبر خدا به او نزدیکتر است یا پسر عم او؟
کدامیك از این دو به او و به ولایتعدی او سزاوارترند و کدام حق میراث بردن را

۴۳- رك: سیوطی، اللآلی المصنوعه، ص ۴۶۷.

بدانچه خدا واجب ساخته است دارد؟ اگر عباس به این حق سزاوارتر بوده است قاعدتاً علی [که پسر عم است] پس از او [که عموی پیامبر است] قرا می‌گیرد و فرزندان عباس از پدر [این حق را] به ارث می‌برند آن گونه که در باب ارث نیز عمو مانع ارث بردن پسر عمو می‌گردد». [۴۴]

پس از آن که وی این شعر را سرود هارون وی را بیست هزار درهم جایزه داد.

محدّثان در میان آنچه برای عباسیان در فضایل و کرامّا تشان روایت کرده‌اند چنین آورده‌اند که رسول خدا (ص) به عباس فرمود: چون صبح دوشنبه فرا رسد به همراه فرزندانت به حضور من آی تا برایت دعایی کنم که خداوند به سبب آن تو را و فرزندانت سود بخشد. عباس می‌گوید: ما [در وقت مقرر] به حضور او رفتیم و پوششی بر روی سرمان افکند و سپس فرمود: پروردگارا عباس و فرزندان او را به مغفرتی آشکار و نهان ببخشای که هیچ گناهی بر ایشان نماند. خداوندا فرزندانش را برایش نگه‌دار». همچنین روایت کردند که فرمود: خلافت در میان عموزادگان من خواهد بود تا آن که آن را به مسیح تسلیم نمایند. در روایات دیگری نیز آوردند که پیامبر وی را به چهل خلیفه از فرزندانش مژده داد و حتی برخی را برای او نام برد.

همچنین برای عباسیان احادیثی روایت کرده‌اند که به این اشاره دارد که مهدی موعود که پیامبر(ص) خبر آمدن او را داده است از فرزندان عباس می‌باشد به همین علت منصور فرزندش محمد را مهدی لقب داد.

در روایت الاغانی آمده است هنگامی که منصور می‌خواست برای فرزندش مهدی به عنوان خلیفهٔ بعد از خود بیعت بگیرد فرزند دیگرش جعفر به این امر اعتراض داشت. او دستور داد تا مردم جمع شدند و پس از آن خطیبان و شاعران برخاستند و به سخنرانی پرداخته، فضایل فراوانی برای مهدی آوردند. مطیع بن ایاس که در این میان بود گفت: فلانی از فلانی برای ما حدیثی نقل کرده است که پیامبر(ص) فرمود: «مهدی

۴۴- اعم نبی الله اقرب زلفة — الیه ام ابن الغم فی رتبه النسب
و ایهما اولی به و بعهده — و من ذاله حق التراث بما وجب
فان کان عباس احق بتلکمو — و کان علی بعد ذاك علی السبب
و ابناء عباس همو یرثونه — کما العم لابن العم للارث قد حجب

از ما و [نام او] محمدبن عبدالله [۴۵] و مادرش از غیر ما خاندان است و زمین را پر از عدل و داد می‌کند آن سان که از ستم آکنده شده است». در این هنگام مرد دیگری از حاضران که عباس نام داشت گفت: «آری من نیز این را شنیده‌ام». روایات دیگری نیز از این قبیل آورده‌اند که ذکر تمام آنها در این کتاب در حوصلهٔ بحث ما نیست. [۴۶]

برای ما که از احادیث جعلی و دلایل و اسباب جعل حدیث سخن می‌گوییم ضرورت دارد تا از آن نزاع سختی که نخستین نشانه‌هایش در نیمهٔ دوم قرن اول هجری پدیدار گشت نیز غفلت نورزیم، آن هنگام که اعراب با دیگر ملتهایی که اسلام را پذیرفته و به همراه خود عناصری از تعالیم و فرهنگ خویش را وارد جامعهٔ مسلمانان کرده بودند که تا آن زمان مسلمین با آن آشنایی نداشتند و چنین تعالیمی به میان تعالیم آنان راه نیافته بود، درآمیختند. یکی از نتایج این آمیزش آن بود که میان خود مسلمانان با همدیگر اختلافاتی پدیدار گشت و آرای آنان در بسیاری از مسائل اعتقادی با یکدیگر تفاوت یافت و هر رأی و نظریه‌ای برای خود طرفداران و پیروانی پیدا کرد و تفکر مرجئه از درون قصرهای خلفا تولد یافت و دین آنان گردید، آن گونه که روایت ابن عساکر از نضربن شمیل بر این تأکید دارد. در این روایت آمده است که نضر می‌گوید: بر مأمون وارد شدم. او گفت: «حالت چطور است؟» گفتم: خوبم، ای امیر مؤمنان.» دیگر بار گفت: «ارجاء چیست؟» گفتم: «دین شاهان است که به وسیلهٔ آن به دنیای خویش می‌رسند و در دین خویش کاستی می‌آورند.»

آری آنان ارجاء را دین خود قرار دادند، در مقابل احکام سخت [و غیر قابل گذشتی] که خوارج منادی آن بودند و نسبت به آن تعصّب می‌ورزیدند تا به انقلاب و شورش خود صبغهٔ دینی بدهند و بدین وسیله توجه عامهٔ مردم و خاصه یعنی پرهیزگاران و عالمانی را بدست آورند که از بی‌توجهی امویان به مقدسات و تعالیم اسلام خسته شده بودند و به همین دلیل با تمسک به اندیشه «تکفیرمرتکب کبیره» حکام اموی را متهم و محکوم به کفر کردند. همین امر حکام را ناگزیر ساخت تا به

۴۵- دومین خلیفهٔ عباسی، منصور، عبدالله نام داشت و فرزند او نیز که به مهدی ملقب بود محمد نام داشت. ـم.

۴۶- رك: احمد امین، ضحی الاسلام، ج۲، ص ۱۲۵و۱۲۶و ج۳، ص ۲۴۰و۲۴۱.

کمك طرفداران و دوستدارانشان ظاهر ایمان خویش را حفظ کنند؛ کسانی که می‌گفتند: گناه هر چه و هر اندازه بزرگ و خطیر باشد انسان را از تحت عنوان مؤمن و مسلمان خارج نمی‌کند. شعار این گروه آن بود که «با بودن ایمان، معصیت هیچ ضرری ندارد و با بودن کفر هیچ طاعتی سودی نمی‌بخشد و هرگاه خداوند زمامداری امر امتی را به کسی واگذارد برای او طاعت می‌نویسد و گناهان او را بر او نمی‌نویسد». آنان این شعار را به پیامبر اکرم(ص) نسبت دادند.

از میان این دو گرایش فکری [خوارج و مرجئه] تفکر اعتزالی نشأت گرفت. این تفکر در ابتدای امر بیانگر نوعی اعتدال در مقایسه با مبالغه و غلو خوارج در سختگیری بر گناهکاران [و تکفیر آنها] و نیز در مقایسه با افراط مرجئه در مسامحه با گناهکاران تا آخرین حدّ ممکن بود. امّا بعدها این تفکر گسترش یافت تا آن جا که در همهٔ امور دین دخالت ورزید، عقل را در آن جا که نصّی وجود نداشت حاکم و داور ساخت و متونی را که عقل ظواهر و مفاهیم آنها را نمی‌پذیرفت تأویل کرد.

طبیعی بود که اصحاب این گرایش در مقابل حدیث موضع احتیاط‌آمیز و توأم با انتقاد در پیش گیرند و به جستجوی عیوب درونی و برونی آن بپردازند. بدین‌ترتیب بود که اختلاف میان معتزله و اهل حدیث تا حد تکفیر و تفسیق یکدیگر گسترش یافت و در مراکز مختلف و شهرها و سرزمینهای اسلامی مسلمانان به دو گروه تقسیم شدند.

در این گیرودار گاه صدای معتزلیان غلبه می‌یافت و بلندتر می‌شد، بویژه آن هنگام که حاکمانی می‌یافتند که آرای آنها را بپذیرند و مبنای عمل [خود و ادارهٔ کشور] قرار دهند. گاه نیز هنگامی که حاکمان جانب عقیدهٔ مخالف آنان را می‌گرفتند صدای آنان فروکش می‌کرد، آن گونه که در مقام عمل نیز مشاهده می‌کنیم که مأمون و معتصم آرای معتزلیان را رسمیت دادند و تقویت کردند و متوکل و حاکمان پس از او آرای آنان را تضعیف کردند و مردود شمردند.

[در این میان] در بین هر دو گروه کسانی بودند که از جعل احادیثی که آرای آنان را تأیید می‌کرد و دشمنان را تضعیف می‌نمود پروایی نداشتند.

در کنار این گرایشات و مذاهب دو گرایش دیگر از همان آغاز تاریخ اسلام

پدیدار شد که جدال تندی را میان مسلمانان برانگیخت و در طول سالیان متمادی این اختلاف و کشمکش میان این دو گرایش تحول و تطوّر ادامه یافت و همهٔ اندیشمندان، اهل حدیث و معتزله و دیگر فرقه‌ها و احزاب در آن شرکت جستند. این دو گرایش از مهمترین [منشأهای] اختلاف عقیدتی و پیچیده‌ترین و مشکلترین آنها می‌باشد و عبارت است از دو گرایش «قدر» به معنی اختیار و «جبر» به این معنی که همهٔ افعال [انسان و غیر او] به ارادهٔ الهی برمی‌گردد که با وجود آن، انسان، دیگر دارای هیچ اختیاری در کار خود نیست.

علاوه بر این نوع اختلاف که اختلافی در عقاید و اصول به شمار می‌رفت نوع دیگری از اختلاف نیز نمودار گشت که به تقسیم فقها [به دو گروه عمدهٔ اهل رأی و اهل حدیث] منجر گردید. این اختلاف در بارزترین و سرسختانه‌ترین شکل خود میان حجازیها از یك سو و اهل عراق از سوی دیگر بروز یافت. اهل حجاز در احکام همهٔ حوادث حتی حوادثی که پس از تحولاتی که بر زندگی آنان عارض شده بود، تازه رخ می‌داد [امور مستحدثه] به حدیث استناد و بر آن اعتماد می‌کردند. امّا عراقیها به سبب هویت مرکزیت جغرافیایی خود دارای پیوندی استوار با ملتهای متمدن بودند که این پیوند و ارتباط پس از فتح آن نقاط مجاور از سوی مسلمین، گسترش یافت و بدین ترتیب تغییرات ملموسی در زندگی و اوضاع [اجتماعی و فردی] آنان پدیدار گشت که آنان را ناگزیر ساخت تا به جستجو و بررسی راه حلهای تازه‌ای برای بیشتر مشکلاتی بپردازند که قبلاً مسلمانان با نظایر آن برخورد نکرده بودند و این در حالی بود که [حجازیها در همهٔ امور به حدیث پناه می‌بردند و] سرزمین حجاز منبع و سرچشمهٔ حدیث به شمار می‌رفت و به گفتهٔ برخی «دارالضّرب» و آن گونه که قبلاً یادآور شدیم نخستین جایی بود که دروغ پردازی در حدیث در آن جا ظهور یافت.

از ابوحنیفه [که مظهر اهل رأی دانسته می‌شد] چنین آمده است که وی بیش از هفده حدیث از احادیث حجازیها را به عنوان حدیث صحیح نمی‌پذیرفت.

به هر حال خواه این نسبت به ابوحنیفه صحیح باشد و خواه نباشد، امّا آنچه مسلم است این است که دروغ‌پردازی در حدیث از همان عصر صحابه در میان اهل حجاز رواج داشت و از آن جا که احادیث آنان مورد وثوق و اطمینان نبود فقیهان آن نواحی

را بر آن داشت تا با سردی با آن برخورد کنند و بدان اطمینان نورزند و در جستجوی احکام شرعی این حوادث جدید از راهی جز راه روایت و حدیث برآیند. به این سبب آنان در استخراج علل و مصالح [احکام و بالتّبع استنباط احکام جدید] به عقل اعتماد کردند و برای هر حادثه‌ای حکمی مناسب با آن حکمت و علّتی که از مورد مشابه استنباط کرده بودند قرار می‌دادند.

خصومت میان این دو گروه[اهل حدیث و اهل رأی] به شدیدترین حدّ خود و بدان جا رسید که دیگر هیچ کدام از این دو گروه به روایات طرف دیگر و احکامی که آن طرف استخراج و استنباط می‌کرد اعتماد نمی‌کردند و هر کدام یکدیگر را به دروغ بستن بر رسول خدا(ص) متهم می‌ساختند.

ابن‌قتیبه در کتاب خود تأویل مختلف الحدیث پس از ذکر فرقه‌ها و احزاب و گرایشات فقها و محدثان، موضع این فرقه‌ها و احزاب و فقها را در مقابل حدیث چنین تصویر می‌نماید که «هر یك از این گروهها که در مبادی و اصول مورد اعتماد خود با یکدیگر اختلاف داشتند احادیث مختلفی را روایت کردند که گرایش و مذهب خاص آنان را تأیید می‌کرد و هر یك از این فرقه‌ها برای تأیید مذهب خود به احادیثی متباین و مخالف با احادیث فرقهٔ دیگر استناد می‌جست و [همین امر] تردید شکّاکان را بیشتر می‌کرد و برای طمع‌ورزان و صاحبان اغراض این زمینه را فراهم می‌نمود تا همین [احادیث مختلف یا اختلاف حدیث] را در راه مصالح خود بدان گونه که می‌خواستند مورد استفاده قرار دهند. این زیاده‌روی آنان را بدان جا رساند که [حاضر شدند] برای دلگرمی سرکوب شدگان در این نزاع، احادیثی در برتری بیماری بر سلامتی و فقر بر غنا و ثروت و برتری نگرانی و ترس بر راحتی و آسودگی خاطر و مضامینی از این قبیل جعل کنند. در مقابل این گروههای سرکوب شده، طرفهایشان احادیثی در مخالفت با احادیث آنان جعل می‌کردند.

علاوه بر این، داستانسرایان و محدّثان نیز تعدادی از روایات در فضیلت برخی از حیوانات از قبیل اسب، شتر، یابو و چهارپایان و نیز در مذّمت برخی از حشرات و گیاهان و سرزمینها و کوهها و مانند آن جعل نمودند. به عنوان نمونه چنین روایت کردند که خداوند چون اراده کرد اسب را بیافریند به باد جنوب فرمود من می‌خواهم از

تو موجودی بیافرینم پس گرد آی. پس آن باد گرد آمد و خداوند به جبرئیل امر کرد تا مشتی از این باد برگیرد. پس از آن، اسبی کمیت آفرید و بدو گفت تو را اسبی آفریدم و تو را عربی قرار دادم و بر دیگر حیواناتی که آفریده‌ام برتری دادم». در ادامهٔ همین حدیث طویل آمده است که اسب از براق و دیگر حیوانات برتر است.[۴۷]

همچنین احادیثی نیز روایت کردند که در فضل دیگر حیوانات وچهارپایان و گیاهان بود و حتی آنان را بر اسب و دیگر مخلوقات برتری می‌داد.[۴۸] البته اشارهٔ ما به این احادیث تنها برای تأیید گفته ابن قتیبه است.

واقعیت آن است که ابوحنیفه از سوی دشمنان خود مورد کم لطفی قرار گرفته و چیزهایی به او نسبت داده‌اند که نه آنها را گفته و نه چنان چیزهایی در او بوده است. زیرا او برخلاف آنچه ادّعا شده است در مقابل حدیث موضعی کاملاً منفی نداشت، آن چنان که موضع کاملاً مثبت نیز نداشت تا همانند برخی از معاصرین حجازی خود هر حدیثی را هر گونه که باشد بپذیرد. او همهٔ آنچه را بر سر حدیث نبوی (ص) آمده و به دروغ و افترا به آن چسبانده شده بود درك کرد و [به همین دلیل] در بسیاری از مواقع از روی ناچاری به استنباط علل احکام و قیاس غیر منصوص [آنچه در مورد آن حکمی نیامده است] بر منصوص [آنچه در مورد آن حکمی آمده است] می‌پرداخت. امّا همین امر باعث گردید تا او را متهم ساختند که به سنّت پیامبر بی‌اعتنایی می‌کند و حتی با وجود روایت به قیاس عمل می‌کند و در حدود دویست مسأله ذکر کردند که او در آنها برخلاف سنّت پیامبر(ص) فتوا داده است. ابن عبدالبّر در الانتقاء می‌گوید: محمدبن اسماعیل بخاری ابوحنیفه را جرح نموده و او را در ردیف افراد ضعیف و متروك دانسته است: وی می‌افزاید: شیخین [بخاری و مسلم] حتی یك روایت از او نقل نکرده‌اند.

استاد احمد امین در کتاب خود فجرالاسلام می‌گوید: نزاع میان دو مکتب رأی و حدیث در شدیدترین شکل جریان داشت و هر گروهی پیکان سرزنش و ملامت را

۴۷- چنین برمی‌آید که جاعلان این گونه احادیث به وسیلهٔ خرید و فروش اسب کاسبی می‌کردند و درآمدی به دست می‌آوردند.

۴۸- رك: نویری، احمدبن عبدالوهاب، نهایةالارب.

متوجه گروه دیگر ساخت و احادیثی در تأیید هر یك از این دو مکتب جعل گردید و تعصّب [اصحاب هر یك از این دو مکتب] تا آن حد بالا گرفت که اگر [مثلاً] مکتب حدیث روایتی به پیامبر(ص) نسبت می‌داد، مکتب رأی روایت دیگری درست برعکس آن به آن حضرت منتسب می‌کرد. به عنوان نمونه اهل حدیث از آن حضرت روایت کردند که فرمود: «نزدیك است که مردی در میان شما پیدا شود که بر تختی تکیه می‌زند و از من حدیث می آورد و می‌گوید: میان ما و شما کتاب خدا [کفایت] است، آنچه از حلال در آن بیابیم آن را حلال می‌دانیم و آنچه را از حرام در آن بیابیم حرام می‌شمریم. هان [که غیر از حلال و حرامهایی که در قرآن به آن تصریح شده حلال و حرامهای دیگری نیز وجود دارد زیرا] آنچه رسول خدا (ص) [در فرموده‌های خود] حرام کرده به همان اندازه است که خدا [در قرآن] حرام کرده است». در مقابل این حدیث، اهل رأی روایت کردند که رسول خدا(ص) فرمود: «آنچه از من به شما رسد آن را بر کتاب خدا عرضه دارید، اگر با کتاب خدا موافق بود من آن را گفته‌ام و اگر با کتاب خدا مخالفت داشت من آن را نگفته‌ام. چگونه می توانم با کتاب خدا مخالفت ورزم در حالی که خدا مرا به همین کتاب هدایت کرده است؟»

البته مشکل است بتواند پژوهشگری پس از تحقیق در سند و متن دو روایت فوق به این برداشت برسد که این دو روایت جعلی است. تنها می‌توان گفت طرفداران دو گرایش حدیث و رأی این دو حدیث را مبنایی برای جعل احادیث دیگری در تأیید مکتب خود قرار دادند و هر پژوهشگری می‌تواند دهها حدیث در تأیید مکتب رأی و در مقابل آن احادیثی بیابد که مکتب حدیث را تأیید می‌کند و از عمل به رأی و دخالت دادن آن در استنباط احکام حلال و حرام نهی می‌نماید.

این جاعلان پا را از این نیز فراتر نهاده، احادیثی جعل نمودند که دهها سال قبل از تولد ابوحنیفه از ظهور او خبر داده و به روش و گرایشهای وی در فقه اشاره دارد. آنان افزودند که رسول اکرم(ص) خود، اوّلین کسی است که هستهٔ قیاس را بنیاد نهاد و در نامه‌ها و توصیه‌های خود به قاضیان و مفتیان اعزامی به خارج مدینه آنان را به رجوع به رأی در حالت فقدان نص ارشاد فرمود.

در مقابل اینها، گروهی از روایاتی پیدا شد که نسبت به عمل به قیاس و نیز نسبت

به طرفداران و اجرا کنندگان این نظریه و حتی نسبت به شخص ابوحنیفه با نام و نشان هشدار می‌داد. از این جمله از رسول اکرم(ص) روایت کردند که فرمود: «در میان امت من مردی خواهد بود به نام نعمان [۴۹] که برای امّت من از ابلیس زیانبارتر است» و نیز روایاتی آوردند که آن حضرت همان‌گونه که مردم را نسبت به شیطانها هشدار داد نسبت به او نیز هشدار داد و برحذر داشت.

از این قبیل روایات فراوانی وجود دارد که همه رنگ و بوی گروه‌گرایی تعصب‌آمیزی نسبت به اشخاص و آراء و مذاهب دارد.

کوتاه سخن آن که، انگیزه‌های دروغ‌پردازی در حدیث به جنبهٔ سیاسی [و انگیزه‌های سیاسی] محدود نبوده و در هیچ زمانی این انگیزه‌ها از دیگر انگیزه‌ها تأثیر بیشتری نداشته است، هر چند در صورتی که برخی از عناصری را که در میان صفوف صحابه رخنه کردند و خود را تحت این پوشش پنهان نمودند و به هدف تخریب و مشوش نمودن [چهرهٔ دین] به جعل حدیث پرداختند استثنا کنیم، پی خواهیم برد که انگیزه‌های سیاسی سابقه‌دارتر و کهن‌تر از دیگر انگیزه‌ها بوده است.

آن گونه که در تاریخ التشریع الاسلامی آمده است [۵۰] قاضی عیاض حالتی را که حدیث در عصر اموی در آن قرار داشت و نیز انگیزه‌های دروغ‌پردازی در حدیث را بدین مضمون خلاصه می‌کند که جاعلان حدیث بر چند گروه بودند: گروهی، از قبیل کافران، برای خوار کردن [دین و پیامبر] و از سر جاه‌طلبی آنچه را پیامبر نفرموده بود بر او می‌بستند گروهی دیگر، چون جاهلان متعبّدی که احادیث فضایل و ترغیب را جعل نمودند، به خاطر ترس از خدا و اعتقاد به دین، حدیث می‌ساختند، گروهی دیگر، چون محدّثان فاسق و طرفداران متعصّب مذاهب، برای شهرت یافتن، تعصّب‌ورزی نسبت به مذهب خود و کنار زدن مذاهب دیگر جعل حدیث می‌نمودند، گروهی هم برای برآوردن خواسته‌های زمامداران و عذر و بهانه‌تراشی برای جنایات و منکرات آنان حدیث دروغین می‌آوردند و گروهی نیز برای خواست دل خویش سخنان اعراب و صحابه را می‌گرفتند و به رسول خدا(ص) نسبت می‌دادند و علاوه بر اینها گروههای

۴۹- نعمان بن ثابت نام ابوحنیفه است. -م.

۵۰- رك: خضری، تاریخ التشریع الاسلامی، ص ۸۲.

دیگری از این قبیل نیز دست‌اندرکار جعل حدیث بودند.

بی‌تردید انگیزه‌هایی که قاضی عیاض درباره دروغ‌پردازی در حدیث در عصر اموی به اجمال آورده است، در اعصار بعد از آن تنوع و افزایش یافت. چرا که در این دوره‌ها گروهی از شیعیان علی‌بن ابی‌طالب نیز به میدان آمدند، کسانی که در سالیان دراز دشنام‌گویی به علی(ع) بر منابر و در مساجد و اجتماعات را می‌شنیدند و احادیث دروغ از زبان پیامبر اکرم(ص) در فضیلت خلفا و بنی‌امیه را می‌دیدند که حتی به عنوان تکلیف به کودکان و خردسالان داده می‌شود و در برنامه‌های آموزشی مکتبخانه‌ها و حلقه‌های درسی گنجانده می‌شود. اینان - در آن هنگام که ضعف و سستی به کالبد آن دولت ستمگر راه یافت و نخستین نشانه‌های [قدرت یافتن] حزب مخالف امویان خود را نشان داد و سیلی از روایات دروغین را در میان مردم مشاهده کردند که برخی از آنها علی و فرزندان او را در معرض هر نوع بدگویی قرار می‌داد- از این پروا نکردند که احادیثی در فضیلت [علی و فرزندانش] و نیز در عیبجویی از خلفا جعل کنند و آنها را به امّا مان شیعه(ع) نسبت دهند. این در حالی بود که آنان خود، بشدّت و با صلابت با این مخالفت می‌ورزیدند که کسی بکوشد تا آنان را در سطحی بالاتر از انسانها قرار دهد و یا در منقصت خلفا و صحابه پاك رسول خدا(ص) سخنی گوید.

ظهور این فرقه‌های شیعی در مقطعی از تاریخ مسلمین بود که در آن احزاب مختلفی ظهور یافته و گرایشات و مذاهب گوناگون حتی در میان محدّثان و فقیهان در مقابل هم قرار گرفته بود. این فرقه‌ها حدیث را یکی از وسایلی قرار دادند که برای تأیید افکار مورد نظر خود که برای ترویج و تبلیغ آن می‌کوشیدند به کار می‌گرفتند. فرقه‌هایی از قبیل کیسانیه، زیدیه، فطحیه و همانند آنها از این دسته‌اند.

از خطرناکترین ناخوانده‌های تحمیل شده بر شیعه، گروهی بودند که به هواداری از اهل بیت تظاهر نمودند و خود را در میان راویان و اصحاب ائمّه آن هم به مدّت مدیدی جای دادند و بدین وسیله در خلال این مدّت توانستند به دو اما م باقر و صادق (ع) نزدیك شوند و اطمینان جمعی از راویان را نیز به خود جلب نمایند. آن گونه که برخی از روایات اشاره دارد، اینان مجموعهٔ بزرگی از احادیث جعلی خود را در لابلای احادیث ائمه و در اصول کتب حدیث جای دادند.

در میان کسانی که از این گروه شهرت یافته‌اند این افراد را می‌توان نام برد: محمدبن مقلاص اسدی که شهرستانی او را با کنیهٔ ابو زینب و مقریزی با کنیهٔ ابن ابی‌ثور می‌خواند، مغیرةبن سعید، بزیع بن موسی حائك، بشار شعیری، معمربن خیثم، سری، حمزهٔ یزیدی، صائد هندی، بیان‌بن سمعان تمیمی، حرث شامی، عبدالله بن حرث و کسانی از این قبیل که شمارش آنان در توان ما نیست.

بشار شعیری، حمزه یزیدی، معمربن خیثم، بیان‌بن سمعان و مغیرةبن سعید از دعوتگران به الحاد و غلو بودند. به عنوان مثال بشار که مدعی شد که علی خداست. او همچنین قائل به تناسخ بود.

از اما م صادق (ع) آمده است که به مرزام که همسایهٔ بشار بود فرمود: وقتی به کوفه رفتی به او بگو جعفر به تو می‌گوید: «ای فاسق، ای کافر، ای مشرك، من از تو بیزارم». مرزام می‌گوید: وقتی به کوفه رسیدم این پیام را به او دادم. او نیز گفت: «[بالاخره به هر شکل] آقای من از من اسمی برده است؟» مرزام به وی پاسخ داد: «آری، تو را با این عناوین یاد کرده است»، بشار به او گفت: «خدا تو را پاداش نیك دهد. [از ابلاغ چنین پیامی متشکرم]».

معمربن خیثم [که از این گروه است] همهٔ محرمات الهی را حلال دانست، حمزه نیز [که از دیگر افراد این گروه است] مدعی بود که هر شب بر اما م ابوجعفر(ع) وحی می‌رسد، بیان بن سمعان هم پس از ابوهاشم‌بن محمدبن حنفیه مدعی نبوت شد و بالاخره مغیرةبن سعد ادّعای نبوّت داشت و بیش از دیگران دارای پیرو و هوادار بود، زیرا او سحر و شعبده و دیگر روشهایی را به کار می‌گرفت که مردم ساده‌لوح و ناآگاه را می‌فریفت.

از اما م رضا(ع) نقل شده است که فرمود: «بیان [بن سمعان] بر علی‌بن الحسین(ع) دروغ می‌بست و خداوند گرمی آهن را به او چشانید. همچنین مغیره بر ابوجعفر [اما م] باقر(ع)، محمدبن فرات بر ابوالحسن موسی‌بن جعفر(ع) و ابوالخطاب بر ابوعبدالله [اما م] صادق (ع) دروغ می‌بست.»

از یحیی بن عبدالحمید حمانی آمده است: جعفر بن محمّد مردی صالح و مسلمانی پارسا بود. امّا گروهی نادان او را در میان گرفتند که به حضور اما م می‌روند و

بیرون می‌آیند و می‌گویند «جعفربن محمد ما را حدیث گفت» و نیز احادیثی نقل می‌کنند که همهٔ آنها دروغ بستن بر امام جعفربن محمد(ع) است و بدین وسیله [اموال] مردم را می‌خورند.

کسانی چون مفضل‌بن عمر، بیان [بن سمعان] و عمر نبطی و برخی دیگر از جاعلان حدیث نیز از این قبیلند. اینها به امام چنین نسبت دادند که فرموده است: «نبرد امام او را از نماز و روزه بی‌نیاز می‌سازد»، «علی(ع) در میان ابرها با بادها پرواز می‌کند»، «الله خداوند آسمان و امام خداوند زمین است» و احادیثی از این قبیل.[51]

روایات صحیحی که از امام صادق(ع) و دیگر امامان(ع) رسیده، بر این مطلب تأکید دارند که مغیرة‌بن سعید، بیان [بن سمعان]، صائد هندی، عمر نبطی، مفضل و دیگر منحرفان از تشیّع و افراد نفوذی در میان صفوف شیعه، تعداد زیادی از روایات جعلی را در لابلای روایات ائمه(ع) جای دادند.

از مغیره نقل شده است که گفت: «من در لابلای احادیث [امام] جعفربن محمد دوازده هزار حدیث قرار دادم.»

او و پیروانش مدت مدیدی در میان صفوف شیعه ماندند و به همراه آنان به حضور ائمه(ع) می‌رفتند. حقیقت این گروه تنها زمانی آشکار شد که مصادر و منابع اولیه کتب حدیث از روایات آنان آکنده شده بود، آن سان که روایت یحیی بن عبدالحمید ـ که قبلاً گذشت ـ بدان اشاره دارد.

در رجال کشّی از امام صادق(ع) آمده است که فرمود: مغیرة‌بن سعید عمداً بر پدرم دروغ می‌بست و از طریق اصحابش که خود را در میان اصحاب پدرم جای داده بودند و کتب اصحاب پدرم را می‌گرفتند و در اختیار مغیره قرار می‌دادند، کتب اصحاب پدرم را می‌گرفت و کفر و زندقه در لابلای آن می‌گنجانید و این سخنان [کفر و زندقه] را به پدرم نسبت می‌داد و سپس این کتابها را دیگر بار در اختیار اصحاب خویش قرار می‌داد تا آنها را در میان شیعیان پخش کنند.

بی‌تردید او و پیروانش این روایتهای گنجانده شده در میان روایات را به افراد ثقه

۵۱ـ رك: محمدطه نجف، اتقان المقال فی علم الرجال، ص ۳۶۸.

از اصحاب ائمه نسبت می‌دادند تا واقعیتشان برملا نگردد.

علاوه بر این گروه، گروه دیگری از جاعلان نیز وجود داشتند که احادیثی را جعل می‌کردند که موجب تنفّر مردم از امامان شیعه(ع) می‌گردد، آن گونه که فرمودهٔ امام باقر(ع) بدان اشعار دارد آن جا که می‌فرماید: چیزهایی از ما روایت کردند که ما نه آنها را گفته و نه انجام داده‌ایم تا بدین وسیله ما را مبغوض مردم سازند.

در روایت شیخ صدوق از امام رضا(ع) آمده است که: ابراهیم بن ابی محمود به آن حضرت گفت: «ای پسر رسول خدا در نزد ما اخباری است در فضیلت امیر مؤمنان و در فضیلت شما اهل بیت، در حالی که این اخبار و روایات، از طریق مخالفین روایت شده و همانند آنها در نزد شما نمی‌شناسیم. آیا به این روایات ملتزم باشیم؟» امام رضا(ع) فرمود: «ای پسر ابی‌محمود مخالفان ما روایاتی در فضیلت ما جعل کرده و آنها را بر سه نوع قرار داده‌اند: یکی در غلو است دیگری در کوتاهی نسبت به ما و سوّمی در تصریح به عیبهای دشمنان ما. هر گاه شنونده‌ای افراط و غلوی را دربارهٔ ما بشنود، شیعیان ما را تکفیر و آنان را متّهم به عقیده به ربوبیت ما می‌کند و اگر شنونده‌ای تفریط و کوتاهیی را دربارهٔ ما بشنود گمان می‌کند که این کاستی در ماست و هر گاه شنونده‌ای عیبجویی از دشمنان ما را با نام و نشان بشنود، ما را با نام و نشان سرزنش و از ما عیبجویی می‌کند، چرا که خداوند فرموده است: «کافران را ناسزا نگویید تا آنان از روی نادانی و سرکشی خدا را ناسزا گویند.» [۵۲] در ادامهٔ همین روایت امام می‌فرماید: «ای پسر ابی‌محمود آنچه را برایت حدیث کردم بگیر و نگه‌دار که من برای تو در این حدیث خیر دنیا و آخرت را گرد آورده‌ام.»

شوشتری در کتاب خود الاخبار الدخیله [۵۳] پیرامون این روایت چنین اظهارنظر می‌نماید که: گمان دارم روایاتی که اهل سنّت در تفسیر آیهٔ وَالنَّجْمِ اِذٰا هَوىٰ [۵۴] آورده‌اند مبنی بر این که خداوند در این آیه به آن ستاره‌ای اشاره دارد که در خانهٔ علی نزول کرد و این آیه به منزلهٔ برهانی بر امامت اوست، از همان روایات جعلی است که امام

۵۲- انعام/۱۰۸.

۵۳- رك: شوشتری، الاخبار الدخیله، ص ۲۱۶و۲۱۷.

۵۴- نجم/۱: سوگند به ستاره آنگاه که فرود آید.

رضا(ع) بدان اشاره می‌فرماید، چرا که کوچکترین ستاره‌ها از زمین بزرگتر است پس چگونه می‌توان پذیرفت که خانهٔ علی توانسته باشد ستاره‌ای را در خود جای داده باشد که همهٔ زمین گنجایش آن را ندارد؟

به هر حال، روایت شیخ صدوق از امام رضا(ع) تعبیری صادقانه است از واقعیت بیشتر احادیث جعلی در منقبت و منقصت. چرا که دشمنان اهل‌بیت از هر روشی برای ایجاد شکاف میان امامان(ع) و مردم استفاده کردند. آنان پس از آن که دریافتند جنگ ویرانگر علیه ائمّه عواطف و احساسات مردم را به نفع امامان برمی‌انگیزد و آنان را به مردم نزدیکتر می‌سازد [روش جعل حدیث را در پیش گرفتند و] تا اندازه‌ای نیز در آن توفیق یافتند. از این رو آنان صدها حدیث در زمینهٔ ناسزاگویی به خلفا و صحابه و نیز در زمینه دادن صفت خالق مدبر به امامان شیعه(ع) و اعتماد بر ولایت علی و فرزندان او در میان احادیث شیعه جای دادند.

آثار این احادیث جعلی همچنان تا امروز مسائلی در اذهان برانگیخته و افکار و عقول را به بازی گرفته است و این به رغم همهٔ تلاشهای مخلصانه پی‌گیری است که برای پرده برداشتن از این احادیث جعلی و پاکسازی حدیث و عقاید از آثار و مفاسد برجای مانده این جعلیات صورت پذیرفته است.

داستانسرایی

در دوران جاهلیت داستانسرایی در میان اعراب رواج داشت و محوری که احادیث و داستانهای آنان در اطراف آن می‌چرخید؛ جنگها و نبردها از قبیل نبرد داحس و غبراء، نبرد فجار، نبرد کلاب، نبرد ذی‌قار؛ عشق و احوال عاشقان و اشعار منسوب به ایشان؛ سحر و کهانت و اخبار جن، و اموری از این نوع بود که طرز تفکّر اعراب در دوران جاهلیت را نشان می‌داد و نموداری از حیات و ادب آنان بود. از برخی از اصحاب پیامبر(ص) سؤال شد که شما [در دوران جاهلیت] در خلوت مجالس خود از چه سخن می‌گفتید؟ او گفت: ما شعر می‌گفتیم و از تاریخ و اخبار جاهلیت سخن می‌راندیم.

[همان گونه که گفتیم] بیشترین داستانهای رایج در میان آنان در اخبار جنّ و سحر و کهانت بود و اعراب بسیاری از این نوع داستانها را از امتهای مجاور خود چون ایران، روم، سریانیها، قبطیها و دیگر ملتهایی گرفتند که در سفرهای خود با آنان ارتباط می‌یافتند. این داستانها از اخبار هند و یونان و عقاید مسیحی و یهودی و دیگر ادیانی به فرهنگ این ملتها رخنه کرده بود که گهگاهی هر چند گاه در این سرزمینها - که مجاور اعراب بود- و حتی در میان قبایل عربی ظهور می‌یافت. مؤلفان سیره و اخبار عرب و امّتهای پیش از اسلام انواعی از این داستانها و افسانه‌ها را در موضوعات مختلف یادآور گشته‌اند.

بیشترین چیزی که در این میان جلب توجّه می‌کند آن است که بسیاری از افسانه‌هایی که موّرخان آنها را به دوران جاهلیت متعلّق می‌دانند دارای نظایری در اخبار و آثار دیگر امتها می‌باشد. از این قبیل است اساطیر و گفته‌های اعراب دربارهٔ سحر و ساحران، جن و احوال آنان و کاهنان که مورخان مدعی‌اند اعراب در گرفتاریها و خصومتها و کشف آنچه در حال و آینده برای آنان پیش می‌آید به آنان پناه می‌بردند.

به هر حال داستانسرایان متقدم در اخبار و ماجراهای جنگها و نبردها و عشق و عاشقان و سحر و کهانت و جن و موضوعاتی از این قبیل که در آن زمان در میان اعراب جاهلیّت رواج داشت، راه افراط پیمودند و داستانسرایانی نیز که پس از ظهور اسلام آمدند بر این ماجراها افزودند و برخی از حقایق این ماجراها را دگرگون ساختند، آن گونه که در اخبار آنان پیرامون کسانی چون ربیع بن ربیعةبن مسعود معروف به سطیح، شق بن صعب بن یشکر، عفیراء و خطربن مالك که به ادعای مورخان در حدود دویست سال زیست می‌توانیم به نمونه‌ها و شواهدی از این حقیقت برخورد کنیم. یکی از داستانهایی که لعیب بن مالك لهیب پس از ظهور اسلام از خطربن مالك نقل کرده آن است که گفت: به حضور رسول خدا(ص) رسیدم و از کهانت یاد کرده گفتم: ای رسول خدا ما نخستین کسانی هستیم که از نگهبانی آسمان آگاهی یافتیم و شیاطین را از استراق سمع در هنگام پرتاب ستارگان منع کردیم. این بدین سبب بود که ما یك بار در حضور یکی از کاهنان خود به نام خطربن مالك که پیرمردی کهنسال بود و صدوهشتاد سال بر او گذشته و داناترین کاهنان ما به شمار می‌رفت گرد

آمدیم و گفتیم: ای خطر آیا از این ستارگانی که در آسمان [به این سو و آن سو] پرتاب می‌شود آگاهی داری؟ چرا که ما از آنها نگران شده‌ایم و از فرجام بدی که آنها از آن خبر می‌دهند بیمناك گشته‌ایم. او گفت: در هنگام سحر به حضور من آیید تا شما را آگاهی دهم. پس ما از حضور او رفتیم و فردای آن روز هنگام سحر نزد او رفتیم و او را دیدیم که روی پاهایش ایستاده و با چشمانش به آسمان خیره شده است. او را بانگ زدیم که ای خطر! امّا او به ما اشاره کرد که ساکت شوید و ما نیز ساکت شدیم. در این زمان یکی از ستارگان آسمان فرو افتاد. ناگاه آن کاهن فریاد کشید که: به وی اصابت نمود، تنبیه خود را بدید، دریافتش عذابش، سوزانده‌اش شهابش، وای بر او چه حالست؟ تکانده‌اش تکانی، آمده‌اش گمانی...

راوی به همین سبك ادامه می‌دهد تا آن جا که می‌گوید: سپس آن کاهن مدّتی طولانی درنگ کرد و آنگاه گفت: ای جماعت قحطانیان، حق را برایتان بگویم به روشن‌ترین بیان، سوگند به کعبهٔ آن خانه صاحب ارکان، و به شهری که در امنیت است با ساکنان، اینك از استراق سمع بازداشته شدند سرکشان جنّیان، با ستاره‌ای در کف يك سلطان آن هم به خاطر مبعوثی با شأن و منزلتی گران که فرستاده می‌شود با تنزیل و قرآن و در آن خط بطلان کشیده می‌شود بر پرستش بتان». ما گفتیم: ای خطر، آن فرستاده کسیت؟» گفت: «سوگند به زندگی و اسباب عیش، او فرستاده‌ای است از خاندان قریش، نه در حکم او ناراستی است و نه در خلق و خوی او کاستی و او راست سپاهی [که فتح کند آن جا را که خواستی]». وی همچنان به سخن خود با این نوع از سجع و ترتیب ادامه داد تا آن که نسب و نام پیامبر را در گفتاری طولانی به پایان برد.

راوی می‌گوید: این کاهن پس از آن سه ساعت بیهوش بود. به ادعای راوی نقل این همه در حالی بود که پیامبر(ص) سبك و مضمون این افسانه را پسندیده و سرتاسر بدان گوش فرا می‌داد.

داستانسرایان همچنین از گروهی از کاهنان روایت کرده‌اند که آنان دهها سال قبل از بعثت و ظهور پیامبر از وی خبر داده‌اند. کاهن معروف سطیح، عفیراء و برخی دیگر از این قبیل‌اند.

آنان همچنین از جنیان و در آمدن آنان به لباس بتها و ارائهٔ معلوماتی دربارهٔ

آنچه بوده و خواهد بود حدیث آوردند. آنچه در مورد اسلام آوردن عمربن خطاب که تا پیش از مسلمان شدن از کینه توزترین دشمنان محمد(ص) و دعوت او بود آمده است از این قبیل می‌باشد. در این‌باره روایت کرده‌اند که وی [یك روز] شمشیر خویش را برگرفت و روانه شد تا در فرصتی مناسب پیامبر(ص) را به قتل برساند. در راه خود به گروهی از [قبیله] خزاعه برخورد کرد و آنان را دید که سر به داوری بتی فرود آورده‌اند و از او می‌خواهند تا برایشان حکم کند. آنان به عمر گفتند به جمع ما درآی تا این داوری را مشاهده کنی. او نیز به جمع آنان وارد شد. هنگامی که این گروه به پیشگاه بت خویش زانو زدند، آوایی را از درون بت شنیدند که می‌گوید:

«ای مردمی که صاحب جسم هستید [پس] شما را با این اندیشه‌های پریشان چه می‌شود؟ و چرا داوری میان خویش را به بتها واگذاشتید و همانند گوسفندانی شدید؟» [۵۵] آن بت در ادامه می‌گوید:

«محمد صاحب نیکی و بزرگواری است که خداوند او را امّا می بزرگ [بر شما] قرار داد. او پس از دوران شرك دین اسلام را آورده و به نماز و روزه و به نیکی و ارتباط بیشتر با خویشان امر می‌کند و مردم را از گناه دور می‌سازد». [۵۶]

راوی در ادامه می‌گوید: هر کسی که در این جمع حضور داشت اسلام آورد و تنها عمربن خطاب به راه خود به مقصد آنجا که پیامبر(ص) حضور داشت ادامه داد. امّا دیگر بار در راه خود با گروهی از بنی‌سلیم برخورد کردند که بر سر بتی به نام ضمار گرد آمده بودند تا در میان آنان داوری کند. آنان نیز عمربن خطاب را به جمع خود درآوردند و چون بر بت خویش وارد شدند، آوایی از درون آن بت شنیدند که می‌گفت:

«ضمار که زمانی قبل از [نزول] کتاب و بعثت محمد پرستش می‌شد هلاك گشت. آن که نبوت و هدایت را پس از عیسی در میان قریش به ارث برده پیامبری هدایت

۵۵- یا ایها الناس ذو والاجسام — ما انتم و طائش الاحلام
و مسند الحکم الی الاصنام — اصبحتم کرائع الاغنام

۵۶- محمد ذوالبر و الاکرام — اکرمه الرحمن من امام
قدجاء بعد الشرك بالاسلام — یأمر بالصلاة و الصیام
والبر و الصلات للارحام — و یزجز الناس عن الآثام

یافته است. آنان که ضمار و امثال او را پرستش کرده‌اند خواهند گفت کاش ضمار و همانند او پرستش نشده بودند». [۵۷]

از این پس بود که نظریّه عمر تغییر یافت و به حضور پیامبر(ص) رفت و به دست آن حضرت ایمان آورد.

افسانه پردازان افسانه‌هایی از این نوع آوردند و مدّعی شدند که همینها علت مستقیم اسلام آوردن گروهی از چهره‌های عرب بوده است که زمانی دعوت رسول از آنان به ایمان را به مسخره و استهزاء می‌گرفتند و از این جمله‌اند: وائل بن حجر که در میان قوم خود پادشاهی پر نفوذ بود و مازن طائی که یکی از جنیان از درون بتی ظهور پیامبر(ص) را به وی خبر داد و به وی دستور داد تا به دعوت او ایمان آورد. افسانهٔ او در نهایةالارب در ردیف اخبار جنیان و درآمدن آنان به لباس بتها به تفصیل آمده است. [۵۸]

از همین افسانه‌هاست آنچه از جبیربن مطعم به نقل از پدرش روایت کرده‌اند که آنان مدتی قبل از آن که پیامبر(ص) دعوت خود را علنی سازد از طریق بتی که آن را می‌پرستیدند از ظهور پیامبر در مکه و نبوت او آگاهی یافته بودند.

یکی دیگر از کسانی که [به ادعای این افسانه‌پردازان] از طریق بتها اسلام آورد! عبدالله بن ساعده‌هذلی است. داستان‌نویسان از او روایت کرده‌اند که گفت: ما بتی را به نام سواع می‌پرستیدیم. در این میان من گوسفندی داشتم که مرض زرد زخم گرفته بود. لذا آن را به قصد برکت جستن از این بت به سوی او پیش راندم و به او نزدیك کردم. در این حال صدایی از درون آن بت شنیدم که می‌گفت: عجبا! شگفتا! پرده‌ها فرو ریخته و جنیان به شهابها رانده شده و برترین کتابها بر برترین عربها نازل شده است.

افزون بر آنان که نام بردیم گروه فراوانی از این قبیل شمرده شده‌اند که در نهایةالارب، جلد اول مروج الذهب مسعودی و العقد الفرید ابن عبدربه از آنان یاد شده

۵۷ـ اودی الضمار و کان یعبد مرة / قبل الکتاب و قبل بعث محمد
ان الذی ورث النبوة و الهدی / بعد ابن مریم فی قریش مهتد
سیقول من عبدالضمار و مثله / لیت الضمار و مثله لم یعبد

۵۸ـ رك: نویری، احمدبن عبدالوهاب، نهایة الارب فی احوال العرب، ج۶، ص ۱۵۷ و صفحات بعد.

است. اینان و دیگر مورخان متقدم داستانهایی از دریاها و عجایت آن؛ سواران نامور و دلاوریهای آنان؛ کاهنان و احاطه آنان به آنچه بوده و خواهد بود؛ به کارگیری قبطیان، سریانیان و رومیان و دیگران برای سحر و جنگها و در دیگر کارهای مورد احتیاج؛ عشق و عاشقی و اخبار و اشعار عاشقان و موضوعاتی از این قبیل آورده‌اند. این داستانها به گونه‌ای است که هیچ تردیدی برای اهل پژوهش و تحقیق در این باقی نمی‌گذارد که بیشتر آنهـا از جعلیاتی است که در عصرهای اولیهٔ اسلامی و زمانی ساخته و پرداخته شده است که داستانسرایی به صورت هنری درآمده بود که ندیمان در قصرهای خلفا و امرا با روشی که سروران این قصرها را راضی می‌ساخت، بدان می‌پرداختند و [به صورت شغلی درآمده بود که] دستاوردهای سرشار و زندگی خوشی را برای داستانسرایان درکنار رامشگران و کنیزکانی ـ که در قصرهای حکام و امرا به هر سو پرسه می‌زدند ـ به ارمغان می‌آورد. این رواج داستانسرایی در زمانی بود که محدثان و واعظان، دین را دستمایهٔ تجارت خود ساخته و حدیث و وعظ را وسیله‌ای برای امرار معاش خود و برآوردن خواسته‌های حاکمان قرار داده بودند و بدین ترتیب بود که داستانسرایان و واعظان مجموعهٔ بزرگی از احادیث را جعل کردند که خطرات آن بر سنت نبوی(ص) و احادیث اهلبیت از خطرهای روایاتی که طرفداران حاکمان، زندیقان، رهبران فرقه‌ها و احزاب جدا شده از تشیع و اسلام برای تأیید مذهب و گرایشات و جهت‌گیریهای خود جعل کرده بودند، کمتر نبود.

این مجموعه از داستانها و احادیث، بسیاری از افسانه‌های ملتهای قبل از اسلام را بر حدیث و تاریخ اسلام تحمیل نمود و همچنان سلاحی در دست دشمنان بوده و خواهد بود تا خرابکاران و داعیان نابودی اسلام تا زمانی که این احادیث و افسانه‌ها در جای جای کتب حدیث و تاریخ و درکنار احادیث صحیح قرار دارد [برای وصول به اهداف خود] از آن بهره جویند.

تقریباً روایات بر این اتّفاق دارد که گروهی از کسانی که به آیین مسیحی و یهودی گردن نهاده بودند تلاش داشتند تا برخی از افسانه‌های خود را به قصد تخریب و مشوّش ساختن [چهرهٔ دین] در لابلای تعالیم اسلام جای دهند. پاره‌ای از این افسانه‌ها خود را در عصر پیامبر(ص) نشان داد، امّا آن حضرت به سبب علاقهٔ شدید

نسبت به رسالت خود توانست آنان را افشا نماید و توطئه‌های آنان را ناکام سازد.

یکی از این افراد تمیم‌داری بوده که از یهودیان یمنی بود و در سال نهم هجرت به اسلام گروید. او قهرمان افسانهٔ جساسه است که قبلاً بدان اشاره کردیم. او در عصر خلیفهٔ سوّم و پس از آن که خلیفه به وی اجازه داد تا در هفته‌ای دو روز در مجالس و مساجد حاضر شود و افسانه‌های خود را از اخبار امم گذشته و دیگر وقایعی برگزیند و نقل کند که می‌تواند با روش خاصی که او به کار مـی‌گیرد نظرها را به سوی خود برگرداند و بیشترین تعداد ممکن از مردم را برگرد خود جمع آورد.

پس از او نوبت به وهب‌بن منبه یعنی همان کسی رسید که در میان محدّثان و مورّخان به داستانها و اخبار خود از امتهای پیشین و ادیان گذشته شهرت دارد و از افرادی است که ابوهریره روایات او را ـ که دعای پیامبر برای خلیفهٔ دوم از آن قبیل است و وی تا زمانی که در میان باصطلاح باقیماندگان صحابه اثری از دین بود جرأت روایت کردن آن را نداشت ـ نقل می‌کرد.

شاید وهب‌بن منبه و کعب الاحبار ـ همان گونه که قبلاً یادآور شـده‌ایم ـ از مهمترین منابعی بوده‌اند که داستانهای پیامبران و افسانه‌های پیشینیان از آنها نقل شده است و [بعدها] گروهی از مفسران این داستانها و افسانه‌ها را مبنای تفسیر برخی از آیات و سوره‌ها قرار داده‌اند که تاکنون نیز کتب تفسیر همچنان آکنده از این اساطیر و قصص باقی مانده است.

حرکت داستانسرایان همچنان با گذشت زمان گسترش یافت و زمامداران نیز آنان را برای اهداف سیاسی خود به کار گماشتند. نخستین زمامداری که این گروه را برای اهداف خود به کار گرفت معاویة بن ابی سفیان بود. او مردی را مأمور ساخت تا پس از آن که نمازگزاران نماز صبح را به جای آوردند برای آنان داستان بگوید و این مرد [هر روز پس از نماز] رو به مردمی که همراه او در مسجد بودند می‌کرد و خدا را یاد می‌نمود و بر پیامبر خدا(ص) درود می‌فرستاد و سپس برای خلیفه، خاندان، سپاه و پیروان او دعا می‌کرد و [پس از نـقل قصه‌های خود] بـه نفرین دشمنان خلـیفه و ستیزه‌جویان با او و همهٔ مخالفان وی و کسانی که فرمانبری او را نپذیرفته بـودند می‌پرداخت.[۵۹]

۵۹ـ رك: مقریزی، الخطط، ج۲، ص ۲۵۳.

یعقوبی در جلد اول تاریخ خـود مدعی است که [اما م] حسـن‌بن علی(ع) با قصه‌گویی بر در مسجد رسول خدا(ص) برخورد کرد و به وی فرمود: تو چه کـاره هستی؟ گفت: ای پسر رسول خدا، من داستانسرایی هستم. اما م به وی فرمود: دروغ می‌گویی، داستانسرا محمد است آن جا که خداوند تعالی به وی می‌گوید: «داستانها را بازگوی». [۶۰] آن مرد دیگر بار گفت: من تذکر دهنده هستم. اما م فرمود: دروغ گفتی، محمد تذکر دهنده است، آن جا که خداوند تعالی می‌فرماید: «تذکر ده که تو تنها تذکر دهنده‌ای». [۶۱] سرانجام آن مرد گفت: پس من چه کاره هستم؟ اما م فرمود: تو مردی هستی که [بی‌جهت] خود را به رنج [تقلید دیگران] می‌افکنی.

در فجرالاسلام به نقل از کتاب القضاة تألیف کـندی آمده است که بسیاری از قاضیان، به دستور زمامداران در کنار شغل قضاوت مأموریت داستانسرایان را نیز بر دوش می‌کشیدند. نخستین کسی که در مصر به داستان‌گویی پرداخت سلیمان بن عمر تجیبی بود که در سال ۳۸ هـ.ق. این کار را آغاز کرد. او از سوی معاویه عهده‌دار امر قضاوت در کنار قصه‌گویی شد امّا بعدها معاویه او را از کار قضاوت عزل کرد و تنها او را موظف به داستانسرایی نمود. [۶۲]

از این روایت و امثال آن چنین برمی‌آید که پست داستان‌گویی یکی از پستهای دولتی بود و خلیفه هر کس را شایستهٔ این مأموریت می‌دید، بسان استخدام دیگر مأمورین دولتی، به خدمت می‌گمارد، البته با این تفاوت که داستانسرا لزوماً باید از چهره‌ای دینی و [آگاهی نسبت به معارف دین] برخوردار می‌بود. زیرا وی علاوه بر دعا کردن برای خلیفه و انصار او و نیز نفرین بر دشمنان وی، مأموریت تبلیغ و تشویق به عبادات را برعهده داشت و در وصف هبه‌های حاکمان و در تشریح ثوابها و عقابها و نیز در وصف حوریان و قصرهای بهشتی و از این قبیل امور داد سخن سر می‌داد و برای همه گفته‌های خود سندی که به پیامبر یا اما م می‌رسید، جعل می‌کرد.

۶۰- اعراف-۱۷۶.

۶۱- غاشیه/۲۱.

۶۲- رك: احمد امین، فجر الاسلام، ص ۶۱؛ تاریخ یعقوبی، ج۲، ص ۲۷۰.

در الاغانی آمده است که بشار بن برد به داستانسرایی برخورد کرد که می‌گفت: رسول خدا(ص) فرموده: هر کس ماههای رجب، شعبان و رمضان را روزه بدارد خداوند برای او در بهشت قصری بنا می‌کند که صحن آن هزار فرسنگ در هزار فرسنگ و ارتفاع آن نیز هزار فرسنگ است و هر یك از درهای اتاقها و ایوانهای آن ده فرسنگ در ده فرسنگ است. در این هنگام بشار به آن مرد روی کرد و گفت: در ماه اول سال [که ظاهراً فصل سرد سال مورد نظر بشار می‌باشد] این چه بد خانه‌ای است!

از برخی داستانسرایان نقل شده است که می‌گفت: هر گاه کاری را خوب بدانیم برای آن حدیثی می‌سازیم. اینان اگر از سوی کسی به دروغ بستن بر رسول خدا(ص) متهم می‌شدند و راهی برای رهایی از آن نمی‌یافتند روشی دیگر در پیش گرفته، می‌گفتند: ما برای پیامبر (به نفع او) دروغ می‌پردازیم نه بر او و این کار را نیز برای آن انجام می‌دهیم که دلهای عامه مردم را نرم سازیم.

یکی دیگر از این افراد می‌گوید: وقتی دیدیم مردم با اشتغال به برخی از احادیث و فقه ابوحنیفه و مغازی ابن اسحق از قرآن فراموش کرده‌اند، احادیثی در فضل قرآن و سوره‌های آن جعل کردیم تا مردم را از آنچه بدان مشغول شده‌اند به سوی قرآن برگردانیم.

داستان و داستان‌پردازی همچنان گسترش و پیشرفت نمود تا آن جا که به صورت یکی از منابع درآمد جیره‌خواران و یکی از وسایل تکدی [از دربار خلفا و از مردم ساده‌دل] درآمد و داستانسرایان پس از نماز سخن از شگفتیها و عجایبی می‌گفتند که توجه مردم را جلب می‌نمود و عواطف مردم را برمی‌انگیخت و گفته‌های خود را به امّام(ع) و پیامبر(ص) نسبت می‌دادند و در این کار هیچ احساس گناه نمی‌کردند. آنان پس از آن که حدیث خویش را به پایان می‌بردند عبای خود را پهن می‌کردند و هر کس به اندازهٔ توان خود به آنان مبلغی می‌پرداخت. آنان تا زمانی که در میان عامهٔ مردم کسانی می‌یافتند که به آنان گوش فرا دهند و از این نوع از احادیث ـ که عطایای مردم را به سوی او سرازیر می‌کرد و ایشان را از احترام و تقدیر عامه مردم برخوردار می‌ساخت ـ استقبال کنند، به آنچه افرادی خاص [از برگزیدگان و عالمان جامعه در نکوهش آنان] می‌گفتند گوش فرا نمی‌دادند.

در الموضوعات ابن جوزی از ابوجعفر بن محمدطیالسی آمده است که یك بار احمدبن حنبل و یحیی بن معین در مسجدی در بخش الرّصافه بغداد برای نماز حضور یافتند. پس از نماز داستانسرایی در میان جمعیت نمازگزار برخاست و گفت: احمدبن حنبل و یحیی بن معین به نقل از عبدالرزاق از معمر از قتاده از انس برای من روایت کردند که رسول خدا(ص) فرمود: «هر کس لااله الا الله بگوید خداوند از هر کلمه‌ای [از این ذکر او] پرنده‌ای می‌آفریند که منقارش از طلا و پرش از مرجان است». وی این حدیث را همچنان ادامه داد و عطایای خداوند در مقابل این کلمه را برشمرد تا آن جا که این حدیث – به گفتهٔ راوی – به حدود بیست ورق می‌رسید. احمدبن حنبل و یحیی بن معین که شاهد این قضیّه بودند، با تعجب به یکدیگر نگریستند و از هم پرسیدند که کدام یك چنین حدیثی گفته است. آن دو هر یك برای دیگری سوگند یاد کردند که این حدیث را تا این لحظه نشنیده‌اند. بدین‌ترتیب چون آن مرد از بیان حدیث خود فراغت یافت و مزد خود را از حاضران گرفت یحیی بن معین به وی اشاره کرد و او به شتاب نزد وی آمد به این گمان که یحیی می‌خواهد چیزی به او بدهد. یحیی به وی گفت: «چه کسی این حدیث را به تو گفته است؟» او پاسخ داد: «یحیی بن معین و احمدبن حنبل». آنگاه یحیی گفت: «من یحیی هستم و این مرد نیز احمدبن حنبل است. به خدا سوگند ما این حدیث را هرگز در میان احادیث رسول خدا(ص) نشنیده‌ایم». آن مرد در پاسخ اظهار داشت: «من همیشه می‌شنیدم که یحیی بن معین مردی احمق است امّا تا این لحظه آن را باور نکرده بودم. گویا [شما می‌پندارید] غیر از شما کسی در دنیا [به این نام] نیست! من از هفده‌تن که همه احمدبن حنبل نام داشته‌اند و از هفده یحیی‌بن معین حدیث نوشته‌ام» آنگاه آن مرد در حالی که آن دو را ریشخند می‌نمود از حضورشان برخاست.

همچنین در کتاب القصاص و المذکرین از ابن جوزی آمده است که در روزگار خلافت عبدالملك بن مروان، شعبی وارد تدمر شد و در آن جا از مردی محاسن درشت شنید که می‌گوید: خداوند دو صور آفریده است و در هر صوری دو دمیدن است دمیدن مرگ و دمیدن قیامت. شعبی می‌گوید من [در این هنگام] سخن او را ردّ کردم و گفتم خداوند جز یك صور نیافریده است و دمیدن نیز بیش از دو بار نیست. امّا او به من

گفت: ای فاجر [این حدیث را] فلانی از فلانی برای من روایت می‌کند و آنگاه تو بر من اعتراض می‌کنی و سخن مرا رد می‌کنی. وی آنگاه نعلین خود را بلند کرد و بر من زد. او با همدستی کسانی که با خود داشت به زدن من ادامه دادند و از من دست نکشیدند مگر آنگاه که گفتم: خداوند سی صور آفریده است!

دربارهٔ ابن جریر طبری آمده است که وی شنید یکی از داستانسرایان فرمودهٔ خداوند در قرآن را که «باشد پروردگارت تو را به جایگاهی ستوده شده مبعوث دارد»[۶۳] چنین تفسیر کرده است که خداوند سبحان برای محمد جایگاهی در عرش و در کنار خود قرار می‌دهد. ابن جریر این تفسیر را رد کرد و بر دَرِ خانهٔ خود نوشت که خداوند از چنین چیزی منزّه و پاك است، هنگامی که افسانه‌سرایان از این ماجرا اطّلاع یافتند به عوام طرفدار خود اشاره‌ای کردند و آنان در پی آن در خانهٔ او را هدف سنگهای خود قرار دادند تا آن جا که راه را بر او بستند.

این داستانسرایان از چنان نفوذی در میان عامهٔ مردم برخوردار بودند که [گویند] مادر ابوحنیفه یا یکی دیگر از عالمان به حکمی از احکام شریعت نیاز پیدا کرد و آن را از فرزند خویش پرسید ولی پاسخ وی را نپذیرفت. امّا پس از آن که به یکی از همین داستانسرایان مراجعه کرد و پاسخ وی را با پاسخ فرزندش موافق یافت به آن گردن نهاد.

در المنتظم ابن جوزی آمده است که ابوبکر آدمی (متوفای ۳۶۸ه.ق) از خوش صداترین مردم بود تا آنجا که وی را «صاحب الالحان» [یعنی آن که دارای لحنی خوش است] نامیده بودند. او یك بار با بعضی از صالحان حجّ گزارد. [در بازگشت] به مدینه رسیدند. مردی نابینا را دیدند که در میان حلقه‌ای از مردم در مسجدالنبّی(ص) نشسته است و برای آنان داستان می‌گوید و احادیثی دروغین و ساختگی را برای آنان نقل می‌کند. این گروه هیچ راهی برای ابراز مخالفت با آن مرد و متفرّق ساختن مردم از پیرامون او نیافتند مگر آنکه به ابوبکر متوسل شوند تا با صدای سحرآمیز خود برای آنان قرآن تلاوت کند. هنگامی که وی قرائت قرآن را آغاز کرد عامهٔ مردم [که بر

۶۳- اسراء/۷۹.

گرد آن مرد نابینا حلقه زده بودند] از پیرامون او متفرّق شده و به سوی ابوبکر آمدند.

گاه به سبب احادیث افسانه‌سرایان شیعه و اهل سنت اختلاف و نبرد میان شیعیان و اهل سنت تا بدان حد بالا می‌گرفت که حتی کنترل آن از دست زمامداران خارج می‌گردید و به سبب احادیث [ساختگی] منقبت و منقصت از سوی این دو گروه ویرانی و خرابی در محلات مسکونی آنها به بار می‌آمد. گاه نیز افسانه‌سرای شیعه با افسانه‌سرای اهل سنت با هم همدست می‌شدند و هر یکی در سویی از بازارهای عمومی می‌ایستادند. آنگاه فرد شیعه در فضیلت علی(ع) و فرد سنی مذهب در فضیلت ابوبکر و عمر حدیث می‌گفت و اگر در این میان شیعه‌ای از آن جا می‌گذشت به آن که در فضیلت علی و اهل بیت روایت می‌کرد [چیزی] می‌داد و اگر فردی سنّی از آن جا می‌گذشت به آن که در فضیلت ابوبکر و عمر روایت می‌خواند [چیزی] می‌داد و در پاره‌ای از اوقات [به سبب چنین مقابله‌ای] بر هر یك از دو گروه شیعه و اهل سنت غیرت مستولی می‌گشت و در نتیجه با سخاوتمندی بیشتری به این افسانه‌پردازان بخشش می‌کردند و چون روز به آخر می‌رسید این دو داستانسرای در خلوت و دور از دیدگان مردم با یکدیگر می‌نشستند و حاصل کار خود را با همدیگر تقسیم می‌کردند.[٦٤]

برخی از اینان علاوه بر جعل حدیث انواع روشهای حیله‌گرانه و دغلبازانه را به کار می‌بستند. به عنوان مثال در کشف‌المحجوب هجویری آمده است که افسانه‌سرایی میمونی را به خدمت گرفته و سلام کردن بر مردم، تسبیح گفتن و مسواك کردن و گریه کردن در برخی از اوقات را به او آموزش داده بود. چون روز جمعه فرا می‌رسید سجّاده‌ای برای این میمون در مسجد شهر پهن می‌کرد و وی را بر استری می‌نشاند و آنگاه در جلوی او راه می‌رفت [و استر را پشت سر خویش می‌کشید] در حالی که آن میمون نیز بر مردم سلام می‌کرد و به سلام آنان پاسخ می‌داد. [در این میان] هر کسی دربارهٔ این میمون از وی پرسش می‌کرد اظهار می‌داشت که او شاهزاده‌ای است که سحر شده و بدین حالت درآمده است. هنگامی که وی، خود به شبستان مسجد

۶۴- رك: ثعالبی، تییمةالدهر، ج۳، ص ۱۷۹، ۱۸۲و۱۸۳ و نیز آدام میتنر، الحضارة الاسلامیه.

می‌رفت آن میمون بر روی سجّادهٔ خود در محراب مسجد می‌ایستاد و دو رکعت نماز به جای می آورد، پس از آن به تسبیح خداوند می‌پرداخت و آنگاه مسواك می‌کرد.

سپس آن افسانه‌سرای در میان جمعیت می‌ایستاد و می‌گفت: هر کس به عافیت [دوران عمر خویش] سپری کند از نعمتهای بیشماری از خداوند برخوردار شده است. بدانید این میمونی که اینك مشاهده می‌کنید ـ به خدا سوگند– در زمان خودش از وی جوانی بهتـر و فرمانبردارتربرای خداوند وجود نداشته است. امّا مؤمن همیشه در معرض قضا و قدر الهی است و تقدیر الهی در مورد این جوان آن بود که پدرش دختر یکی از پادشاهان را به ازدواج وی درآورد و او مدّت زیادی درکنار این همسر ماند تا آن که به همسرش چنین گفته شد که شوهر او (یعنی همان جوان) عاشق یکی از کنیزان خود شده است. زن [با شنیدن این خبر] گرفتار غیرت شد و به خانهٔ پدرش رفت سپس به کمك ساحران او شوهر را سحر نمود و او نیز بدین صورت که می‌بینید درآمد. ما از آن زن خواسته‌ایم تا سحر را از این جوان که اینك پدرش او را ترك گفته و از مملکت خویش بیرون رانده است بردارد، امّا او مدعی شده است که دارای اثاثیه‌ای به مبلغ صدهزار دینار در نزد این جوان است. پس از این قصه پردازیها، نقال چنین اظهار می‌داشت که اینك از اصل این مبلغ ـ که برای رهایی این جوان از سحر لازم است – ده هزار دینار باقی مانده است. وی آنگاه از مردم درخواست می‌نمود تا برای خروج این جوان از بحرانی که در آن گرفتار است به وی کمك کنند. [جالب این جاست که در همین وقت] آن میمون نیز می‌گریست و بدین ترتیب مردم بر او رقّت می‌کردند و هیچ کس از مسجد بیرون نمی‌رفت مگر آن که مبلغ چشمگیری می‌پرداخت و این کار شیوهٔ این داستانسرا در همهٔ شهرهایی بود که بدانها وارد می‌شد.

تأثیر این افسانه‌سرایان بر عامهٔ مردم و مهارت آنان در روشهای مختلف کسب درآمد از این راه بدان جا رسیده بود که عامهٔ مردم را تحقیر می‌نمودند و به خاصه نیز تا زمانی که عامه در کنارشان بودند اعتنایی نمی‌کردند. به عنوان نمونه در الحضارة الاسلامیه آمده است که یکی از داستانسرایان در حالی که در خیابانهای بغداد قدم می‌زد به خوردن چیزی مشغول بود. عثمان وراق که چنین دید بر او اعتراض کرد و گفت: وای بر تو! آیا حیا نمی‌کنی در حالی که راه می‌روی چیزی بخوری؟ او گفت: آیا

اگر ما در خانه‌ای باشیم و در آن چند گاو باشند تو حیا می‌کنی و شرم می‌نمایی از این که در حالی که گاو تو را می‌بیند چیزی بخوری؟ عثمان گفت: نه. آن مرد دیگر بار گفت: بگذار برایت بگویم که عامهٔ مردمانی که می‌بینی به گاو شباهت بیشتری دارند. او [برای اثبات مدعای خود] در میان مردم ایستاد و به داستان‌گویی و اندرز دادن پرداخت تا این که جمع زیادی در اطراف او گرد آمدند و ازدحام جمعیت پیرامون او شدّت یافت. آنگاه گفت: ای مردم، عده‌ای برای ما از رسول خدا(ص) روایت کرده‌اند که فرمود: «هر کس نوك زبانش به بینی‌اش برسد به دوزخ نخواهد رفت». در پی این روایت هیچ کس از آن جمعیت انبوه نماند مگر آن که زبانش را از دهان بیرون آورد و به سوی بینی خود کشاند. در این هنگام عثمان به وی گفت: راست گفتی. بخور و آنچه می‌خواهی نیز بکن.»[۶۵]

ابن جوزی و دیگر کسانی که به احوال افسانه‌سرایان پرداخته‌اند مدعی‌اند که اسرائیلیات و آنچه در پیرامون آن است از منابع اساسی مورد استناد این گروه در افسانه‌هایشان بوده است. آنان سعی داشتند خود را بسان کسی نشان دهند که بر همه چیز داناست و از جواب هیچ پرسشی فرو نمی‌ماند. آنان برای وصول به چنین هدفی، از پاسخ دادن و اظهارنظر در مورد هیچ رخدادی واهمه نداشتند، هر چند که آن جواب و آن نظر وهم و خیالی بیش نیست. به عنوان مثال از یکی از اینان پرسیده شد که چرا عصفور (گنجشك) عصفور نامیده شده است؟ وی پاسخ داد: برای این که عصَی (عصیان کرده) وفرّ (فرار نموده است). یکی دیگر از همین افسانه‌پردازان مدعی شد که نام گوساله‌ای که بنی‌اسرائیل به پرستش آن پرداختند و همچنین نام گرگی را که یوسف را خورد می‌داند. یکی از حاضران به وی گفت: گرگ یوسف را نخورد. او نیز بی‌درنگ گفت که وی اسم آن گرگی که یوسف را نخورد می‌داند.

آنان علاوه بر این خود را به چهرهٔ عابدان و زاهدان درمی‌آوردند و به صورت خود ماده‌ای زردرنگ می‌زدند تا چنین نشان دهند که عبادت آنها را خسته و رنجور ساخته است، برخی از آنان در چشمهای خود ماده‌ای می‌ریختند تا موجب ریزش

۶۵- رك: الحضارة الاسلامية.

اشك از دیدگان شود و آنگاه با دغلبازی برای فریب دادن عوام مردم چنین نشان می‌دادند که از خوف خداوند گریانند، گاه نیز هنگام سخن گفتن از آتش دوزخ و مواقف هولناك آن و از سختیهای روز قیامت خود را از بالای منبر به زمین می‌انداختند و روشهای فضاحت باری از این قبیل به کار می‌بستند تا آن جا که حاکمان در اواخر قرن سوّم هجری ناگزیر شدند مانع ورود آنان به مساجد شوند و [در همین راستا] معتضد عبّاسی فرمانی صادر کرد تا مأموری در مدینةالسلام بانگ زند که از این پس در مسجد و در کوچه و خیابان هیچ داستانسرا، منجم و فال‌بینی ننشیند. وی همچنین بر تعقیب آنان و منع آنان از ورود به مساجد تأکید نمود.[۶۶]

ابن اثیر در الکامل فی‌التاریخ این جماعت را در ردیف شعبده‌بازان قرار می‌دهد و این در حالی است که داستان‌گویان قدیمی مورد تقدیر عامه و علما قرار داشتند، زیرا داستانهای آنان از دین دور نبود و به حالتی نرسیده بود که سبب برگشتن نظرها از آنان به سوی طایفهٔ دیگری بنام تذکردهندگان ـ که در آن زمان ظهور یافت ـ گردد. مقدسی مدعی است که تذکّر دهنده همهٔ تلاش خود را مبذول می‌داشت تا نظرها را متوجّه خود سازد و عامهٔ مردم را از داستانسرایان به سوی خود برگرداند. این گروه توانست [با تلاش خود] اعتماد علما را به دست آورد و از آن پس علما بودند که توجه عامه را به مجالس و حلقات آنها جلب می‌نمودند.

در کشف المحجوب [۶۷] به نقل از ابوطالب مکی آمده است: حضور انسان در مجالس تذکر از نماز خواندن برتر و نمازخواندن از حضور در مجالس داستانسرایی برتر است.

یکی از داستانسرایان یك بار در حدیثی چنین گفت: در بهشت درختی است که از قسمتهای بالای آن زیورهای مختلف و از قسمتهای پایین آن اسبانی ابلق و از جنس طلا بیرون می‌آیند که لجامی از در و یاقوت دارند، نه بول می‌کنند و نه فضولاتی دیگر دارند، بالهایی بلند دارند و اولیای خداوند بر آنها می‌نشینند و این اسبان آنان را به آنجا که خدا می‌خواهد می‌برند.

۶۶ـ رك: طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۳، ص ۲۱۳و۲۱۶؛ آدام میتز، الحضارة الاسلامیة، ج ۲.

۶۷ـ رك: کشف المحجوب، ص ۲۳۵.

افسانه سرایان صدها حدیث از این قبیل دربارهٔ صفات بهشت و شگفتیهای آن آورده‌اند.

در کنار این نوع از احادیث داستانسرایان، نوع دیگری از احادیث جعلی دربارهٔ معجزات انبیا و اولیای الهی را می‌بینیم که کتب حدیث را پر کرده است، احادیثی که داستان‌گویان و واعظان به وسیلهٔ آنها عامهٔ مردم را به مجالس خود می‌کشاندند و بدان وسیله هدایا و عطایای آنان را به سوی خود سرازیر می‌ساختند. داستانسرا در صدر مجلسی از عامهٔ مردم می‌نشست یا واعظ بر منبری که بدین منظور آماده شده بود می‌رفت، خدا را ستایش می‌کرد و بر پیامبرش درود می‌فرستاد و سپس آنچه را درباره کرامات و معجزات عجیب، اخبار اسکندر و آب حیات، اخبار ابن ابی دنیا که از این آب نوشید و هزاران سال زیست تا آنجا که قرن چهارم هجری را درک کرد، اخبار بهشتِ عاد و عجایب قصرها و جواهرات و درختان آن و دیگر اخبار و اساطیر عجیب [۶۸] که بافته بود برای آنان نقل می‌کرد.

افسانه‌سرایان در ارائهٔ کرامتها و معجزه‌ها و افراطورزی در این امر تا حدی توفیق یافتند. بدین ترتیب نقالان اهل سنت هزاران کرامت برای خلفا و اولیا و صالحان، به دروغ و با افترا بستن بر رسول خدا و اسلام جعل نمودند و داستانسرایان شیعه نیز در کنار آنچه دشمنان ائمّه جعل کرده بودند تعداد زیادی از نوع کرامات را برای امامان شیعه(ع) و برخی از صالحان و پرهیزگاران جعل کردند و این در حالی بود که این امامان از همه اینها بی‌نیاز بودند و هر کس را که آنان را بالاتر از حد یك انسان و در غیر جایگاهی که خداوند برای آنان قرار داده بود قرار می‌داد لعنت می‌کردند.

امام زین‌العابدین(ع) آن هنگام که احساس کرد سست عقیدگان شیعه به او و پدرانش به گونه‌ای می‌نگرند که گویا از سطح دیگر موجودات بالاترند و آن هنگام که دریافت دشمنان ائمه(ع) این افکار و اندیشه‌ها را ترویج می‌نمایند، موضعی سرسختانه نسبت به این افکار مسموم در پیش گرفت و فرمود: ما را محبوب مردم

۶۸- در فصلهای آینده به ارائهٔ نمونه‌هایی از این قبیل خواهیم پرداخت.

سازید و آنچه در ما نیست نسبت به ما نگویید، چرا که ما نیز بندگان خداییم و نمی‌توانیم برای خود سودی ایجاد کنیم و شرّی از خود دفع کنیم. [فضیلت ما در این است که] از ما در کتاب الهی یاد شده، با رسول خدا(ص) نسبت داریم و در دامنهای پاکی متولّد شده‌ایم. این گونه به مردم بگویید. لعنت خداوند بر آن که دربارهٔ ما چیزهایی بگوید که ما دربارهٔ خود نمی‌گوییم.

[آثار این افسانه‌پردازان بدان حدّ است که] در هر جای کتب حدیث ـ آنچه دربارهٔ شرح حالها، فضایل، ثواب طاعات و اعمال، تاریخ پیامبران و احوال و معایب آنان است و نیز آنچه دربارهٔ اخلاق، احکام، بهشت و دوزخ است ـ بنگری، آثار داستانسرایان و جاعلان حدیث را ـ اعم از کافران و آنان که خود را در صفوف مسلمانان و شیعیان جای داده بودند ـ به صورتی آشکار و به گونه‌ای که در سبک، ساختار و ترکیب ممتاز و نمایان است، در جای جای این کتب خواهی یافت، آن هم به گونه‌ای که ویژگی خاص خود را دارد و از منطق پیامبران و امامان بزرگوار(ع) به دور است.

اینک نمونه‌هایی از این نوع روایات را تقدیم خوانندگان می‌نماییم:

از امام محمدبن علی‌بن حسین (ع) روایت کرده‌اند که فرمود: در بهشت درختی به نام طوبی وجود دارد که اگر اسب سواری تندرو بخواهد فقط طول سایه آن را بپیماید حرکتش صد سال به طول می‌انجامد. برگهای این درخت از بُردهای سبز است، گلهای آن شرشره‌هایی سبز، شاخه‌های آن سندس و استبرق، میوهٔ آن زیور، طعم آن زنجبیل و عسل، دشتهای آن یاقوت سرخ و زمرد سبز، خاکش مشك و عنبر و کافور زرد و خاشاك آن زعفران است و از ریشهٔ آن سلسبیل و معین و رحیق بیرون می‌ریزد، ریشهٔ این درخت مجلسی از مجالس بهشت است که در سایهٔ آن با یکدیگر انس می‌گیرند و با هم سخن می‌گویند. یك روز در حالی که بهشتیان در سایهٔ آن درخت با یکدیگر سخن می‌گویند ناگاه فرشتگان کاروانی از شتران اصیل را که از یاقوت سرشته شده‌اند برای آنان می‌آورند و آنگاه در این شتران روح دمیده می‌شود. آنها با رشته‌هایی از طلا مهار زده شده‌اند، صورتهایشان در زیبایی و طراوت بسان چراغهایی روشن و پوشش بدنهایشان آمیخته‌ای از خز سرخ و کرك سفید است، آن

چنان زیبایند که تاکنون هیچ بیننده‌ای به زیبایی و خوش صورتی آنان ندیده است، رامند بی‌آنکه ذلیل و خوار باشند و چابکند بی‌آن که ورزش کرده باشند. اینان همچنین جهازهایی دارند که قسمت جلوی آنها از در و یاقوت است که با مروارید و مرجان آبکاری شده و قسمت بدنهٔ آنها از طلای سرخ. سپس فرشتگان این شتران را می‌نشانند و به مؤمنان می‌گویند: پروردگارتان سلامتان می‌رساند و شما را به دیدار می‌طلبد تا او را ببینید و او شما را ببیند، با او سخن گویید و با شما سخن گوید، بر او تحیت گویید و بر شما تحیت گوید و فضل و رحمت گستردهٔ خویش را بر شما افزون کند که او صاحب رحمتی گسترده و فضلی بزرگ است. آنگاه هر یك از مؤمنان بر مرکب خویش می‌نشینند و همه در یك صف و با هماهنگی به صورتی که نه هیچ یك از دیگری عقب می‌افتد و نه گوش هیچ شتری از موازات گوش شتر دیگر جلو می‌افتد روانه می‌شوند. آنان در راه خود از کنار هیچ یك از درختان بهشت نمی‌گذرند مگر آنکه آنان را از میوه خود برخوردار می‌سازد و خود را از راه آنان کنار می‌کشد مبادا که صف آنان درهم بشکند. هنگامی که مؤمنان در مقابل خداوندجبّار قرار می‌گیرند خداوند برای آنان پرده از چهرهٔ خویش برمی‌کشد و با همان عظمت والای خود برای ایشان تجلی می‌کند.

در ادامهٔ این روایت آمده است که خداوند پس از خوشامدگویی به آنان، گوش فرا دادن به سخنانشان و مبادلهٔ ستایش و گفتگو با آنان بدیشان می‌فرماید: اینك هدایایی را بنگرید که خداوند به شما بخشیده است. ناگاه گنبدهایی سر بر آسمان کشیده و خانه‌هایی را مشاهده می‌کنند که از یاقوت و مرجان ساخته شده، درهای آنها از طلا و یاقوت و فرشهای آنها از سندس و استبرق است.

راوی در ادامه همچنان به وصف آن قصرها و بر شمردن جواهرات و محتویات آنها می‌پردازد و سپس دربارهٔ منظره‌ای دیگر از مناظر بهشت سخنی را نقل می‌کند. در این منظره اسبهایی تاتاری وجود دارند که از یاقوت، زبرجد، مروارید و مرجان ساخته شده‌اند و نیز پسرانی که خداوند آنها را برای کشاندن مهار این اسبها گماشته است. بهشتیان بر این اسبها می‌نشینند و اسبها آنان را از میان قصرها، درختها و میوه‌ها، نهرها و حوریان بهشتی عبور می‌دهند تا آن که ایشان را به خانه‌هایشان

می‌رسانند.

این روایت که بسیار طولانی است و بی‌تردید می‌تواند بیش از دو ساعت وقت داستانسرایان را پر کند سپس در ادامه به توصیف زنان بهشتیان می‌پردازد و به نقل از ابوهریره و دیگر صحابه رسول خدا(ص) چنین روایت می‌کند که فرمود: هر مردی از بهشتیان با پانصد حوریه و چهار هزار دوشیزه و نیز هشت هزار بیوه ازدواج می‌کند و با هر کدام به اندازهٔ همهٔ عمر خود در این دنیا هم آغوش می‌شود و چهل سال نگاه خود را به وی می‌دوزد و از او چشم برنمی‌دارد و به همین ترتیب بی آن‌که خسته و افسرده و بی‌رغبت شود از یکی به دیگری می‌پردازد و مستمر و پی‌درپی جماع می‌کند، امّا این حوریه‌ها همچنـان دوشـیزه می‌مانـند، نه آلت او از نعـوظ مـی‌افتد و نه فرج آنها آزرده می‌شود.

راوی در ادامه به نقل از ابوهریره چنین می‌افزاید: کمترینِ بهشتیان را سیصد خادم است و هر روز سیصد سینی خوراك که همهٔ سینی‌ها از طلاست و رنگ هر یك با دیگری تفاوت دارد به وی داده می‌شود و افزون بر همسرانی که در دنیا داشته، هفتاد ودو حوریه نیـز در اختیارش قرار می‌گیرد که نشیمنگاه هـــر یـــك، یك‌میـل در یك‌میل است.

این افسانه‌پرداز، در توصیف حوریان، پسران، قصرها، درختان و پرندگان بهشت و مأموریت هر کدام و نیز در این که چگونه بهشتیان از بالهای این پرندگان انواع میوه‌ها و خوردنیهایی که دوست دارند [می‌گیرند و] می‌خورند و نیز در توصیف غرایب دیگری از این قبیل فرو می‌رود و این همه با استفاده از روشهایی است که عامهٔ مردم و ساده‌دلان را می‌فریبد.

این داستانسرایان هنگامی که از دوزخیان سخنی می‌گفتند تلاش می‌کردند تا به مخاطبان خود چنین القا نمایند که شفاعت شافعان و واسطه‌ها هیچ کس از اهل دوزخ را چنان چه به اندازهٔ ذره‌ای ایمان در دلش باشد در دوزخ باقی نخواهد گذاشت هر اندازه که گناه کرده باشد.

به عنوان مثال از داستانسرای مدنی اسماعیل بن رافع [۶۹] آمده است که رسول‌خدا(ص) فرمود: بسیاری از آفریدگان خدا به دوزخ درمی‌افتند که البته کردارشان آنان را بدان افکنده است: آتش برای برخی از آنها تا پشت پایشان می‌رسد و از آن فراتر نمی‌رود، برای برخی دیگر تا نیمهٔ ساق پایشان می‌رسد، برخی دیگر تا زانویشان می‌رسد، برخی تا تهیگاهشان می‌رسد و برای برخی دیگر بجز صورت همهٔ بدنشان را فرا می‌گیرد زیرا خداوند سیمای خود را بر چنین کسی حرام کرده است.

راوی چنین می‌افزاید که رسول خدا(ص) [در این هنگام] می‌فرماید: «پروردگارا، مرا شفیع هر که از امت من در آتش افتاده است گردان» خداوند به وی پاسخ می‌دهد که: «هر که را می‌شناسید از دوزخ بیرون آورید». پس آنان از آتش بیرون می‌آیند و حتی یك نفر از ایشان در دوزخ نمی‌ماند. سپس خداوند اجازهٔ شفاعت [عام] را صادر می‌کند و در این هنگام هیچ پیامبری و شهیدی نمی‌ماند مگر آن که به شفاعت می‌پردازد. پس خداوند می‌فرماید: [ای شفیعان] هر که را در قلبش به اندازهٔ یك دینار ایمان می‌یابید از آتش بیرون آورید. پس کسانی که چنین‌اند از دوزخ بیرون می‌آیند و حتی یك نفر از ایشان در آن نمی‌ماند. سپس خداوند، به شفیعان می‌فرماید: هر که را در قلبش به اندازهٔ دو سوم دینار ایمان می‌یابید از آتش بیرون آورید. سپس می‌فرماید: یك سوم دینار و سپس می‌گوید یك چهارم دینار و سپس می‌گوید یك قیراط و سرانجام می‌گوید به قدر یك دانهٔ خردل. پس این گروه نیز از دوزخ بیرون می‌آیند تا آن جا که حتی یك نفر از آنان در دوزخ نمی‌ماند و بلکه تا آنجا که هر کس یك کار نیکی انجام داده است در دوزخ نمی‌ماند. [سرانجام] امر بدان جا می‌رسد که ابلیس نیز به سبب آنچه از رحمت خداوند می‌بیند دست خویش را دراز می‌کند بدین امید که برای او نیز شفاعتی شود. پس از همهٔ اینها خداوند می‌فرماید: اینك من که ارحم الراحمین

۶۹- وی یکی از داستانسرایان دوره‌گرد میان مدینه و بصره بود که سرانجام در مدینه بار اقامت افکند. در جلد اول تهذیب التهذیب، ص ۲۹۵ آمده است که وی از متهمان به دروغ بستن بر رسول خدا(ص) بود که احادیثی نامقبول و تعجب‌آور و نامأنوس روایت می‌کرد وی به تصریح بخاری، در دههٔ دوم قرن دوم هجری درگذشت.

هستم مانده‌ام [که باید شفاعت کنم]. پس دست خویش را به جهنم فرو می‌برد و آن مقدار از آن بیرون می‌کشد که فقط خود قادر بر شمردن آنهاست. اینان که بسان گدازه‌هایی از آتشند در نهری که بدان «نهر حیات» گفته می‌شود افکنده می‌شوند و سپس از آنجا مثل دانه‌های بذر بر می‌جوشند در حالی که [در لوحه‌ای] بر گردن آنان نوشته شده است: «جهنّمیهایی که خداوند آزادشان کرده است». بهشتیان آنان را با این لوحه باز می‌شناسند و می‌فهمند که اینان هیچ گاه کار نیکی نداشته‌اند. آنان آن قدر که خدا بخواهد در بهشت می‌مانند و آن لوحه را نیز در گردن دارند تا آن که [از این لوح به ستوه آمده] می‌گویند: «پروردگارا این نوشته را پاك ساز». پس خدای عزوجل آن را از ایشان برمی‌دارد.[۷۰]

افسانه‌سرایان احادیث فراوانی از این دست دربارهٔ رحمت خداوند و گستردگی مغفرت و عفو او جعل کرده‌اند.

این داستانسرایان از توان و مهارت خاصی در ارائه [آنچه می‌خواستند]، و از تخیّلی پر دامنه و فعّال در تصویرپردازی و فریب برخوردار بودند. [به همین دلیل] کمتر می‌توان افسانه‌ای از افسانه‌های آنان را یافت که دارای سندی پیوسته تا یکی از صحابه که آن را به پیامبر اسناد می‌دهد و یا دارای سندی پیوسته تا یکی از پیروان ائمه(ع) که آن را به اما م نسبت می‌دهد نباشد. آنان گاه افرادی و نام و نشانهایی را می‌ساختند و آنها را سند حدیث خود به نقل از پیامبر، اما م یا یکی از اولیای الهی قرار می‌دادند و اگر کسی بر آنان در این باره اعتراض می‌کرد پاسخ می‌دادند که ما این سند را برای خود حفظ کرده‌ایم تا هر گاه کاری را نیك بدانیم برای آن حدیثی بیاوریم و این سند را به آن ضمیمه کنیم.

داستان‌پردازان و واعظان در دروغ بستن بر رسول خدا(ص) فرو رفتند و وعده‌ها و گفته‌هایی دربارهٔ زهد ورزیدن در دنیا، فضل بلا و گرفتاری و فقر و مرض، فضیلت ایام و ساعات و اذکار و ادعیه به آن حضرت نسبت دادند و در ارائهٔ پاداشهایی که شخص می‌تواند در صورت خواندن دو رکعت نماز در برخی از شبها و روزها و یا با روزه گرفتن یك یا چند روز از برخی از ماهها یا روانه شدن به زیارت برخی از اولیای الهی و پرهیزگاران بدان دست یابد، راه افراط و اسراف پیمودند و به هر انسانی در مقابل هر رکعت نماز صدها قصر و هزاران حوریه و غلام و اثاثیه ساخته شده از زبرجد و یاقوت

۷۰- رك: عبدالکریم خطیب، الله و الانسان، ص ۴۵۱و۴۵۲.

و مرجان بخشیدند و در مقابل هر یك روز که روزه گرفته است و یا هر قدمی که به سوی زیارت یکی از اولیا و یا عیادت مریضی برداشته، هزاران حسنه به وی دادند و هزاران گناه از [پروندهٔ گناهان او] برداشتند و پاداش هزار حاجی و هزار عمره‌گزار و ثواب همهٔ نیکوکاران و صابرانی چون ایوب و دیگر پیامبران را به او ارزانی داشتند و راه او را به سوی بهشت با گل و بوته فرش کردند، هر چند که چنین شخصی پس از آن دیگر هیچ کار خیری و هیچ طاعتی نکند و بلکه حتی اگر از آن پس مرتکب منکرات شود، آن گونه که برخی از این روایات بدین مطلب تصریح دارد.

در تفسیر علی‌بن ابراهیم آمده است که امام جعفر صادق(ع) فرمود: هر کس از ما یاد کند یا آن که در حضور او از ما یادی شود آنگاه یك قطره اشك به اندازهٔ بال مگسی از دیدگان او بیرون آید، خداوند گناهان او را هر چند به اندازهٔ کف روی آب دریاها باشد خواهد بخشید. از این قبیل روایات فراوانی است که در فصلهای آیندهٔ این کتاب به مناسبت از آنها یاد خواهیم کرد.

[در این میان] برای آن که هیچ گونه شك و تردیدی در این روایات جعلی به وجود نیاید و همچنان این روایات بتواند به عنوان عناصر مؤثّری عمل کند و عامهٔ مردم را به حلقه‌های وعظ و داستان‌گویی که در مساجد و اجتماعات مختلف برگزار می‌شد و زمینهٔ مناسبی را برای دستیابی به هدایا و بخششهای مردم برای ناقلان این داستانها فراهم آورد، این داستانسرایان احادیثی به عنوان پشتوانهٔ سخنان خود و روایات و افسانه‌های خویش می‌ساختند و سندهایی نیز برای آنها قرار می‌دادند که آنها را به پیامبر(ص) یا امام(ع) نسبت می‌داد، آن هم به شیوه‌ای که به مخاطبان خود القای صحت آن را می‌نمود و آنان را غرق در مژده‌هایی مبنی بر دستیابی به درجات موعودی ـ که این افسانه‌سرایان وعدهٔ آن را داده بودند ـ می‌ساخت. به عنوان نمونه روایت کردند که امام (ع) فرمود: «هر کس وعدهٔ ثوابی و پاداش بر کاری به او برسد و آن کار را به امید آن پاداش انجام دهد، آن ثواب و پاداش به وی داده خواهد شد هر چند رسول خدا چنان [سخنی] نفرموده باشد». [۷۱] نیز روایت کردند که رسول خدا(ص)

۷۱ـ به دلیل محوری بودن این روایت در این بحث، متن آن را که به قرار ذیل است ذکر می‌کنیم:
«مَن بَلَغَهُ ثَوابٌ عَلیٰ عَمَلٍ فَعَمِلَهُ رجاءَ ذٰلِكَ الثَّوابِ اُعطِیَهُ وَ اِنْ لَم یَکُن رَسُولُ‌الله [قَد] قالَهُ».

فرمود: «هر کس از من حدیثی نقل کند که موجب خشنودی خداوند می‌گردد، من آن حدیث را گفته‌ام و از جانب خداوند، بدان فرستاده شده‌ام.»

روایات فراوانی که این افسانه‌سرایان بدین مضمون آوردند، مورد قبول و استناد سنی و شیعه قرار گرفت و حتی شیعیان از همین احادیث قاعده‌ای استنباط کردند و آن را به مدارك احکام و اصول فقه افزودند و نام «قاعده تسامح در ادلهٔ سنن» را بر آن نهادند. این درحالی است که می‌دانیم شرایط مقبولیت روایت در سندهای این احادیث فراهم نیست، چرا که برخی از راویان این روایات در دینداری مورد اتهامند و برخی مجهول‌الحال هستند، البته به استثنای یك روایت که برخی از محدثان آن را در ردیف احادیث صحیح دانسته‌اند، آن هم به این دلیل که راوی آن ازکسانی است که در کتب رجال ستوده شده‌اند. در این جا نیز باید به این حقیقت توجه داشت که صرف ستوده بودن راوی یك حدیث در صورتی که آن حدیث با کتاب خدا یا با روایتی که صدور آن از اما م قطعی است مخالفت داشته باشد مانع از رد آن حدیث نمی‌شود. علاوه بر این بر فرض صحت صدور این روایات از معصوم باید آن را چنین تفسیر کرد که: «هر کس از یکی از راههای اطمینان آور وعدهٔ ثواب و پاداشی در مقابل عملی به او برسد...» [در صورت چنین تفسیری دیگر تسامح در ادله سنن مقبولیتی نخواهد داشت].

[برای روشن شدن مخالفت این روایت با کتاب و سنت قطعی متذکر می‌گردیم که] قرآن کریم بر حرام بودن دروغ تصریح کرده و دروغگویان را وعدهٔ عذاب و عاقبتی سخت داده و چندین بار در مناسبتهای مختلف آنان را لعن کرده و دروغگویی در راه طاعت خدا و خیرخواهی را استثنا ندانسته است. رسول خدا(ص) نیز هنگام تهدید دروغ‌پردازان نسبت به آن حضرت و لعن آنان و نیز آن هنگام که فرمود: «هر کس بر من دروغ بندد باید جایگاهی از آتش برگزیند»، این نوع از دروغ را مستثنا ندانست. [با این اطلاق در تحریم دروغ] کسی نمی‌تواند مدعی شود که دروغ در راه طاعت خدا تحت عنوان «دروغ» قرار نمی‌گیرد [و در نتیجه اطلاق حرمت شامل آن نمی‌گردد]، چرا که حتی خود داستانسرایان اعتراف داشتند که از زبان پیامبر دروغ می‌گویند و تنها عذر و بهانه آنان برای دست زدن به این کار آن بود که آنان به نفع پیامبر دروغ

می‌پردازند نه بر ضرر او [و آنچه حرام است دروغ بستن بر رسول خداست].

شگفت آن است که با آن که فقیهان دروغ را در شمار گناهان کبیره دانسته‌اند، امّا در برخورد با این گونه روایات دروغین مسامحه و سهل‌انگاری به خرج داده‌اند. آنان در جستجوی ادلهٔ احکام [غیر استحبابی] در متن و سند روایات دال بر حکم کنکاش و تدقیقی فراوان اعمال نموده و با پیش آمدن کوچکترین شبهه در متن یا سند آنها، آنها را ضعیف دانسته و از دایره استناد و استدلال خارج کرده‌اند، امّا هنگامی که به احادیث ترغیب و تخویف و احادیث مناقب رسیده‌اند در کنار آنها [و هم جهت با آنها] قرار گرفته و همهٔ آنچه را در اصول و فقه خوانده [و اعمال کرده‌اند] از یاد برده‌اند، تنها به این دلیل که داستانسرایان و واعظان [دوره‌های قبل] چنین روایت کرده‌اند که معصوم فرموده است: «هر کس وعدهٔ ثواب و پاداشی در مورد کاری به او برسد و آن کار را به امید آن پاداش انجام دهد، آن ثواب و پاداش به وی خواهد رسید، هر چند رسول خدا چنان [سخنی] نفرموده باشد».

شگفت‌تر آن که برخی از متاخران علمای شیعه نیز که در اصول فقه دست به تألیف برده‌اند، این روایات را بدون تحقیقی در محتوای آنها و بدون بررسی و دقت در اسناد آنها پذیرفته و بر همین اساس گفته‌اند که: روایات مربوط به سنن - از قبیل آنچه بر زبان واعظان و کسانی دیگر جاری است، خواه مسند باشد و خواه مرسل - به گونه‌ای است که می‌توان به مضامین آنها [و به کارهایی که این روایات مشوق آن است] قدری رجحان یا استحباب داد، هر چند این روایات از معصوم صادر نشده باشد مستند چنین عقیده‌ای همان قاعده تسامح در ادله سنن است که آن را از احادیث «من بلغ» - که گویا وحی آسمانی است - و با ادعای چنین تقریری برگرفته‌اند که مضامین این احادیث از یکی از این سه صورت خارج نیست:

(الف) ناظر به این است که آن پاداشی که راوی [از آن خبر داده است هر نوع و هر مقدار که باشد] اگر انسان آن عمل را به شوق پاداش موعود انجام دهد حاصل خواهد شد.

(ب) ناظر به این است که کاری که واعظ یا راوی از ترتّب ثواب و پاداش بر آن خبر داده، مورد امر قرار گرفته است که به این وسیله عمل مستحب و راجح می‌گردد و

در این صورت حاصل مفهوم این سخن راوی که «پس آن عمل را به امید آن پاداش انجام دهد... [۷۲]» امرِ به آن کار در شکل جملهٔ خبری و به بیان دیگر چنین خواهد بود که «آنچه را در مورد آن وعده پاداشی به تو رسیده است انجام بده».

(ج) ناظر به این است که پذیرش و عمل به احادیث ضعیفی که دربارهٔ ترغیب به عبادات آمده، جایز می‌باشد بدین معـنی کـه می‌توان در اخباری از این نـوع، از شرطهایی چون ثقه بودن و عادل بودن راوی و پیوسته بودن سند و موافقت مضمون حدیث با قرآن که فراهم آمدن آنها در بقیّهٔ روایات معتبر است، بی‌نیاز بود. در این صورت اخبار و روایات «من بلغه...» بر روایاتی که حصول این شروط را در خبر واحد معتبر می‌داند، حکومت [۷۳] خواهد داشت. [۷۴]

این قبیل تصرّف و تأویلها از ظاهر آن روایات به دور است، زیرا تنها معنی ظاهر از آنها [و تنها احتمال مقبول از سه احتمال فوق] همان احتمال اوّل است و البتّه مبنای عمل قرار دادن این روایات، مشروط به آن است که صدور این روایات از معصوم ثابت شده باشد در حالی که قبلاً گفتیم، سندهای این روایات از شرایط مطلوب در یك حدیث مقبول برخوردار نیست. این احادیث [بیش از هر چیز دیگر] ساخته و پرداختهٔ واعظان و داستانسرایان است تا آنها را پشتوانه دیگر روایات خود در ترغیب و تخویف که به وسیلهٔ آنها توجه و هدایای مردم را به سوی خود جلب می‌کردند قرار دهند. بر فرض صحت این روایات نیز مفاد آنها ـ همان‌گونه که گفتیم ـ آن است که به طریقی اطمینان‌آور ثواب و پاداشی بر کاری به شخص برسد. اینها، همه در حالی است که من برخی از روایات داستانسرایان، واعظان و افراد غیر ثقه را ـ هر چند که دارای شرایط مطلوب در راوی و روایت نباشد ـ دور از حقیقت نمی‌دانم، زیرا چنین نیست که هر روایتی که غیر ثقه آن را نقل کرده باشد دروغ باشد چرا که این امکان

۷۲ـ بخشی از روایتی است که قبلاً در پاورقی، متن آن از نظرتان گذشت: «...فعمله ابتغاء ذلك الثواب اوتیه».

۷۳ـ حکومت در اصطلاح اصول فقه آن است که دلیلی ناظر بر دلیل دیگر باشد و دایره شمول آن حکم را توسعه دهد یا تنگتر سازد. ـم.

۷۴ـ رك: محمدعلی کاظمی، التقریرات، دربارهٔ اصول عملیه، ص ۱۵۰.

وجود دارد که انسانی دروغگو در پاره‌ای اوقات راست بگوید. امّا آنچه من مدعی آن هستم این است که پذیرش همهٔ روایات این گروه و قرار دادن آنها در ردیف احادیث صحیح هر چند از نظر ترتیب آثار بر آنها ـ آن گونه که از اخبار «من بلغه...» برمی‌آید ـ با علم به این که بیشتر این روایات گرفتار دروغ و یا دست کم مبالغه است به گونه‌ای که نه عقل آن را می‌پذیرد و نه منطق شرایع و ادیان آن را تأیید می‌کند، موجب تشویق دروغ‌پردازان و برخی واعظان جیره‌خور خواهد شد تا دین را [بیش از این] دستمایهٔ کسب و کار خود قرار دهند و مستضعفان فکری را هدف سودجوییهای خود سازند.

علاوه بر این، این‌گونه روایات احتمالاً موجب دست کشیدن شنونده از کار و تلاش در طاعت می‌گردد و تنها روح اتکال و بسنده کردن بر همان ثواب موعود را در او برمی‌انگیزد، آن هنگام که می‌شنود هر گاه قطرهٔ اشکی که به اندازهٔ یك بال پشه بیشتر نباشد در اندوه مصایب اهل بیت (ع) از دیدگان او بیرون آید، همین قطرهٔ اشك موجب آن خواهد گشت تا ـ چنان که در روایت علی‌ابن ابراهیم از اما م صادق (ع) آمده بود ـ همهٔ گناهان او بخشیده شود هر چند به اندازهٔ کف روی آب دریاها باشد.

[اینك جای این پرسش است که] آیا عامهٔ مردم و مستضعفان فکری چیزی جز همان بهشتی می‌خواهند که خداوند به بندگان پرهیزگار خود که به دستورات او عمل می‌کنند و از آنچه او نهی کرده خودداری می‌ورزند وعده داده است؟ در چنین حالی آن هنگام که داستانسرایی به این مردم در مقابل هر دو رکعت نماز در شبی از شبهای ماه رمضان وعدهٔ یك میلیون حسنه و مژده قصرهایی در بهشت می‌دهد که از زبرجد و یاقوت است و وعدهٔ دهها حوریه و کنیز به او می‌دهد که ـ آن گونه که در برخی از روایات وصف حورالعین آمده ـ تنها نشیمنگاه آنان یك میل در یك میل است و آن هنگام که به آنان وعدهٔ محو هزاران گناه از پرونده‌شان می‌دهد، دیگر چه نیازی است که آنها پس از آن خود را به مشقّت بندگی خدا و پرهیز از گناهان درافکنند؟

به هر حال، ازسده‌های نخست و بویژه زمانی که شیعیان در معرض آن تکانهای سخت و گرفتاریهای تلخ ـ از واقعهٔ کربلا تا دیگر جنایاتی که در دو عصر اموی و عباسی واقع شد و زمین را از خون اولیا و صالحان و بی‌گناهان رنگین کرد ـ قرار گرفتند حرکت افسانه‌سرایی و داستان‌پردازی [در نزد عموم مسلمانان] و بویژه در نزد

شیعه به گونه‌ای دیگر ادامه یافت. در این مرحلهٔ جدید، واعظان، داستانسرایان و خطیبان منابر دهها داستان ساخته و پرداختهٔ خیال خود به داستان گرفتاریهای شیعیان افزودند؛ داستانی که روح جنایاتی را نشان می‌داد که آن حاکمان ستمگر در پیش گرفته بودند، حاکمانی که میلیونها نفر از بی‌گناهان و صالحان را آن هم به اسم اسلامی که تاریخ از آن با عطوفت‌تر برای مردم بی‌گناه و سختگیرتر برای ظالمان و سرکشان سراغ ندارد کشتند و آواره ساختند.

حرکت داستانسرایی و داستانها تا عصر کنونی استمرار یافته و با تحول و پیشرفت در شکل و شیوه‌ای جدید به حیات خود ادامه داده است و گروهی به نام دین داوطلب آن شده‌اند و در هر مناسبتی از این سرزمین به آن سرزمین می‌روند تا برای مردم از زهد و پارسایی سخن گویند، در حالی که خود از همه مردم بیشتر در دنیا فرو رفته‌اند و در پی حطام آن می‌دوند؛ از قناعت [و بی‌نیازی از مال دیگران] سخن می‌گویند، در حالی که دلهایشان به سوی اندك چیزی که دیگران از وسایل زندگی و آسایش دارند پر می‌کشد و در آرزوی آن است؛ از مظلومان و رنجدیدگان و از نعمت و آسایشی که خداوند برای آنان در آخرت فراهم کرده است سخن گویند تا آنان را از اندیشیدن به شکنجه‌ها، آزارها، آوارگیها و بهره‌جوییهایی که جانب دشمنان خدا و انسانیت به آنان رسیده است باز دارند و بالاخره از خیرات و اعمال صالح و ثواب و عقابی که بر انجام و یا ترك آن مترتّب است سخن گویند در حالی که برخی از آنان، خود از دورترین مردم نسبت به خیرات و اعمال صالح می‌باشند که همین نیز احتمالاً یکی از آشکارترین علل تأثیر نکرن موعظه‌های این گروه در مردم و در نتیجه بیرون آمدن مردم از این مجالس وعظ با حالت پستی و درنده‌خویی که داشته‌اند یا با حالتی درنده‌تر و پست‌تر از آنچه بوده‌اند می‌باشد.

به هر حال مبالغه نخواهد بود که بگوییم بسیاری از عامهٔ مردم متدیّن اعم از شیعه و اهل سنت مرتکب بسیاری از گناهان و کارهای ناشایست می‌شوند و با استناد به روایات واعظان و داستانسرایان و احادیث «من بلغه...» چنین می‌پندارند که مثلاً آن گونه که در برخی از روایات آمده است گریه بر امام حسین(ع) یا تظاهر به گریه و یا انجام کارهایی خاص در ماه رمضان و دیگر ایام و مناسبات همان پاداشی را برای

آنان در بر خواهد داشت که التزام به انجام کارهای شایسته و پرهیز از شهوات می‌تواند برایشان به بار آورد.

البته هدف من از این سخنان آن نیست که حدی و پایانی برا عطای خداوند و عفو و کرم او و یا مرزی برای آنچه در بهشت است و خیرات و نعمتها و لذّتهای آن معیّن نمایم تا در دایرهٔ عقل ما و در دسترس درك و فهم ما قرار گیرد و نیز نمی‌خواهم بگویم ثوابی که برای زیارتها و دیگر کارهای شایسته ذکر شده افزون از حدّ است، چرا که کرم خداوند از حدّ تصوّر بالاتر است، خزانه‌های [رحمت] او با بخشش و عفو و عطای به مردم کاستی نمی‌پذیرد بلکه همه را در سایهٔ خود قرار می‌دهد و کسی به درك بهشت او و آنچه در آن است نمی‌رسد مگر آن که توانسته باشد بر قدرت و علم او احاطه یابد و این چیزی است که برای هیچ انسانی - هر که باشد- فراهم و ممکن نمی‌گردد.

آنچه من در صدد آن هستم این است که قرآن کریم که اصول اسلام و فروع آن را بنیان نهاده در عین حال که [مردم را] به طاعت و بندگی و کارهای شایسته تشویق نموده و فرمانبرداران و عاملان را به بهشتهایی مژده داده است که آنچه دل بخواهد و دیده از آن لذت ببرد در آن وجود دارد و هیچ محدودیتی در انواع این لذتها و خوشیها و خیرات وجود ندارد از دیگر سوی نیز به مردم نسبت به عقوبتی سخت و عذابی دردناك هشدار داده و همان گونه که بهشت و خوشیها و نعمتهای آن را برایشان ترسیم کرده، جهنم و مواضع هولناك و سختیهای آن را نیز برای آنان تصویر نموده و بدین ترتیب انسان را در موقعیتی میان نومیدی و امید نگه داشته است تا نه به اتکای بر رحمت و عفو خداوند وظایف خود را انجام ندهد و نه به صرف این که در برخی از کارها نافرمانی خدا کرده از قبول توبه خود ناامید شود و دست روی دست بگذارد و بر جای ایستد. بلکه خداوند درِ توبه را به روی او گشوده و راه بازگشت به سوی خود را برای او هموار ساخته و به وی وعدهٔ پاداشی بزرگ و جزایی سخاوتمندانه داده است.

[هر چند] برخی از آیات و نیز روایات پیامبر(ص) و ائمه(ع) به این اشاره دارد که خداوند در مقابل برخی از کارها جزایی چند برابر می‌دهد، امّا در هیچ آیه‌ای از آیات قرآن و در هیچ حدیث صحیحی از پیامبر(ص) و امام(ع) نیامده است که - آن‌گونه که احادیث داستانسرایان و واعظان به نقل از رسول اکرم(ص) و امامان هدایتگر(ع)

می‌گوید - تنها یك كار بتواند موجب آمرزش همهٔ گناهان شخص، هر چند آن گناهان به اندازهٔ كف دریاها باشد گردد.

آیا پذیرفتنی است كه رسول اكرم(ص) به فاطمه(س) فرموده باشد «ای فاطمه كار خیر بكن كه من در مقابل خداوند هیچ برای تو پاسخگو نخواهم بود» و در همان وقت به كسانی كه همراه او در نبرد بدر شركت كرده بودند چنین بفرماید كه از این پس هر چه می‌خواهید بكنید كه خداوند شما را آمرزیده است»؟!

آیا جایز است آن كه می‌فرماید: «اگر حدیثی با عقل و كتاب موافق نبود، از احادیث ما نیست و به ما [به دروغ] نسبت داده شده است» چنین بفرماید كه تنها، نشیمنگاه یكی از كنیزكان بهشتی یك میل در یك میل است؟ اگر تنها نشیمنگاه كنیزی چنین مساحت زیادی را بطلبد، دست كم باید طول قامت وی دو برابر این مقدار باشد و [در چنین صورتی] ناگزیر خداوند باید مردانی با همین طول و عرض برای آن كنیزكان بیافریند یا آن كه باید مؤمنان را با تنی دیگر غیر از تنی كه در این دنیا داشتند از قبر برانگیزد تا میان آنان با آن كنیزكان تجانس و توافق برقرار گردد.

اسلام از سخیف‌گویی و خرافه‌پردازی به دور است، آن گونه كه خیر از شر و حق از باطل دور است. امّا دشمنان اسلام چون در اصول و مبادی و قوانین این دین دستاویز و رخنه‌ای برای وصول به اهداف و مقاصد پست خود نیافتند، این افسانه‌ها و احادیث را در میان روایات دینی جای دادند تا بدین‌وسیله ایجاد شك و تردید نمایند و دین را غیر از آنچه هست نشان دهند.

كوتاه سخن آن كه دروغ پردازی در حدیث بر بال خیال و تصوّر انسان تا دوردست‌ترین حدّ رفته و همهٔ زمینه‌ها را در گسترده خود جای داده است، چرا كه داستان‌سرایان، واعظان، دشمنان اسلام، حكمرانان و رهبران فرقه‌ها و احزاب در هر موضوعی دهها حدیث و صدها روایت نا مأنوس شگفتی برانگیز و صدها افسانه جعل كردند و تنها در زمینهٔ حلال و حرام یك كافر زندیق چهار هزار حدیث جعل كرد. او همان ابن ابی العوجاء است كه چون جلادِ منصور او را در مقابل شمشیر خود قرار داد خودش به این [حقیقت تلخ] اعتراف كرد. از عمربن سعید آمده است كه وی می‌گوید: من در میان روایات جعفر بن محمد [اما م صادق(ع)] دوازده هزار حدیث قرار دادم.

آن گونه که از بررسی دروغهای جاعلان برمی‌آید، دیگران نیز به مقادیری کمتر یا بیشتر از این اعتراف کرده‌اند.

هر چند که اگر در هر کجای مجموعه‌های حدیثی شیعه و اهـل تسنن بنگریم احادیث جعلی را در همهٔ ابواب در کنار احادیث صحیح خواهیم یافت، امّا احادیث جعلی در منقبت و منقصت و نیز ترغیب و تزهید در شگفتی و دوری از منطق اسلام و اخلاق به آخرین حدّ ممکن رسیده و همین نوع حدیث است که زمامداران و دشمنان اسلام آن را برای اهداف نابودکنندهٔ خود و جیره‌خواران و داستانسرایان آن را برای گدایی کردن به خدمت گرفته‌اند و هنوز که هنوز است مسلمانان از آثار سوء آن ـ که دشمنی و کینه را در میان آنان جای داده و آنان را به گروهها و دسته‌های مختلف تقسیم کرده است ـ رنج می‌برند.

فصل چهارم

احادیث منقبت و منقصت

(فضایل و مطاعن)

این فصل مشتمل بر احادیثی در مذمت از برخی از صحابه که به ائمه(ع) نسبت داده شده [و ما آنهـا را احادیث منقصت می‌نامیم] و نیز احادیثی حاکی از برخی کرامات و فضایل [که ما آنها را احادیث منقبت می‌نامیم] می‌باشد؛ احادیثی که پاره‌ای از آنها برای خواننده تردیدی باقی نمی‌گذارد که از نظر متن و سند از احادیث ساختهٔ دشمنان ائمه(ع) است و پاره‌ای دیگر نیز از نوع ضعیف است که شرایط مطلوب راوی و روایت در آنها فراهم نمی‌باشد.

قبل از پرداختن به این فصل دیگر بار آنچه را در فصلهای پیشین گفته‌ام تکرار می‌کنم که زمامداران اموی و عباسی گـروهی از فقها و محدثان را به خدمت خود درآوردند و آنان روایات فراوانی - که تحقق بخش اهداف و مقاصد زمامداران بود- در مذمت مخالفان سیاسی خود به نقل از رسول اکرم(ص) جعل کردند. آنان همچنین برای [تأمین اهداف] این زمامداران مـجموعه‌ای از احادیث در نکوهش خلـفا و

صحابه و غلو افراط آمیز دربارهٔ علی و فرزندانش جعل کردند تا اهل بیت و در نتیجه شیعیان را غیر از آنچه هستند جلوه دهند و بدین وسیله میان آنان و تودهٔ مسلمانان - که به مشروعیت خلافت و قداست اکثر صحابه عقیده داشتند- شکاف ایجاد نمایند. دشمنان اهل‌بیت تا حدّی در این برنامه [از طریقی که اشاره شد] توفیق یافتند؛ چرا که این احادیث در ذهن بسیاری [از مردم] جای گرفت، محدثان آنها را [در مجموعه‌های حدیثی خود] تدوین نمودند و هنوز نیز آنان که از واقعیت تشیّع دور و از آن بی‌اطلاعند به این احادیث به گونه‌ای دیگر نگریسته آنها را از اصول شیعه می‌دانند. در این میان آنچه به این گروه[برای رسیدن به چنین برداشتی] کمك کرده آن است که این روایات را در میان روایات شیعه یافته‌اند و بخصوص برخی را در مجموعه‌های حدیثی آنان که به دیدهٔ احترام و اعتبار بدانها می‌نگرند مشاهده کرده‌اند.

[از دیگر سوی] منتقدان و پژوهشگران نیز به دلایلی نه چندان مشخص این احادیث را [به همان وضعی که هست] رها کرده‌اند. اما من نمی‌توانم آنان را از مسؤولیت این سهل‌انگاریها تبرئه کنم، زیرا باقی ماندن این روایات در مجموعه‌های حدیثی و در میان احادیث ما این امکان و این بهانه را به دشمنان تشیّع داده است که به شیعیان حمله‌ور شوند و آن مواضع خشونت‌بار و آمیخته به مکر و تجاوز را [که بی‌نیاز از توضیح است] در مقابل آنان اتخاذ نمایند. [اینك جای تأمل در این پرسش است که] آیا دشمنانی که در صدد بهانه‌جویی و ازار هستند، سلاحی برنده‌تر و کارآتر از این روایات - که در هر جا میان احادیث ائمه(ع) پراکنده و در مجموعه‌های حدیثی شیعه در کنار احادیث صحیح ثبت شده است - می‌یابند؟ [در کنار پاسخ به این سؤال توجه به این حقیقت نیز ضروری است که] اسلام همهٔ توان خویش را در مبارزه با هر چه موجب برانگیختن کینه و دشمنی می‌گردد به کار بسته و اساس خویش را بر تسامح و تساهل و پاك کردن دلها از هر آنچه جوّ را آلوده می‌سازد و به فتنه‌ها و اختلافات جانبی - که در خدمت مصالح دین و دنیای انسان نیست - دامن می‌زند استوار ساخته و اساسی استوار برای ساختن یك جامعهٔ صالح [و همراه با اتحاد و یکرنگی] طرح نموده است؛ جامعه‌ای که ساختن آن ممکن نمی‌گردد مگر با تلاش پیگیر و کوشش مخلصانه.

از اینجا است که هر انسان جدا از گرایشات خاص و هواهای نفسانی سرّ جاودانگی و بقای اسلام و نیز نیاز بشریت به استمداد از این آیین و عمل کردن به وحی الهی و هدایتها و تعالیم این دین آسمانی در زمینه‌های مختلف - هر اندازه هم که قدرت و تواناییهای بشر بیشتر شود - را درك می‌کند.

[علاوه بر این حقیقت] ائمه نیز - که در رفتار و سیره و مجالس خود و در هر حرکتی از حرکات خود نمایانگر و ترسیم کننده روح اسلام و اصول و مبادی آن به بهترین و گویاترین شکل آن بودند- از این برتر بودند که از منطق دشنام و ناسزاگویی به دیگران و تسلّی دادن دل خود به وسیلهٔ لعن و بدگویی آنان استفاده کنند، بویژه آن که آنان می‌دانستند چنین کاری می‌تواند مشکلات و گرفتاریهای [جدیدی] را برای آنان و شیعیانشان به بار آورد و به اندازهٔ این ضرر سودی نیز به آنان نرساند.

براستی عظمت امامان شیعه (ع) از سیرهٔ آنان و از فداکاری آنان در راه حق و در راه خیر و سعادت مردم نشأت می‌گیرد نه از خرافات و افسانه‌ها و نه از اظهار بدیهای دشمنانشان. تاریخ بتنهایی عهده‌دار کشف این حقیقت است و بر اساس همین سیره و رفتار، انسان را یا در صف مصلحان و نابغه‌های عصر قرار می‌دهد و یا در صف شیطانها و شیطان صفتان.

افزون بر این، روایات صحیح بر این تأکید دارد که امامان بشدّت علاقمند بودند اصحاب و یارانشان خود را والاتر از آن بدانند که از منطق دشنام و ناسزا و برملا کردن عیوب دیگران بهره جویند. [به عنوان نمونه یك بار] امیر مؤمنان(ع) شنید که گروهی از اصحاب وی معاویه را دشنام می‌گویند. آن حضرت این رفتار را مورد اعتراض قرار داد و فرمود: «من دوست ندارم که مردمی دشنام دهنده باشید. اگر از او و یارانش یاد کردید به جای این دشنامها بگویید: پروردگارا ما را و آنان را بر حق و هدایت گرد هم آر و آنان را به صراط مستقیم خود رهنمون باش». [1] این درحالی بود که معاویه [پیش از آن] به مقتضای طبیعت و سرشت خود دستور لعن علی(ع) و دشنام‌گویی او را بر منابر و در اجتماعات و مجالس صادر کرده و - آن‌گونه که در فصلهای قبل گفتیم -

۱- نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۰۶.

داستانسرایان را برای همین منظور به خدمت خود درآورده بود هر چند در مقایسه با معاویه، حاکمان قبل از او بمراتب پاکتر و علاقمندتر به مصالح اسلام بودند، امّا معاویه[حتی تا آن مرتبه پیش رفت که] روایتی را با همدستی اطرافیان خود جعل کرد مبنی بر این که علی یاران خود را به لعن معاویه دستور داده و در قنوت نماز خویش لعن او را آورده است. هدف او از جعل این حدیث ـ که برخی از محدثان و مورخان نیز آن را روایت کرده‌اند ـ آن بود که بدین وسیله، دشنام گویی و لعن علی(ع) را بر منابر مسلمانان و در نماز و حتی همهٔ عبادات دیگر موجه و مقبول جلوه دهد.

[شاهد دیگر بر این که امامان اهل دشنام و ناسزاگویی نبودند] روایت ابراهیم‌بن ابی محمود به نقل از امام‌رضا(ع) دربارهٔ همین موضوع و نیز روایات دیگری است که موضع امامان در آن روشن شده و در فصل قبل بدان پرداختیم.

[شاهد دیگر آن است که] گروهی از محدثان و نویسندگانِ [دربارهٔ] فرقه‌ها آورده‌اند گروهی از کسانی که در کوفه با زید[ابن علی‌بن الحسین] بیعت کردند، هنگامی که وی برای رویارویی با امویان آماده بود، از او پرسیدند که: «خداوند تو را رحمت کند! دربارهٔ ابوبکر و عمر چه می‌گویی؟» گفت: «خداوند آنها را بیامرزد. از هیچ یك از پدران خویش نشنیدم که از آن دو بیزاری جسته باشند. من نیز دربارهٔ آن دو جز خوبی نمی‌گویم.» به وی گفتند: «پس چرا به خونخواهی اهل بیت برخاسته‌ای؟» او گفت: «بالاترین چیزی که من دربارهٔ کسانی که نام بردید می‌گویم این است که ما اهل‌بیت سزاوارترین مردم به این حکومت بودیم، ولی این جماعت آن را به خود اختصاص می‌دادند و ما را از آن دور نمودند. اما این کار از نظر ما به حدّ کفر نمی‌رسد چرا که آنان زمامداری را برعهده گرفتند و عدالت ورزیدند و به کتاب و سنت عمل کردند». دیگر بار از او پرسیدند: «پس با این شرایط چرا به جنگ برخاسته‌ای؟» گفت: «زمامداران حاضر همانند آنان نیستند. اینان به مردم ستم روا داشته و به خود نیز ظلم کرده‌اند و من [در مقابل آنان مردم را] به کتاب خدا و احیای سنتها و از میان بردن بدعتها فرا می‌خوانم. اینك اگر از من فرمان برید هم به صلاح شما و هم به صلاح من خواهد بود و اگر از من روی برگردانید، ضامن شما نیستم. پس آنان او را رفض و رد کردند و بیعت او را شکستند و از اطراف او پراکنده شدند. بدین‌ترتیب، آن گونه که از

آرای نویسندگان ملل و نحل و مورخان برمی‌آید، چون این مردم او را رفض و رد کردند «رافضـه» نـامیده شدند. [اینك با توجه بـه این روایت] اگر آنچه به امامان شیعه(ع) نسبت می‌دهند که [خلفا و صحابه و مخالفان را] دشنام می‌دادند یا دست کم به دشنام و ناسزاگویی رضایت می‌دادند صحّت می‌داشت، امکان نداشت که زید این مسأله را بشدّت نفی کند و در حـالی که می‌داند گروهی از بیعت کنندگان با او [که می‌توانستند با تن دادن وی به دشنام و ناسزا و تجویز آن در اطراف او بمانند] از پیرامون او پراکنده خواهند شد، آن هم در زمانی که بیشترین نیاز را به طرفدار و پیرو دارد، همچنان بر موضع خود در نفی این مسأله به طور قاطع اصرار ورزد.

[نمونهٔ دیگر آن که] از امام زین‌العابدین(ع) روایت شده است که آن حضرت به ناسزاگویی گروهی از شیعیان به خلفا اعتراض کرد و به آنان فرمود: ای مردم ما را دوست بدارید اما آن گونه که اسلام می‌خواهد. دوستی شما با ما چقدر زشت بوده تا آن جا که بر ما ننگ شده است و ما را مبغوض مردم ساخته‌اید؟

همچنین از آن حضرت نقل شده است که گروهی از شیعیان در حضور او به ابوبکر و عمر ناسزا گفتند پس به آنان فرمود: آیا شما از «بینوایان مهاجری هستید که دست از سرزمین و اموال خود کشیدند و فضل الهی و خشنودی او را جستند و خدا و رسول او را یاری دادند؟» [۲] گفتند: «نه» فرمود: «آیا شما از آن کسانی هستید که پیش از ایشان در [مدینه] در خانهٔ خود بودند و قبل از این ایمان آورده بودند و کسانی را که به سویشان مهاجرت کردند دوست داشتند؟» [۳] گفتند: «نه» آنگاه فرمود: «اینك شما خود اعتراف کرده‌اید که نه از [مهاجران] هستید و نه از این [انصار]. پس اکنون من گواهی می‌دهم که شما از آن گروه سومی نیز نیستید که خداوند درباره‌شان می‌فرماید: کسانی که پس از آنان آمدند و می‌گویند پروردگارا ما را بیامرز و نیز برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند و [پروردگارا] در دلهای ما هیچ کینه‌ای نسبت به ایمان آوردگان قرار مده» [۴] اینك از حضور من برخیزید که خداوند نه شما را برکت دهد و نه به همدیگر

۲- حشر/۸.

۳- حشر/۹.

۴- حشر/۱۰.

نزدیکتان سازد. شما اسلام را به مسخره گرفته‌اید و از پیروان آن نیستید.

همین حادثه در رابطه با امام محمدباقر(ع) نیز روایت شده است و این امکان وجود دارد که این برخورد از سوی هر دو امام صورت گرفته و امام باقر (ع) پاسخی همانند پاسخ امام زین‌العابدین فرموده‌باشدچراکه‌این‌دو امام‌یك‌منطق و یك هدف‌دارند و نه مسامحه می‌کنند و نه جانبداری [بی‌دلیل] و هیچ چیز جز خشنودی خدا و خیر و سعادت مردم برایشان اهمیّت ندارد.

جابر جعفی روایت می‌کند که چون از حضور امام باقر(ع) مرخص می‌شدم امام به من فرمود: به مردم کوفه برسان که من از هر کس از ابوبکر و عمر بیزاری بجوید بیزارم و هر کس فضل آن دو را نداند از سنت ناآگاه مانده است.

همچنین از وی روایت شده است که فرمود: به من رسیده است که مردمی در عراق چنین گمان می‌کنند که ما را دوست دارند. آنان ابوبکر و عمر را مورد ناسزاگویی قرار می‌دهند و مدعی می‌شوند که من به آنان چنان دستوری داده‌ام. به آنان برسان که من از ایشان بیزارم. سوگند به آن که جانم به دست اوست اگر حکومت می‌یافتم با ریختن خون آنان به خداوند تقرّب می‌جستم. شفاعت محمد(ص) به من نرسد اگر که برای آن دو آمرزش نطلبم و برایشان رحمت نفرستم.

همچنین روایت شده است که عروةبن عبدالله از امام صادق(ع) در مورد زینت کردن شمشیر پرسید و آن حضرت پاسخ فرمود که: «اشکال ندارد، چرا که ابوبکر صدیق شمشیر خود را زینت داده بود.» عروه در این هنگام گفت: «آیا می‌گویی صدیق؟» امام از جای برخاست و رو به قبله ایستاد و فرمود: «آری صدیق. هر که به او صدیق نگوید خداوند هیچ گفته‌ای از او تصدیق نخواهد کرد.»

روایات گوناگونی از این قبیل در زوایای کتب حدیث وجود دارد، هر چند این روایات از نظر متن و سند حائز شرایط لازم نیست، آن چنان که از روایت جابر [بخوبی] روشن است آن جا که [به ادعای راوی] امام فرمود: اگر حکومت می‌یافتم با ریختن خون آنان به خداوند تقرب می‌جستم. این در حالی است که حتی اگر ابوبکر و عمر در اعلی درجهٔ قداست و تقدس هم قرار می‌داشتند صرف ناسزاگویی به آنان موجب آن نمی‌گردید تا این ناسزاگویان مستحق قتل شوند. آنچه می‌توان از این

روایات استفاده کرد آن است که این روایات ـ به هر جهتی که از امام صادر شده باشد ـ به این اشاره دارد که منطق دشنام و ناسزاگویی، نه منطق امامان شیعه است، نه برای آنان آشناست و نه شرایط، اجازهٔ استفاده از آن را به ایشان می‌دهد. بنابراین، ممکن است این گونه روایات [طعن ولعن، آن گونه که قبلاً یادآور شدیم] ساخته و پرداخته دسیسه‌پردازان و دشمنان ائمه(ع) باشد که به گونه‌ای هم جهت با مصالح و اهداف پست خود دست به کار جعل این روایات شده‌اند. البته قصد آن ندارم که برخی از شیعیان را از طعن برخلفا و نسبت دادن برخی از صفات توهین‌آمیز به آنان تبرئه کنم، چرا که برخی از آنها در کنار آنچه همدستان زمامداران و جیره‌خواران و دشمنان اهل بیت(ع) ساخته‌اند ـ که روایت ابراهیم‌بن محمود از امام رضا(ع) ناظر به همین حقیقت است ـ روایاتی در این موضوع جعل کرده و آنها را به ائمه(ع) نسبت داده‌اند. همچنین قصد آن نیز ندارم که کسی را از ستم و غصب [حقوق دیگران] تبرئه نمایم و ستمگران را در ردیف پرهیزگاران و صالحان قرار دهم، چرا که خداوند در قرآن کریم در سوره‌ها و آیات گوناگون ستمگران را مورد لعنت قرار داده و آنان را به ذلّت و عذابی دردناك وعده داده است. آنچه در این میان می‌خواهم بگویم آن است که امامان هدایتگر(ع) ـ علی‌رغم آن که با تأکید علاقمند به تمسّك به حقّی بودند که خداوند برایشان قرار داده و آنان از هر کس دیگر با هر جایگاه و منزلتی و با هر صفت و خصوصیتی اولویت بیشتری برای آن داشتند ـ آن هنگام که می‌کوشیدند تا حق خود و مظلومیت خود را آشکار سازند از شیوهٔ قرآن در محکوم کردن ظالمان و غاصبان تجاوز نمی‌کردند. شیوه‌ای که با جایگاه بلند آنان و با علاقمندی شدید ایشان به وحدت و همسویی امت اسلامی در مقابل دشمنان اسلام ـ که نسبت به خدا و رسول و کتاب او مکر می‌ورزیدند ـ تناسب و هماهنگی داشت. آن گونه که در بخشهای پیشین کراراً گفتیم خداوند خود آگاه به مقاصد و آنچه در دلها می‌گذرد است.

نمونه‌هایی از احادیث جعلی در مطاعن

☐ در الوافی در روایتی از سلیم بن قیس به نقل از سلمان فارسی آمده است که وی در

حالی که علی(ع) به غسل دادن [جسد] پیامبر(ص) مشغول بود به حضور وی رسید و وی را از آنچه مردم کرده بودند آگاه ساخت و گفت که ابوبکر بر منبر پیامبر است و مردم هر دو دست وی را به بیعت گرفته‌اند. در این هنگام علی(ع) به او فرمود: «آیا می‌دانی نخستین کسی که با او بر منبر رسول خدا(ص) بیعت کرد که بود؟» سلمان گفت: «نمی‌دانم، کسی غیر از بشیربن سعد، ابوعبیده و عمربن خطاب و سالم نبود.» اما امام (ع) به وی فرمود: «از این از تو نمی‌پرسم. سؤال من آن است که آیا می‌دانی هنگامی که وی بر منبر رفت اولین کسی که با او بیعت نمود که بود؟» او گفت: «پیرمردی را دیدم بر عصای خویش تکیه زده و سجاده‌ای پیش رویش گشاده و محکم کمر خویش را بر بسته است، او نخستین کسی بود که در حالی که می‌گریست برای بیعت با او به سویش [بر منبر] بالا رفت و می‌گفت: سپاس خدایی را که نمردم و تو را [ای ابوبکر] در این جایگاه دیدم. دست بگشای [تا بیعت کنم]. او نیز دست خود را پیش آورد و آن مرد با وی بیعت کرد و سپس از منبر فرود آمد و از مسجد بیرون رفت.» در این هنگام علی(ع) به سلمان فرمود: «آیا می‌دانی او که بود؟» سلمان گفت: «نه [همین قدر می‌دانم که] از گفتهٔ او ناراحت شدم، چرا که گویا به سبب مرگ پیامبر شماتتمان می‌کرد». پس علی(ع) به وی گفت: «آن. شیطان بود که لعنت خدا بر وی باد. رسول خدا(ص) به من فرمود ابلیس و سران اطرافیان او شاهد نصب من به خلافت از سوی رسول خدا و به امر خدا در غدیر خم بودند و آنگاه ابلیس دیگر شیطانهایی را که همراه با او شاهد آن روز بودند مأمور ساخت تا آن که حاضر بوده به آن که نبوده است [این ماجرا را] برساند. این هنگام بود که شیطان شیاطین و اصحاب سرکش او آمدند و گفتند: [از این پس] این امت، امتی مورد رحمت و نگه داشته شده از گناه است و ما را بر آنان راهی نیست. پس شیطان اندوهگین و افسرده روان شد و پی کار خود رفت».

آن گونه که راوی می‌گوید علی(ع) چنین افزود که «رسول خدا(ص) به من فرمود مردم با ابوبکر بیعت خواهند کرد و نخستین کسی که بر منبر من با او بیعت می‌کند شیطان است که به صورت پیرمردی کمر بسته می‌آید [و بیعت می‌نماید]. پس آنگاه شیاطین و ابلیسهای تحت امر خود را گرد می‌آورد و با تمسخر می‌گوید: تاکنون گمان داشتم که مرا بر آنان [مسلمانان] راهی نیست، اما اینك دیدید که من با آنان چه کردم

تا آن که امر خداوند و فرمانبری از او را واگذاردند و [کاری کردند که] خداوند به آنان نفرموده بود». [۵]

☐ در همین کتاب به نقل از صباح مرنی از جابر جعفی از امام باقر(ع) روایتی به همین مضمون وجود دارد که در آن آمده است: «هنگامی که مردم با ابوبکر بیعت نمودند، شیطان تاج شاهی بر سر نهاد و تخت و منبری نصب کرد و در میان سپاهیان و لشکریان خویش نشست و دستور داد تا بزم شادی برپا سازند.» راوی می‌افزاید: امام باقر(ع) آیهٔ وَلَقَد صَدَّقَ عَلَیهِم إبلیسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ [۶] را به بیعت مردم با ابوبکر تفسیر نمود. [۷]

☐ در همین کتاب در باب «آنچه دربارهٔ آنان [اهل‌بیت] و دشمنانشان نازل شده است» از محمدبن اورمه و علی بن حسان با سندی پیوسته تا امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود: آیهٔ اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ کَفَروا ثُمَّ ازدادُوا کُفراً لَم یَکُن الله لِیَغفِرَلَهُم [۸] دربارهٔ فلانی و فلانی و فلانی نازل شده است که در ابتدای امر به پیامبر(ص) ایمان آوردند اما آن هنگام که ولایت را بر آنان عرضه نمود و فرمود: هر کس من مولای اویم علی مولای اوست، کفر ورزیدند. سپس دیگر بار به وسیلهٔ بیعت با امیرمؤمنان ایمان آوردند و پس از آن، هنگامی که رسول خدا(ص) درگذشت کافر شدند و بر بیعت با علی(ع) استوار نماندند و از آن پس نیز با مؤاخذهٔ کسانی که با علی بیعت کرده بودند بر کفر خود افزودند و هیچ چیزی از ایمان برای آنان باقی

۵- نادرستی این روایت همین بس که از مرویّات سلیم‌بن قیس می‌باشد که از افراد مشکوک و متهم به دروغگویی است. به عنوان نمونه در کتابی منسوب به او آمده است که محمد پسر ابی‌بکر هنگام مرگ پدرش، او را اندرز داد. این در حالی است که محمّد در آن زمان حدوداً دو ساله بود. همچنین در همان کتاب است که امامان [شیعه] سیزده نفرند.

۶- سبا/۲۰: شیطان پندار خویش را بر آنان راست نمود پس از او پیروی کردند.

۷- صباح مرنی و جابر جعفی در سلسله سند این روایت قرار دارند که هر دو از راویان ضعیف می‌باشند. البته دربارهٔ جابرجعفی هم ستایش و هم نکوهش رسیده است، اما اکثریّت برآنند که وی «مخلط» بود [حدیث درست با نادرست و صحیح با ضعیف درهم می‌آمیخت]. برخی از روایات امام صادق(ع) نیز اشاره به آن دارد که وی از او خشنود نبود. به هر حال وی به گونه‌ای است که پس از پژوهش در زندگی او نمی‌توان وی را کاملاً – حتی از بعضی از آنچه به او نسبت داده شده است – تبرئه نمود.

۸- نساء/۱۳۷: آنان که ایمان آوردند، سپس کافر شدند، دیگر بار ایمان آوردندو دوباره نیز کافر شدند و سپس بر کفر خویش افزودند خداوند آمرزنده آنان نیست.

نماند».

در کتاب وافي از ابن اورمه به همین سند از امام صادق (ع) روایت کرده‌اند که در تفسیر آیهٔ انَّ الَّذینَ ارتَدُّوا عَلیٰ اَدبارِهِم مِن بَعدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمُ الهُدیٰ [9] فرمود: به فلانی و فلانی و فلانی نظر دارد که با رها کردن ایمان به ولایت علی(ع) ارتداد پیشه کردند و نیز به خدا سوگند، آیهٔ ذٰلِکَ بِاَنَّهُم قالُوا لِلَّذینَ کَرِهُوا ما نَزَّلَ الله سَنُطیعُکُم فِی بَعضِ الاَمرِ» [10] دربارهٔ آنان و پیروانشان نازل شده است.

☐ از امام صادق (ع) روایت شده است که آیهٔ وَ مَن یُرِدفیهِ بِالحادٍ بِظُلمٍ [11] دربارهٔ او [که با علی عهد شکست] نازل شده است، آن جا که به کعبه درآمدند و بر کفر و انکار آنچه دربارهٔ علی(ع) نازل شده است با یکدیگر عهد و پیمان بستند و بدین سان در درون کعبه با ستم به رسول خدا و ولی او الحاد ورزیدند. دور باشند ستمگران [از رحمت خدا]. [12]

☐ در باب بیست‌ودوم کتاب معالم الزلفی در وصف محشر از عیاش به نقل از خیثمهٔ جعفی و مفضل بن عمر آمده است که گفتند: ما شبی در حضور امام باقر(ع) بودیم و هیچ کسی دیگر در آن جا حضور نداشت. پس مفضل به امام(ع) گفت: ما را حدیثی بفرمایید تا [از آن استفاده کنیم] و بدان خشنود باشیم. فرمود: باشد. آنگاه امام(ع) به حدیثی بلند در وصف حالت مردم در محشر، حالت انبیا و اولیا، اکرام و بزرگداشت و احترامی که آنان با آن مواجه می‌شوند، این که آنان چه سان در اطراف محمّد(ص) گرد می‌آیند و به وی پناه می‌آورند پرداخت. این حدیث دارای توصیفات زیبا و خیالپردازیهای مبتکرانه‌ای است که البته وضع بیشتر احادیث مفضل بویژه آن

۹- محمد/۲۵: آنان که پس از آشکار شدن هدایت بر آنان به گذشتهٔ خویش برگشتند...

۱۰- محمد/۲۶: این بدان سبب است کـه آنان به کسانی که آنچه را خداوند نازل فرموده خوش نمی‌داشتند گفتند ما در پاره‌ای از کارها از شما فرمان خواهیم برد.

۱۱- حج/۲۵: هر که در آنجا [حرم] به ستم کجروی و الحاد را اراده کند...

۱۲- این گونه روایات از تفسیر باطن قرآن و منسوب به محمدبن اورمه، علی‌بن حسان، یونس بن ظبیان و دیگر متهمان به غلو و انحراف است که صاحبان تألیف در علم رجال آنان را ضعیف شمرده و در قبول روایات آنان توقف کرده‌اند. در نادرستی این روایات همین بس است که از طریق این افراد روایت شده، هر چند نقایص دیگری نیز در آنها وجود دارد.

هنگام که نقشهٔ جعل حدیث و مشوش ساختن احادیث ائمه(ع) را دارد بدین گونه است. در ادامهٔ این حدیث امام (ع) فرمود: «پس شیطانِ هر گروهی برمی‌خیزد و آن گروه در پی او روان می‌شوند تا آن که این امّت باقی می‌مانند. آنگاه منادیی از جانب خداوند بانگ برمی‌آورد که: ای اجتماع آفریدگان، آیا از عدل پروردگارتان این نیست که هر گروهی همراه کسی که در دنیا او را به ولایت و سرپرستی گرفته بودند[به صحنهٔ محشر] آیند؟ مردم می‌گویند: آری. پس آنگاه شیطانی برمی‌خیزد و کسانی که ولایت او را پذیرفته بودند در پی او می‌آیند. پس [شیطان]دوم برمی‌خیزد و کسانی که ولایت او را بر خود پذیرفته بودند در پی او می‌آیند، سپس شیطان سوم برمی‌خیزد و کسانی که به ولایت او معتقد بودند در پی او می‌آیند، سپس معاویةبن ابن‌سفیان برمی‌خیزد و کسانی که در ولایت او بودند از او تبعیت می‌نمایند. سپس یزیدبن معاویه و پیروانش برمی‌خیزند و حسین(ع) و پیروان او برمی‌خیزند و آنگاه مروان، عبدالملك، علی‌بن الحسین و پیروان آن دو برمی‌خیزند تا آن که نوبت به امام صادق (ع) می‌رسد».

پس از آن ـ به ادعای مفضل ـ امام فرمود: «سپس من برمی‌خیزم و آن که به ولایت من گرویده در پی من می‌آید و گویا چنین [می‌بینم] که من و شما دو نفر با هم بر عرش پروردگار خویش می‌نشینیم و نامه‌ها[ی اعمال] آورده می‌شود. پس علیه دشمنان خویش گواهی می‌دهیم و آن را که از شیعیان ما و غرق گناه بوده شفاعت می‌کنیم.»

راویان این حدیث در همین جا متوقف می‌شوند، زیرا در این هنگام کنیز امام وارد می‌شود و به امام اطلاع می‌دهد که یکی از قرشیها بر در خانه است و امام در این هنگام حدیث را قطع می‌فرماید.

این روایت در بردارندهٔ برخی اظهارات دور از منطق اسلام و روش ائمه (ع) است، بویژه این امر در تعبیر از خلفای ثلاثه با کلمهٔ شیطان روشن‌تر می‌نماید؛ تعبیری که هیچ هدفی در آن وجود ندارد جز تضعیف امام صادق (ع) و ایجاد شکافی میان او و همهٔ کسانی که به چنین افسانه‌هایی اعتقاد ندارند و حاضر به توهین به خلفای سه گانه نیستند.

راوی حتی به این نیز اکتفا نکرده بلکه چنین به امام نسبت داده است که وی به همراه مفضل و خیثمه عرش خداوند را جایگاه خود می‌سازند. این در حالی است که امام(ع) مفضّل را لعن کرده و در مناسبتهای مختلف اصحاب خود را نسبت به مکر و دسایس او هشدار داده و او را به شرك و کفر متصف نموده است. [افزون بر این] کمتر روایتی است که از وی نقل شده باشد و خالی از غلو یا مبالغه دربارهٔ امام (ع) باشد. به همین دلیل صاحبان تألیف در علم رجال او را از افراد ضعیفی که به حدیث آنان نمی‌توان چندان اهمیتی داد دانسته‌اند، هر چند بعضی روایات از امام صادق (ع) در ستایش این راوی وجود دارد. بنابراین حدّاقل در مورد این راوی می‌بایست در پذیرش احادیث وی تأمل کنیم و از آن برحذر باشیم.

اما خیثمهٔ جعفی کسی است که نام وی در کتب رجال در ردیف افراد نیك ذکر شده و با این وجود در این کتب دلیلی مشعر بر ثقه بودن او و صحّت استناد به روایاتش، مادامی که با قراین و شواهد دیگر تأیید نگردد، وجود ندارد و این در حالی است که [از سوی دیگر] این گونه روایات نمی‌تواند هیچ شاهد و قرینه‌ای بر [تأیید خود و بر] صحت و ترجیح صدور آن از معصوم داشته باشد.

□در کتاب معالم الزلفی در روایتی- که ابوالخطاب آن را به حریز نسبت می‌دهد- به نقل از امام باقر(ع) در تفسیر آیهٔ یَومَ یَعَضُّ الظّالِمُ عَلیٰ یَدیهِ یَقُولُ یٰا لَیتَنی... لَم اَتَّخِذ فُلاناً خَلیلاً [۱۳] آمده است که [در آن روز] ابوبکر می‌گوید ای کاش من [خلیفهٔ] دوم را دوست خود نمی‌گرفتم.

جابر جعفی نیز در روایت خود از امام باقر(ع) همین معنی را مورد تأکید قرار می‌دهد. در آن روایت آمده است که امیر مؤمنان(ع) برای مردم خطبه‌ای ایراد کرد و فرمود: هر چند آن دو تیره‌بخت به جای من آن لباس [لباس خلافت] را بر تن کردند و برای تصاحب آن با من مخالفت نمودند امّا هیچ حقی در آن نداشتند. آن دو با همدستی یکدیگر بر این مرکب نشستند و از سر نادانی آن را از آنِ خود دانستند. پس چه بد است آن [جایگاهی که در قیامت] بدان وارد خواهند شد و چه بد است

۱۳- فرقان/۲۷و۲۸: روزی که ستمگر دست به دندان می‌گزد و می‌گوید: «ای کاش فلان کس را به دوستی نمی‌گرفتم».

آن [عاقبت سختی] که برای خود مهیا ساختند. آن دو در حالی که بـه دور خود می‌گردند، بازی می‌کنند و هر یك از دیگری برائت می‌جوید و به رفیق خود هنگام ملاقات می‌گوید: «ای کاش به اندازهٔ دوری مشرق از مغرب از من دور بودی که چه همنشین بدی هستی!» و آن تیره‌بخت دیگر نیز به وی پاسخ می‌دهد که: «ای کاش من تو را به دوستی نگرفته بودم. تو مرا از آن یادآوریی که بر من آمده بود به گمراهی کشاندی که شیطان انسان را خوار و گمراه می‌کند.»

راوی در ادامهٔ عبارات دیگری به این حدیث می‌افزاید که نسبت به سرنوشت بد و سنگینی عذاب آن دو هشدار می‌دهد.

علاوه بر این حدیث، احادیثی به همین مضمون از امام باقر و صادق (ع) با اسنادی که به تصریح علمای رجال از شرایط لازم برخوردار نمی‌باشد روایت شده است.

یکی از راویان این قبیل احادیث ابوالخطاب محمدبن ابی‌زینب است که شیخ محمد طه در کتاب رجال خود دربارهٔ او می‌گوید: او به اتفاق اصحاب [علمای شیعه] مورد لعنت است و امام صادق (ع) او را لعن فرمود و ـ آن‌گونه که میرزا محمد، نجاشی و کشی و برخی دیگر تصریح دارند ـ اصحاب خود را از دسایس و روایات او برحذر داشت.

□ در معالم الزلفی از شیخ علی‌بن مظاهر شاگرد فخرالدین پسر علامه حلّی بـه نقل از امام هادی (ع) روایت شده است که در روز نـهم ربیع‌الاول حذیفه‌یمان بـر پیامبر(ص) وارد شد، در حالی که علی(ع)، حسن و حسین(ع) در حضور وی و بـه همراه وی مشغول خوردن بودند و او بـه آنـان تبسم می‌نمود و بـه فرزندانش حسن و حسین(ع) می‌فرمود: امروز بـخورید نـوش جانتان بـاد، امروز روزی است کـه در آن، دعـای شما بـرآورده می‌شود و عمربن خطاب دشمن خـدا و دشمـن شمـا مـی‌میرد. بخورید کـه امروز روزی است کـه در آن اعمال شیعیان و دوستـان شمـا در نزد خـدا پذیرفته می‌شود. بخورید کـه امـروز روزی است کـه دشـمن خاندانم و هر کـه بـر ایشـان ستم روا داشته و حـق آنان را غصب کـرده است نابود می‌شـود. بخوریـد کـه ایـن روزی اسـت کـه خداوند بـه آنـچه آنـان کرده‌اند

می‌پردازد و آنها را همانند خاکستری بر باد رفته می‌سازد...».

به ادعای راوی پیامبر همچنان در ادامهٔ این حدیث عمربن خطاب را توصیف و عیوب و بدعتهایی را به او نسبت می‌دهد و وی را به تمام عیوب متصف می‌فرماید و هر لعنتی را نیز متوجه وی می‌سازد و آنگاه دیگر بار به فضایل روز نهم ربیع‌الاول و آنچه خداوند در این روز برای شیعیان علی(ع) فراهم نموده است می‌پردازد و چنین می‌فرماید: ... خداوند در این روز به آسمانهای هفتگانه و آنچه در آن است دستور می‌دهد که به عبادت بپردازند و برای شیعیان شما آمرزش طلبند. [خداوند همچنین] به خاطر بزرگداشت محمد و علی و به جهت گرامیداشت این روز که بزرگترین رکن ستم و طغیان و فساد فرو ریخته است، به مدت سه روز قلم را از خلق برمی‌دارد و هیچ گناهی را - هر چند که باشد و هر چه خطیر باشد- بر هیچ کس نمی‌نویسد».

این حدیث، حدیث طویلی است که اگر بخواهیم آن را به صورت کامل ثبت و تدوین نماییم از پنج صفحه تجاوز خواهد کرد و این در حالی است که همهٔ فقرات آن گواهی می‌دهد که این حدیث ساخته و پرداختهٔ دسیسه پردازان و کینه‌توزان نسبت به اهل‌بیت و شیعیان می‌باشد. [14]

[این گونه است که می‌گوییم] اگر در کتاب معالم الزلفی احادیث دروغینی جز این نبود، همین لکهٔ ننگ و عار برای آن کافی بود، هر چند که احادیث دروغ این کتاب کمتر از احادیثی نیست که می‌توان [به نوعی] عیوب آن را نادیده گرفت [و آن را پذیرفت].

۱۴- این حدیث در نزد برخی از عوام شیعه به حدیث «کُلا، کُلا» [یا بخورید، بخورید] مشهور است زیرا در این حدیث - به گمان راوی - پیامبر(ص) به مبارکی این روز که خلیفهٔ دوم در آن کشته می‌شود و هم آغوش سرنوشت حتمی خویش می‌گردد مکرّراً این کلمه را به امام حسن و امام حسین(ع) می‌فرمود. این در حالی است که وفات خلیفهٔ دوم در اواخر ذیحجهٔ سال بیست‌وسوم هجرت بوده است.

به‌هرحال، شیعیان آگاه و دانشمندان شیعه این حدیث و احادیث ناپسندی از این قبیل را به رسمیت نمی‌شناسند و البته این مطلب با وجود این گونه روایات در میان روایات منسوب بـه آنان و موجود در برخی از مجموعه‌های حدیثی ایشان هـیچ منافاتی ندارد، زیرا اکثر مؤلّفان احادیث [شیعه] هـــر روایـتی را که یافته‌اند در مجموعه‌های حدیثی خود جمع کرده و آزادی نقد و انتخاب را برای اهل پژوهش باقی گذارده‌اند. افزون بر این هر پژوهشگری می‌تواند در مجموعه‌های حدیثی اهل سنت و بلکه در صحاح سته احادیثی شگفت‌آورتر و نارواتر از این احادیث بیابد.

□در کتاب معالم الزلفی به نقل از سلیم بن قیس آمده است که علی(ع) به سلمان، ابوذر، عمّار و مقداد فرمود: «شما را به خداوند سوگند می‌دهم آیا شما[نیز] از رسول خدا(ص) شنیدید که می‌فرمود: در ته دوزخ تابوتی از آتش است- که در آن دوازده تن قرار دارند شش نفر از اوّلین و شش نفر از آخرین- این تابوت در داخل تابوت قِفل شده دیگری است و بر سر این چاه سنگی است که هر گاه خداوند بخواهد آتش جهنّم را برافروزد آن سنگ را از روی آن چـاه برمی‌دارد و در نتیجه جهنّم از حرارت و اشتعال این چاه برافروخته می‌شود.

در ادامهٔ همین حدیث آمده است که علی(ع) به آنان فرمود: در حالی که شما نیز حاضر بودید من از پیامبر(ص) پرسیدم [که این دوازده تن کیانند]. آن حضرت فرمود: اما شش نفری که از نـخستینها هستند عبارتند از: [قابیل] فرزند آدم کـه برادرش [هابیل] را کشت، فرعون که با ابراهیم دربارهٔ خدا مخالفت و احتجاج کرد، دو نفر از بنی‌اسرائیل که کتاب خود را تحریف کردند و سنت آیین خود را تغییر دادند و یکی از آنان یهودیان را یهودی کرد و دیگری مسیحیان را مسیحی نمود، آن که ناقهٔ صالح را پی کرد و [بالاخره] آن که یحیی‌بن زکریا را کشت. [اما شش تن دیگر عبارتند از]: دجال، چهارتن از پیروان این کتاب [قرآن] و جبت[بت و یا هر معبودی غیر از خدا] و طاغوت آنان که بر دشمنی با تو ای ابوالحسن با یکدیگر هم‌پیمان و هم‌عهد شدند».

در همین کتاب از یزیدبن هارون و نیز به نقل از کتاب تحف الاخوان و همچنین به نقل از اسـحاق بن عمار صیرفی و گروهی دیگر، احادیثی دربارهٔ این دو خلیفه و عاقبت کار آنان در آخرت، روایت شده است، آن هم با اسناد سُست و ضعیفی – که به

مقتضای اصولی که عالمان برجستهٔ ما در علم درایه وضع کرده‌اند- در هیچ یك از مسائل دینی قابل استناد نمی‌باشد. افزون بر این، متون این روایات و ساختار عبارات آنها با روش خاصی که امامان(ع) در بیان مقاصد و اهداف والای خویش داشتند تناسب و هماهنگی ندارد، روشی که مشخصّه آن، تسامح و دعوت به هر آن چیزی است که می‌تواند گروههای مختلف را در کنار هم قرار دهد نه آن که اجتماع را فرقه فرقه سازد، با هم گرد آورد نه آن که پراکنده سازد و بالاخره می‌تواند دست مردم را بگیرد و آنان را به سوی آنچه خیر دنیا و سعادت آخرتشان در آن است بالا برد.

در حالی این سخن را می‌گویم که به این حقیقت یقین دارم که آن مردم حق را از صاحبان قانونی‌اش - پس از آن که حجت بر آنان تمام شده و به گواهی روایات پیامبر هیچ گریزی برایشان نمانده بود- ستاندند. اما صاحبان آن حق برتر از آن بودند که با چنین روشهایی که برایشان سودی ندارد و برای آنان و هر کس از آن سخن گوید سخت‌ترین گرفتاریها و شکنجه‌ها را به دنبال می‌آورد اندوه را از دل خویش برطرف سازند* که خداوند خود، در کمین ستمگران است.

---

* روشنترین گواه این حقیقت، سخن امیرمؤمنان علی(ع) است که چون در روزهای نبرد با شامیان شنید برخی از اصحابش به آنان دشنام می‌گویند، فرمود: «من دوست ندارم که دشنام دهنده باشید. اما اگر شما اعمال شامیان را [برای مردم] توصیف می‌کردید و اگر از وضع آنان سخن می‌گفتید، این سخنی درست‌تر، و در اتمام حجت رساتر بود؛ و بهتر بود به جای ناسزا گفتن به آنان می‌گفتید: پروردگارا خون ما و خون آنان را از ریخته شدن حفظ کن و میان ما و آنان سازش و اصلاح پدید آور و آنان را از ضلالتی که بدان گرفتارند، هدایت کن تا هر کس حق را نشناخته آن را بشناسد و هر که از سرکشی و ستم سخن رانده از آن دست بدارد. (نهج‌البلاغه /خ۲۰۶). بنابراین در اینجا مشاهده می‌کنیم که امام علی(ع) حتی مردم را از ناسزا گفتن به شامیانی که فسق و فتنهٔ آنان آشکارتر بوده است، باز می‌دارد.

حضرت خود در خطبهٔ شقشقیه - خطبه‌ای که در آن با صریحترین لهجه از حق غصب شدهٔ خود سخن به میان آورده- و در شرایطی که حکومت را در اختیار داشته و از شرایط آماده‌تری برای طرح حقایق برخوردار بوده نیز دشنام و ناسزا نمی‌گوید و بیش از هر چیز از صبر آن سالیان دراز، از ستمی که بر او و بر اسلام و مسلمانان رفته، و از حقایقی سخن می‌گوید که همگان آنها را از نزدیك لمس کرده بودند. حضرت می‌فرماید:

«هان! به خداوند سوگند جامهٔ خلافت را به زور به تن کشید، با آن که می‌دانست جایگاه من در این امر

□ از ابن عباس و کعب‌الاحبار در ضمن حدیثی طولانی آمده است که عبدالله بن عمر گفت: چون وفات پدرم نزدیك شد، گاه از هوش می‌رفت و گاه به هوش می‌آمد. [یك بار] هنگامی که به هوش آمد به من گفت: «ای پسرم، قبل از آن که بمیرم علیّ‌ابن ابی‌طالب را به من برسان.» من به او گفتم: «با او چه کار داری حال آن که خلافت را به شورا واگذاشته و دیگران را نیز با وی شریك ساخته‌ای؟» گفت: «فرزندم [قبل از این] از رسول خدا شنیده‌ام که می‌فرمود: در دوزخ تابوتی است که دوازده نفر از اصحاب من در آن هستند. آنگاه به ابوبکر نگریست و [به وی] فرمود: برحذر باش که نخستین این گروه نباشی، سپس رو به معاذبن جبل کرد و فرمود: مبادا که دومین کس تو باشی. سپس متوجّه من شد و فرمود: مباد ای عمر که تو سومین کس باشی. ای پسرم آنگاه که از هوش رفتم همان تابوت را دیدم که در آن جز ابوبکر و معاذبن جبل نبود و اینك بی‌تردید من سومین کس هستم».

عبدالله می‌گوید: «پس من به سوی علی‌ابن ابی‌طالب رفتم و به وی گفتم: ای پسرعم رسول خدا پدرم به سبب قضیّه‌ای که او را اندوهگین ساخته تو را می‌خواهد.

جایگاه محور در آسیاب است... من [که چنین دیدم] دامن از خلافت برچیدم و پهلو از آن پیچیدم و ژرف بیندیشیدم که چه باید، و از این دو کدام شاید؟ با دست تنها بستیزم یا صبر در پیش گیرم و از ستیز بپرهیزم؟... چون نیك سنجیدم شکیبایی را خردمندانه‌تر دیدم و صبر را برگزیدم در حالی که خاری بر دیده و آوایی محبوس در گلو داشتم و می‌دیدم که میراثم به غارت رفته است... تا آن که نخستین، به راه خویش رفت و آنگاه دیگری را جایگزین خویش ساخت ... من آن دوران دراز و آن همه گرفتاری فراوان را با شکیبایی به پایان رساندم، رنج دیدم و خون دل خوردم...» (نهج‌البلاغه، خ۳).

اگر آن حضرت پیوسته خلافت و خلیفه را هدف ناسزاهای خود قرار داده بود چگونه می‌توانست مورد مشورت عمر قرار گیرد و زمانی، در دوران جهاد مسلمانان برای فتح ایران، نیز به او بگوید: «جایگاه زمامدار در این کار جایگاه رشته‌ای است که مهره‌ها را به هم فراهم آرد و آنها را در کنار یکدیگر قرار دهد. اگر رشته ببرد، مهره‌ها پراکنده شود و از میان رود... تو همانند محور بر جای‌مان و عرب را چونان سنگ آسیاب بر گرد خویش بگردان... که اگر تو از این سرزمین برون شوی، عرب از هر سو تو را رها کنند و پیمانی که با تو بسته‌اند، بشکنند».

امیرمؤمنان به منافع عمومی امّت اسلامی نظر داشته و این چیزی است که قطعاً ناسزاگویی به خلیفه و تضعیف خلافت به این شکل ـ صرف‌نظر از مبدأ و مشروعیت خلافت ـ با آن در تناقض بوده است. ـ م

پس علی(ع) برخاست و چون بر پدرم وارد شد پدرم به وی گفت: ای پسر عمّ رسول خدا آیا مرا عفو نمی‌کنی و مرا از جانب خود و همسرت فاطمه زهرا(س) حلال نمی‌کنی تا من نیز خلافت را به تو تسلیم نمایم؟ پس علی(ع) به وی گفت: مشروط به آن که مهاجران و انصار را گردآوری و حقی را که پس از دوستت به تملك درآوردی و به آن حرص ورزیدی و پیمانی را که به همراه آن دوستت [خلیفهٔ اول] به ما داده بودی، ادا و به حق ما اعتراف کنی و من نیز[در مقابل] تو را می‌بخشم و حلال می‌کنم و از جانب دختر عمّم فاطمه نیز برایت ضمانت می‌نمایم». عبدالله می‌گوید: «هنگامی که پدرم این را شنید رو به جانب دیوار کرد و گفت: ای امیر مؤمنان همان آتش [مرا خوب است] و نه ننگ».

سند این حدیث به کعب‌الاحبار می‌رسد یعنی همان که در میان محدّثان و مورّخان به دروغ بستن بر رسول خدا(ص) و صحابهٔ بزرگوار و قراردادن بدعتها و امور ناپسند و غریب در میان احادیث پیامبر(ص) و تفسیر قرآن کریم، شهرت دارد. اینك اگر حتی این را نادیده بگیریم که راوی حدیث فوق کعب‌الاحبار است، نخواهیم توانست از اشکالات موجود در متن این حدیث چشم بپوشیم؛ طبق مفاد حدیث هنگامی که عمر دو تن از هم ردیفان خود را در تابوت آتش مشاهده کرد، از آن جا که پیامبر قبل از آن وی را هشدار داده بود که یکی از گرفتاران آن عذاب نباشد، مضطرب و نگران شد و با نگریستن به آن تابوت آتش ترس بر وی حاکم گشت و دست به دامن علی(ع) شد تا او را از این وضعیت رهایی بخشد. راوی همچنین مدعی است که علی(ع) نیز در مقابل این درخواست وی سختگیری نفرمود و با درخواست وی موافقت کرد. [حال جای این پرسش است که] چرا عمر- که آخرین لحظات زندگی خود را پشت سر می‌نهاد و در بستر مرگ قرار داشت و هیچ امیدی به سلامتی مجدد و جان به در بردن از ضربه‌ای که کعب‌الاحبار خود در مسئولیت آن شریك بود نداشت- از این خواسته برگشت و خود را آمادهٔ آتش نمود؟

[بنابراین باید گفت] حدیث فوق حتی اگر ساختهٔ کعب‌الاحبار نباشد حداقل هیچ تردیدی می‌توان گفت ساختهٔ دشمنان شیعه است که می‌کوشند به وسیلهٔ این گونه روایات دلها را آکنده از کینه نسبت به شیعیان و امامان آنها نمایند.

□ در مختصر بصائرالدرجات تألیف حسن‌بن سلیمان حلّی حدیثی طولانی آمده که به حدود نه صفحه می‌رسد و مفضّل بن عمر آن را از امام صادق (ع) روایت کرده است. مفضّل در این حدیث توصیفات فراوانی دربارهٔ برخی از مراحل قبل از ظهور مهدی(ع)، رخدادهای همزمان با ظهور آن حضرت و پیروزیهایی که آن حضرت می‌آفریند نقل کرده است، و آن هم با روشی که علائم افترا و انتساب حدیث به امام در آن هویداست. مفضّل در ادامه به شرح موضعگیری امام زمان(ع) در مقابل ابوبکر و عمر می‌پردازد و می‌گوید: وی آن دو را از قبرشان در جوار رسول خدا(ص) بیرون می‌آورد، در حالی که با طراوت و شاداب و بسان روزی هستند که زنده بوده‌اند. سپس دستور می‌دهد تا به بالای درختی خشك و فرسوده برده شوند. آنگاه آن دو را بر آن درخت به دار می‌آویزد و آن درخت سبز می‌شود و برگ برمی‌رویاند. در این هنگام دو دلان و اهل ولایت آن دو می‌گویند: به خدا سوگند این شرف و سربلندی حقیقی است. ما به محبت و ولایت این دو سعادت یافته‌ایم. سپس منادی مهدی به همه کسانی که دو صحابی رسول خدا(ص) را دوست دارند بانگ برمی‌آورد که جدا شوند و به کناری روند. پس مردم به دو گروه تقسیم می‌شوند: گروهی دوستدار آن دو و گروهی بیزار از آن دو. در این هنگام مهدی به گروه دوستدار چنین پیشنهاد می‌نماید که از آن دو بیزاری جویند. اما آنان می‌گویند: ما بویژه پس از آنچه اکنون از طراوت و خرمی این دو نفر و زنده شدن درخت به وسیلهٔ آنان دیدیم، از تو و پدرت بیزاری می‌جوییم. پس مهدی بادی سیاه را مأمور می‌سازد و باد بر آنان می‌وزد و آنان را به شکل تنه‌های فرسوده درختی خرما درمی‌آورد. سپس دستور می‌دهد تا آن دو از درخت فرود آیند آنان از درخت به سوی او فرود می‌آیند و او نیز آن دو را به اذن خداوند زنده می‌سازد و به مردم دستور می‌دهد تا همه در یك جا جمع شوند. سپس شرح کرده‌های آن دو و مفاسدی را که از آغاز [خلقت] و قتل هابیل تا آتش زدن در خانهٔ امیرمؤمنان و زدن آن به فاطمهٔ زهرا و سقط کردن حمل او و مسموم ساختن حسن و حسین(ع) به وجود آوردند برای مردم می‌گوید».

راوی می‌افزاید: آنگاه امام می‌فرماید: هر خونی که از زمان آدم تا قیام قائم به ناروا ریخته شده، هر دامنی که به حرام آلوده شده، هر فحشا و گناه و ستم و جوری که

رخ داده، از این دو [و گناهش بر عهدهٔ این دو] است. پس از آنان در همان وقت انتقام می‌گیرد. سپس آن دو را بر درختی به دار می‌آویزد و آتشی را مأمور می‌سازد که از زمین بیرون می‌آید و آن دو و درخت را می‌سوزاند. سپس باد را مأمور می‌کند و باد [خاکستر] آن دو را در دریاها پراکنده می‌سازد.

مفضّل مدعی است که وی از امام صادق(ع) دربارهٔ وضعیت آن دو پس از این ماجرا پرسیده و امام فرموده است: «آن دو در هر شبانه‌روز هزار بار کشته و دوباره به همان وضعیت نخست برگردانده می‌شوند». مفضّل در ادامه به شرح و تفصیل مواضع امام زمان (ع)، تعداد سپاهیان او از فرشتگان و جنیان و انسانها، ملاقات آن حضرت با امام حسین(ع) در حالی که سپاهی گران از فرشتگان و جنیان و انسانها همراه اوست و نیز ملاقات او با علی(ع) صاحب آن گنبد سفید در نجف می‌پردازد که بر چهار پایه قرار گرفته است: یکی در نجف، دیگری در هجر، سوّمی در صنعاء، و چهارمی در سرزمین طیبه [مدینه].

مفضّل تا این حدّ نیز اکتفا نکرده بلکه به حدیث خود ادامه داده و از بازگشت رسول خدا(ص) با مهدی خبر می‌دهد و می‌گوید: من به امام صادق (ع) گفتم: «آقای من آیا رسول خدا(ص) و امیر مؤمنان(ع) هم با اویند؟» امام فرمود: «ناگزیر باید امام تا پشت کوه قاف را به سیطرهٔ خود درآورد. آری، به خداوند و آنچه در ظلمتها و قعر دریاهاست سوگند[که چنین خواهد بود].

این حدیث سرتاسر پر از دروغ و افترا بستن بر امام صادق (ع) است و از جمله در آن چنین آمده است که: حضرت حجّت امور خود را به افراد مورد اعتماد و وکیلان خویش می‌سپارد و در دوران غیبت او نیز محمدبن نصیر نمیری بر در خانهٔ او در صابر می‌نشیند و سپس امام در مکه ظهور می‌نماید.

این در حالی است که محمدبن نصیر نمیری به اتّفاق از غلّوکنندگان و دروغگویان می‌باشد.

در اتقان المقال فی علم الرجال و دیگر کتب آمده است که محمدبن نصیر مدعی نبوت و مدعی این شد که امام عسکری او را به سوی مردم فرستاده است. وی معتقد به تناسخ، حلال بودن محرمات، جواز ازدواج مرد با مرد و نیز معتقد به این بود که لواط

یکی از لذاتی است که خداوند آن را حلال کرده است. وی از این قبیل عقاید فراوان دیگری داشت که همه با اصول و فروع اسلام منافات دارد.

در سند روایت فوق، علاوه بر مفضل بن عمر، عمربن فرات و حسین بن حمدان نیز قرار دارند که هر دو از غلو کنندگان دروغگو هستند که به آنان اطمینان نمی‌شود و به روایات آنان استناد نتوان جست.

صاحبان تألیف در علم رجال بر این اتفاق دارند که حسین بن حمدان دروغگو و صاحب عقیدهٔ فاسد و نیز ملعونی است که به [احادیث] وی توجّه نمی‌شود. [۱۵]

اگر از سند حدیث مزبور[و عیوب آن] چشم بپوشیم در متن آن نیز شواهدی حاکی از این وجود دارد که این روایت از ساخته‌های غلاة شیعه یا کافرانی است که هزاران حدیث را در میان احادیث امام صادق(ع) جای دادند تا چهرهٔ درخشان تشیّع را با خرافاتی از این قبیل - که نه عقل آن را می‌پذیرد و نه با اصول و مبادی اسلام و اهداف بلند آن سازگاری دارد- زشت جلوه دهند.

□ در الوافی از محمدِبن اورمه و علی بن حسان به نقل از امام صادق(ع) در تفسیر آیهٔ و هُدُوا اِلیَ الطَّیِّبِ مِنَ القَول وَ هُدُوا اِلی صِراطِ الحَمیدِ [۱۶] آمده است که فرمود آنــان که به عقیدهٔ درست و راه ستوده رهنمون شدند، حمزه، جعفر، عبیدةبن عبدالمطلب، سلمان، مقداد، عمار و ابوذر هستند. اینانند که خداوند ایشان را به عقیدهٔ درست هدایت کرده و آن ولایت علی‌بن ابی‌طالب(ع) است.

□ در همین کتاب آمده است که مقصود از [فسوق و کفر و عصیان در] آیهٔ وَ کَرَّهَ اِلَیکُمُ الکُفرَ وَ الفُسُوقَ وَ العِصیانَ [۱۷] ابوبکر، عمر و عثمان است. این تأویل مأخوذ از تفسیر باطن منسوب به محمدبن اورمه و علی‌بن حسان است که هر دو متهم به غلو می‌باشند. آن گونه که مؤلفان در علم رجال می‌گویند، این دو دارای کتابی در تفسیر باطن قرآن هستند.

در کتب رجال آمده است که علی‌بن حسان عقیده‌ای فاسد داشت. او غالباً از

۱۵- رك: طه نجف، محمد،اتقان المقال فی علم الرجال، ص ۲۷۷.

۱۶- حج/۲۴: به سوی عقیده و سخنی پاك هدایت شدند و به راه خداوند ستوده رهنمون گشتند.

۱۷- حجرات/۷: و کفر و نافرمانی و سرکشی را برای شما زشت و ناخوشایند نمود.

عموی خود عبدالرحمن بن کثیر هاشمی روایت می‌کند که او نیز از متهمان به دروغ است و قرآن را با چنین تأویلهایی که دور از ظاهر و سبك قرآن می‌باشد، [۱۸] تفسیر می‌کرده است.

□ بسطام بن مرّة از اسحاق بن حسان از هیثم بن واقد از علی‌بن حسن عبدی و سعد اسکاف از اصبغ روایت کرده است که دربارهٔ فرمودهٔ خداوند که اَن اشکُرلی وَ لِوالِدَیكَ وَ اِلَیَّ المَصیرُ وَ اِن جاهَداكَ لِتُشرِكَ بی مالَیسَ لَكَ بِهِ عِلمٌ فَلاتُطِعهُما وَ صاحِبهُما فِی الدُّنیا مَعرُوفاً [۱۹] فرمود: مراد از والدین در این آیه پیامبر و علی است و مراد از آن بخش آیه که می‌گوید: «اگر تلاش کنند که به من شرك آوری» شیخین است که تلاش می‌کنند تا تو را از آنچه در خصوص جانشینی علی(ع) بدان امر شده‌ای باز دارند، پس از آن دو اطاعت مکن و در دنیا به نیکی با پیامبر و وحی رفتار نما، یعنی مردم را از فضل این دو آگاه ساز و به راه ایشان دعوت کن.

شاید تأویل فوق یکی از نارواترین و بدترین انواع تصرف در یك گفته و بازی با الفاظ باشد. راوی این روایت از اصبغ، سعد اسکاف می‌باشد در حالی که میان آن دو بیش از نود سال فاصله است و علاوه بر آن سعد از متهمان به دروغگویی و انحراف می‌باشد و راویان دیگر نیز همه، ناشناخته هستند و من به اطلاعاتی در مورد آنها در کتب رجال دست نیافته‌ام.

□ از محمدبن اورمه و علی‌بن عبدالله به نقل از علی بن حسان از عمویش عبدالرحمن بن‌کثیر روایت شده است که امام صادق (ع) در تفسیر آیهٔ اِنَّ الّذینَ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ ازدادُوا کُفراً لَم یَکُنِ اللهُ لیَغفِرَلَهُم» [۲۰] فرمود: این آیه دربارهٔ فلانی و فلانی و فلانی نازل شده است که در ابتدای امر به پیامبر(ص) ایمان آوردند. سپس آنگاه که پیامبر ولایت علی را بر آنان عرضه داشت و فرمود: «هر کس

۱۸- رك: محمد طه نجف، اتقان المقال فی علم‌الرجال، ص ۳۲۶و ۳۳۹، و نیز منهج المقال، حرف میم.

۱۹- لقمان/۱۴و۱۵: که سپاسگزار من و پدر و مادرت باش و [بدان که] بازگشت به سوی من است. اگر آن دو با تلاش خود تو را وادار سازند تا به من شرك ورزی (که چنین کاری از سر نادانی است)، از آنان فرمان مبر اما در دنیا به نیکی با ایشان رفتار کن.

۲۰- نساء/۱۳۷: آنان که ایمان آوردند، سپس کافر شدند، دیگر بار ایمان آوردند، دوباره کافر شدند و سپس بر کفر خویش افزودند، خداوند آمرزندهٔ آنان نیست.

من مولای اویم این علی مولای اوست» کافر شدند و سپس با بیعت با علی(ع) ایمان آوردند و دیگر بار آنگاه که رسول خدا(ص) وفات یافت کفر ورزیدند.

□ به همین سند از امام صادق (ع) روایت شده است که در تفسیر آیهٔ اِنَّ الَّذینَ ارتَدُّوا عَلٰی اَدبارِهِم بَعدَ ما تَبَیَّنَ لَهُمُ الهُدیٰ [۲۱] فرمود: مقصود از آیه فلانی و فلانی و فلانی است که پس از ایمان به ولایت علی(ع) از آن برگشتند. نیز روایت شده است که آیهٔ ذٰلِکَ بِاَنَّهُم قالُوا لِلَّذینَ کَرِهُوا ما نَزَّلَ اللهُ سَنُطیعُکُم فی بَعضِ الاَمرِ [۲۲] دربارهٔ آنان و هم‌پیمانانشان نازل شده است که از بنی‌امیه عهد خواستند تا نگذارند این امر[خلافت] در میان ما قرار گیرد و نیز نگذارند تا هیچ چیزی از خمس به ما برسد و آنان نیز [در پاسخ گفتند] که در پاره‌ای از این امر از شما فرمان خواهیم برد. پس خداوند دربارهٔ آنان این آیه را نازل فرمود: اَم اَبرَمُوا اَمراً فَاِنّا مُبرِمُونَ اَم یَحسَبُونَ اَنّا لانَسمَعُ سِرَّهُم وَ نَجواهُم. [۲۳]

اینک به همین مثالها بسنده می‌کنم و به همین اندازه از روایات طعن و منقصت اکتفا می‌ورزم، در حالی که مدعی آن نیستم که همهٔ این نوع از روایات را مورد بررسی و کنجکاوی قرار داده‌ام. چرا که هر پژوهشگری می‌تواند در جای جای کتب حدیث و ادعیه مثالهایی از این نوع بیابد که ممکن است در صراحت همانند این روایات و یا صریحتر از آنها باشد. اما همه به گونه‌ای است که هر گاه پژوهشگر متن و سند آنها را بر [اصول و معیارهای] علم رجال و درایه عرضه کند تقریباً هیچ روایتی از این روایات و هیچ دعایی از این ادعیه ـ که به این موضوع اشاره دارد ـ را پیراسته از عیوبی که قابل تأمل است نخواهد یافت.

دیگر بار تکرار می‌نمایم که هدف من از این سخنان آن نیست که زمامداران و

۲۱ـ محمد/۲۵: آنان که پس از روشن شدن [طریق] هدایت بر آنان مرتد شده، به گذشتهٔ خویش بازگشتند...

۲۲ـ همان/۲۶: این بدان سبب است که آنان به کسانی که آنچه را خداوند نازل فرموده خوش نداشتند گفتند ما در پاره‌ای از کار از شما فرمان خواهیم برد...

۲۳ـ زخرف /۷۹و۸۰: آیا آنان [به گمان خود، برنامه‌ای سامان داده و] کاری استوار ساخته‌اند با آن که ما استواری دهنده‌ایم، یا آن که گمان دارند که ما رازهای نهان و گفته‌های محرمانهٔ ایشان با یکدیگر را نمی‌شنویم؟!.

صحابه را تقدیس نمایم یا کسی را از گناه آن رخدادهای تلخی که تاریخ را آلوده ساخت و هیچ راهی و گریزی برای تبرئهٔ عاملان خود باقی نگذاشت تبرئه کنم، و نیز هدفم آن نیست که بگویم امامان شیعه(ع) با ستم و ستمگران و با سرکشان در مقابل اوامر و نواهی خداوند آشتی و سازش کرده، بر گذشتگان آنان رحمت می‌فرستادند و کارها و تصرّفات آنها را تحسین می‌کردند. هرگز چنین هدفی ندارم. بلکه تنها هدفم آن است که بگویم امامان با سلوك و سیره و تعالیم خود به نبرد با ستمگران و سرکشان جبّار و منحرف از خط اسلام برخاستند، سیره و تعالیمی که چهرهٔ درستی را از اسلام را منعکس می‌کرد و در عین حال، نقشه‌های حاکمان سرکش آن دوران را که خود را در زیر لوای اسلام و دین پوشانده بودند ولی هدف شیاطین و ابلیسها را در دل داشتند برملا می‌ساخت. اما استفاده از دشنام و ناسزاگویی برای آرام کردن دل خویش – که گاه مردمی بی‌خرد به آن پناه می‌برند- هرگز نه در شأن آنان و نه از اخلاق ایشان بوده؛ آن سان که علی(ع) به شیعیان و دوستان خود اجازه نداد تا در مقابل معاویه که در واقع مشرك و در ظاهر مسلمان بود از این شیوه استفاده کنند. [با چنین وضعی] چگونه [می‌توان گفت] امام صادق(ع) از به کارگیری این شیوه در مقابل کسانی که دهها بار از معاویه و امثال او پاکتر بودند خشنود بود و به آن رضایت می‌داد؟.

پس از تتّبع در روایات اهـل سنـت نیز می‌توانم بـگویم روایاتی کـه پیروان زمامداران و کینه‌توزان منتسب به اهل سنّت جعل کرده‌اند کمتر از روایات شیـعی نیست و علاوه بر آن روایات شیعه در بدگویی از خلفا، شدید اللّحن‌تر از این روایات نمی‌باشد.

ایـنك برای اثبات این حقیقت نمونه‌هایی از این نوع روایات را نیـز تقدیم می‌داریم:

□ زهری از عروةبن زبیر از خاله‌اش عایشه روایت کرده است که فرمود: در نزد رسول خدا(ص) بودم که علی و عباس بدانجا آمدند، در این هنگام رسول خدا(ص) فرمود: «ای عایشه، این دو نفر بر غیر دین من می‌میرند.»

□ همچنین از وی روایت کرده‌اند که رسول خدا(ص) فرمود: «اگر دوست داری به دو تن از دوزخیان بنگری این دو را بنگر». عایشه می‌گوید: در این هنگام من نگریستم

ناگاه علی و عباس را دیدم که بدانجا آمدند.

□ آن گونه که در صحیح مسلم و صحیح بخاری آمده عمروبن عاص روایت کرده است که از رسول خدا(ص) شنید که می‌فرماید: «آل ابوطالب اولیای من نیستند. ولی من خداوند و مؤمنان صالحند».

□ اعمش روایت کرده است که چون در سال جماعت [سال استقرار و فراگیر شدن حکومت معاویه] ابوهریره به همراه معاویه وارد مسجد کوفه شد و جمعیّت فراوانی از مردم را دید که به استقبال وی آمده‌اند، روی دو زانو نشست و چندبار بر پیشانی و پیش سر خود کوبید و گفت: «ای کوفیان آیا گمان می‌کنید که من بر رسول خدا(ص) دروغ می‌بندم و خود را به آتش [دوزخ] می‌سوزانم؟» به خداوند سوگند از رسول خدا(ص) شنیدم که فرمود: «هر پیامبری را حرمی است و حرم من در مدینه مابین کوه عیرتا ثور است، پس هر کس در این حرم ماجرایی برپا کند لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم بر او باد». اینك من به خداوند گواهی می‌دهم که علی(ع) در آن سرزمین ماجرا آفرید. معاویه [که همراه او بود] چون این حدیث را شنید ابوهریره را گرامی داشت و به وی جایزه داد و فرمانروایی مدینه را به وی سپرد.

□ در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید از ابوجعفر اسکافی آمده است که مغیرة بن شعبه علی را دوست نداشت و وی را لعن می‌کرد و احادیثی در مذّمت او جعل می‌نمود و آنها را به رسول خدا(ص) نسبت می‌داد، آن گونه که سمرةبن جندب نیز چنین می‌کرد. یك بار معاویه پنجاه‌هزار درهم در اختیار وی قرار داد تا از پیامبر روایت کند که آیهٔ و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله [۲۴] دربارهٔ ابن ملجم - به آن دلیل که علی(ع) را کشت - نازل شده و آیهٔ وَ مِنَ النّاسِ مَن یُعجِبُكَ قَولُهُ فِی الحَیاةِ الدُّنیا وَ یُشهِدُاللهَ عَلیٰ ما فِی قَلبِهِ وَ هُوَالَدَّالخِصامِ وَ اِذا تَوَلّی سَعیٰ فَی‌الاَرضِ لِیُفسِدَ فِیها وَ یُهلِكَ الحَرثَ وَ النَّسلَ وَ اللهُ لایُحِبُّ الفَساد [۲۵] دربارهٔ علی(ع) نازل شده است.

۲۴- بقره/۲۰۷: و از مردمند برخی که در پی خشنودی خداوند جان خویش را می‌فروشند.

۲۵- همان/۲۰۴و۲۰۵: و از مردمند برخی که گفته‌هایش در این جهان تو را به شگفت و خوشایند وامی‌دارد و در حالی که سخت‌ترین دشمنان است. خداوند را بر آنچه در دل دارد گواه می‌گیرد و آنگاه که از حضورت برود در پی این قصد روانه شود که در زمین فساد برانگیزد و کشت وزرع و مردمان را نابود سازد و این در حالی است که خداوند فساد را دوست ندارد.

□در همین کتاب آمده است [۲۶] بر این روایات اتفاق نظر وجود دارد که عروةبن زبیر علی(ع) را دشنام می‌گفت و یك دستش را بر روی دست دیگر می‌زد و می‌گفت: «این که او با ارتکاب آنچه خدا نهی کرده با او مخالفت نورزیده است [به حال او چه] سودی خواهد داشت و حال آن که خون مسلمانان را ریخته است؟»

□ همچنین آمده است که حریزبن عثمان علی را دشمن داشت و احادیث دروغ دربارهٔ او جعل می‌کرد. به عنوان نمونه حمزةبن حسان از وی روایت کرده است که وی هرگاه از علی(ع) یاد می‌شد می‌گفت: «او همان کسی است که حرام رسول خدا را حلال کرده است.»

□ یحیی بن صالح وضاحی می‌گوید: به حضور حریزبن عثمان رفتم و وی کتابی به من داد و من در آن چنین دیدم که: «فلانی از فلانی برای من حدیثی نقل کرده است که پیامبر(ص) هنگام وفات وصیت فرمود دست علی‌ابن ابی‌طالب(ع) قطع شود.

□ ابوجعفر اسکافی می‌گوید: «مغیره فردی دنیا پرست بود که دین خود را به بهایی بسیار اندك می‌فروخت و به وسیلهٔ اهانت و بدگویی نسبت به علی(ع)، معاویه را خشنود می‌ساخت. او یك روز در مجلس معاویه گفت: پیامبر به خاطر دوست داشتن علی دخترش را به ازدواج او درنیاورد بلکه وی می‌خواست بدین‌وسیله احسان ابوطالب را جبران نماید.

اسکافی می‌افزاید: در روایات صحیحِ ما آمده است که مغیره دفعات بیشماری علی را بر منبر عراق مورد لعن قرار داد. [۲۷]

دشمنان علی(ع) ،مانند مغیره و امثال او، از زبان عباس چنین جعل کرده‌اند که وی علی(ع) را دشنام گفت و وی را به دروغ و خیانت متّهم کرد.

□ در صحیح مسلم آمده است که عباس بر سر میراث رسول خدا(ص) با علی(ع) به نزاع پرداخت. از این رو عبّاس نزد عمربن خطاب آمد و گفت: «ای امیر مؤمنان میان من و این دروغگوی گناهکار حیله‌گر داوری کن.» [۲۸]

۲۶– ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج۱، ص ۳۶۰.

۲۷– همان مأخذ، ص ۳۹۹ و صفحات بعد.

۲۸– رك: امینی، الغدیر ج۷، ص ۱۴۹.

□ مبرّد در الکامل روایت کرده است هنگامی که خالدبن عبدالله قسری در خلافت هشام فرمانروای عراق بود علی(ع) را بر منبر لعن می‌کرد و می‌گفت: «پروردگارا علی‌بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب بن هاشم داماد و شوهر دختر رسول خدا و پدر حسن و حسین را لعنت نما.» وی سپس رو به مردم می‌کرد و می‌گفت: [هنوز هم] آیا به کنایه گفتم؟»

□ ولیدبن عبدالملك نیز هنگامی که از وی یاد می‌کرد، می‌گفت: «او دزد و فرزند دزد بود.»

[آری] این منطقی بود که حاکمان و کارگزاران آنها و اذناب و جیره‌خوارانشان در طول حیات خود بدان عادت یافته بودند و بدین‌ترتیب دشنام گویی به علی(ع) به صورت یکی از بهترین وسایلی درآمده بود که مردم می‌توانستند به کمك آن به این حاکمان نزدیك شوند.

□در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید آمده است که مردی در راهی خود را به حجاج رساند و گفت: «ای امیر! خانواده‌ام من را عاق کردند از این رو مرا علی نامیدند. پس نام مرا تغییر ده و به من صله‌ای بخش تا به وسیلهٔ آن امور خود را سامان دهم که مردی فقیر و تهیدستم.» پس حجاج گفت: «چه زیباست آنچه به وسیلهٔ آن توسل جستی. تو را فلان نامیدم و به فلان کار گماردم. به سر آن کار برو.»

□ قبلاً نیز یادآور شدیم که هشام‌بن عبدالملك جمعی از دانشمندان آن عصر را که پیرو او بودند مأمور ساخت تا چنین روایت کنند که آیهٔ وَالَّذِی تَوَلَّی کِبْرَهُ مِنهُم لَهُ عَذابٌ عَظیمٌ [۲۹] دربارهٔ علی(ع) نازل شده است و آنان نیز این نظریهٔ هشام را تأیید کردند.

از قبیل آنچه گذشت روایات فراوانی [در میان روایات اهل سنت] وجود دارد و همه این حقیقت را مورد تأکید قرار می‌دهد که اگر روایاتی که دربارهٔ علی و فرزندان او [و در خدمت آنها] جعل شده نسبت به روایات جعلی دربارهٔ خلفا که آنها را به شیعه نسبت داده‌اند بیشتر و اهانت‌آمیزتر نباشد حداقل در کیفیت و کمیت از آنها کمتر نیست. پس [باید پذیرفت که] همان گونه که این روایات [جعلی] نشان دهنده نظریهٔ

۲۹- نور/۱۱: ... اما از میان این گروه آن که قسمت اعظم این ماجرا [ماجرای افك] را برعهده گرفت عذابی بزرگ در انتظار اوست.

[مورد قبول] اهل سنّت دربارهٔ علی(ع) نمی‌باشد، روایات منسوب به شیعه نیز چنین است. زیرا هنگامی که شیعیان به داوری در مـورد اسناد [و یا متون] این روایات می‌پردازند حکم به ضعف آنها می‌نمایند و بیشتر آنان نیز از تکذیب و قرار دادن آنها در ردیف احادیث جعلی ابا نمی‌کنند.

نمونه‌هایی از احادیث جعلی در منقبت

(فضایل)

تاکنون در فصلهای پیشین اسباب و دلایل دروغپردازی در حدیث و مراحلی را که بر آن گذشته، بیان کردیم و در بخش نخست همین فصل نیز نمونه‌هایی از احادیث جعلـی در منقصـت (مطاعن) را یادآور شدیـم. اینك نمونه‌هایی از روایات منقبت (فضایل و کرامات) را تقدیم می‌کنم در حالی که اطمینان دارم بیشتر این احادیث به دروغ به امامان نسبت داده شده است:

☐ در اکمال الدین و اتمام النعمه شیخ صدوق به نقل از گروهی از محدّثان از عبدالله بن عباس از پدرش از ابوطالب آمده است که گفت: هشت سال پس از ولادت پیامبر(ص) و در پر رونق‌ترین ایام سال برای تجارت روانهٔ شام شدم. هنگامی که تصمیم به سفر گرفتم، تنی چند از افراد خاندانم گفتند: «با محمد(ص) چه می‌کنی و چه کسی را به جای خود به سرپرستی او می‌گماری؟» گفتم: «قصد آن ندارم وی را به کسی بسپارم بلکه می‌خواهم او را همراه خود ببرم. به خدا سوگند هر جا نیز بروم هرگز او از من جدا نخواهد بود». پس رفتـــم و جهازی نرم آماده ساختم [تا روانه شویم]. ما کاروانی بزرگ بودیم، امّا به خدا سوگند، شتری که پیامبر(ص) بر آن سوار بود بر همهٔ کاروان سبقت می‌گرفت. آن هنگام نیز که حرارت آفتاب شدید می‌شد ابری سفید بسان توده‌ای از برف می‌آمد، بر او سلام می‌کرد و بر بالای سر او می‌ایستاد. حتی گاه از میان ابرها بارانی از انواع میوه‌ها بر ما می‌بارید. این ابر با ما همراه بود و در هر جا

فرود می‌آمدیم حوضچه‌ها پر، آب فراوان، و زمین سبز می‌شد و بدین ترتیب ما در غایت خوشی و خرمی و خوبی بودیم. در این جمع کسانی با ما بودند که شترانشان از حرکت باز ایستاده بود. از این‌رو رسول خدا(ص) به سوی آنها رفت و دستی بر این شتران کشید و آنها به راه افتادند. هنگامی که در سرزمین شام به بصری نزدیك شدیم ناگاه به صومعه‌ای برخوردیم که همانند جانوری سریع به سوی ما آمد و وقتی به ما نزدیك شد ایستاد. ناگهان در آن راهبی را دیدیم و این همه در حالی بود که آن ابر حتی لحظه‌ای از رسول خدا(ص) جدا نمی‌شد. راهب با کسی سخن نمی‌گفت و نمی‌دانست این کاروان چه کاروانی است و کدام بازرگانان در آن حضور دارند. با این وجود او هنگامی که پیامبر(ص) را دیدُ آن حضرت را شناخت و شنیدم که به وی می‌گفت: «اگر کسی باشد، آن تویی، تویی».

در این زمان ما در زیر درخت بزرگی ـ که در نزدیکی آن راهب قرار داشت، هیچ میوه‌ای بر آن نبود، شاخه‌هایی اندك داشت و کاروانیان در زیر آن می‌آسودند ـ فرود آمدیم. چون رسول خدا(ص) فرود آمد درخت تکان خورد و شاخه‌هایش آن حضرت را در میان گرفت [و در همان لحظه] سه نوع میوه بر آن ظاهر شد: دو نوع تابستانی و نوعی دیگر زمستانی. پس هر که با ما بود از این منظره شگفت‌زده شد. بحیرای راهب نیز چون این را دید رفت و برای رسول خدا(ص) مقداری غذا به اندازهٔ کفایت او آورد. وی سپس گفت: «کدام یك از شما عهده‌دار امور این نوجوان است؟» من گفتم: «من عموی او هستم.» آنگاه وی گفت: «آیا او دارای عموهایی جز تو نیز هست؟ تو کدامین عموی او هستی؟» گفتم: «من برادر تنی پدر او هستم.» پس گفت: «گواهی می‌دهم که این همان [موعود] است وگرنه من بحیرا نخواهم بود.» وی آنگاه به من گفت: «آیا به من اجازه می‌دهی تا این غذا را نزد او قرار دهم تا آن را بخورد؟» من به او اجازه دادم. چون او آن غذا را نزد پیامبر گذاشت دیدم که وی از خوردن آن غذا کراهت دارد. پس روی به پیامبر(ص) کردم و گفتم: «فرزندم، مردی دوست دارد تو را اکرام نماید. از غذایش بخور.» اما پیامبر(ص) فرمود: «من بدون همسفران خود نمی‌خورم.» در این هنگام راهب گفت: «من بیش از این نداشتم.» پس پیامبر از وی اجازه خواست تا خود و همراهانش که صدوهفتاد نفر بودند از این غذا که فقط برای یك نفر کفایت می‌کرد

بخورند. [او نیز اجازه داد و] همهٔ این کاروانیان خوردند تا این که به گفتهٔ راوی کاملاً سیر شدند. اینها همه در حالی بود که بحیرا همچنان بر بالای سر پیامبر (ص) ایستاده بود و هر چند گاه بر آن حضرت بوسه می‌زد و مکرّراً می‌گفت: «سوگند به پروردگار مسیح این همان است»، اما حاضران از این سخنان هیچ نمی‌فهمیدند.

سرانجام مردی از کاروانیان ایستاد و دربارهٔ رابطهٔ بحیرا با این نوجوان از وی سؤال کرد. او به آنان گفت: «من هر آنچه را که شما از او می‌بینید می‌بینم، اما من چیزهایی [دربارهٔ او] می‌دانم که شما نمی‌دانید. اگر شما نیز وضعیّت این نوجوان را می‌دانستید او را بر شانه‌های خویش حمل می‌کردید. به خدا سوگند، من شما را گرامی نداشتم مگر به خاطر او. من در پیش روی او در میان آسمانها و زمین نوری دیدم و نیز مردانی را که در دستهای خود بادزنهایی از یاقوت و زبرجد داشتند و مردانی دیگر که انواع میوه‌ها را بر سرووری او می‌پاشیدند. دیگر آن که، این ابر از او جدا نشد تا آن جا که صومعه من به سوی او آمد آن گونه که جانوری بر روی پای خود راه می‌رود. دیگر آن که، این درخت از دیرباز خشک و کم شاخ و برگ بوده است اما آنگاه که وی در پای آن نشست شاخه‌هایش فراوان گشت و سه نوع میوه بر روی آن ظاهر شد: دو میوهٔ تابستانی و یک میوهٔ زمستانی. دیگر آن که، این حوضها که از ایام سرکشی بنی‌اسرائیل پس از دوران حوارییِن و آن هنگام که به نفرین شمعون گرفتار شدند، خشک شده بود پر شد [و این نشان دیگری بر ظهور پیامبر است آن جا که] شمعون در کتاب خود می‌گوید: «اگر این حوضها پر شد بدانید که به خاطر پیامبری است که در سرزمین تهامه ظهور می‌کند.»

این راهب همچنان به پرسش از پیامبر(ص) دربارهٔ برخی از اسرار ادامه می‌دهد و وی نیز پاسخ می‌فرماید. بحیرا همچنین پیروزیهای پیامبر(ص) را برای وی برمی‌شمرد و آنچه را در زمان او از کرامات و فتوحات رخ خواهد داد یادآور می‌گردد؛ گاهی بر دستها و گاهی بر پاهای او بوسه می‌زند و می‌گوید: «در روز ولادت تو زمین خندید و همچنان تا روز قیامت خندان و شادمان خواهد بود. [نیز در آن روز] کنیسه‌ها و کلیساها و شیاطین گریستند و هنوز نیز گریانند.»

راوی پس از نقل حدیثی طولانی از بحیرا- که کاروانیان همه آن را می‌شنیدند-

می‌گوید: وی به عموی پیامبر(ص) توصیه کرد تا از بیم آن که مسیحیان و یهودیان به او صدمه‌ای وارد کنند، وی را [به مکه] بازگرداند.

در ادامهٔ این روایت آمده است که چون پیامبر وارد بصریٰ شد قصرهای شام، همه، لرزید و نوری شدیدتر از نور خورشید از آنها بازمی‌تابید و [از هر سوی] مردم پیرامون او گرد آمدند و به وی می‌نگریستند تا آن جا که همهٔ عالمان و راهبان بدون استثنا [برای ملاقات وی] بیرون آمده. بزرگترین عالم مسیحی که نسطور نام داشت در میان این ملاقات کنندگان بود که سه روز در کنار پیامبر(ص) ماند و از نگاه کردن به وی خسته نمی‌شد. روایت مزبور اضافه بر اینها، در بردارندهٔ امور شگفت‌آور و نامأنوس دیگری از این قبیل است.

مؤلّفان و داستانسرایان روایات فراوانی از این نوع دربارهٔ سفرهای پی‌درپی پیامبر به شام و بصری از سال هشتم عمر خود تا زمان بعثت و نیز شرح عجایب و غرایب و کراماتی که میان پیامبر و راهبان وکشیشان بزرگ رخ داده بود آورده‌اند. این روایات، خود گواهی می‌دهد که از سوی یهودیان و مسیحیانی که خود را در صفوف مسلمانان جای داده بودند جعل شده است تا بدین وسیله جوّی ازشك و تردید در رسالت محمّد(ص) به وجود آرند وچنین القاکنندکه وی مکتب خویش رااز آیین یهودی، مسیحی و دیگر آیینها برگرفته، است؛ آن گونه که گروهی از خاورشناسان دشمن اسلام و کسانی دیگر از این قبیل به برانگیختن این شبهه دست زده‌اند و هنوز نیز به این کار ادامه می‌دهند؛ بویژه آن هنگام که مشاهده می‌کنند این روایات در دستهای مسلمانان و در مجموعه‌های [حدیث و تاریخ] آنان جای گرفته است.

یکی از این افراد که به این مطلب تصریح کرده، انطون سعاده است که در کتاب خود الاسلام فی رسالتیه المسیحیة و المحمدیة بدین مضمون اظهار می‌دارد: «محمد سیزده سال در مکّه ماند و مردم را به این سه اصل یعنی ایمان به خدا، یگانگی او، و سرای آخرت فرا خواند. او این سه اصل را از راهبان و احبار در خلال برخوردهایی که در سفرهای خود به شام با آنان داشت گرفت. وی آن هنگام که به مدینه نقل مکان نمود و در آنجا استقرار یافت دولتی تشکیل داد و آیینها، قوانین و نظامهایی را که مردم را به سوی آنها فرا می‌خواند از تورات برگرفت، چرا که در آن زمان مدینه یکی از

پایگاههای اصلی آیین یهودی در جزیرةالعرب بود».

یکی دیگر از این گروه، کتانی است که در کتاب خود فاطمةالزهراء بدین مضمون اظهار می‌دارد که اندیشهٔ نبوّت به وسیلهٔ راهبانی که محمّد در خلال سفرهای خود به شام با آنان ملاقات کرد در ذهن وی جای گرفت و وی بعدها در غار حراء بر این اندیشه و اجرای آن مصمّم گشت.

به هر حال، انطونی سعاده و کتانی نخستین کسانی نیستند که این شبهه را در مورد مکتب پیامبر بزرگوار اسلام القا کرده‌اند، چرا که تعدادی از مستشرقان و کسانی جز آنان در القای این شبهه بر آن دو پیشی گرفته‌اند و برخی از آنها نیز [برای اثبات این شبهه] به روایاتی استناد کرده‌اند که محدّثان [و مورّخان] - بدون هیچ تدبری در محتوای آنها و بی‌هیچ تأملی در نتایجی که می‌تواند به بار آورد و آن هم در زمانی که هنوز پیامبر(ص) هشت ساله بود و نیازی به چنین معجزاتی که حتّی در حساسترین مراحل دعوت برای او فراهم نگشت وجود نداشت - به تدوین آنها در مجموعه‌های حدیثی خود پرداخته‌اند.

آیا ممکن است آن کاروان مرکب از یکصدوهفتادتن از بازرگانان مکه، در زمانی که محمد(ص) کودکی خردسال بیش نبود، صومعه‌ای را که با خشوع و احترام به پیشگاه محمّد(ص) می‌آید، درخت خشکی را که به خاطر آنان سه نوع میوه از میوه‌های تابستانی و زمستانی بر آن ظاهر می‌شود، ابری را که در سرتاسر آن صحرای پهناور با آنان حرکت می‌کند، حوضهای آبی که آب گوارا از آن می‌جوشد آن هم در آن صحرای خشك که هیچ چیز جز ترس از مرگ ناشی از تشنگی به اندیشهٔ مسافران و رهگذران خطور نمی‌کند، راهبان و کشیشانی را که با شور و شوق به سوی وی می‌آیند تا محمّد را ببینند و از مشاهدهٔ سیمای او تبرك بجویند، قصرهای بلند شام و بصری را که [در مقابل او] به احترام و بزرگداشت سر فرود می‌آورد و بالاخره جهانی را که برای دیدار با آن حضرت درهم می‌آمیزند و به سوی او هجوم می‌برند مشاهده کرده باشند و با این وجود موضع آنان نسبت به او هیچ تغییری نیابد و دیدگاههای آن جمع دربارهٔ او با آنچه قبلاً بوده است تفاوتی نکند؟ و آیا ممکن است چنین حوادثی در حضور و در مقابل دیدگان یکصدوهفتاد تن از بازرگانان مکّه رخ دهد اما جز راویانی چند آن را

روایت نکنند؟ این در حالی است که هرگز دیدگاههای آن جمع دربارهٔ او به سبب این حوادث ـ که ادعای وقوع آن می‌شود- تغییری نکرده است و مردم، قبل از دوران نبوت نیز به خاطر سیرهٔ پسندیده، امانتداری، صدق و راستی و دیگر صفات و خصوصیات آن حضرت که او را از دیگر مکیان و از همهٔ اعراب ممتاز می‌ساخت، وی را به دیدهٔ احترام و اعجاب می‌نگریستند.

علاوه بر این، شیخ صدوق خود در جایی دیگر چنین روایت می‌کند که ابومویهب راهب به استقبال کاروانی از بازرگانان مکه رفت و از آنان در مورد دودمان و سرزمینشان پرسید و آنان به وی گفتند که از قریش و اهل مکه هستند. چون دربارهٔ محمد(ص) از آنان پرسید به وی گفتند: به خدا سوگند در میان قریش از او ناشناخته‌تر نیست. او یتیم قریش و خدمتکار یکی از زنان [قبیلهٔ] ماست که به وی خدیجه گفته می‌شود. پس وی سر خود را تکان داد و گفت: «این همان است». هنگامی که این راهب محمد(ص) را دید ساعتی با وی خلوت کرد و با او سخن گفت و آنگاه چیزی از آستین خود درآورد. اما رسول خدا(ص) از پذیرش آن امتناع ورزید. آن راهب سپس کاروانیان را از نبوّت پیامبر(ص) و جانشینی علی و صفات و نامهای آن حضرت آگاه ساخت و افزود: ما صفات علی را در نزد خود [در کتب خود] می‌یابیم آن گونه که صفات محمّد(ص) و آنچه خداوند این دو را بدان اختصاص داده است می‌یابیم.

این روایت چنین اشاره دارد که سفر به شام قبل از نبوت و در زمانی صورت پذیرفته که پیامبر(ص) گماشتهٔ خدیجه بوده است و این در حالی است که می‌دانیم عهده‌داری کاروان تجاری خدیجه از سوی پیامبر پس از سن بیست‌سالگی آن حضرت بوده است.

همچنین این روایت حاکی از آن است که آنچه این راهب به کاروانیان گفت برای آنان تازگی داشت و تا آن زمان آن را نشنیده بودند و این در حالی است که روایت نخست می‌گوید: پیامبر(ص) در هنگام این سفر هشت ساله بود و کاروان تجاری همراه آن حضرت از یکصدوهفتاد بازرگان مکی و قرشی تشکیل شده بود که همهٔ آنان شاهد رخدادهای این سفر بودند.

حدیث سفر پیامبر(ص) به شام را مسعودی در مروج الذهب و ابن کثیر در البدایة و

النهایة آورده است. اما روایت مسعودی [۳۰] هیچ چیز از این رخدادهای شگفت‌آور نامأنوس را در بر ندارد و در آن تنها چنین آمده است که پیامبر(ص) در آن سفر دوازده سال داشته و هنگامی که کاروان با بحیرا برخورد کرد، آن راهب پیامبر(ص) را از روی نشانیهایش شناخت و برای او غذایی آماده ساخت و دست خویش بر شانهٔ وی نهاد و آنگاه به کاروان توصیه کرد که به خاطر ترس از اهل کتاب بر جان محمّد(ص) وی را به شهر خود برگردانند. وی این توصیه را به اطّلاع ابوبکر و بلال که در آن کاروان حضور داشتند رساند و آن دو نیز عموی رسول خدا را از آن آگاه ساختند و وی او را به شهر بازگرداند و قریش را نیز از این ماجرا آگاه ساخت.

روایت البدایة و النهایة [۳۱] با آن که مفصلّتر از روایت مسعودی است، ولی در عین حال با روایت شیخ صدوق اختلاف زیادی دارد و تنها به ذکر ماجرای ابری که بر سر پیامبر(ص) سایه می‌افکند، میهمانی کاروان از سوی راهب و اطلاع دادن وی به کاروانیان دربارهٔ آیندهٔ او و نیز توصیهٔ وی به ابوطالب مبنی بر برگرداندن پیامبر به شهر از بیم صدمه‌ای که ممکن است بر جان او وارد شود، بسنده می‌کند و چنین می‌افزاید که عموی رسول خدا(ص) وی را با ابوبکر و بلال به شهر برگرداند در حالی که ــ به ادعای ابن‌کثیر ــ ابوبکر در آن زمان حدوداً نه ساله و بلال دارای سنّی کمتر از این بوده است.

در روایت واقدی آمده است که چون بحیرا پیامبر(ص) را دید، به عمویش توصیه کرد تا او را مخفیانه به مکه برگرداند. وی همچنین در مورد محمّد [و مراقبت از او] به عمویش سفارش کرد. این روایت از دیگر روایات صحیحتر به نظر می‌رسد.

همهٔ آنچه را مؤلفان در این مورد گفته‌اند راویان آن یا سنّی غیر ثقه و یا شیعهٔ مجهول‌الحال هستند [و در این میان] آنچه گمان بیشتری می‌توان به آن داشت این است که پیامبراکرم(ص) تنها یك بار در رأس کاروان تجاری خدیجه بنت خویلد و در زمانی که بیش از بیست سال داشت، روانهٔ سفر شام شد و بی‌تردید این سفر با چنان موفقیتی روبرو گردید که خدیجه و دیگر بازرگانان انتظار آن را نداشتند و علاوه بر

۳۰ــ رك: مسعودی، مروج الذهب، ج۱، ص ۴۴.

۳۱ــ رك: ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج۷، ص ۲۸۶.

این، در طّی این سفر بازرگانانی که همراه وی بودند، چنان جلوه‌هایی از خیر و برکت [به سبب او] دیدند که تا آن زمان ندیده بودند. این احتمال نیز وجود دارد که بحیرا و راهبانی دیگر پیش‌بینی خاصی در مورد پیامبر داشته‌اند که از حدود آینده‌نگری آنان پس از آن که نشانه‌های مردی را در وی یافتند که انجیل مژده وی را داده و خود نیز انتظار ظهور او را داشتند، فراتر نمی‌باشد.

□ ابن‌بابویه از احمدبن یحیی و محمدبن اسماعیل به نقل از گروهی با سندی پیوسته که به ابوطالب می‌رسد روایت کرده است که ابوبکر بن عبداللّٰه بن ابی‌جهم از پدرش به نقل از جدش از ابوطالب از عبدالمطلب روایت می‌کند که گفت: در حالی که در حجر[اسماعیل] خوابیده بودم، خوابی دیدم که مرا به وحشت انداخت. پس در حالی که ردایی از خز بر شانه انداخته بودم، نزد زن کاهن قبیلهٔ قریش رفتم. او چون به من نگریست، تغییری را که در چهره‌ام به وجود آمده بود دریافت. پس در مقابل من که آن روز رئیس قبیلهٔ خود بودم برپای ایستاد و گفت: سرور قریش را چه شده که رنگ [چهره‌اش] تغییر یافته است؟ آیا رخدادی از رخدادهای روزگار او را نگران ساخته است؟ من به وی گفتم: آری امشب در حالی که در حجر اسماعیل خوابیده بودم خواب دیدم که گویا درختی بر پشت من روییده و نوك آن به آسمان رسیده و شاخه‌هایش مشرق و مغرب را فرا گرفته است. همچنین نوری هفتاد بار بزرگتر از نور خورشید دیدم و نیز عرب و عجم را به سجده در پیشگاه این نور که عظمت آن هر لحظه افزایش می‌یافت دیدم و گروهی از قریش را مشاهده کردم که می‌خواهند [رشتهٔ] این نور را قطع کنند. چون این گروه به آن نور نزدیك شدند، جوانی از زیباروی ترین مردم که تمیزترین لباسها را به تن داشت آنان را می‌گرفت و کمرهایشان را می‌شکست و چمشهایشان را درمی‌آورد. من دست خویش را بلند کردم تا شاخه‌ای از شاخه‌های این نور را بگیرم، اما آن جوان بر سر من فریادی کشید و گفت: آرام باش تو را از این درخت بهره‌ای نیست. پس من گفتم: میوهٔ این درخت از آنِ کیست در حالی که درخت از من است؟ او گفت: میوه از این کسانی است که به درخت آویخته‌اند. من پس از دیدن چنین خوابی با حالت رعب و وحشت بیدار شدم.

چون خواب را برای زن کاهن گفتم، دیدم که رنگ [چهره] وی نیز دگرگون شد و

گفت: اگر این خواب تو رؤیایی صادقانه باشد از نسل تو فرزندی بیرون خواهد آمد که شرق و غرب را به اختیار خود درمی‌آورد و در میان مردم پیامبری می‌نماید.

راوی می‌افزاید: ابوطالب در حالی که پیامبر به نبوّت برگزیده شده بود این حدیث را نقل می‌کرد و می‌گفت: «به خدا سوگند، آن درخت همین ابوالقاسم فرزند [برادر من] است.» اما چون به وی گفته می‌شد که «چرا به او ایمان نمی‌آوری» می‌گفت: «از بیم ننگ و دشنام شنیدن».

اگر بپذیریم کـه قسمتی از این حدیث صحیح است ـ چرا که امـکان رؤیای صادقانه وجود دارد ـ اما در این تردیدی ندارم که بخش آخر آن جعل شده است. زیرا ابوطالب از کسانی بود که زودتر از دیگران به محمد(ص) ایمان آورد و بیش از همه به وی ایمان و اعتقاد داشت و نسبت به دعوت او اخلاص می‌ورزید. او چگونه ـ آن سان که این راوی مدعی است ـ اسلام را ننگ و عاری برای خود می‌داند، در حالی که اگر او نبود مشکلات پیامبر(ص) بیش از پیش می‌شد و دنیا در مقابل او تنگ می‌گردید و اوست که می‌گوید: «می‌دانم که دین محمد از برترین ادیان گیتی است» و اوست که دارای گفته‌ها و کرده‌هایی از این قبیل است که به تواتر در مورد او نقل شده و همه بر صدق ایمان، اخلاص او برای پیامبر و دعوت او و عاری بودن وی از همهٔ آنچه امویان و طرفدارانشان به وی نسبت داده‌اند تأکید دارد.

افزون بر این، راویان این حدیث از عامه و آن گونه که از لسان المیزان ابن حجر عسقلانی برمی‌آید برخی ضعیف و برخی مجهول الحال هستند.

□ در اکمال الدین و اتمام النعمة به نقل از محمدبن یحیی عطار و احمدبن ادریس از احمدبن محمدبن عیسی روایتـی طولانی دربارهٔ معجزات و کراماتی که بیش از پنجاه سال قبل از بعثت پیامبر(ص) رخ داده آمده است که اگر کسی بخواهد آن را بخواند بیش از بیست دقیقه به طول خواهد انجامید.

در این روایت چنین آمده است: سلمان فارسی بیش از دویست و پنجاه سال زیست. مدت زیادی قبل از بعثت پیامبر(ص) وی به همراه پدرش در منطقهٔ شیراز در حالی که راه می‌رفت صدایی را شنید که از صومعه‌ای بیرون می‌آمد و می‌گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست، عیسی روح‌الله است و محمد حبیب‌الله. از آن زمان

محبّت پیامبر(ص) در پوست و گوشت وی رسوخ کرد و دیگر از هیچ خوردنی یا نوشیدنی احساس لذّت نمی‌کرد [چرا که سوختهٔ عشق به پیامبر بود]. او همچنین نپذیرفت تا به رسم آن روزگار، در پیشگاه مشرق سر به سجده فرود آورد. او زمانی، نوشته‌ای بر سقف خانهٔ [خویش] آویزان یافت، آن را گشود و در آن چنین دید که: بسم‌الله الرحمن الرحیم این پیمان خداوند به آدم است که از نسل او پیامبری خواهد آفرید که محمّد نام دارد و مردم را به اخلاق شایسته فرا می‌خواند و ازپرستش بتها برحذر می‌دارد و به ترک آیین مجوسی و التزام به [حقیقت] آیین مسیحی امر می‌نماید. او از جانشینان عیسی است.

هنگامی که پدر سلمان از وضعیت او و محبّت وی به محمّد(ص) آگاهی یافت او را شکنجه کرد و وی را به ته چاهی عمیق فرستاد و با شدیدترین وجه ممکن با او برخورد کرد. چون گرفتاری او در چاه به درازا کشید، از محمد(ص) که هنوز دویست سال تا ولادت او باقی بود کمك خواست و خداوند کسی را فرستاد تا او را از چاه بیرون آورده، به آن صومعه ببرد. پس [چون به آن صومعه نزدیك شد] صاحب آن دیر به استقبال وی آمد و او را از حضور محمد آگاه ساخت و به وی مژدهٔ آمدن او را داد.

چون راهب آن دیر وفات یافت، سلمان به دستور او و به همراه نامه‌ای که وی برای راهبان انطاکیه نوشته بود به آن دیار رفت. در آن جا راهبان از او استقبال کردند و به وی سفارش کردند تا پس از مرگ آنان به اسکندریه برود. [او نیز طبق این توصیه به اسکندریه رفت و] هنگامی که راهب آن دیار نیز درگذشت، وی به گروهی پیوست که او را پس از مدتی به بردگی کشیدن به یك مرد یهودی فروختند. سلمان هنگامی که پیامبر(ص) را به همراه علی، جعفر و عقیل در یکی از باغهای مدینه دید، به یقین دریافت که دوران گشایش فرا رسیده است. در این ملاقات بود که پیامبر او را به چهار صد درخت خرمای زرد- که علی(ع) آنها را در آن باغ کاشته و پس از مدّتی این درختها بزرگ شده بود و با همهٔ درختان و میوه‌های آن باغ برابری می‌کرد- خریداری فرمود.

این حدیث - که داستان اسلام آوردن سلمان، دوران زندگانی طولانی او، نقل مکانهای وی از سرزمینی به سرزمینی دیگر و رخدادها و کراماتی را که در این میان به

وقوع پیوسته است بیان می‌نماید- در بردارندهٔ امور شگفت‌آور و نامأنوسی از این قبیل می‌باشد و این در حالی است که سند این روایت خالی از اشکال نیست و حتی در صورت عاری بودن آن از عیب و نقص، سلامت سند اثبات نمی‌کند که این روایت قطعاً از معصوم صادر شده، چرا که راویانی ثقه و مورد اعتماد دهها حدیث جعلی روایت کرده‌اند که کسانی چون مغیرةبن سعید و دیگر حدیث‌پردازان آنها را جعل کرده و در لابلای کتب اصحاب امام باقر و امام صادق(ع) قرار داده‌اند، آن گونه که حدیثی از امام هشتم(ع) در رابطه با راویان و محدّثان [که در فصول قبل متن آن از نظرتان گذشت] به آن اشاره دارد.

□ در معالم‌الزلفی به نقل از کتاب بستان الواعظین از محمدبن ادریس آمده است که گفت: در مکه اسقفی را دیدم که بر پیرامون کعبه طواف می‌کند. پس به وی گفتم: «چه چیز باعث شده است که تو از دین پدران نیاکان خود اعراض کرده و به این دین گرویده‌ای؟» وی گفت: «من آیینی برتر از آن جایگزین آن ساخته‌ام». از وی پرسیدم: «چگونه؟» او گفت: یك بار به کشتی نشستم. در وسط دریا کشتی شکست. پس من بر تخته پاره‌ای رفتم و موج مرا از این سو به آن سو می‌کشاند تا آن که به یکی از جزایر میان آن دریا رساند که در آن درختان فراوانی وجود داشت که میوه‌هایی شیرین‌تر از عسل و نرمتر از کره داشت و نیز در آن نهرهایی گوارا جاری بود. پس خداوند را بر این نعمت سپاس گزاردم و با خود گفتم: از آب این نهر می‌نوشم و از این میوه‌ها می‌خورم تا آن گاه که خداوند گشایشی در کار آورد. چون به درون جزیره رفتم از حیواناتی که در آن بودند ترسیدم و بناچار بر یکی از درختان بالا رفتم و بر روی شاخه‌ای خوابیدم. چون شب به نیمه رسید، ناگاه جانوری را بر روی آب شناور دیدم که می‌گوید: «خدایی جز الله آن عزیز جبار نیست، محمد رسول خداست و برگزیدهٔ همهٔ پیامبران، علی شمشیر خدا بر کافران، فاطمه و فرزندانش برگزیدگان خدا[از میان مردمان] و دشمنان آنان گرفتار لعن خداوند جبارند و جایگاهشان در دوزخ که بد جایگاهی است». آن جانور پیوسته تا سپیده‌دم این عبارات را تکرار کرد و سپس گفت: «هیچ خدایی جز الله نیست که هم وعده‌اش صادقانه است و هم وعیدش راست، محمد پیامبر و راهنمایی داناست. علی صاحب قدرتی والا، فاطمه و فرزندانش

برگزیدگان خداوند مجید[و توانا] و بر دشمنان آنان لعنت پروردگار مجید روا...»

هنگامی که این جانور به خشکی آمد دیدم که سرش سر شترمرغ، صورتش صورت انسان، پاهایش پای شتر و دمش دم ماهی بود. من ترسیدم و از مقابل آن گریختم. اما چون آن جانور مرا دید ایستا و گفت: «ای انسان بر جای خود بایست و گرنه هلاك می‌شوی». پس من ایستادم. آنگاه گفت: «دینت چیست؟» گفتم: «مسیحیت». گفت: «وای برتو، به دین اسلام برگرد که اینك تو در آستانهٔ سرزمین گروهی از جنیان مسلمان قرار گرفته‌ای که هیچ کس از [آزار] ایشان نجات نمی‌یابد مگر آن که مسلمان باشد». از او پرسیدم که اسلام چگونه است؟» وی گفت: «گواهی می‌دهی که خدایی جز الله نیست و محمد رسول خداست». چون این گواهی را دادم، گفت: «اسلام تو با موالات علی‌ابن ابی‌طالب و فرزندان او و درود فرستادن بر آنان و بیزاری جستن از دشمنانشان تمام و کامل می‌شود». من از وی پرسیدم که چه کسی چنین خبری را به شما رسانده است». وی گفت: «گروهی از ما به حضور رسول خدا(ص) رسیدند و از او شنیدند که می‌گوید: چون روز قیامت فرا رسد، بهشت می‌آید و با زبانی رسا می‌گوید: ای خدای من! مرا وعده دادی که ارکان مرا استوار سازی و مرا زینت بخشی. پس خداوند عزّوجل به بهشت می‌گوید: ارکان تو را استوار ساخته و تو را با دختر حبیب خود فاطمهٔ زهرا، شوهرش علی و فرزندانش حسن و حسین و نه تن از نسل حسین(ع) زینت بخشیدم». پس از این، آن جانور گفت: «آیا خواهان اقامت در این جا هستی یا بازگشت به سوی خاندانت؟» من گفتم: «بازگشت». گفت: «صبر کن تا کشتیی از اینجا بگذرد». صبر کردم تا آنگاه که کشتیی آمد. آن جانور به آنان اشاره کرد و آنان قایقی از کشتی خود به سوی او فرو فرستادند [و من در آن نشسته به سوی کشتی آنان رفتم]. چون به کشتی آنان سوار شدم دوازده تن مسیحی را در کشتی یافتم و ماجرای خویش را برای آنان بازگو کردم و آنان همه اسلام آوردند. [۳۲]

این روایت علاوه بر غرابت و نامأنوسی و علاوه بر آن که آن جانور را با چنان ترکیبی ترسیم نموده است که در کالبدی واحد میان [خصوصیان و اجزای] انسان،

۳۲- رك: بحرانی، معالم الزلفی، ص ۳۲۲.

شترمرغ، شتر و ماهی اجتماع برقرار می‌نماید؛ از سوی محمّدبن ادریس روایت شده و در اتقان المقال فی علم الرجال آمده که وی پیرو مذهب عامه بوده است و ابن حجر نیز در لسان المیزان دربارهٔ وی می‌گوید: «احادیث وی ضعیف می‌باشد و وی روایات انکار شده‌ای را روایت می‌کند و استناد و اعتماد به روایات او درست نیست».

این روایت همان گونه که در میان احادیث شیعه وجود دارد در احادیث اهل سنت نیز با همین عبارات نقل شده است مگر در قسمتهای اخیر آن. در این قسمتها در کتب شیعه آمده است که این جانور می‌گفت: «خدایی جز الله آن عزیز جبار نیست، محمد رسول خداست و برگزیدهٔ همهٔ پیامبران، علی شمشیر خدا بر کافران، فاطمه و فرزندانش برگزیدگان خدا [از مردمان] و دشمنان آنان گرفتار لعن خداوند جبار و جایگاهشان در دوزخ که بد جایگاهی است». طبق روایت شیعه آن جانور این عبارت را تا سپیده دم تکرار می‌کرد و آنگاه گفت: «هیچ خدایی جز الله نیست که هم وعده‌اش صادقانه است و هم وعیدش راست، محمد پیامبر و راهنمایی داناست، علی صاحب قدرتی والا، فاطمه و فرزندانش برگزیدگان خداوند مجید [و توانا] و بر دشمنان آنان لعنت پروردگار مجید روا». اما روایت اهل سنت می‌گوید: آن جانور این سخنان را تکرار می‌کرد: «هیچ خدایی نیست مگر آن عزیز جبار، محمد است رسول مختار، ابوبکر صدیق صاحب و یار او در غار، عمر فاروق فاتح هر دیار و عثمان کشتهٔ خانه و دار. پس بر دشمنان آنان لعنت عزیز جبار». بر اساس روایت اهل سنت، آن جانور پیوسته این عبارات را تا سپیده دم تکرار می‌کرد و آنگاه گفت: «هیچ خدایی نیست جز الله که هم وعده‌اش صادقانه است و هم وعیدش راست، محمد پیامبر و راهنمایی داناست، ابوبکر صاحب اندیشه‌ای والاست، عمربن خطاب دژی از آهن[برای شماست] و عثمان‌بن عفان صاحب فضلی والاست».

دنبالهٔ روایت اهل سنت همانند روایت شیعه به توصیف آن جانور می‌پردازد که «سرش سر شترمرغ، صورتش صورت انسان، پاهایش پای شتر و دمش دم ماهی بود» و سپس چنین می‌گوید: «پس از آن که مرد گریخت، آن جانور با زبانی فصیح به سخن درآمد و پس از آن که وی را از این آگاه ساخت که به آیین مسیحی گردن خواهد نهاد به وی اندرز داد تا به حنفیت بگرود. آنگاه گفت: تو در آستانهٔ سرزمین جنیّان قرار

داری و نجات نمی‌یابی مگر مسلمان شوی و گواهی دهی که خدایی جز الله نیست و محمد رسول خداست». آن جانور همچنین به وی دستور داد تا بر ابوبکر، عمر، عثمان و علی رحمت فرستد و نیز وی را از این آگاه ساخت که گروهی از جنیان به حضور رسول خدا(ص) رسیدند و از وی شنیدند که می‌گوید: چون روز قیامت فرا رسد بهشت می‌آید و با زبانی رسا و فصیح چنین می‌گوید: «ای خدای من، مرا وعده دادی تا ارکان مرا استوار سازی». خداوند عزّوجلّ نیز در پاسخ بهشت می‌گوید: «من ارکان تو را به ابوبکر، عمر، عثمان و علی استوار ساخته و تو را به حسن و حسین زینت بخشیده‌ام».

این اختلاف و تقابل در روایت شیعه و سنّی بخوبی نشان می‌دهد که این روایت از جعلیات است. تنها این سؤال باقی می‌ماند که آیا ابتدا اهل سنت آن را در وصف و فضیلت خلفا جعل کرده‌اند و شیعیان آن را [به نفع خود و] به گونه‌ای که آوردیم تغییر داده‌اند تا در وصف و فضیلت علی(ع) و فرزندانش باشد یا آن که این روایت ساخته و پرداختهٔ شیعه است و اهل سنت آن را به شکلی که در کتب آنها موجود است تغییر داده‌اند؟

من هیچ دلیل و شاهدی بر اثبات یکی از این دو احتمال ندارم و تنها اطّلاعم در مورد این روایت آن است که اهل سنّت آن را از طریق محمّدبن آدم و شیعیان آن را از طریق محمدبن ادریس روایت کرده‌اند. امّا به هر حال مسلماً این روایت از آن نوع روایاتی است که حدیث سابق از امام رضا(ع) در پاسخ کسی که دربارهٔ روایات عامه سؤال کرد، بدان اشاره دارد.

□ در معالم الزلفی به نقل از حسین‌بن حمدان حصینی از مفضّل بن عمر از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود: پیامبر در صحن مسجد خویش در مدینه نشست در حالی که گروهی از مهاجرین و انصار حضور داشتند و علی در سمت راست و ابوبکر در پیش روی او بود. ناگاه قطعه‌ای ابر با صدایی چون تندر و یا صدای وزش بادی در شاخسار درختان به مسجد درآمد. در این هنگام پیامبر(ص) [به علی] فرمود: «ای ابوالحسن، از جانب خداوند برای ما هدیه‌ای رسیده است». سپس رسول خدا(ص) دست خویش را به سوی آن ابر دراز کرد و ابر به نزدیك آمد و از میان آن جامی درخشان نمودار گشت که از درخشندگی و شعاع نور آن دیدگان همه حاضران

در مسجد خیره گردید و [از اثر آن] بویی در مسجد پراکند که از خوشی و طرب‌انگیزی همه را از هوش برد. این جام بازبان عربی آشکاری تسبیح و تقدیس و حمد الهی به جای می‌گزارد [و نزدیك می‌شد] تا آن که در کف دست راست رسول خدا(ص) جای گرفت و در این حال می‌گفت: «سلام بر تو ای حبیب خدا، ای برگزیده، ای پیامبر، و ای رسول برگزیدهٔ او بر همه عالمیان و ای بـرتری داده شده بر همهٔ پیامبران خدا از نخستین آنان تا آخرینشان و [سلام] بر وصی تو، برترین اوصیا و برادر تو برترین برادران و جانشین تو برترین جانشینان و [سلام بر] امام پرهیزگاران و امیر مؤمنان و نور روشنی طلبان و چراغ مشعل‌جویان و [سلام] بر همسر او فاطمه برگزیدهٔ زنان عالم و زیبای زیبایان و پاکدامن [پاکدامنان] مادر امامان راهنما و [سلام] بر دو نوه، دو نور، دو گلبوته و دو نور چشم تو حسن و حسین».

رسول خدا(ص) و همهٔ حاضران این سخنان را از آن جام می‌شنیدند و از نور خیره‌کنندهٔ آن دیدگان خویش را می‌بستند و رسول خدا(ص) نیز فراوان حمد و تسبیح خداوند می‌گفت تا آنگاه که آن جام ـ که در کف رسول خدا(ص) قرار داشت ـ گفت: «ای رسول خدا(ص) خداوند مرا به سوی تو و به سوی برادرت و دخترت فاطمه و حسن و حسین فرستاده است. پس ای رسول خدا مرا در کف علی (ع) قرار ده». پس پیامبر [رو به علی کرد و] فرمود: «ای ابوالحسن، این هدیه را که از آن توست بگیر». پس علی دست راست خویش را دراز کرد و آن جام در کف او قرار گرفت. علی(ع) آن را بوسید و بویید. آنگاه فرمود: «تحسین و خوشامد بر هدیهٔ خدا به رسول خدا و اهل بیت او». پس فراوان، حمد و ستایش خداوند گفت و جام نیز همچنان تکبیر و تهلیل می‌نمود. آنگاه گفت: «ای رسول خدا، به علی بگو تا مرا، آن گـونه که خداوند امر فرموده است، به سوی فاطمه و حسن و حسین رد کند». پس رسول خدا(ص) به علی چنین امر فرمود. علی جام در دست برخاست و در حالی که نور آن از نور خورشید افزون و بویش عقلها را ربوده بود بر فاطمه وارد شد و آن جام را در دستان فاطمه قرار داد و پس از آن، حسن و حسین نیز آن را در دست گرفتند و آنگاه علی آن را به سوی پیامبر(ص) بازگرداند. در این هنگام، عمر برخاست و گفت: «ای رسول خدا تو را چه می‌شود هر تحیّتی و هدیه‌ای را که از جانب خداوند به سوی تو می‌آید برای خود [و

نزدیکان] برمی‌گزینی؟» رسول خدا در پاسخ فرمود: «وای بر تو ای عمر، چگونه به خود جرأت می‌دهی چنین درخواستی داشته باشی؟ آیا آنچه را آن جام گفت نشنیدی که اینك از من می‌خواهی تا آنچه را از آن تو نیست در اختیار تو قرار دهم؟» عمر [دیگربار] گفت: «آیا اجازهٔ گرفتن و بوییدن آن را به من می‌دهی؟» فرمود: «وای بر تو! این برای تو و سایر مردم نیست». عمر [برای بار سوم] گفت: «آیا اجازهٔ لمس کردن آن را به من می‌دهی؟» رسول خدا(ص) فرمود: «چقدر اصرار می‌ورزی! برخیز و اگر به آن رسیدی نه محمد رسول خداست و نه از سوی خداوند به حق برانگیخته شده است». پس او دست خود را به سوی جام دراز کرد امّا دستش به آن نرسید و آن جام نیز بسرعت اوج گرفت و به سوی آن ابر برگشت در حالی که چنین می‌گفت: «ای رسول خدا هرگز آن که به دیدارش می‌روند با دیدارکننده چنین نمی‌کند».

راوی در طیّ حدیثی طولانی همچنان به توصیف و شرح گفتگویی که میان جام و رسول خدا(ص) جریان داشته است با سبکی که دل را خسته می‌کند و عقل آن را نمی‌پذیرد، ادامه می‌دهد. [۳۳]

اینك اگر از اشکالات موجود در متن این حدیث - از نظر اسلوب و ساختار آن و نیز از این نظر که در بردارندهٔ کراماتی است که در صورت نیاز، قدرت خداوند بر آن و بلکه بر بالاتر از آن جاری می‌شود، امّا در موقعیت این روایت چنین نیازی وجود نداشته است - بگذریم [از نظر سند] نخستین راوی آن حسین بن حمدان حصینی است که بنابر آنچه در اتقان المقال فی علم الرجال آمده دارای عقیده‌ای نادرست و فردی دروغگو و ملعون بود و به هیچ یك از روایات او نباید اعتنایی کرد. دومین راوی حدیث نیز که آن را از امام صادق (ع) نقل می‌کند مفضّل بن عمر است که نیازی به توضیح وضعیّت او نیست و در خلال نقد برخی از روایات گذشته او درباره‌اش سخن گفتیم.

□ در معالم‌الزلفی به نقل از مخنف و با سند وی که به جابربن عبدالله انصاری می‌رسد آمده است که گفت: از رسول خدا(ص) دربارهٔ ولادت علی(ع) پرسیدم وی

۳۳- رك: معالم الزلفی، ص ۳۱۸.

فرمود: «ای جابر دربارهٔ بهترین مولود سؤالی شگفت کردی. بدان که چون خداوند متعال ارادهٔ خلقت من و علی را فرمود، قبل از هر چیز مرواریدی درشت بیافرید که ده بار بزرگتر از دنیا بود. سپس خداوند، ما را در آن مروارید قرار داد و ما در آن جا صدهزار سال ماندیم و تسبیح و تقدیس خداوند به جای می‌آوردیم. پس آن هنگام که ارادهٔ ایجاد همهٔ موجودات را فرمود، با چشم تکوین به آن مروارید نگریست و آن نیز به دو نیم شد. پس خداوند مرا در آن نیمه‌ای که نبوّت در آن قرار داشت مستقّر ساخت و علی(ع) را در نیمه‌ای که امامت را در خود جای داده بود قرار داد. سپس خداوند از آن مروارید، صد دریا آفرید که از جمله آنها دریای علم، دریای کرم، دریای سخاوت، دریای خشنودی، دریای رأفت و دریای عفت بود.

راوی این حدیث پس از آن که به همین ترتیب از چهل دریا نام می‌برد چنین می‌افزاید که پیامبر(ص) فرمود: ما در این دریاها هفت هزار سال ماندیم و پس از آن، خداوند قلم را آفرید و به آن گفت: «بنویس». قلم پرسید: «چه بنویسم؟» فرمود: «توحید مرا بنویس». پس قلم از این فرمودهٔ خداوند ده هزار سال در مستی بود و پس از آن به حالت هوشمندی بازگشت. [آنگاه خداوند گفت:] «بنویس لااله الا الله، محمد رسول الله، و علی ولی‌الله چون قلم از نوشتن این کلمات فراغت یافت، گفت: «پروردگارا این دو تن کیانند که نامشان را قرین نام خودت ساخته‌ای؟» خداوند تعالی فرمود: «محمد پیامبر من و پایان بخش همهٔ پیامبران است و علی نیز ولّی من و خلیفهٔ من در میان بندگانم و حجت من بر آنهاست. به عزت و جلالم سوگند، اگر آن دو نبودند نه تو را می‌آفریدم و نه لوح محفوظ را». سپس خداوند [دیگربار] به قلم فرمود: «بنویس». گفت: «چه بنویسم؟» فرمود: «صفات و اسمهای مرا». پس قلم نوشتن آغاز کرد و هزار سال نوشت تا آن که خسته و درمانده شد. سپس از نور من، آسمانها و زمین، بهشت و دوزخ، کوثر، صراط، عرش، کرسی، ابرها و پرده‌ها[ی میان زمین و آسمان] را آفرید و از نور علی، خورشید، ماه و ستارگان را خلق کرد و اینها، دو هزار سال قبل از خلقت آدم تحقّق یافت. سپس خداوند قلم را مأمور ساخت تا بر هر برگ از برگهای درختان بهشت و بر هر دری از درهای آن و نیز بر درهای آسمانها و زمین و همهٔ درختان و کوهها چنین بنویسد که: لااله الاّ الله، محمدرسول‌اللّه و علی ولی‌اللّه.

پس از همهٔ اینها، خداوند به نور رسول خود و نور علی امر فرمود تا در حجاب عظمت در آیند.

راوی در ادامه همچنان به وصف فضایل و آثار علی و رسول خدا(ص)، هزاران سال قبل از خلقت آدم می‌پردازد تا آن جا که چنین می‌گوید: چون خداوند آدم را خلق کرد، من در انگشت سبابهٔ او بودم و علی در انگشت میانی او قرار داشت و فاطمه نیز در انگشت دیگر و حسن در انگشت کوچك و حسین در انگشت شصت قرار گرفته بود.

این روایت در بردارندهٔ غرایب دیگری از این قبیل است و در نقص آن همین بس که از روایات ابو مخنف لوط بن یحیی می‌باشد که سنی و شیعه روایات وی را ضعیف دانسته و به آنها اعتماد نکرده‌اند. او دارای کتب فراوانی در سیره و اخبار گذشتگان است که در آنها به سبك دیگر مؤلفان قرون اوّلیه به جمع آوری هر چه شنیده و دیده پرداخته است.[۳۴]

☐ در معالم الاخبار به نقل از سدیر صیرفی آمده است که امام صادق (ع) از رسول خدا(ص) روایت کرد که فرمود: «خداوند قبل از آن که آسمان و زمین را بیافریند نور فاطمه را خلق کرد». در این هنگام یکی از مردم پرسید: «ای رسول خدا، آیا او انسان نیست؟» فرمود: «فاطمه حوریه‌ای انسان گونه است که خداوند قبل از آن که آدم را بیافریند و در آن زمان که فقط ارواح وجود داشتند او را بیافرید و آنگاه که خداوند آدم را خلق کرد، روح فاطمه را به امانت به وی داد». سؤال شد که «ای رسول خدا، [در آن زمان] فاطمه کجا بود؟» فرمود: «او در عطردانی در زیر ساق عرش قرار داشت». [دیگربار] گفته شد: «خوراك او چه بود؟» فرمود: «تسبیح و تهلیل و تمجید خداوند گفتن. پس آنگاه که خداوند آدم را آفرید و مرا از صلب او بیرون آورد چنین دوست داشت که فاطمه را از صلب من بیرون آورد. [خداوند برای تحقق این خواسته] او را سیبی در بهشت قرار داد و جبرئیل آن سیب را برای من آورد و به من گفت: «سلام بر تو و رحمت و برکات خداوند بر تو باد». من گفتم: «سلام بر تو». آنگاه گفت:

۳۴- رك: ابن حجر: لسان المیزان، ج ۴، ص. ۴۹۲؛ طه نجف، اتقان المقال فی علم الرجال، ص ۱۱۹.

«پروردگارت به تو سلام می‌رساند و می‌گوید این سیب را خداوند از بهشت به تو هدیه کرده است». پس من آن سیب را گرفتم و به سینه‌ام گذاشتم دیگر بار جبرئیل گفت: «پروردگارت می‌گوید این سیب را بخور». پس من آن را شکافتم و نوری خیره کننده از آن ساطع گشت که از آن بیمناك شدم. سپس جبرئیل گفت: «آن را بخور و مترس که این نور، منصُوره و در زمین فاطمه است». گفتم: «چرا در زمین فاطمه نامیده شده است؟» فرمود: «در زمین فاطمه [۳۵] نامیده شده است زیرا شیعیان خود را از آتش جدا می‌کند و دور می‌دارد و دشمنان خود را از دوستی خود محروم می‌سازد. همچنین در زمین منصوره نامیده شده است به دلیل فرموده خداوند که وَ یَومَئِذٍ یَفرَحُ المُؤمِنُونَ بِنَصرِاللهِ [۳۶] یعنی روزی که مؤمنان از یاری فاطمه و دوستانش شادمان می‌شوند».

احتمال قوی وجود دارد که این روایت، ساختهٔ غلاة باشد که آن را به دروغ و تهمت، به سدیر صیرفی نسبت داده‌اند. زیرا پیامبر و امامان هدایتگر، در هیچ زمانی حاضر نشده‌اند تا با مردم از آنچه عقل ایشان درنمی‌یابد و حتی در اوهامشان نمی‌گنجد سخن گویند. آنان حتی پس از آن که سیل بنیان‌کنی از احادیثی را که به دروغ به ایشان نسبت داده می‌شود مشاهده کردند، به شیعیان و پیروان خود دستور دادند تا هیچ روایتی را نپذیرند مگر پس از عرضهٔ آن بر کتاب الهی و عدم مخالفت آن با نص و ظاهر این کتاب. بنابراین این امکان در مورد ائمه(ع) وجود ندارد که از چنین امور غیبی سخن گویند- هر چند در واقع از صحت نیز برخوردار باشد- و آنگاه به همهٔ مردم اعلام نمایند که هر روایتی با کتاب خدا مخالف است به دروغ به ما نسبت داده شده است. علاوه بر این، راوی این روایت [در فرض صحت آن و دروغ نبودن انتساب حدیث به وی] سدیر صیرفی است و دربارهٔ او آمده است که وی در نقل روایت، درست و نادرست و صحیح و ضعیف به هم درمی‌آمیخت. صاحب‌نظران علم رجال دربارهٔ شرح حال او نظری قطعی ارائه نداده‌اند که موجب جواز پذیرش روایات او باشد و

۳۵- مادهٔ «فطم» که نام فاطمه از آن مشتق شده در اصل به معنی باز گرفتن کودك از شیر مادر و باز گرفتن کسی از عادتی که داشته و عموماً به معنی فاصله انداختن میان دو چیز و قطع رابطه میان آن دو می‌باشد. - م.

۳۶- روم/۴و۵.

استناد به آنها را ممکن سازد. [۳۷]

□ سید هاشم بحرانی در کتاب نزهة الابصار مجموعه‌ای از این افسانه‌ها را دربارهٔ تولد پیامبر(ص) و علی و فاطمه(ع) و دیگر ائمه بزرگوار(ع) روایت نموده که همهٔ آنها ساخته و پرداختهٔ غلاة و دشمنان ائمه و دشمنان اسلام است که با انگیزهٔ بد جلوه دادن چهرهٔ ائمه(ع) و وارونه نشان دادن آثار پُر خیر آنان جعل شده است، آثار خیری که در گذشته و آینده تا آن زمان که انسانی بر روی زمین وجود داشته باشد، از برترین و والاترین آثار و تعالیمی بوده و خواهد بود که انسانی می تواند آن را به بشریت تقدیم نماید، آثاری که امامان تنها به خاطر آن مستحق تقدیس و تعظیم گردیده‌اند و در سطحی برتر و والاتر از همهٔ انسانها قرار گرفته‌اند نه به سبب آن اخبار غیبی و افسانه‌هایی که حشوی مذهبان شیعه یعنی کسانی چون بحرانی، برسی، صاحب جامع الاخبار حسن بن سلیمان حلی صاحب مختصر بصائرالدرجات - که اصل آن از سعدبن عبدالله اشعری است - و کسانی دیگر از قبیل این گروه روایت کرده‌اند، کسانی که دربارهٔ حدیث به تألیف پرداخته و هر چه را به گوشهای خود شنیده و به چشمان خود دیده‌اند. بی هیچ تحقیقی در متن یا سند آنها و بدون تفکر در مفاسد[ی که نقل آنها به دنبال می‌آورد] به ثبت و تدوین آنها پرداخته‌اند، هر چند امامان شیعه، خود چنین احادیثی را انکار نموده و هر کسی را که از آنان چیزی نقل کند که عقل آن را نمی‌پذیرد و اوهام و افهام به درك آن نمی‌رسد مورد لعن قرار داده باشند.

درود خداوند بر امام زین‌العابدین(ع) که به گروهی که دربارهٔ او و پدران وی چنین امور غیبی و وهمی روایت می‌کردند فرمود: «ما را محبوب مردم سازید و ما را مبغوض آنان قرار مدهید. لعنت خداوند بر آن که دربارهٔ ما چیزی بگوید که خودمان دربارهٔ خود نگفته‌ایم. در کتاب خدا از ما یاد شده است، دارای نسبت با رسول خدا هستیم و در دامنهایی پاك ولادت یافته‌ایم. این طور به مردم بگویید» یعنی بیش از این دربارهٔ ما نگویید و این امور غیبی را به کناری افکنید و آن را به هر کس برایتان آورده است برگردانید.

۳۷- رك: طه نجف، اتقان المقال فی علم الرجال، ص ۱۸۷.

□ محمدبن بابویه به نقل از گروهی از راویان از محمدبن موسی بن متوکل از محمدبن سنان از زیادبن منذر از لیث‌بن سعد روایت کرده است که وی در مجلس معاویه به کعب‌الاحبار گفت: «صفات مولایمان پیامبر را [در کتابها] چگونه می‌یابید و آیا برای خاندان او فضیلتی می‌شناسید؟». پس معاویه به کعب گفت: «ای ابواسحاق، آنچه در این‌باره می‌دانی بگو». او گفت: «من هفتادودو کتاب خوانده‌ام که همه از آسمان نازل شده است من صحف دانیال را نیز خوانده و در همهٔ آنها یادی از ولادت او و ولادت عترت او یافته‌ام. هیچ مولودی به دنیا نیامده است که در همان لحظهٔ ولادت ملائکه بر او نازل شوند مگر عیسی و احمد و نیز هیچ گاه فرشتگان مأمور مراقبت از زن آبستنی نشده‌اند غیر از مریم و آمنه مادر احمد. نشان آبستن شدن آمنه به احمد آن بود که در آن شبی که وی آبستن گردید منادیی در آسمان چنین بانگ برآورد که مژده که امشب آمنه آبستن احمد شده است. در آن زمان هیچ جانوری بر روی زمین و هیچ پرنده‌ای در آسمان نماند مگر آن که از ولادت او آگاهی یافت و در شب ولادت او هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتادهزار قصر از مروارید نو در بهشت ساخته و گفته شد که اینها قصرهای ولادت است. بدین سان در آن شب بهشت زینت یافت و خنده سرداد و از آن هنگام تاکنون خندان ماند و تا قیامت نیز خندان خواهد بود.

راوی [در ادامه] می‌گوید: به من خبر داده‌اند که ماهیی در دریا وجود دارد که «طنیوسا» نامیده می‌شود و مهتر ماهیان است، هفتصدهزار باله دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو راه می‌روند که هر یك از آنها از همهٔ دنیا بزرگتر است و هفتصد هزار شاخ از زمرد سبز دارد».

راوی سپس چنین ادامه می‌دهد که در آن روز هیچ کوهی نماند مگر آن که به کوه دیگر بانگ بشارت سرداد و همهٔ کوهها به بزرگداشت ولادت محمد سر در مقابل کوه ابوقبیس فرود آوردند و در میان آسمان و زمین هفتاد ستون نور افشانده شد که گوناگون و متنوع بود و هیچ یك با دیگری شباهتی نداشت. همچنین به من رسیده است که کوثر در این مناسبت به هیجان درآمد و تکان خورد، پس هفتصد هزار قصر از درّ و یاقوت به شادباش ولادت محمد بیرون ریخت.

کعب‌الاحبار می‌افزاید: ما در کتابها چنین یافته‌ایم که عترت او برترین مردمانند و تا زمانی که یك نفر از آنان باقی باشد [به برکت وجود آنان] همواره مردم از عذاب در امان خواهند بود.

کعب در ادامه به مانند آنچه دربارهٔ ولادت رسول اکرم(ص) گفته بود، دربارهٔ فاطمه زهرا و خاندان او گفت تا آنجا که معاویه خشمگین شد و برخاست.

در مورد این روایت علاوه بر آن که راوی اول آن کعب‌الاحبار است و به دلایلی که به خود او برمی‌گردد چنین افسانه‌هایی می‌پردازد، یکی دیگر از قهرمانان آن محمدبن موسی متوکل است که هر چند صاحب‌نظران علم رجال وی را به این دلیل که شیخ صدوق - که به ادعای خود فقط از افراد ثقه روایت می‌کند- از او روایت نقل کرده است در ردیف افراد ثقه قرار داده‌اند، امّا [این دلیل ثقه بودن وی نمی‌شود زیرا] همان گونه که از تتّبع و بررسی مرویات شیخ صدوق برمی‌آید وی دهها روایت [و از جمله این روایت را] از افراد غیر ثقه روایت کرده است.

علاوه بر اینها در سند این روایت محمدبن سنان و زیادبن منذر و لیث‌بن سعد قرار دارند که محمّدبن سنان متهم به دروغ بستن بر ائمه(ع) می‌باشد، از فضل‌بن شاذان نیز رسیده است که گفت: «برای شما جایز نمی‌دانم که احادیث محمدبن سنان را روایت نمایید». وی همچنین او را در برخی از کتابهای خود در ردیف دروغگویانی همچون ابوخطاب، یونس بن ظبیان و یزیدبن صائغ قرار داده است.

زیادبن منذر ملقب به سرحوب نیز زیدی مذهب بود و فرقهٔ جارودیه منتسب به او می‌باشد و در برخی از روایات ائمه به کفر و دروغگویی متهم شده است.

راوی اخیر لیث بن سعد نیز کسی است که در کتب رجال شیعه یادی از وی نیافته‌ام.

یکی از دیگر دلایلی که جعلی بودن این روایت را تأیید می‌کند آن است که راوی مدعی است این حدیث در ایام خلافت معاویه و در مجلس او نقل شده و این در حالی است که امکان ندارد معاویه به کسی اجازه دهد تا در مجلس او در فضل فاطمه و فرزندانش سخنی گوید، چرا که او همان کسی است که هر که را از علی نام می‌برد یا از او حدیث نقل می‌کرد- هر چند آن حدیث دربارهٔ احکام الهی و حلال و حرام باشد

[نه مسائل حکومتی و سیاسی] او را بشدّت مجازات می‌نمود.

□ از دیگر احادیث جعلی که دربارهٔ ولادت علی(ع) آمده، روایتی است از محمدبن علی‌بن شهرآشوب در نخبة المناقب به نقل از زیدبن قعنت و جابر انصاری که گفت: راهبی به نام ملتزم بن وهیب وجود داشت که یکصدونود سال خداوند را پرستش نموده امّا چیزی از او نخواسته بود. وی تنها یك روز از پروردگار خود خواست تا یکی از اولیای خود را به او نشان دهد. پس خداوند ابوطالب را به سوی او برانگیخت. آن مرد آنگاه دربارهٔ محل اقامت و نام قبیلهٔ ابوطالب از وی پرسش کرد و چون پاسخ او را شنید از جا پرید و بر سر او بوسه زد و گفت: «سپاس خداوندی را که مرا نمیراند تا آن که یکی از اولیای خود را به من نشان داد». وی سپس به ابوطالب گفت: «هان، تو را مژده باد! خداوند به من الهام نموده است که فرزندی از صلب تو بیرون می‌آید که او ولّی خدا است و نامش علی است پس هر گاه وی را دیدی از من به او سلام برسان». ابوطالب پرسید: «دلیل آنچه می‌گویی چیست؟» آن مرد گفت: «چه [دلیلی] می‌خواهی؟» ابوطالب گفت: «غذایی از بهشت، در همین لحظه». پس راهب آن غذا را از خداوند خواست و هنوز دعای خود را به پایان نبرده بود که یك سینی از میوه‌های بهشتی، انگور و خرما و انار آورده شد. ابوطالب یك انار خورد و این انار تبدیل به آب شد و در صلب او جای گرفت. پس با فاطمه [بنت اسد] همبستر گردید و او علی را حامله گشت. [در این هنگام] زمین تکان خورد و مردم را گرفتار زلزله ساخت و قریش به بالای کوه ابوقبیس پناه برد. این لرزه‌ها همچنان ادامه داشت تا آن‌جا که حتی صخره‌های کوه درهم می‌ریخت و بتها فرو ریختند و به روی بر زمین افتادند. [در این زمان] ابوطالب بر بالای کوه رفت و گفت:

«ای مردم، خداوند در این شب رخدادی [عظیم] پیش آورده و به سبب این رخداد مخلوقی آفریده است که اگر از او فرمان نبرید و به ولایت و امامت او اعتراف نکنید این زلزله متوقّف نخواهد شد. پس به ولایت و امامت او اعتراف کنید». ابوطالب پس از آن دست خویش را به آسمان بلند کرد و گفت: «ای خدا و ای سرور و مولای من، به محمدّیت ستوده شده و به علویّت والا و فاطمیّت سربلند و رو سفید از تو می‌خواهم تا

بـر [اهل] تهامـه به رحمت و رأفت تفضل کنی». [۳۸] از آن پس اعراب در دوران جاهلیت این دعا را می‌خواندند در حالی که معنی آن را نمی‌دانستند. چون ولادت علی(ع) نزدیك شد فاطمه بنت اسد به سوی خانهٔ خدا آمد و گفت: «پروردگارا! من به تو و به رسولانت و کتابهایی که از جانب تو آمده است ایمان دارم و فرمودهٔ جدّ خویش ابراهیم را تصدیق کرده‌ام. پس به حق آن که این خانه را بنیان نهاد و به حق این مولود که در شکم من است تو را سوگند که این ولادت را بر من آسان گردانی». در پی این دعا، خانه شکافت و وی به درون خانه رفت و در آن جا با حواء، مریم، آسیه، مادر موسی و زنانی در این ردیف مواجه گردید و آنان همان کارهایی را که قبل از ولادت رسول خدا(ص) انجام داده بودند برای او نیز انجام دادند. هنگامی که علی ولادت یافت، بر زمین سجده نمود در حالی که می‌گفت: «گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست، گواهی می‌دهم که محمد رسول خداست و گواهی می‌دهم که علی وصی محمد رسول خداست. [نیز گواهی می‌دهم که] خداوند با محمد نبوت را پایان می‌دهد و با علی وصایت و جانشینی تکمیل می‌شود و من امیر مؤمنان هستم». وی آنگاه بر زنان سلام کرد و آسمان از نور او روشن گشت.

پس از این ولادت ابوطالب بیرون آمد و می‌گفت: مژده که ولی خدا ظاهر شده است، آن که خداوند به او وحی را خاتمه می‌بخـشد همان وحی رسول پروردگـار جهانیان را. وی سپس علی را گرفت. علی بر وی سلام کرد و گفت: «خود را به ملتزم برسان و او را از آنچه دیده‌ای آگاه ساز که او در فلان غار در کوه مکارم است». ابوطالب روانه شد و خود را به آن جا رساند. امّا آن مرد را مرده یافت در حالی که جسد او در کفنی پوشیده شده بود. پس ابوطالب بر او سلام کرد و خداوند وی را زنده ساخت. بدین سان آن مـرد برخاست در حالی که دست بر چهرهٔ خود می‌کشید و می‌گفت: «گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و محمد رسول خداست و علی ولّی خدا و امامِ پس از پیامبر خدا». پس از آن ابوطالب به وی گفت: «مژده که علی به دنیا آمده است». آن مرد از [چگونگی] ولادت او پرسید و ابوطالب وی را از آنچه گذشته

۳۸- «الهی و سیدی اسالك بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة و الفاطمیة البیضاء الا تفضّلت علی تهامة بالرأفة و الرحمة».

بود، آگاه ساخت، پس ملتزم گریست و به سجدهٔ شکر درافتاد. آنگاه دراز کشید و به ابوطالب گفت: «مرا با کفنم بپوشان». ابوطالب او را پوشاند و وی دیر بار به حالت اوّلی یعنی همان گونه که مرده بود درآمد. ابوطلب پس از آن سه روز در آن غار ماند تا آن که دو مار پیدا شدند و گفتند: «سلام بر تو ای ابوطالب. خود را به ولی خدا برسان که تو برای نگهداری و مراقبت او از دیگران شایسته‌تری». ابوطالب از آنان پرسید: «شما که هستید؟» گفتند: «ما از جمله کسانی هستیم که هر گونه آسیبی را از او دور می‌داریم تا آنگاه که قیامت برپا شود و در آن هنگام یکی از ما در پیش رو و دیگری از پشت سر وی را به بهشت راهنمایی می‌کند».

این روایت، از روایات ابن شهر آشوب است که حال وی در استناد به روایات ضعیف ـ بویژه اگر در منقبت امامان باشد ـ بر همگان آشکار است، آن گونه که دیگر محدّثانی که هر چه را شنیده‌اند ـ صرف‌نظر از این که چه مضمون داشته و از چه منبعی نقل شده ـ در کتب خویش گرد آورده‌اند نیز به همین شیوه عمل کرده‌اند.

علاوه بر این یکی دیگر از راویان این حدیث یزیدبن قعنب است که من در میان راویان شیعه و سنی اطلاعی از وی نیافته‌ام.

☐ در کتاب نزهةالابصار به نقل از صاحبان کتب تاریخ آمده است که رسول خدا(ص) نشسته بود و یکی از جنیان در حضور او دربارهٔ برخی از مسائل مشکل از وی می‌پرسید. در این هنگام علی(ع) آمد. آن جنی کوچك شد تا به اندازه یك گنجشك درآمد و سپس گفت: «ای رسول خدا مرا پناه ده». فرمود: «از که تو را پناه دهم؟» او گفت: «از این جوانی که می‌آید». پیامبر(ص) فرمود: «از چه رو چنین است؟» آن جنی گفت: «[در زمان طوفان نوح] به سراغ کشتی نوح رفتم تا آن را غرق سازم، امّا چون دست به سوی آن دراز کردم این جوان ضربتی بر من وارد آورد و دست مرا برید». سپس آن جنی دست بریده شدهٔ خود را بیرون آورد [و به پیامبر(ص) نشان داد]. در این هنگام رسول خدا(ص) فرمود: «این همان جوان است».

در همین کتاب آمده است یکی از جنیان در حضور رسول خدا(ص) نشسته بود که ناگاه امیرمؤمنان (ع) بدانجا آمد. پس آن جنی به پیامبر استغاثه نمود و گفت: «ای رسول خدا مرا از این جوان که به این جا می‌آید پناه ده». فرمود: «با تو چه کرده

است؟» او گفت: «من بر سلیمان نافرمانی کردم و او دو نفر از جنّیان را [برای سرکوب من] فرستاد امّا من بر آنان غلبه کردم. پس از آن این جوانمرد آمد و مرا اسیر و مجروح ساخت. این نیز جای آن ضربت است که هنوز التیام نیافته است».

[در مورد این روایت باید گفت] عیب آن همین بس که از مرویات نزهة الابصار یعنی آن کتابی است که مؤلف آن هر حدیث منکر، مجهول، مرسل و ضعیفی را که از آن خوشش آمده و آن را پسندیده، آورده است.

□ در کتاب معالم الزلفی به نقل از شیخ رجب برسی مؤلف کتاب مشارق انوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین - که سرتاسر پر از غلّو و اخبار دروغ به نقل از علی و فرزندانش(ع) می‌باشد- روایت شده است که امیرمؤمنان در جایگاه قضاوت نشسته بود که مردي به نام صفوان اکحل برخاست و به وی گفت: «ای ابوالحسن! من یکی از شیعیان شمایم و گرفتار گناهانی هستم که از شمامی‌خواهم مرا از آن گناهان پاك سازید». علی(ع) فرمود: «چرا گناهانت بزرگ است و چه گناهی داری؟» او گفت: «من با خردسالان لواط می‌کنم». امام فرمود: «کدام یك از این مجازاتها را بیشتر دوست داری؟ یك ضربهٔ ذوالفقار [بر تو وارد سازم]، دیواری بر رویت خراب کنم یا تو را با آتش بسوزانم که این مجازات گناهی است که تو مرتکب شده‌ای؟» وی گفت: «مولای من مرا به آتش بسوزان تا از آتش آخرت نجات یابم». پس علی(ع) به عمار فرمود: «برایم هزار بسته نی فراهم ساز تا فردا صبح او را بسوزانیم». آنگاه به آن مرد نیز فرمود: «برخیز و آنچه را که دربارهٔ حقوق و تکالیف و بدهیها و مطالبات خود لازم می‌دانی، وصیت کن». پس آن مرد برخاست و وصایای خود را کرد و اموال خویش را نیز در میان همسر و اولاد خود تقسیم نمود و حق هر صاحب حقی را به وی رساند و شب را در حجرهٔ علی در محل «بیت نوح» که در شرق مسجد کوفه است به صبح آورد. [فردای آن روز] هنگامی که علی(ع) نماز صبح گزارد [به عمار] فرمود: «ای عمار در کوفه بانگ برآور که بیرون آیید و داوری علی را بنگرید». در این میان گروهی از اهل کوفه گفتند: «آیا چنین نیست که وی خود فرموده است که شیعه در آتش نمی‌سوزد؟ اینك این مرد یکی از شیعیان و دوستداران اوست اگر در آتش بسوزد، امامت علی(ع) منتفی خواهد شد». علی(ع) نیز این سخن را شنید. پس آن مرد راگرفت و هزار بسته

نی در اطرافش گذاشت و کبریتی به آن مرد داد و به وی فرمود: «کبریت را برافروز و خود را آتش بزن که اگر از شیعیان و دوستداران علی باشی آتش تو را نخواهد سوزاند و اگر از دروغگویان و مخالفان باشی، آتش گوشت تو را از بین می‌برد و استخوانهایت را درهم می‌ریزد». آن مرد آتش برافروخت و همهٔ نی‌ها را آتش زد، امّا پس از چندی از میان آتش بیرون آمد در حالی که آتش در وی نیفتاده و حتی لباس سفیدی که وی بر تن داشت ذره‌ای دود به خود نگرفته بود. در این هنگام امام(ع) فرمود: «آنان که به خداوند شرك ورزیدند، دروغ گفتند و سخت گمراه شدند و خسارتی آشکار کردند». نیز فرمود: «شیعیان ما از مایند و من تقسیم کنندهٔ بهشت و دوزخم».

آنچه دربارهٔ حدیث فوق باید گفت این است که این روایت از جعلیات است، زیرا خداوند دوزخ را برای کسانی که نافرمانی می‌کنند آفریده است، هر چند این نافرمانان از نزدیکترین کسان به علی(ع) باشند و بهشت را نیز برای فرمانبران خلق کرده، هر چند این فرمانبران هیچ رابطه‌ای با رسول خدا و علی جز رابطهٔ اسلامی و ایمانی نداشته باشند، آن گونه که قرآن مجید و احادیث صحیح نیز این حقیقت را مورد تأکید قرار می‌دهد. [افزون بر این] شیعیان به هر درجه‌ای که از ولایت و ایمان به علی و فرزندانش رسیده باشند هیچ امتیازی [مگر به سبب تقوا] بر دیگران ندارند. درود و صلوات بر رسول خدا(ص) که به دخترش فاطمه می‌فرمود: «ای فاطمه عمل [صالح] به جای آر که من در مقابل خداوند، هیچ برای تو پاسخگو نخواهم بود». [همچنین جای طرح این سخن است که] اگر لواط‌کنندگان و مفسدانی از شیعه را در کنار دیگر شیعیان فرمانبر اوامر الهی در بهشت قرار دهیم، لازمه‌اش این خواهد بود که این مفسدان در پیشگاه خداوند از دیگران پرارج‌تر باشند [چرا که علی‌رغم گناهکاری در بهشت جای گرفته‌اند و دیگران با وجود اعمال صالح به چنین منزلتی رسیده‌اند]. به عقیدهٔ من، کسانی که چنین روایاتی ساخته‌اند نسبت به شیعه بد کرده‌اند و چهرهٔ حقیقی آن را زشت جلوه داده‌اند، چهره‌ای که امام صادق(ع) در سخن خود با یکی از شیعیان به آن اشاره دارد، آنجا که می‌فرماید: «از شیعیان ما نیست آن که در شهری زندگی می‌کند که در آن چهل هزار نفر وجود دارد و در میان آنان کسی با ورع‌تر از او نیز هست».

به هرحال قضاوت در مورد این روایت آسان خواهد بود آنگاه که بدانیم این روایت از گزیده‌های شیخ رجب برسی است که آن گونه که از کتاب مشارق انوارالیقین وی برمی‌آید به غلو و افراط در صفاتی که به ائمه نسبت می‌دهد اشتهار دارد و کتاب او آکنده از غرایب و احادیث نامأنوس است و در آن همهٔ ویژگی‌های پروردگار عالم را به ائمه (ع) داده است.

□ در کتاب فوق الذکر، داستان ازدواج عبدالله با آمنه، آبستن شدن وی به پیامبر(ص)، این که چگونه در همان لحظه زمین به لرزه درآمد و چه کرامتها و معجزه‌هایی از همان لحظهٔ تماس عبدالله با آمنه تا دیگر مراحل دوران آبستن، لحظه‌به‌لحظه، ظاهر شد و چه وقایع و پیشامدهای غیر منتظره‌ای - که بشر برای آن هیچ تفسیر و دلیل نیافته و تا آن روز در اخبار امتهای پیشین نظیری برای آن نشنیده بود- صورت پذیرفت، روایت شده است.

برسی در ادامهٔ همین روایت، رخدادهای سومین ماه حاملگی آمنه را چنین به تصویر می‌کشد که چون سه ماه بر رسول خدا(ص) در شکم مادر گذشت، شتر ابوقحافه که از شام می‌آمد و به نزدیکی مکه رسیده بود، سر خود را به عنوان سجده بر زمین نهاد. ابوقحافه ضربه‌ای دردآور بر پیکر آن حیوان وارد ساخت، امّا برنخاست و سر از سجده نیز برنداشت. در همین حال که وی سعی داشت تا شتر را از سجده بازدارد ناگاه بانگی برآمد که «ای ابوقحافه آن را که از تو فرمان نمی‌برد مزن، آیا نمی‌بینی که کوهها و دریاها و انسانها برای خداوند سجده می‌کند؟» در این هنگام ابوقحافه گفت: «ای ندا دهنده، سبب این سجده چیست؟» گفت: «بدان که اکنون سه ماه بر پیامبر امّی در شکم مادر گذشته است». ابوقحافه دیگر بار پرسید که: «وی چه هنگام قیام خواهد کرد؟» آن ندا دهنده گفت: «بزودی خواهی دید. پس وای و صد وای بر بت‌پرستان از شمشیر او و شمشیرهای اصحابش».

[راوی این حدیث مدعی است که] در هر یك ماهی که از عمر رسول خدا در شکم مادر می‌گذشت، کوهها و همه هستی به سجده درمی‌آمد و مردم از بیم آنچه با آن مواجه می‌شدند و از عجایب و غرایبی که می‌دیدند که تا آن زمان نظیر آنها را ندیده بودند، هراسان و نگران می‌شدند.

برسی در ادامهٔ رخدادهای ماه هشتم [حاملگی] را به نقل از واقدی می‌آورد و می‌گوید: در دریای آسمان ماهیی بود که «طینوسا» نام داشت و سرور ماهیان بود. [در این ماه] ماهیان آن دریا در حالی که این ماهـی نیز با آنان همراه بود به حرکت درآمدند و آن ماهی نیز بر روی دم خود ایستاد و به همراه امـواج دریا بالا آمد. فرشتگان با مشاهدهٔ آن گفتند: «پروردگارا سیدا، آیا نمی‌بینی که طینوسا چه می‌کند؟ او از ما فرمان نمی‌برد و ما را نیز بر او قدرتی نیست».

روای می‌گوید: در این هنگام یکی از فرشتگان به نام «استیحایل» فریادی مهیب برکشید و به وی گفت: «در جای خود آرام گیر». امّا وی پاسخ داد که: «پروردگارم آن روز که مرا خلق کرده به من دستور داده است تا در هنگام ولادت محمد(ص) برای او و امتش آمرزش طلبم. اینك شنیدم کـه برخی از فرشتگان بـه برخی دیـگر بشارت می‌دهند. به همین دلیل برخاستم و از جای خویش به حرکت درآمدم». پس خداوند به آن ماهی خبر داد که محمّد تاکنون به دنیا نیامده است و نیز به آن امر کرد تا در جای خود آرام گیرد.

راوی در ادامهٔ این حدیث طولانی، به شرح همهٔ مراحل حیات پیامبر(ص) قبل از تولد تا پایان این دوره و فرارسیدن ایّام ولادت آن حضرت و رخدادهای شگفت‌آور همراه با آن می‌پردازد تا آن که ماه نهم بارداری به پایان می‌رسد و پس از گذشت نه هزارونهصدسال و چهارماه و نه روز از وفات آدم پدر بشریت، پیامبر دیده به جهان می‌گشاید!

در این زمان است که رخدادهای عظیمی در آسمانها و زمینها صورت می‌پذیرد که سراسر جهان را به هراس می‌افکند و حتی - به گفتهٔ برسی - شیطان و فرزندانش از آن وحشت می‌کنند و خاك بر سر خویش می‌پاشند، بتها درهم می‌شکند و الهه‌های شرق و غرب به سجده درمی‌افتند.

راوی در حدیثی طولانی همچنان به وصف داستان حیات والای آن حضرت و رخدادهای روزبروز عالم هستی تا آن روز که مادر وی وفات یافت و او به دامن دایهٔ خود حلیمه منتقل گشت و نیز به وصف و شرح آیات و کرامات و معجزاتی که حلیمه از وی دید- که عقل از ادراك آن عاجز است و در حدود تصوّر و خیال نیز نمی‌گنجد-

ادامه می‌دهد و بدانجا می‌رسد که پیامبر پس از پشت سر نهادن دو سال در نزد دایه‌اش حلیمه، روزی برای گردش بیرون می‌رود. در این هنگام خداوند برایش ابری می‌فرستد که در گرمای خورشید او را در سایه قرار می‌دهد و آن قدر باران از آن ابر فرو می‌ریزد که سیلی بر زمین جاری می‌شود، امّا هیچ یك از آن قطره‌های باران بر پیامبر(ص) نمی‌ریزد. از این سیل و باران زمین سبز می‌شود و زندگی به همهٔ درختان خشك برمی‌گردد و انواع میوه‌ها به بار می‌آید. [راوی آنگاه می‌گوید]: رسول خدا گذارش به باغی می‌افتد که در آن کوهی بلند و تیز همانند یك دیوار وجود دارد و هیچ کس نمی‌تواند به آن صعود نماید. پیامبر(ص) سعی می‌نماید تا بر بالای آن رود امّا نمی‌تواند. در این هنگام «استیحایل» فرشته بر آن کوه بانکی برمی‌آورد که آن را به رعشه می‌اندازد و کوه از بیم آن برخود می‌لرزد. پس آن فرشته به کوه می‌گوید: «وای بر تو ای کوه، محمد برترین رسولان بر آستانهٔ تو قرار گرفته است». آنگاه کوه شادمان می‌شود و خود را جمع می‌کند، آن گونه که یك قطعه پوست در آتش جمع می‌شود. پس رسول خدا(ص) راه صعود به قله آن را در پیش می‌گیرد. [در این میان] مارها و عقربهایی به اندازهٔ استر از زیر کوه بیرون می‌آیند. امّا آن فرشته بر سر آنان نیز فریاد می‌زند که برگردند تا محمد آنها را نبیند.

این حدیث طولانی در بردارندهٔ افسانه‌هایی از این قبیل است که به اساطیر هند قدیم و اقوام کهن باستانی شباهت دارد.

در مورد اشکالات این افسانه همین بس که از منقولات واقدی می‌باشد. وی از نخستین مؤلّفان تاریخ و غزوات بود و هر داستان و خبری را که به گوشش می‌رسید [در کتب خود] جمع می‌کرد. دربارهٔ او آمده است که [پس از مرگ] ششصد صندوق کتاب از خود برجای گذاشت. [شگفت آور است که] علی‌رغم آن که وی در همهٔ کتب خود بر حافظهٔ خویش اعتماد می‌کرد و [به ادعای کسانی] حافظه‌ای قوی داشت، امّا هیچ چیز از قرآن حفظ نداشت تا آن جا که [گفته شده است] مأمون از وی خواست تا نماز جمعه را امامت کند امّا او چنین عذر آورد که سورهٔ جمعه را حفظ ندارد. وی حتی بر این عذر تأکید و اصرار کرد و بدین ترتیب، مأمون [که دریافت این یك بهانه نیست بلکه واقعیت است] یك شب ملازم او شد و این سوره را به وی تلقین می‌نمود. امّا او

هر بخشی را که حفظ می‌کرد چون به بخشی دیگر می‌پرداخت آن را از یاد می‌برد تا آن حد که مأمون خسته شد و خواب بر او غلبه یافت. پس علی‌بن صالح را به ادامهٔ این کار گماشت. امّا سرانجام شب به پایان رسید و او نیز موفق به انجام این کار نشد.[۳۹]

به هر حال، خداوند وقتی معجزه‌ای را بر دست پیامبران و چه بسا بر دست اولیای خود جاری می‌سازد به همان اندازه که این معجزه از عظمت و شکوه و تازگی و شگفت‌آوری برخوردار است، باید فایده و اهدافی نیز که این معجزه در پی آن می‌باشد مورد تقدیر و تحسین باشد. به عبارت دیگر، اعجاز بویژه در حوادث و رخدادهای مربوط به پدیده‌های عالم هستی هرگز واقع نمی‌شود مگر آن جا که خداوند ببیند رسالت رسولان او به هیچ وسیله‌ای جز آن استواری و گسترش نمی‌یابد. عیسی در گهواره سخن گفت، مردگان را زنده ساخت و آیات و نشانه‌هایی پی‌درپی داشت؛ دریا برای موسی شکافته شد تا آن جا که آب [در دو جانب این راه] به شکل عمودی ایستاد، عصای موسی نیز از آثار قدرت خدا بود که بالاتر از همهٔ امکانات ساحران قرار داشت و بالاخره آیات و معجزات محمد(ص) نیز پس از مبعوث شدن به رسالت پی‌درپی آمد؛ امّا همهٔ اینها صورت نپذیرفت مگر برای استوار شدن رسالت آن پیامبران و مغلوب ساختن منکران و سرکشان ستمگری که رودرروی این پیامبران ایستادند و همهٔ امکانات خود را بسیج کردند تا پرچم حق بلند نشود و خواست خدا بر خواست شیطان غلبه نیابد. امّا آن جا که رسول آینده هنوز در شکم مادر و یا یك نوزاد است هیچ نیازی به این معجزه‌ها وجود ندارد.

در این جا می‌تواند کسی به طرح این اشکال بپردازد که محمد(ص) برای خداوند گرامی‌تر از عیسی و بلکه از همهٔ پیامبران بود و با این حال چگونه است که کرامتها و معجزه‌های عیسی از نخستین لحظهٔ ولادت او [و بلکه قبل از آن] ظهور یافت و پی‌درپی آمد آن جا که عیسی به تصریح قرآن کریم در گهواره سخن گفت و از آیندهٔ خود خبر داد، [امّا پیامبر اسلام(ص) دارای چنین معجزاتی نبود]؟

پاسخ چنین شبهه‌ای این است که بارداری حضرت مریم در میان شبهه‌ها و

۳۹– رك: شیخ عباس قمی، الکنی و الالقاب، ج ۳، ص ۲۳۱.

اتهامات فراوانی از سوی یهودیان و دیگران قرار داشت تا آن جا که مردم به وی گمانی بد روا داشتند، آن چنان که قرآن تصریح دارد و می‌گوید: «[مردم گفتند:] ای خواهر هارون، نه پدر تو مرد بدی بود و نه مادرت بدکاره بود». [۴۰] به همین دلیل بود که خداوند عیسی را در گهواره به سخن آورد و برخی از کرامتها را بر دست او و مادرش جاری ساخت تا مریم را- که یهودیان تلاش داشتند او را در میان توده‌ای انبوه از اتهامات و شبهات قرار دهند- تبرئه کند و نبوّت عیسی را تثبیت نماید.

البته این امکان وجود دارد که آیات و نشانه‌هایی برای هر پیامبری قبل از دوران پیامبری‌اش بروز نماید که از آیندهٔ شکوفای او خبر می‌دهد، از قبیل آنچه برای پیامبر اسلام(ص) از آغاز طفولیت وی [و حتی قبل از آن] تا زمانی که خداوند وی را در سن چهل سالگی به پیامبری مبعوث نمود رخ داد و وی به سبب همین رخدادها مورد احترام و در راستگویی و امانتداری و نیز در حل مشکلات و داوری در مسائل مورد اعتماد و اطمینان همگان قرار گرفت.

امّا اگر آن غرایب و رخدادهای تازه در پدیده‌های جهان هستی - که واقدی آنها را روایت کرده و کسانی چون برسی، بحرانی و دیگر حشوی مسلکان شیعه آنها را برگزیده‌اند - صحت می‌داشت و اگر غرایب و رخدادهایی که از زمانی که او یك نطفه بوده تا زمانی که به صورت خون بسته و مضغه درآمده، آنگاه استخوان شده و بر آن استخوان گوشت روییده و تا زمانی که دیده به جهان گشوده و نفسهای مبارك او در فضای مکه و پس از آن در دیگر محلّات عرب، آن جا که حلیمهٔ سعدیه عهده‌دار شیر دادن و تربیت او می‌شود، رها شده و تا آن زمان که وی حلیمه و همهٔ اعراب آن محله را به شگفتی فرو برده، پیوسته و پی‌درپی رخ می‌داده و بالاخره اگر آن همه وقایع شگفت‌آوری که راویان مدعی شده‌اند در آسمان و زمین و در دریاها و غارهای کوهها، صورت پذیرفته بود قطعاً آوازهٔ آن مکه و مناطق مجاور آن را درمی‌نوردید و اثر خاصی از خود در خوار کردن سرکشان مکه و قریش و ناگزیر ساختن آنان از اینکه بسرعت و سهولت به دعوت او ایمان آورند برجای می‌گذاشت. امّا این در حالی است

۴۰- مریم/۲۸.

که می‌دانیم مکیان و قرشیان [که قاعدتاً باید چنین معجزاتی را در صورت وقوع می‌دیدند] از همهٔ اعراب و از دیگر ملتها تعصب و شرارت بیشتری در مقابل دعوت پیامبر(ص) از خود نشان دادند و وی نتوانست مکتب خود را به آنان بقبولاند مگر پس از آن که آتش جنگها[ی پی‌درپی] تعدادی از پیروان او و تعدادی از آنان را در کام خود فرو برد و وی از نظر افراد و توان تسلیحاتی از آنان قوی‌تر شد.

علاوه بر این، مورخان متقدم نیز متذکر این رخدادهای تازه در پدیده‌های عالم هستی نشده‌اند و روایات و آثار آنان به این اشاره نکرده است که پیامبر یا عمویش ابوطالب ـ که از همهٔ مردم بیشتر از دعوت او دفاع و از پیروان او حمایت می‌کرد ـ چنین رخدادهای سنگینی برایشان رخ داده باشد که برسی یا واقدی مدعی آن هستند؛ رخدادهایی دربارهٔ قبل از تولد، تولد، تربیت، رشد و سفرهای موهوم او به شام و عجایب و غرایبی که در طول این سفرها رخ داده که ما برخی از آنها را نقل کردیم و برخی دیگر را که شگفت‌آورتر و از حق و واقعیت دورتر است واگذاردیم.

همچنین رخدادها و وقایعی را که بحرانی در کتاب خود معالم الزلفی آورده و مدعی است که این رخدادها همراه با ولادت فاطمه زهرا(س) یا یکی از امامان صورت پذیرفته، همه ساخته و پرداختهٔ داستانسرایان و دشمنان اسلام است که نتوانسته‌اند رویاروی خیزش و پیشروی روزافزون اسلام بایستند و بناچار، علی‌رغم میل خود به این آیین درآمده و این نوع از اساطیر و غرایب و امور غیبی را نیز با خود آورده‌اند تا از این طریق دستاویزی برای ایجاد تردید و شبهه در اسلام و نشان دادن آن به صورت آیینی مبتنی بر افسانه، بسازند که این خود تردید دودلان را عمیقتر و بیشتر می‌کند و بر گمراهی و دودلی سست عقیدگان می‌افزاید.

کوتاه سخن آن که، کتابهایی چون کتابهای بحرانی و برسی ـ که در آن هر نوع حدیثی صرف‌نظر از اشکالات آن و بدون توجه به آنچه بر حدیث گذشته جمع شده است ـ این امکان را برای دشمنان اسلام به وجود آورده است تا سموم خود را بپراکنند و نیز سلاحی را برای انهدام و تخریب و وارونه نشان دادن اسلام و تشیع ـ که در تمام جنبه‌ها بر سیرهٔ محسوس و عینی اهل‌بیت و علم وراثتی آنان و نیز فداکاریهای پیگیرشان در راه خدا و خیر و سعادت مردم مبتنی است ـ در اختیار آنان

قرار داده است.

اکنون که بحث دربارهٔ معالم الزلفی را واگذاشته، به بحث در دیگر کتب حدیث می‌پردازم نه به این دلیل است که در این کتاب بیش از آنچه یافته و نقل کرده‌ام موارد دیگری از احادیث مشکوك و ضعیف نمی‌یابم، چرا که بیشتر روایات این کتاب، چنان چه به محك اصول علم رجال و درایه آزموده شود، جز تعدادی اندك از آن در مقابل نقضها و اتهامات وارد بر آن پابرجا نمی‌ماند. تنها به این دلیل بحث در مورد آن کتاب را وامی‌گذارم که می‌خواهم در کتاب حاضر نمونه‌هایی از احادیث مختلف جعلی در موضوعات گوناگون و در دیگر مجموعه‌های حدیثی نیز ارائه نمایم و در عین حال می‌خواهم دیگران نیز بفهمند که همهٔ تألیفات ما در حدیث حتی کتب اربعه هم قابل نقد و بررسی می‌باشد، چرا که ما ـ آن گونه که دیگران شش کتاب حدیثی خود را علی‌رغم آکنده بودن آنها از احادیث جعلی و افسانه‌ها، بطور مطلق صحیح خوانده‌اند- کتب اربعه را [بطور مطلق] صحیح نمی‌دانیم.

☐ در الوافی به نقل از محمدبن حسین از حکم بن مسکین از اسحاق‌بن عمار از مردی به نقل از امام صادق(ع) در تفسیر آیهٔ إِنّا عَرَضْنا الاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَالاَرضِ وَ الجِبالِ فَاَبَینَ اَن یَحمِلنَها وَأَشفَقنَ مِنها وَ حَمَلَها الإنسانُ إِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً [41] آمده است که مراد از «امانت» در این آیه ولایت علی‌بن ابی‌طالب (ع) است.

یکی از راویان این روایت حکیم بن مسکین است که مؤلّفان کتب رجال متعرّض مدح یا ذمّ او نشده‌اند و تنها در تعلیقه بر رجال میرزا محمّد آمده است که برخی از صاحبان تألیف در علم رجال کوشیده‌اند تا به سبب بعضی ملاحظاتی که [به نظر ما] مثبت و ثاقت نیست او را در ردیف راویان ثقه قرار دهند.

ظاهراً مراد از محمدبن حسین ـ که از افراد سلسلهٔ سند این حدیث است و آن را از ابن مسکین روایت می‌کند- همان محمدبن حسین صائغ است که وی از راویان ضعیف و متهم به غلو می‌باشد. مؤید این احتمال آن است که بیشتر راویان این گونه

۴۱- احزاب/۷۲: ما امانت را به آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم اما آنها از بر دوش کشیدن آن امتناع کردند و از آن بیمناك شدند ولی انسان آن را بر دوش گرفت که او بسیار ستمگر و نادان است.

تفاسیر از غلاة متهم به جعل حدیث هستند.

علاوه بر این، اسحاق بن عمار از مردی که حدیث را به واسطهٔ او از امام روایت می‌کند هیچ نام و نشانی ارائه نداده و همین امر برای ضعف حدیث کافی است.

همچنین هیچ یك از مفسّران در تفسیر آیهٔ فوق چنین احتمالی را نیاورده‌اند. بنابراین چنین به نظر می‌رسد که این روایت از تفسیر باطن از علی‌بن حسان و یا از تفسیر علی‌بن ابراهیم منسوب به امام عسگری (ع) گرفته شده و این در حالی است که می‌دانیم شك و تردیدهای فراوانی از نظر شیعهٔ امامیّه دربارهٔ این تفسیر وجود دارد، چرا که در بیشتر مناسبتها به تأویل باطن قرآن متکی است و علاوه بر این، راویانی که این تفسیر را به امام عسکری(ع) نسبت داده‌اند نیز از شرایط مطلوب یك راوی برخوردار نبوده‌اند.

□ در الوافی از علی‌بن حکم از مفضّل بن صالح از جابر جعفی از امام باقر(ع) روایت شده است که آیهٔ وَلَقَد عَهِدنا اِلیٰ آدَمَ مِن قَبلُ فَنَسِیَ وَ لَم نَجِدلَهُ عَزماً [۴۲] [بدین معنا است که] خداوند ولایت محمد و امامانی را که از اولاد اویند به آدم سپرد [وی را ملزم به آن ساخت] امّا او [این پیمان] رها کرد و به انجام آن مصمم نبود.

[به ادعای راوی] امام می‌افزاید: ما صاحبان تصمیم هستیم چرا که خداوند دربارهٔ محمد و اوصیای او و مهدی و نیز دربارهٔ سیرهٔ او، به پیامبران سپرد و تصمیم آنان را بر اقرار بـه ایـن [حـقایق] استوار ساخت. محمدبن عیسی قمی، محمدبن سلیمان و عبداللهبن سنان نیز بر این روایت تأکید دارند و می‌گویند: امام صادق(ع) سوگند یاد کرد که آیهٔ فوق بدین صورت بر محمد(ص) نازل شده بود که: وَلَقَد عَهِدنا اِلیٰ آدَمَ مِن قَبلُ کَلِماتٍ فِی مُحَمَّدٍ وَ عَلَیٍّ وَ فاطِمَةَ وَ الحَسَنِ وَ الحُسَینِ وَ الاَئِمَّةِ مِن ذُرِّیَّتِهِم فَنِسِیَ، یعنی ما پیش از این، توصیه‌هایی دربارهٔ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از نسل آنان به آدم سپردیم امّا او از یاد برد.

مفضّل بن صالح در رجال سند این حدیث آمده و وی کسی است که مؤلفان در احوال راویان بر این اتفاق دارند که وی انسانی دروغگو بود که جعل حدیث می‌کرد.

۴۲- طه/۱۱۵: ما پیش از این به آدم سپردیم، اما او [این پیمان را] از یاد برد و ما عزم و اراده‌ای برای او نیافتیم.

همچنین از هیچ یك از علمای رجال چیزی نرسیده است که به جواز استناد به روایات او دلالت داشته باشد.

علاوه براین، محمدبن سلیمان نیز در سند این روایت آمده است و او خواه محمدبن سلیمان بن عبدالله دیلمی باشد و خواه محمدبن سلیمان بن زکریای دیلمی [حدیثش مقبول نخواهد بود، چرا که] به گفتهٔ علمای رجال، این هر دو از متهمان به دروغگویی می‌باشند که به روایاتشان نمی‌توان اعتماد کرد.

صرف‌نظر از همهٔ اینها، آدم از پیامبران الهی است که خداوند او را برای رسالت خویش برگزیده است. با این وجود، چگونه می‌توان چنین به وی نسبت داد که با پیمان الهی مخالفت ورزد و چنان که این روایت می‌گوید، تصمیم بر اجرای آن پیمان نداشته باشد؟

□ از علی‌بن محمد به نقل از برخی از اصحاب از سراد از محمدبن مفضّل از امام کاظم(ع) روایت شده است که فرمود: آیهٔ یُرِیدُونَ لِیُطفِئوا نُورَاللهِ بِاَفواهِهِم بدان معنی است که می‌خواهند ولایت علی(ع) را خاموش کنند در حالی که خداوند نور خود یعنی ولایت علی(ع) را کامل می‌کند. همچنین آیهٔ هُوَالَّذی اَرسَلَ رَسُولَهُ بِالهُدیٰ وَ دینِ الحَقِّ [۴۳] دربارهٔ علی نازل شده و مراد از هدی و دین حق در این آیه ولایت علی پس از رسول خدا(ص) است. همچنین مراد از آیهٔ وَ اللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوکَرِهَ الکافِرُونَ [۴۴] آن است که خداوند نور خود را با ولایت علی تکمیل خواهد کرد.

راوی در ادامه می‌گوید: مراد از آیهٔ وَ اِذا قیلَ لَهُم تَعالُوا یَستَغفِرلَکُم رَسُولُ‌اللهِ این است که اگر به آنان گفته شود به ولایت علی برگردید تا رسول خدا(ص) برایتان آمرزش طلبد، لَوَّوا رؤسهم وَ استَکبَرُوا [۴۵]، سر از ولایت علی برمی‌پیچند.

در همین روایت آمده است که آیهٔ اَفَمَن یَمشی مُکِبّاً عَلیٰ وَجهِهِ اَهدیٰ اَمَّن یَمشی سَوِیّاً عَلی صِراطٍ مُستَقیمٍ [۴۶] مثلی بر آن کسی است که از ولایت علی(ع) روی

۴۳- صف/۹: و اوست آنکه رسول خویش را با [پیام] هدایت و دین حق فرستاد...

۴۴- صف/۸: ... و خداوند نور خود را تمام و کامل می‌کند هر چند کافران خوش ندارند.

۴۵- منافقون/۵: چون به آنان گفته شود بیایید تا رسول خدا برایتان آمرزش طلبد سربر می‌تابند و تکبّر می‌ورزند.

۴۶- ملك/ ۲۲: آیا آن که به روی در افتاده راه می‌رود رهنمونتر است یا آن که استوار و ایستاده به راه راست می‌رود؟

برگردانده است که چنین کسی به روی درافتاده راه می‌پیماید و ره یافته نیست و نیز مثلی است برای آن کس که از علی - که خود صراط مستقیم است - پیروی می‌نماید که چنین کسی در صراط مستقیم راه می‌پیماید.

در همین روایت در تفسیر انه لقول رسول کریم آمده است که ولایت علی گفتهٔ جبرئیل می‌باشد آیهٔ و ما هو بقول شاعرٍ قلیلاً ما یومنون [47] به این اشاره دارد که منافقان گفتند محمد در جانشین ساختن علی پس از خود بر خداوند دروغ بسته است.

راوی می‌گوید: پرسیدم پس مراد از فرمودهٔ خداوند که وَاَنّا لَمّا سَمِعنَا الهُدیٰ آمَنّا بِه [48] چیست؟ فرمود: «هُدیٰ» در این جا همان ولایت است که هر که به آن ایمان آورد نه بیم نقصانی [در دین خود] و نه بیم طغیانی [که از او سرزند].

راوی در ادامهٔ حدیث موهوم خود به نقل از امام موسی‌بن جعفر دهها آیه را بر ولایت علی(ع) تطبیق می‌دهد تا آن که در تفسیر آیهٔ یُوفُون بِالنَّذرِ وَ یَخافُونَ یَوماً کانَ شَرُّهُ مُستَطِیراً [49] به نقل از امام می‌گوید: مراد از «نذر» در آیهٔ ولایت علی‌بن ابی‌طالب(ع) است.

راوی در جای دیگر می‌گوید: مراد از «مصلین» [نمازگزاران] در آیهٔ لَم نَکُ مِنَ المَصَلِّینَ [50] [پیروان علی(ع) هستند و در نتیجه معنی آیه این است که] ما از پیروان ولایت علی(ع) نبودیم.

از این قبیل آیات فراوانی وجود دارد که به ادّعای راوی امام(ع) آنها را به ولایت امیرمؤمنان تفسیر کرده و این همه تفاسیر فوق در حالی است که ظواهر این آیات حتی اشاره‌ای دور نیز به آنها ندارد.

علاوه بر این، اگر راویان این روایت از افراد ثقه و به صدق و امانت معروف بودند، چاره‌ای جز پذیرش و قبول این تفاسیر نداشتیم، زیرا ائمه(ع) از همهٔ مردم به ظاهر و باطن قرآن و شأن نزول و عام و خاص آن آگاهترند. امّا اکنون که [از یك سو] این

۴۷- حاقه/۴۰و۴۱: این سخن رسول گرامی است و نه گفتار یك شاعر. چه اندك ایمان می آورید.

۴۸- جن/۱۳: ما چون [پیام] هدایت را شنیدیم، به آن ایمان آوردیم.

۴۹- انسان/۷: به نذر خویش وفا می‌کنند و از روزی که شر آن [در هر سوی] بال گسترده است بیم دارند.

۵۰- مدثر/۴۳: ما از نمازگزاران نبودیم.

تفاسیر نامأنوس است و [از دیگر سوی] راویان آن نیز در کردار و گفتارشان ثقه نیستند، چنین امکانی [نسبت به قبول آنها] وجود ندارد. چرا که راوی این حدیث از امام موسی بن جعفر(ع) محمدبن فضل ازدی صیرفی است که متهم به غلو می‌باشد و در ردیف راویان ضعیف قرار دارد. وی که با امام رضا(ع) معاصر بوده از آن حضرت و نیز از پدرش امام کاظم (ع) روایت می‌کند. [۵۱]

□ از سملةبن خطاب از حسین بن عبدالرحمن از علی ملقب به ابوبصیر به نقل از امام صادق روایت شده است که در تفسیر آیهٔ وَ مَن أَعرَضَ عَن ذِكري فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكاً وَ نَحشُرُهُ يَومَ القِيامَةِ أَعمىٰ [۵۲] فرمود: هر کس از ولایت علی(ع) روی برتابد روز قیامت در حالی مبعوث می‌شود که دیده و دل او از رؤیت و درك ولایت کور است. امام - به ادعای راوی - در ادامه می‌افزاید که هر که از ولایت علی روی برتابد روز قیامت متحیر می‌ماند و به پروردگار خویش می‌گوید: «چرا مرا کور محشور ساخته‌ای با آن که من [قبل از این] بینا بوده‌ام؟» [۵۳] امّا چنین به وی پاسخ داده می‌شود که زیرا «تو آیات ما را از یاد بردی» [۵۴] که این آیات امامان هستند «و بدین‌سان تو نیز فراموش می‌شوی» [۵۵] و در آتش دوزخ رها می‌شوی آن چنان که امامان را رها کردی و از دیگران پیروی نمودی «بدین‌سان هر که را اسراف ورزید و به آیات پروردگار خویش ایمان نیاورد مجازات می‌کنیم و عذاب آخرت سخت‌تر و پایدارتر است» [۵۶]. مراد از آن که اسراف ورزد هر کسی است که در ولایت علی(ع) دیگری را شریك گرداند و ائمّه را رها کند و از آثارشان پیروی نکند.

در همین روایت در تفسیر وَ مَن كانَ يُريدُ حَرثَ الآخِرَةِ [۵۷] آمده است که

۵۱- رك: منهج المقال و اتقان المقال.

۵۲- طه/۱۲۴. و هر کس از ذکر من روی برتابد برای او زندگی سختی خواهد بود و روز قیامت نیز او را نابینا محشور خواهیم کرد.

۵۳- طه/۱۲۵.

۵۴- طه/۱۲۶.

۵۵- طه/۱۲۶.

۵۶- طه/۱۲۷.

۵۷- شوری/۲۰: هر کس کشت آخرت را بخواهد در کشت و بهره او خواهیم افزود و آن که کشت دنیا را بخواهد از همان به او خواهیم داد و در آخرت نیز او را بهره‌ای نخواهد برد.

[حرث آخرت] معرفت امیرمؤمنان و امامان است [که هر کس در پی آن باشد] «نَزِد لَهُ مِنها» [58] بهرهٔ خود را در دولت آنان می‌برد «وَ مَن کانَ یُریدُ حَرثَ الدُّنیا نُؤتِهِ مِنها وَ مالَهُ فِی الآخِرَةِ مِن نَصیبٍ» [59] و [هر کس غیر آن می‌خواهد] در دولت حق هنگام ظهور قائم(ع) او را بهره‌ای نخواهد بود.

سلمة بن خطاب یکی از کسانی است که در سند این روایت آمده و ظاهراً مؤلفان در احوال رجال بر ضعف او و جایز نبودن استناد به روایاتش - مگر آن که با قراین و شواهدی در ترجیح صدور آن از امام(ع) همراه باشد- اتّفاق دارند.

او روایت را از حسین بن عبدالرحمن نقل می‌کند که من در کتب رجال نشانی از وی ندیده‌ام.

آخرین راوی آن نیز علی، ملقب به ابوبصیر و از افراد مجهول‌الحالی است که کتب رجال متعرض حالشان نشده است. زیرا کسانی که به ابوبصیر ملقب شده‌اند فقط چهار نفرند: ابوبصیر عبدالله بن محمد اسدی، ابوبصیر علیاء‌بن دارع، ابوبصیر لیث‌بن بختری و ابوبصیر یحیی‌بن ابی‌القاسم [که هیچ کدام از این چهار نفر علی نام ندارند و علاوه بر این] همهٔ اینان از راویان مورد اتهام می‌باشند و آن گونه که از کتب رجال برمی‌آید بهترین آنان ابوبصیر لیث‌بن بختری است که گروهی وی را ثقه دانسته و گروهی دیگر از او بدگویی کرده و اموری به وی نسبت داده‌اند که از نادرستی عقیدهٔ او حکایت دارد. [از جمله] به نقل از ابن ابی یعفور آمده است که به وی گفت: «تو که ثروت فراوانی داری با استفاده از این ثروت حج بگذار». امّا ابوبصیر با کنایه به امام به او گفت: «ساکت باش که اگر همهٔ دنیا وقف دوست تو می‌بود، آن را در زیر ردای خود می‌گنجاند». [60] مقصود وی از دوست تو امام(ع) است.

□ [در کتاب الوافی] در باب «مراجعهٔ جنیان به ائمه و پرسش از ایشان دربارهٔ

۵۸- همان مأخذ.

۵۹- همان مأخذ.

۶۰- رك: منهج المقال، حرف اللام. «شرح حال لیث بن بختری»؛ کشی، اختیار معرفة الرجال، ص ۱۵۵ و ۱۵۶، «شرح حال اسدی».

امور دینی خود» به نقل از محمدبن علی از یحیی بن مساور از سعد اسکاف آمده است که گفت: در پی کاری بر در خانهٔ ابوجعفر(ع) رفتم و آن حضرت پیوسته می‌فرمود «شتاب مکن»، تا آن جا که آفتاب مرا آزار داد و در پی سایه‌ای می‌گشتم. دیری نپایید که گروهی بیرون آمدند همانند ملخهایی زرد که عبادت آنها را فرسوده بود. به خداوند سوگند [با مشاهدهٔ] سیمای این گروه وضعیت خود [و خستگی فراوان خویش] را از یاد بردم. هنگامی که به حضور امام رسیدم، به من فرمود: «می‌بینم که تو را به سختی افکنده‌ام». من گفتم: «آری، [امّا] به خداوند سوگند از وضع خودم فراموش کردم [زیرا] گروهی از کنار من گذشتند که تاکنون در لباس هیچ انسانی خوش سیماتر و خوش‌قواره‌تر از آنان ندیده بودم، سیمای آنان همانند ملخهایی زرد بود و عبادت، آنان را فرسوده بود». پس امام فرمود: «ای سعد، آیا تو آنان را دیدی؟» گفتم: «آری». وی فرمود: «آنان برادران تو از جنیان بودند». گفتم: «آنان نیز به حضور شما می‌آیند؟»، فرمود: «آری، نزد ما می‌آیند و از اصول دین خود و حلال و حرام خویش می‌پرسند».

یحیی بن مساور یکی از راویان این حدیث و از افراد مجهول است که من کسی نیافته‌ام که ستایش یا نکوهشی دربارهٔ او آورده باشد. سعد اسکاف نیز که یکی دیگر از ناقلان این روایت است از متهمان می‌باشد و گفته شده است که وی ناووسی مذهب و از پیروان عجلان بن ناووس بود [البته از دیگر سوی] روایتی از امام صادق(ع) دربارهٔ وی نقل شده که حاکی از مدح اوست، چرا که امام صادق (ع)به وی که در دوران عباسیان عهده‌دار قضاوت شده بود فرمود: «دوست دارم در هر سی ذراع قاضیی همانند تو باشد».

به هرحال کسانی که از این راوی سخن گفته‌اند، به چنان نتایج مثبتی دربارهٔ وی دست نیافته‌اند که موجب وثوق به این راوی و اطمینان به احادیث وی - بویژه احادیثی که دربارهٔ امور غیبی است - گردد.

□ از محمدبن حسن از ابراهیم‌بن هاشم از عمربن عثمان از ابراهیم‌بن ایوب و عمروبن شمر از جابر جعفی به نقل از امام باقر(ع) روایت شده است که فرمود: «[یك بار] هنگامی که امیرمؤمنان بر منبر بود ناگاه اژدهایی از یکی از درهای مسجد وارد شد. مردم خواستند او را بکشند. امّا امیر مؤمنان از آنان خواست تا از او دست بردارند.

پس اژدها با سرعت به سوی منبر خزید و خود را به آن رسانده، گردن برافراشت و بر امام(ع) سلام کرد. امیر مؤمنان(ع) به او اشاره کرد که تا پایان خطبه بایستد. هنگامی که امام خطبهٔ خویش را به پایان برد، رو به آن اژدها کرد و پرسید: «تو که هستی؟» گفت: «من عمربن عثمان جانشین تو بر جنیان هستم. اینك پدرم وفات یافته و به من سفارش کرده است تا به حضور تو برسم و از نظر تو آگاه گردم. اکنون ای امیرمؤمنان من به حضور تو آمده‌ام، مرا به چه امر می‌فرمایی و چه نظری داری؟» امیرمؤمنان فرمود: «تو را به تقوای الهی توصیه می‌کنم و [از تو می‌خواهم تا به میان قوم خود] برگردی و بر جایگاه پدرت در میان جنیان نشینی که تو جانشین من بر آنان هستی». در این هنگام، آن جنی با امام خداحافظی کرد و رفت. پس من [راوی] گفتم: «فدایت شوم آیا این عمر همواره به حضورت می‌رسد و این بر او لازم است؟» امام در پاسخ فرمود: «آری».

روایت فوق در کافی نیز به همین سند آمده است.

راوی این حدیث از جابرجعفی، عمروبن شمر می‌باشد که در کتب رجال دربارهٔ وی آمده است که احادیثی [جعلی] در لابلای کتب جابر قرار می‌داد و آنها را به جابر نسبت می‌داد. نجاشی نیز بر این تصریح دارد که احادیث وی به غایت ضعیف است. در خلاصه الاقوال علامه نیز آمده است که هیچ یك از روایات او قابل اعتماد نیست.

علاوه بر این جابرجعفی نیز همان گونه که قبلاً متذکر شده‌ایم، از نظر بیشتر مؤلفان کتب رجال فردی متهم است.

ابراهیم بن ایوب نیز که این روایت را از عمروبن شمر نقل می‌کند [ناشناخته است و] من در کتب رجال نامی از وی نیافته‌ام. عمربن عثمان که راوی این حدیث از ابراهیم است نیز از سوی هیچ کس مورد مدح یا ذم قرار نگرفته است.

ظاهراً راوی حدیث فوق از ابراهیم‌بن هاشم، محمدبن حسن بن شمون است که از غلاة و معروف به دروغگویی و جعل حدیث می‌باشد.

□ [در الوافی] از محمدبن حسن از سهل‌بن زیاد از مردی - به گفتهٔ راوی- به نقل از محمدبن حجرش از حکیمه روایت شده است که گفت: «امام رضا(ع) را دیدم که بر در هیزم‌دان خانه ایستاده و با کسی سخن می‌گوید و این در حالی بود که من هیچ

کس را نمی‌دیدم. پس گفتم: «آقای من، با که در گفتگویید؟» فرمود: «این عامر زهرانی است که نزد من آمده، سؤال و شکایت دارد». گفتم: دوست دارم صدای او را بشنوم». امام به من فرمود: «اگر صدایش را بشنوی یك سال تمام تب خواهی داشت». امّا من [دیگر بار] گفتم: «دوست دارم که صدایش را بشنوم». امام به من فرمود: «پس بشنو». من [گوش دادم و] صدایی شبیه سوت زدن شنیدم و از آن پس، یك سال کامل تبدار بودم.

حدیث فوق به همین سند در کافی نیز روایت شده است.

ظاهراً مراد از محمدبن حسن که یکی از افراد سلسلهٔ سند این حدیث است، و آن را از سهل‌بن زیاد نقل کرده، همان محمدبن حسن بن شمون می‌باشد و در سطور قبل یادآور شدیم که وی از جاعلان حدیث شمرده می‌شود.

دربارهٔ حسن‌بن سهل بن زیاد نیز آمده است که وی به غایت ضعیف بود و دارای روایات ناصحیح و مذهب نادرست، احادیث مرسل را نقل و بر راویان مجهول اعتماد می‌کرد. احمدبن محمدبن عیسی قمی نیز او را از شهر قم اخراج نموده، از او اظهار برائت کرده و از گوش فرادادن به [احادیث] وی و نقل روایت از او نهی نموده است.[۶۱]

همچنین در کتب رجال نامی از محمّدبن حجرش که این روایت را از حکیمه نقل می‌کند، نیامده است.

کوتاه سخن آن که، در میان همهٔ روایاتی که در این خصوص در الوافی و الکافی و دیگر کتب آمده، حتی نمی‌توان به یك روایت دست یافت که راویان آن [کاملاً] مورد اطمینان باشند.

□ در الوافی به نقل از احمدبن محمدکوفی از حنان‌بن سدیر صیرفی از پدرش سدیر صیرفی از ابواسحاق لیثی از امام باقر(ع) روایت شده است که امام(ع) از ابواسحاق پرسید: «به من بگو که آیا اگر مؤمنی از شیعیان علی(ع) به کمال معرفت دست یابد، مرتکب زنا و لواط و میگساری و گناه خواهد شد؟» من [راوی] از این پرسش تعجب فراوان کردم و گفتم: «ای زادهٔ رسول خدا من کسانی از شیعیان

۶۱- رك: منهج‌المقال، ص ۲۹۸.

امیرمؤمنان و دوستداران شما می‌یابم که شراب می‌نوشد، ربا می‌خورد، زنا و لواط می‌کند و در نماز و زکات و دیگر واجبات سستی می‌ورزد و اگر مؤمنی در پی حاجتی ناچیز به او مراجعه کند، نیاز او را برنمی‌آورد». امام (ع) لبخندی زد و فرمود: «ای پسر اسحاق، آیا سخنی جز این نیز داری؟» گفتم: «آری ای پسر رسول خدا(ص). من [از سوی دیگر] کسانی از ناصبیها و مخالفان سرسخت شما را که در کفر آنها تردیدی ندارم مشاهده می‌کنم که در این امور ورع می‌ورزند و درهمی از مال مردم را برای خود حلال نمی‌دانند و برای رضای خدا به رفع نیازهای مردم می‌پردازند». امام(ع) در این هنگام فرمود: «این مسأله را سری است نهفته و ناآشکار و دری است ناگشوده و مستور و [به همین سبب] بر تو و بر بسیاری همانند تو پوشیده مانده است و خداوند نیز اجازه نداده تا سرّ غیبی او جز بر آن که ظرفیت آن را دارد آشکار گردد.

آنگاه ــ به ادّعای راوی ــ امام به وصف علم اهل بیت و سختی تحمّل آن و خطرهای گسترش آن و مشکلات و مفاسدی که بر آن مترتب می‌شود می‌پردازد و به این آیه استشهاد می‌فرماید که: «آگاه به غیب [خداوند است] که هیچ کس را بر غیب خویش آگاه نسازد مگر کسانی چون رسول را که خود بپسندد». [۶۲]

راوی می‌گوید امام افزود که اعمال ناصبیها برباد و به هدر می‌رود آن جا که خداوند می‌فرماید: «و به آنچه آنان انجام داده بودند پرداختیم و کرده‌های آنان را چون گردوخاکی پراکنده قرار دادیم». [۶۳] و نیز می‌فرماید: «[در دنیا] در تلاش و [در آخرت]در رنجند [و] به آتشی سوزان درآیند و از چشمه‌ای جوشان نوشانیده شوند». [۶۴]

امام ــ به ادعای راوی ــ در ادامهٔ این روایت پس از سخن گفتن دربارهٔ ناصبیها و موضع آنان در مقابل ولایت علی(ع) می‌فرماید: خداوند فرموده است: «آنان که از گناهان بزرگ و امور ناپسند پرهیز می‌کنند و تنها گاهی اندیشهٔ گناه به ذهن ایشان راه می‌یابد [از جانب خداوند پاداش داده خواهند شد] که پروردگار تو آمرزشی

۶۲- جن/۲۶.
۶۳- فرقان/۲۳.
۶۴- غاشیه/۳-۵.

فـراگیـر دارد و بـه حـال شـما داناتر است، آنگاه که شـما را از زمـین آفرید». [۶۵]

آنگاه امام افزود: خداوند زمینی پاك و پاکیزه بیافرید و در آن آبی زلال و گوارا و بسیار شیرین جاری کرد و ولایت ما اهل بیت را بر آن آب عرضه داشت و آن نیز پذیرفت. پس خداوند هفت روز این آب را بر آن سرزمین جاری نمود و سپس در این زمین [گِل شده] جستجو و کاوش کرد و از گزیدهٔ آن گِل [قدری] برگرفت و آن را مایهٔ خلقت و سرشت ائمه قرار داد. آنگاه ته ماندهٔ این گل را گرفت و شیعیان و دوستان ما را از باقیماندهٔ گِل‌ها بیافرید. بنابر این اگر گل شما همچنان که سرشت ما [دست نخورده و نیالوده] باقی مانده باقی می‌ماند، شما و ما یکسان بودیم». من گفتم: «ای پسر رسول خدا(ص) مگر با سرشت ما چه شده است؟» امام(ع) فرمود: خداوند پس از آن، زمینی شوره‌زار و ناپاك و گندیده بیافرید و آبی شور و متعفّن و تلخ جاری کرد و سپس ولایت امیرمؤمنان را بر آن عرضه داشت امّا نپذیرفت. آنگاه خداوند این آب را هفت روز بر آن سرزمین جاری ساخت. پس از آن، خداوند قسمت آلوده‌تر این گل متعفن ناپاك را جدا ساخت و پیشوایان کفر و فاجران و سرکشان را از آن بیافرید. سپس به باقیماندهٔ این گل پرداخت و آن را با گِل شما درآمیخت. اگر خداوند آن گل را رها می‌کرد و با گِل شما درنمی آمیخت آن مخالفان هرگز نه کار خیری انجام می‌دادند، نه شهادتین را بر زبان می آوردند، نه امانت کسی را به وی برمی‌گرداندند، نه هیچ یك از واجبات را به جای می‌آوردند و نه از هیـچ کدام از محرمات اجتناب می‌ورزیدند. خداوند پس از این، دیگر بار این دو طینت آمیخته را با آن آب اول و دوم درآمیخت. بنابراین آنچه از زنا، لواط، خیانت، میگساری، ترك نماز و ترك دیگر واجبات از سوی شیعیان و دوستداران ما می‌بینی، همه از دشمنان ناصبی ما و از سنخ و مزاج آنان است که با سرشت ایشان عجین شده است و آنچه از زهد و عبادت و مداومت بر اعمال خیر و واجبات از سوی ناصبیها می‌بینی، همه از سرشت مؤمن است. بدین سبب هنگامی که اعمال به خداوند ارائه شود، خداوند عزوجل می‌فرماید: من عادلی هستم که بیداد نمی‌کنم و با انصافی هستم که ستم نمی‌ورزم. به عزت و جلالم و به بلندی جایگاهم بر

۶۵- نجم/۳۲.

هیچ مؤمنی به سبب گناهی که از سنخ ناصبی و سرشت او ـ که آمیخته وجود آن مؤمن نیز بود ـ سر زده است ستم نمی‌ورزم. بنابراین، این اعمال صالح، همه از سرشت مؤمن است و اعمال پست و ناروایی که مؤمن به جای آورده است بـر ناصبی بار می‌شود، زیرا از سرشت او برخاسته است و چنین است که هر چیزی به اصل و جوهر خویش برمی‌گردد.

آنگاه امام(ع) این فرمودهٔ خداوند تعالی را تلاوت فرمود که: «[یوسف گفت:] پناه بر خدا از اینکه کسی را جز آنکه کالای خویش را نزد او یافته‌ایم مؤاخذه کنیم چرا که در این صورت ستمکار خواهیم بود». [۶۶]

امام ـ به ادعای راوی ـ همچنان به اثبات این مفهوم می‌پردازد و در طی این حدیث طولانی ـ که بیش از این مقدار به آن نمی‌پردازیم ـ آیاتی از قرآن را بر این مدعی دلیل می آورد.

روایت فوق که در الکافی نیز به همین عبارت روایت شده است، با نصوص قرآن کریم مخالفت دارد آن جا که قرآن گناهان هر کس را بر عهدهٔ خود او قرار می‌دهد [و این حدیث خلاف آن را می‌گوید]. این حدیث همچنین بر آن دلالت دارد که هر کار خیر و شری که انسان انجام می‌دهد لازمهٔ سرشتی است که با آن آفریده شده است و خود در هیچ یك از کارهایش اختیاری ندارد [که این نیز مخالفتی دیگر با صریح قرآن می‌باشد].

افزون بر این، برخی از راویان حدیث فوق از افراد ناشناخته و برخی دیگر، از متهمان به عقاید نادرست و دروغ بستن بر ائمه(ع) هستند.

□ از حسن بن موسی از احمدبن عمر از یحیی بن ابان از شهاب روایت شده است که گفت: از امام صادق(ع) شنیدم که می‌فرماید: اگر مردم می‌دانستند خداوند چگونـه این خلایق را آفریده اسـت هیچ کس، دیگری را سرزنش نمی‌کرد». مـن پرسیدم: «خدایت خیر دهد این خلقت چگونه بوده است؟» فرمود: «خداوند تعالی اجزایی آفرید که شمار آنها به چهل‌ونه جزء می‌رسید. آنگاه هر یك از این اجزای

۶۶ـ یوسف/۷۹.

چهل‌ونه گانه را نیز به ده قسمت تقسیم نمود.سپس خداوند این اجزا را میان خلایق تقسیم کرد: در یکی یك دهم جزء و در دیگری یك دهم جزء و به همین ترتیب در هر کسی یك دهم جزء قرار داد تا آن که یك جزء کامل به پایان رسید. پس از آن در دیگری، یك جزء و یك دهم جزء؛ در دو دیگر یك جزء و دو دهم جزء و در سه دیگر، یك جزء و سه دهم جزء قرار داد و به همین ترتیب پیش رفت تا به [آفریده‌ای مرکب از] دو جزء کامل رسید و با همین حساب ادامه داد تا آنگاه که به کاملترین خلق با چهل‌ونه جزء رسید. بنابراین، آن که در او تنها یك دهم جزء قرار داده شده نمی‌تواند همانند کسی باشد که در او دو دهم جزء قرار داده شده است. به همین ترتیب انسان دو دهم جزئی نیز نمی‌تواند همانند انسان سه دهم جزئی باشد. همچنین آن که دارای یك جزء کامل است نمی‌تواند همانند صاحب دو جزء کامل باشد». آنگاه امام می‌افزاید: «اگر مردم می‌دانستند که خداوند چگونه این خلایق را آفریده است، هیچکس، دیگری را سرزنش نمی‌کرد.

روایت فوق مسؤولیت اعمال انسان را از [دوش] او برمی‌دارد زیرا به مفاد این روایت، انسان تنها در همان راهی پیش می‌رود که اجزایی که خداوند در او قرار داده برایش تعیین نموده است همان گونه که برای هیچ کس از مردم جایز نیست تا دیگری را به خاطر کارهای ناشایست او مورد ملامت قرار دهد، برای خداوندی که عادل و رؤوف و رحیم است و هیچ بیداد و ستمی روا نمی‌دارد نیز شایسته نخواهد بود تا زمانی که انسان با آن اجزاء و یك دهم جزءهایی که خداوند در وجود او به ودیعه گذاشته ارتباط دارد و نمی‌تواند از حدود و مقتضیات این اجزاء تخطّی کند،او را مورد محاسبه و مجازات قرار دهد. علاوه بر این روایت فوق [ما را] به یأس و رکود و امید نداشتن به آینده‌ای برتر فرا می‌خواند.

[افزون بر اشکالات محتوایی حدیث فوق]، راویان آن نیز برخی ناشناخته و برخی متهم در دین و عقیدهٔ خویش هستند. از جمله آنان شهاب است که دربارهٔ او از امام صادق(ع) روایت شده که فرمود: «امّا شهاب، از مردار و خون و گوشت خوك هم بدتر است». همچنین دربارهٔ او گفته‌اند ناووسی مذهب و معتقد به امامت عبدالله فرزند امام صادق (ع) بوده [در این میان] برخی نیز کوشیده‌اند تا از او دفاع کنند، امّا

نتوانسته‌اند نتیجه‌ای که مورد اطمینان باشد ارائه دهند.

□ از حسن بن شمون از اصم از عبدالله بن قاسم بطل به نقل از امام صادق(ع) روایت شده است که در تفسیر آیهٔ وَ قَضَینٰا اِلیٰ بَنی اِسرائیلَ فِی الکِتٰابِ لَتُفسِدُنَّ فِی‌الاَرضِ مَرَّتَینِ وَ لَتَعلُنَّ عُلُوّاً کَبیراً [۶۷] فرمود مراد از این آیه [و مقصود از فساد و سرکشی بنی‌اسرائیل] قتل امیرمؤمنان، کشتن حسن‌بن علی(ع) و قتل امام حسین(ع) است. همچنین آیهٔ فَاِذٰا جٰاءَ وَعدُاُولیٰهُمٰا بَعَثنٰاعَلَیکُم عِباداً لَنٰا اُولی بَأسٍ شَدیدٍ فَجٰاسُوا خِلالَ الدِّیٰارِ وَ کٰانَ وَعداً مَفعُولاً [۶۸] بدین معنی است که قبل از ظهور امام قائم(ع) خداوند مردمی را برمی‌انگیزد که هیچ یك از ستم‌ورزان به آل محمد را نمی‌گذارند مگر آن که آنها را می‌کشند و در این هنگام امام قائم ظهور می‌کند. همچنین آیهٔ ثُمَّ رَدَدنٰا لَکُم الکَرَّةَ عَلَیهِم [۶۹] نظر به این مفهوم دارد که حسین(ع) در میان هفتاد تن از اصحاب خویش قیام می‌کند و هیچ کس در خروج آنان تردید نمی‌ورزد و امام حجت محمدبن الحسن(ع) نیز در پی آنان می‌باشد. هنگامی که این معرفت در دلهای مؤمنان جای می‌گیرد که این شخص امام حسین(ع) است، وی فرا می‌رسد و آنگاه او را غسل می‌دهد و در حضور خویش مدفون می‌نماید چرا که عهده‌دار امر هیچ وصیی نمی‌شود مگر وصیی دیگر همانند.

آن گونه که صاحبان تألیف در علم رجال و احوال راویان تصریح دارند راویان حدیث فوق، همه از منحرفان از تشیع حقیقی و از جاعلان حدیث هستند.

□ از صالح بن ابی حماد از وشاء از کرام از عبدالله بن طلحه روایت شده است که گفت: از امام صادق(ع) دربارهٔ مارمولك پرسیدم و امام فرمود: «پلید و ناپاك و همه انواعش مسخ شده است. اگر آن را کشتی غسل نما». سپس فرمود: پدرم با مردی دیگر در خانه بود و با وی سخن می‌گفت. در این میان ناگاه مارمولکی پیدا شد که زبانش را

۶۷- اسراء/۴: در کتاب برای بنی‌اسرائیل چنین حکم کردیم که شما البته دو بار در زمین فساد خواهید کرد و بسیار برتری طلبی در پیش خواهید گرفت.

۶۸- اسراء/۵: وقتی موعد نخستین فساد شمافرا رسد، بر شما بندگان از بندگان خویش برگزینیم [و مسلّط سازیم] که نیرویی سخت دارند. پس آنان میان شهرها [به پیروزی] بگردند و وعدهٔ خداوند شدنی است.

۶۹- اسراء/۶: سپس ما شما را به موضع تهاجم علیه آنان برمی‌گردانیم.

بیرون می‌آورد. در این هنگام پدرم از آن مرد پرسید: «این مارمولك چه می‌گوید؟» او گفت: «از آنچه می‌گوید آگاه نیستم». آنگاه پدرم فرمود: «او می‌گوید به خداوند سوگند اگر عثمان را ناسزا گویید من نیز علی را ناسزا خواهم گفت تا آن که از این جا برخیزید». پدرم همچنین افزود. هر فردی از بنی‌امیه بمیرد به صورت مارمولکی مسخ می‌شود. [از جمله] زمانی که مرگ عبدالملك بن مروان فرا رسید به صورت مارمولکی مسخ شد و از میان فرزندان و درباریانش که در اطراف او بودند، رفت. آنان چون با فقدان او مواجه شدند، این مسأله برایشان سنگین بود و نمی‌دانستند چه بکنند. امّا سرانجام تصمیمشان بر این قرار گرفت که تنهٔ درختی بیاورند و آن را به شکل مردی [مرده در بستر] قرار دهند. چنین کردند و بر آن تنهٔ درخت زرهی از آهن پوشاندند و آن را کفن کردند و مدفون ساختند در حالی که جز من و پسر عبدالملك کس دیگری از این امر آگاهی نیافت.

بدون تردید روایت فوق از روایات جعلی است زیرا امام صادق(ع) شأن و منزلتی والاتر و جایگاهی رفیعتر از این دارد که به چنین افسانه‌هایی گوش بسپارد و آنها را نقل فرماید. علاوه بر این راویان این حدیث نیز، برخی چون صالح بن حماد متهم به دروغپردازی، برخی چون کرام بن عمر منکر امامت موسی‌بن جعفر(ع) و تنها معتقد به امامت امامان تا امام صادق(ع) هستند و برخی دیگر چون عبدالله بن طلحه - که حدیث را از امام (ع) نقل می‌کند - مجهول و ناشناخته هستند و [دست کم] من نامی از او در کتب رجال نیافته‌ام.[۷۰]

□در الکافی به نقل از احمدبن محمد از عمربن عبدالعزیز از خیبری از یونس بن ظبیان و مفضّل بن عمر، ابو سلمه سراج و حسین بن ثواربن ابی فاخته روایت شده است که گفتند: در حضور امام صادق (ع) بودیم که فرمود: گنجینه‌های زمین و کلیدهای آن در دست ماست و اگر بخواهم با پای خود بر زمین بکوبم که هر آنچه طلا در درون خود دارد بیرون ریزد بیرون خواهد ریخت». سپس امام یك پای خود را بر زمین کوبید و آن را بر روی زمین کشید و خطی ترسیم نمود. پس زمین بشکافت. سپس دست

۷۰- رك: اختیار معرفة الرجال و منهج المقال.

خویش را دراز کرد، شمشی از طلا به اندازهٔ یك وجب بیرون آورد و فرمود: «نیك بنگرید». ما نیز نگریستیم و شمشهای طلا را یکی روی دیگری مشاهده کردیم. در این هنگام یکی از ما به امام عرض کرد: «فدایت شوم، این همه به شما داده شده و در عین حال شیعیان شما نیازمندند؟» امام فرمود: «خداوند برای ما و شیعیانمان دنیا و آخرت را در کنار هم خواهد آورد و آنان را به بهشت نعمت و آسایش وارد خواهد کرد و دشمنان ما را به دوزخ درخواهد آورد.

در نقل این روایت از امام چهار تن از متهمان به دروغ و غلو شرکت دارند که عبارتند از: خیبری بن علی طحان که دربارهٔ او در منهج المقال آمده است که وی به لحاظ مذهب راوی ضعیفی است و گروهی نیز در مورد او اظهار داشته‌اند که در مذهب وی افراط یعنی غلو است؛ عمربن عبدالعزیز که شیخ محمّد طه در اتقان المقال او را چنین معرفی می‌کند که وی در حدیث، مخلوط می‌کرد و همچنین از فضل بن شاذان دربارهٔ همین راوی آمده است که وی احادیث غریب و منکر روایت می‌کند؛ مفضّل بن عمر و یونس بن ظبیان که وضعیت آنان روشن و همین برای آنان بس است که امام صادق(ع) آن دو را مورد مذمت و لعنت قرار داده و [دیگران را] از آن دو برحذر داشته است. از امام صادق (ع) چنین روایت کرده‌اند که فرمود: «خداوند یونس بن ظبیان را هزاربار لعنت کند و هزار بار نیز در پی آن».

[لازم به یادآوری است که ما وقوع چنین کراماتی از ناحیهٔ امام را منکر نمی‌شویم چرا که] این امکان وجود دارد که امام به قدرت خداوند معجزاتی بیش از این نیز بیافریند. امّا وجود این متهمان در میان راویان روایتی از این نوع، آن را در معرض اتهام و تردید قرار می‌دهد.

□ در الکافی به نقل از سهل‌بن زیاد و محمدبن یحیی از احمدبن محمد از حسن بن یاس حریشی از امام باقر(ع) روایت شده که فرمود: در حالی که پدرم نشسته بود و تنی چند نیز در حضور او بودند، ناگاه خندید تا آن جا که اشك دیدگانش را گرفت. سپس فرمود: «آیا می‌دانید چه چیز مرا به خنده واداشته است؟» گفتند: «نه ای پسر رسول خدا(ص)». پدرم فرمود: «[به یاد آوردم آن روزی را که] عبدالله بن عباس ادعا می‌کرد از کسانی است که «گفتند پروردگار ما خداست و بر این عقیده استقامت

ورزیدند». ۷۱ من به او گفتم: «ای پسر عباس آیا تو خود دیده‌ای که فرشتگان تو را از این آگاه ساخته‌اند که دوستدار تو در دنیا و آخرتند و از ترس و خواری در امان هستی؟» او در پاسخ گفت: «خداوند می‌گوید: «مؤمنان همه با یکدیگر برادرند». ۷۲ بنابراین با توجه به این آیه همهٔ امت [و همهٔ مؤمنان] مورد بشارت فرشتگان قرار گرفته‌اند». من با شنیدن این سخنان خندیدم و گفتم: «راست گفتی ای پسر عباس. اینك تو را به خداوند سوگند می‌دهم و از تو می‌پرسم که آیا در حکم خداوند اختلافی هست؟» او گفت: «نه». پس گفتم: «نظر تو در این‌باره چیست که مردی انگشتان مردی دیگر را با شمشیر بریده و رفته است. آنگاه مرد دیگری آمده و دست او را از مچ قطع کرده است و اینك آن مرد ستمدیده به حضور تو آمده و تو قاضی هستی، در این هنگام چه می‌کنی؟» او گفت: «به آن که مچ را بریده می‌گویم: دیهٔ تمام دست از مچ به پایین را به او بده و به آن که دستش بریده شده می‌گویم: مقداری از دیه را به مصالحه به او برگردان». من گفتم: «[دیدی که] اختلاف در حکم خداوند پیدا شد و حکم اول خود را با حکم دوم نقض کردی! خداوند اِبا دارد از این که حدی از حدود را در میان مردم برقرار سازد که دارای تفسیری در همین دنیا نباشد. [من می‌گویم] دست آن را که دست آن مرد را از مچ بریده، از مچ قطع کن و دیهٔ انگشتان را به وی بده که حکم خداوند در این‌باره از همان شبی که در آن، امر خداوند نازل گشت همین است و اگر این حکم را پس از آن که از رسول خدا(ص) شنیده‌ای مورد انکار قرار دهی خداوند تو را به آتش درخواهد افکند، آن سان که آن روز که همین حکم را از علی‌بن ابی طالب نپذیرفتی خداوند تو را کور کرد». وی گفت: «پس بدین سبب دیده من نابینا شده است؟» آنگاه گفت: «تو چه آگاهی از این داری؟ به خدا سوگند کوری چشم ابن عباس فقط به سبب برخورد بال فرشته با آن است». پدرم می‌گوید: من در آن روز خندیدم و او را به دلیل سبك خردی به خود واگذاشتم. سپس در فردای آن روز وی را دیدم و به وی گفتم: «ای پسر عباس، هرگز سخنی راست همانند آنچه دیروز گفته بودی [که برخورد با بال فرشته چشم تو را کور کرده] نگفته‌ای». [آن ماجرا را به خاطر داری که علی‌بن ابی‌طالب به تو گفت: در هر سال شب قدری وجود دارد که در آن شب همهٔ

۷۱- فصلت/۳۰ و احقاف/۱۳.

۷۲- حجرات/۱۰.

مقدرات آن سال نـازل می‌شود و این امر پس از رسول خدا [نیز ادامه خواهد داشت و] کسانی عهده‌دار آن خـواهند بود. تو گفتی: «آنان کیانند؟» امام به تو فرمود: «من و یازده تن از نسل من کـه همه مورد خطاب وحی الهی قرار می‌گیریم». امّا تو در پاسخ امام فرمودی: «مـن فرشتـهٔ وحـی را جز با رسول خدا(ص) نـدیده‌ام». در این هنگام آن فرشته‌ای که وحی بر علی مـی‌آورد برایت آشکار شد و پس از آن امام علی(ع) به تو فرمود: «ای پسر عباس، دروغ گفـتی».

آنگاه امام [زین‌العابدین] به ابن عباس فرمود: «من به دیدگان خود آنچه را علی با تو می‌گفت دیدم و شنیدم. علی(ع) هر چند به دیدگان خود فرشته را ندید، امّا به گفته‌های او گوش می‌سپرد و این گفته‌ها در گوشش می‌نشست. سپس همین فرشته بود که بال خود را بر تو زد و تو کور شدی». در این هنگام ابن عباس گفت: «اگر در چیزی اختلاف ورزیدیم حکم آن با خداوند باشد». پس من [امام باقر(ع)] گفتم: «آیا حکمی از احکام خداوند دوگانه می‌شود؟ [تـو کـه خـود حـکـم خداوند را دیـده‌ای و آن همـان است کـه بـر امـام می‌رسد]. او در پـاسـخ ایـن پرسش گـفت: «نـه». پـس گفتم: «خود نابود شدی و دیگران را نابود کردی».

شوشتری در کتاب خود الاخبار الدخیله این روایت را از اخبار جعلی دانسته و بدین مضمون دربارهٔ آن اظهار نظر کرده است که: عبدالله بن عباس از دوستداران برگزیدهٔ اهل‌بیت بوده است در حالی که، آن گونه که از جملات صدر روایت و نیز از آن جا که در پاسخ علی(ع) گفت: «من فرشته را جز با رسول خدا ندیده‌ام» برمی آید، این روایت مثبِت خلاف این حقیقت است. علاوه بر این، از ظاهر روایت چنین برمی آید که این گفتگو میان ابن‌عباس و امام باقر(ع) در دوران امامت آن حضرت صورت یافته و این در حالی است که می‌دانیم پس از رحلت امام سجاد(ع) یعنی در سال ۹۵ هـ.ق امامت به امام باقر(ع) انتقال یافته و این زمان، بیست‌وهفت سال پس از وفات ابن عبّاس بوده، زیرا وفات وی در سال ۶۸ هـ.ق واقع شده و در آن زمان امام باقر(ع) حدوداً ده ساله بوده است.[۷۳]

۷۳- برای فرار از این اشکال در مرآةالعقول چنین می‌خوانیم: «بدان که لزوماً می‌بایست این مناظره میان ابن‌عبـاس و امام‌بـاقر در دوران خردسالی آن حضـرت و در دوران حیات پـدر ایـشان صورت گرفته باشد.ـ م.

شوشتری در ادامه می‌گوید: حدیث فوق گویای آن است که عبدالله بن عباس چشم خود را به سبب ضربت بال جبرئیل بر آنها - به این دلیل که با علی(ع) در مورد شب قدر اختلاف ورزید - از دست داده بود با این که برخی از متون تاریخی بر این تصریح دارد که از بین رفتن بینایی ابن عباس از گریهٔ او بر عموزادگان خویش، علی و امام حسن و امام حسین(ع) ناشی شده است.

شوشتری همچنین می‌گوید: [اگر این حدیث صحّت داشته باشد جای این پرسش خواهد بود که] چرا جبرئیل ابن‌عباس را که مدافع و حامی علی و فرزندانش بود کور ساخت امّا آسیب بالهای خود را به معاویه و دیگر کینه توزان و دشمنان علی نرسانید؟

نکتهٔ قابل توجه دیگر [افزون بر آنچه از شوشتری نقل کردیم] آن است که حدیث فوق صرف نظر از همهٔ اشکالات دارای پیچیدگی و ابهام، آشفتگی و عدم انسجام می‌باشد به گونه‌ای که به فرمودهٔ امام شباهتی ندارد.

افزون بر این، راویان آن از متهمان به غلو و دروغ بستن بر ائمه(ع) می‌باشند. [از جمله] دربارهٔ سهل‌بن زیاد آمده است که از غلاة و دروغپردازان بود و اشعری او را به همین دلیل از شهر قم بیرون راند، ابن شاذان نیز وی را به حماقت متهم ساخته است. دربارهٔ حسن‌بن عباس حریشی نیز در کتب رجال آمده است که راوی به غایت ضعیفی بود و دارای کتابی است به نام انا انزلناه فی‌لیلة القدر که در بردارندهٔ احادیث ضعیف و آشفته می‌باشد. در کتاب الخلاصه ابن غضایری نیز آمده است که کتاب حریشی دارای عبارات نادرستی است و خیال‌پردازیهای موجود در آن گواهی می‌دهد که [احادیث] این کتاب، احادیثی جعلی می‌باشد. ابن غضایری می‌افزاید: حریشی راویی غیرقابل اعتناست که احادیث او ارزش ثبت شدن ندارد.

کلینی نه حدیث [در الکافی] به همین سند روایت کرده است که همهٔ آنها علاوه بر ضعف سند و آشفتگی در الفاظ، در میان چنان ابهام و پیچیدگی و عدم انسجامی قرار دارد که از منطق ائمه(ع) به دور می‌باشد. حدیث طولانی فوق‌الذکر دربارهٔ شب‌قدر و نازل شدن امر الهی در آن شب بر اوصیاء پیامبر(ع) همان گونه که بر پیامبر نازل

می‌گشت از این جمله است. در ضعف این‌گونه روایات کلینی همان بس که کسانی چون حسن‌بن عباس بن حریشی، و سهل‌بن زیاد اوصی در سلسله راویان آن قرار دارند.

□ در دو کتاب الوافی و الکافی به نقل از موسی‌بن سعدان از عبدالله‌بن قاسم از ابوسعید خراسانی از امام صادق (ع) روایت شده است که امام باقر(ع) فرمود: هنگامی که امام قائم(ع) در مکّه قیام کند و بخواهد به سوی کوفه روانه شود منادی او بانگ می‌زند که: «هان! کسی از شما آبی یا غذایی با خود برندارد». امام [برای این سفر] سنگ موسی‌بن عمران را که بر بار شتری قرار دارد برمی‌دارد و در طی این راه در هر منزلی که فرود می آید از این سنگ چشمه‌ای جاری می‌شود و هر که گرسنه است از آن سیر می‌شو د و هر که تشنه است از آن می‌نوشد و بدین‌سان این سنگ زاد و توشهٔ آنان در طول راه است تا آن زمان که از پشت کوفه وارد نجف می‌شوند».

در سند روایت فوق کسانی چون عبدالله بن قاسم بطل، محمدبن حسین صائغ و موسی‌بن سعدان آمده‌اند که همه– آن گونه که قبلاً یادآور شدیم – از متهمان هستند و به احادیثشان اطمینان نتوان کرد. آخرین فرد سلسلهٔ سند [یعنی ابوسعید] نیز که این روایت را از امام صادق(ع) نقل می‌کند– به تصریح میرزامحمد در رجال خود– از راویان مجهول و ناشناخته است.

□ در الکافی به نقل از عبدالله بن محمد از متبع از حجاج بصری از مجاشع از معلی از محمدبن فیض از امام باقر(ع) روایت شده است که فرمود: عصای [مشهور] موسی در ابتدا از آنِ آدم بود که بعداً در اختیار شعیب و سپس در اختیار موسی‌بن عمران قرار گرفت و اکنون نیز در نزد ماست. من چندی پیش از آن سری زدم و دیدم که هنوز به همان صورتی که هنگام جدا شدن از درخت بود سبز است. این عصا چون به سخن طلبیده شود سخن می‌گوید. آن برای قائم ما آماده شده است تا با آن هر چه موسی می‌کرد بکند. آن عصا [دشمنان را] به بیم می‌افکند، آنچه را آنان بافته‌اند فرو می‌بلعد، هر چه از آن خواسته شود انجام می‌دهد، دو لبش را– که یکی بر روی زمین و دیگری در آسمان قرار دارد و میان آنها چهل ذراع فاصله است – باز می‌کند و با زبان خویش آنچه دروغ بافته‌اند فرو می‌بلعد».

آن گونه که از کتب رجال و احوال راویان برمی‌آید برخی از راویان حدیث فوق متهم به غلو و جعل حدیث و برخی دیگر مجهول و ناشناخته هستند.

□ در الکافی و الوافی به نقل از محمدبن یحیی از محمدبن حسین از ابراهیم‌بن اسحاق احمر از عبداللّه‌بن حماد از سیف تمار روایت شده است که گفت: در حضور امام صادق(ع) در حجر [اسماعیل] نشسته بودیم که امام(ع) فرمود: «جاسوسی مراقب ماست؟» ما به چپ و راست نگریستیم امّا کسی را در آن جا نیافتیم و گفتیم: «جاسوسی بر ما نگماشته‌اند». امّا امام(ع) سه بار فرمود: «سوگند به پروردگار کعبه و پروردگار این بنیان. [که چنین است. آنگاه فرمود:] اگر من با موسی و خضر بودم به آن دو می‌گفتم که از ایشان آگاهترم و اموری را به آنان اطلاع می‌دادم که در علم آنان نبود. زیرا به موسی و خضر، تنها آگاهی به آنچه روی داده عطا شده ولی آگاهی بدانچه هست و تا قیام قیامت خواهد بود [و رخ خواهد داد] در اختیار ایشان قرار نگرفته [بلکه تمام این علوم به پیامبر اسلام داده شده و] ما نیز آن را از وی به ارث برده‌ایم».

روایت فوق بر این تصریح دارد که پیامبر علاوه بر آگاهی از آنچه بوده است از آنچه هست و خواهد بود نیز آگاهی داشت و ائمهٔ اطهار(ع) نیز این علم مطلق را از پیامبر(ص) به ارث بردند. معنی این سخن آن است که خداوند خود چیزی ورای آنچه پیامبر و امامان می‌دانند ندارد و همهٔ علم او به صورت کامل به پیامبر(ص) و ائمه(ع) انتقال یافته است و این مخالف نصوص قرآن می‌باشد. همچنین در برخی روایات از زبان خود پیامبر(ص) نیز آمده است که به اصحاب خود می‌فرمود: «شما و مرا چه می‌شود که دربارهٔ چیزهایی از من پرسش می‌کنید که من نمی‌دانم. من تنها، بنده‌ای از بندگان خدایم که هیچ آگاهیی ندارم مگر آنچه خداوند به من آموخته است». یك بار نیز به آنان فرمود: «من به مسائل دین شما و شما خود به مسائل دنیای خویش آگاهترید». از این قبیل روایات دیگری نیز وجود دارد حاکی از این که پیامبر حتی برای خود مدعی آگاهی داشتن از آنچه هست و خواهد بود نشده است.

علاوه بر این، ابراهیم بن اسحاق احمر که این روایت را از عبداللّه‌بن حماد نقل می‌کند از سوی مؤلفان علم رجال ضعیف خوانده شده و از جمله، ابن غضایری دربارهٔ او می‌گوید: در مذهب وی افراط [غلو] وجود دارد. در الفهرست نیز در مورد او آمده

است که وی در نقل حدیث ضعیف و در دینداری مورد اتهام می‌باشد.

همچنین عالمان رجال و درایه تصریح کرده‌اند که روایات عبدالله‌بن حماد که این روایت را از سیف تمار نقل می‌کند قابل اعتماد نیست مگر آن که با قراین و شواهدی که احتمال صدور آن [از معصوم] را تقویت می‌کند، تأیید شود.

سیف تمار نیز که این روایت را از امام(ع) نقل می‌کند نامش مشترك میان دو راوی ضعیف و موثق است.[۷۴]

☐ در روایت دیگری از محمدبن سنان، یونس بن یعقوب، حارث‌بن مغیرة و عبدالله بن بشیر خثعمی آمده است که امام صادق(ع) می‌فرمود: «من از آن چه در زمین و آسمانهاست آگاهی دارم، آنچه را در بهشت و دوزخ است می‌دانم و از آنچه بوده و خواهد بود نیز آگاهم». راوی می‌افزاید که امام همهٔ اینها را از کتاب الهی برگرفته و می‌دانست زیرا در این کتاب، بیان همهٔ امور وجود دارد.

آنچه ما به آن اعتقاد و ایمانی راسخ و تزلزل ناپذیر داریم این است که ائمه(ع) از اموری آگاهی داشتند که دیگر مردم - هر که و در هر سطح باشد- از آن بی‌اطلاع بودند و به این نیز یقین داریم که آنان بسیاری از اسرار هستی و امور غیبی را که خداوند به رسول خود وحی کرده بود، از او به ارث برده بودند. امّا ایمان به این نکته ضرورتی ندارد که قرآن، همه آنچه را در آسمانها و زمین و بهشت و دوزخ وجود دارد و آنچه را بوده و تا روز قیامت خواهد بود در برگرفته، هیچ کاستیی ندارد و بیانی برای هر آن چیزی است که بوده و تا قیامت خواهد بود.

علاوه بر این، راویان این روایت برخوردار از شرایط لازم و مطلوب یك راوی نیستند و آن گونه که از تتّبع در احوال راویان برمی‌آید، برخی از آنان ناشناخته و مجهول و برخی دیگر در عقیدهٔ خود و در روایاتی که نقل می‌کنند مورد اتهام هستند.

☐ کلینی و فیض کاشانی در دو کتاب الکافی و الوافی مجموعه‌ای از احادیث را آورده‌اند که حالات امام را از نخستین روزهایی که در شکم مادر قرار دارد تا زمانی که دیده به جهان می‌گشاید بیان می‌کند و می‌گوید: امام پس از گذشت چهل روز از

۷۴- رك: محمد طه‌نجف، اتقان المقال فی علم‌الرجال، ص ۳۱۲و۲۵۵؛ منهج‌المقال و دیگر کتب رجالی.

حالت جنینی خود می‌شنود، او بر روی دو کف دست به دنیا می آید و صدای خود را به تکبیر و تهلیل بلند می‌کند، همان گونه که از جلو می‌بیند از پشت سر نیز می‌بیند، جنب نمی‌شود، خمیازه نمی‌کشد، تمطی نمی‌کند، مدفوعش دارای بویی خوش چون بوی مشك است و زمین آن را می‌بلعد، هرگاه زره رسول خدا(ص) را بر تن کند مناسب اندام اوست امّا اگر کسی دیگر از مردم این زره را بپوشد، خواه کوتاه قد و خواه بلند قامت باشد، این زره یك وجب از اندام او بزرگتر خواهد بود. روایات مزبور به اثبات صفاتی از این قبیل برای امام می‌پردازد که نه وجود آنها شأن و منزلت امام را بالا می‌برد و نه نبود آنها از منزلت امام می‌کاهد.

تقریباً در میان همهٔ روایاتی که به این موضوع پرداخته است حتی یك روایت نمی‌توان یافت که دروغگویی یا منحرفی از خط تشیع راستین در سلسله سند آن به چشم نخورد. البته چنین نیست که صرف وجود دروغگو یا منحرفی در سلسله سند روایت جعلی بودن آن را ثابت کند، چرا که ممکن است [گاه] غیر عادلی و یا کسی که از دروغ‌پروایی ندارد راست نیز بگوید. امّا اصول علم درایه پایبندی به چنین احادیثی و پذیرش مضامین آنها را توصیه نمی‌کند و به رسمیت نمی‌شناسد مگر آن که این احادیث با قراین و شواهدی همراه گردد که احتمال صدور آنها از امام را تقویت کند و این در حالی است که در میان روایات صحیح و آیات قرآن و اصول اسلام و تشیّع چیزی وجود ندارد که شایسته باشد چنین نقشی را در تأیید روایات مورد بحث ما برعهده گیرد.

□ابن بابویه قمّی در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة در خلال بحث از کسانی که با امام دوازدهم(ع) ملاقات نموده‌اند حدیث طولانیی را به نقل از محمدبن‌علی‌بن محمدبن حاتم نوفلی معروف به کرمانی آورده است که وی از جماعتی از جمله محمدبن بحر شیبانی روایت می‌کند که گفت: احمدبن مسرور از سعدبن عبدالله قمی حدیثی برای من نقل کرده است. در این حدیث پس از وصف مراحلی که راوی تا وارد شدن به خانهٔ امام عسکری(ع) پشت سر نهاده است بدین جا می‌رسد که وی وارد خانه شد و حجت منتظر را دید که کودکی خردسال است و بر زانوی پدر نشسته و با اناری طلایی که با انواع جواهر آزین شده و نقشهای آن می‌درخشد بازی می‌کند در

همین حال که وی بر زانوی پدر به بازی مشغول است و هر گاه پدر می‌خواهد چیزی بنویسد دست وی را می‌گیرد خداوند کرامات و اموری غیبی بر دست او جاری می‌سازد که عقل را درمانده می‌کند.

در این روایت آمده است که راوی دربارهٔ برخی از اموری که فهم آنها بروی مشکل آمده، از امام(ع) سؤال کرد که از آن جمله است [تفسیر] آیهٔ فَاخلَعْ نَعلَيكَ إنَّكَ بِالوادِ المُقدَّسِ طُوىٰ. [۷۵] راوی در ضمن پرسش از تفسیر آیه می‌گوید فقهای شیعه و سنی مدعی‌اند که موسی کفشی ساخته شده از پوست مردار به پا داشت [و به همین سبب خداوند به وی امر کرد تا کفش خود را از پای درآورد]. امّا امام (ع) فرمود: «چنین چیزی شایستهٔ پیامبری چون موسی نیست و بر او روا نیست که چیزی [ساخته شده از اجزای] حیوان مرده‌ای بپوشد. تأویل آیه نیز این است که موسی در وادی مقدّس با خدای خویش مناجات کرد و گفت: من محبّت خود را برای تو خالص ساخته‌ام و دل خویش را از غیر تو شسته‌ام امّا خداوند وی را چنین مخاطب ساخت که فَاخلَعْ نَعلَيكَ». یعنی اگر در دوستی‌ات نسبت به من صداقت داری، محبت خاندان و کسانت را از دل بیرون کن».

راوی چنین می‌افزاید که به امام عرض کردم: «ای پسر رسول خدا(ص) مرا از تأویل کهیعص آگاه ساز». امام – به ادعای راوی – فرمود: این حروف از اخبار غیبی است که خداوند بندهٔ خویش زکریا را از آن آگاهانیده و سپس آن را برای محمد(ص) بیان کرده است. [اطلاع زکریا از این اخبار] بدین سبب بود که وی از پروردگار خویش خواست تا نامهای پنج تن را به او بیاموزد. پس جبرئیل بر او نازل شد و آنها را به وی آموخت و [از آن پس] هر گاه زکریا، محمد، علی، فاطمه و حسن را یاد می‌کرد اندوه او برطرف و گرفتاری‌اش حل می‌شد و هر گاه از حسین یاد می‌کرد گریه در گلوی او می‌گرفت و نفسش می‌برید. روزی گفت: «خداوندا، مرا چه می‌شود که هر گاه چهار تن از آنان را یاد می‌کنم با نام آنان اندوهم برطرف می‌شد، امّا وقتی از حسین یاد می‌کنم از چشمانم اشك فرو می‌ریزد و اندوه و درد مرا فرا می‌گیرد». در این هنگام خداوند او

۷۵– طه/۱۲: پس کفشهایت را بکن که تو در وادی مقدس طوی هستی.

را از ماجرای حسین(ع) آگاه کرد و فرمود: «کهیعص، کاف آن نام کربلا، هاء آن هلاك شدن خاندان [رسول]، یاء یزیدبن معاویه آن که به حسین ستم کرد، عین عطش و تشنگی حسین و صاد صبر اوست». زکریا چون این سخنان را شنید در مسجد خویش معتکف شد و به گریه و ناله پرداخت و ندبه‌اش این بود که: «خدایا آیا برترین بندگان خویش را دردمند فرزندش می‌کنی؟ آیا این مصیبت را بر آستانه او فرود می‌آوری؟ خدایا، آیا لباس این مصیبت را بر تن علی و فاطمه می‌پوشانی؟»

در همین روایت آمده است که زکریا از خداوند خواست تا او را فرزندی دهد و او را محبوب دل وی سازد و آنگاه، همان گـونه که محمد را به درد فرزندش حسین می‌نشاند، او را نیز به مصیبت فقدان فرزند دچار سازد.

روایت مزبور در بردارندهٔ امور نامأنوسی از این قبیل است که باید در آن تأمل ورزید، هر چند آنـچه از این روایت نقل کردیم در غرابـت و نامأنوسی و شگفت برانگیزی کمتر از آنچه واگذاشته‌ایم نیست.

[در مقابل روایتی که گذشت] برخی از روایات صحیح گویای آن است که خداوند سبحان به این دلیل به موسی امر کرد تا کفش خود را درآورد که کفش وی از پوست الاغی مرده ساخته شده بود و این هیچ منافاتی با مقام و منزلت وی ندارد. [در این میان] نکتهٔ شگفت‌آوری که نه عقل آن را می‌پذیرد و نه متون صحیح آن را تأیید می‌کند آن است که خداوند از موسی خواسته باشد تا دوستی خانواده‌اش را از دل بیرون کند با آن که این دوستی، با دوستی وی با خدا و اخلاص ورزیدن برای او هیچ مـزاحمت و ناسازگاری ندارد، چرا که می‌دانیم تعبیر از کفش به محبّت خانواده از ناروا‌ترین تعبیرات مجازیی است که اشتمال قرآن بر چنین تعبیراتی روا نمی‌باشد. افزون بر این خداوند در آیاتی از کتاب خود، به بزرگداشت والدین و نیکی کردن به آنان امر فرموده است.

امّا تفسیری که در روایت فوق در مورد «کهیعص» وجود دارد با اخبار و روایات فراوان دیگری که در تفسیر این حروف آمده است، منافات دارد. از آن جمله در برخی از این روایات آمده است که مراد از این کلمه آن است که خداوند کافی، هادی، والی، عالم و صادق در وعدهٔ خویش است. در روایت دومی آمده است که امام صادق(ع) در

تفسیر همین کلمه فرموده است: «کاف کفایت کننده و عهده‌دار شیعیان ماست، هاء هدایتگر آنان، یاء ولی ایشان، عین عالم و آگاه از فرمانبران آنان و صاد مصداق دهنده وعده‌های [پیروزی] ایشان». در روایت سومی نیز آمده است که «این کلمه به اسماء الهی اشاره دارد». [در تأیید همین روایت] از اصبغ روایت شده است که علی(ع) در حالت سختی و گرفتاری می‌فرمود: «یا کهیعص». از این قبیل روایات فراوان دیگری در تفسیر این حروف آمده است که همه در تنافی ظاهری با هم می‌باشد.

افزون بر همهٔ اینها، سند روایت فوق مشتمل بر برخی راویان متهم به دروغپردازی در حدیث می‌باشد که محمدبن بحر شیبانی از جملهٔ آنان است و دربارهٔ او گفته‌اند که وی از قائلان به تفویض و از اهل غلو و از کسانی بود که در نقل حدیث به راویان ضعیف اعتماد می‌کرد. یکی دیگر از راویان این حدیث، سعدبن عبدالله قمی است که صاحبان تألیف در علم رجال بر آنند که او هر چند با امام عسکری(ع) معاصر بوده، امّا نه از امام عسکری(ع) روایتی نقل کرده است و نه از فرزندش امام عصر(ع).

[به این دلیل است که] برخی از صاحبان تألیف در علم رجال و درایه به سبب ضعف سند روایت فوق و در برداشتن برخی از اموری که برای امام روا نیست، آن را در ردیف احادیث جعلی دانسته‌اند.[۷۶]

□ در الوافی و کافی به نقل از محمدبنِ فضل آمده است که امام کاظم(ع) در تفسیر آیهٔ وَ اَنَّ المَساجِدَلِلّهِ فَلا تَدعُوا مَعَ‌اللهِ اَحَداً [۷۷] فرمود: مساجد در این آیه همان اوصیاء و جانشینان پیامبر هستند.

بی‌تردید این روایت از ساخته‌های غلاة است و آنچه مؤید این مدعاست آن است که صاحب‌نظران در علم رجال محمدبن فضل را که یکی از راویان حدیث مزبور می‌باشد متهم به غلو دانسته‌اند. علاوه بر این، نخستین راوی این حدیث یعنی محمدبن اسماعیل نامش مشترک میان چند راوی ضعیف و ثقه است.[۷۸]

۷۶- رک: شوشتری، الاخبار الدخیله، ص ۹۶ و صفحات بعد، و [متن کامل حدیث در] صدوق، اکمال‌الدین و اتمام النعمه، ص ۲۵۱ و صفحات بعد.

۷۷- جن/۱۸: سجده‌گاهها از آنِ خداست پس در کنار خداوند کسی دیگر را مخوانید.

۷۸- این چند تن عبارتند از: محمدبن اسماعیل بزیع که متفقاً او را ثقه می‌دانند؛ محمدبن اسماعیل بن بشیر که گروهی او را ثقه و گروهی دیگر وی را ضعیف شمرده‌اند؛ محمدبن اسماعیل نوهٔ امام صادق(ع) که به گفتهٔ کتاب کافی، نزد هارون‌الرشید علیه امام کاظم(ع) سخن‌چینی و بدگویی کرد؛ محمدبن اسماعیل بن عبدالرحمن جعفی که احدی از رجال‌نویسان به ستایش یا نکوهش او نپرداخته و بالاخره محمدبن اسماعیل جعفری که وی نیز مجهول و ناشناخته است.

گذشته ازاین حتی اگر چنین فرض‌کنیم که‌همهٔ راویان این‌حدیث افرادی‌ثقه هستند باز هم جای این سؤال خواهد بود که آیا بر امام صادق(ع) چنین رواست که‌دست به تأویلی از این نوع در قرآن کریم بزنند که با سبك قرآن و اعجاز آن تناسب وانسجام ندارد در حالی که خود می‌فرماید: «وقتی احادیث روایت شدهٔ از ما بر شمامشتبه‌گردید آنها را بر کتاب خدا عرضه دارید و آنچه با کتاب خدا مخالف باشد از احادیث ما نیست».

□ در الکافی مجموعه‌ای از روایاتی آمده که در طی آنها - به ادعای راوی - امام آیات قرآن را ناظر به ائمه دانسته و دربارهٔ ایشان تفسیر فرموده است. از این جمله، روایتی از سلمةبن خطاب به نقل از حسن‌بن عبدالرحمن از علی‌بن ابی‌حمزة از ابوبصیر از امام صادق(ع) است که در تفسیر آیهٔ وَ اِذٰا تُتلٰی عَلَیهِم آیاتُنا بَیِّناتٍ قٰالَ الَّذینَ کَفَرُوا لِلَّذینَ آمَنُوا اَیُّ الفَریقَینِ خَیرٌ مَقاماً وَ اَحسَنُ نَدِیّاً [۷۹] فرمود: رسول اکرم قریش را به [پذیرش] ولایت ما فرا خواند و آنان نپذیرفتند و شانه خالی کردند. در این هنگام کفّار قریش به مؤمنانی که امیر مؤمنان و ما اهل‌بیت را پذیرفته بودند گفتند: «کدام یك از ما دو گروه جایگاهی بهتر و همنشینانی والاتر دارد؟». پس خداوند در ردّ گفته‌های آن کافران فرمود: «چه بسا امتهایی که قبل از ایشان بودند و زندگی برخوردارتر و پرجلوه‌تری داشتند امّا ما آنان را هلاك ساختیم». [۸۰]

راوی می‌گوید: گفتم: پس تفسیر آیهٔ مَن کانَ فِی الضَّلالَةِ فَلیَمدُد لَهُ الرَّحمٰنُ مَدّاً [۸۱] چیست؟ فرمود: «آنان همه در گمراهی بودند و به ولایت علی و ولایت ما ایمان نداشتند و به این جهت گمراه بودند و گمراه کننده. پس خداوند در گمراهی و سرکشی آن مردم به ایشان میدان می‌دهد تا آنگاه که بمیرند ایشان را در جایگاهی بد و بدور از کسانی و افرادشان قرار دهد». گفتم: آیهٔ حَتّٰی اِذٰا رَأَوا مٰا یُوعَدُونَ اِمَّا العَذٰابَ وَ اِمَّا

۷۹- مریم/۷۳: آنگاه که آیات روشن ما بر ایشان خوانده شود کافران به مؤمنان گویند کدامیك از [ما] دو گروه دارای جایگاهی بهتر و همنشینانی والاتر است.

۸۰- مریم/۷۴.

۸۱- مریم/۷۵: هر کس در گمراهی باشد پس خدای رحمان باید او را در گمراهی خویش میدان دهد.

السّاعَةَ فَسَيَعلَمُونَ مَن هُوَ شَرٌّ مَكاناً وَ اَضعَفُ جُنداً [۸۲] [به چه نظر دارد]؟ فرمود: امّا فرمودهٔ خداوند که حتی اذا راوا ما یوعدون مراد، ظهور امام قائم و این، همان ساعت است و در آن روز آنچه را خداوند بر دست امام قائم برای آنان فرو فرستاده خواهند [دید و خواهند] دانست و این همان است که می‌فرماید: مَن هُوَ شَرٌّ مَكاناً [خواهند دانست که چه کسی از جایگاه پست‌تری] نزد امام قائم برخوردار است». گفتم: تفسیر وَ يَزيدُ الَّذينَ اهتَدَوا هُدىً [۸۳] چیست؟ فرمود: خداوند در آن روز به سبب پیروی هدایت شدگان از امام قائم و از آن جا که او را انکار و از او نافرمانی نمی‌کنند، بر هدایت آنان می‌افزاید. گفتم: لا يَملِكُونَ الشَّفاعَةَ اِلاّ مَنِ اتَّخَذَ عِندَالرَّحمٰنِ عَهداً [۸۴] چه تفسیری دارد؟ فرمود: [شفاعت نمی‌شود] مگر آن که به وسیلهٔ ولایت امیر مؤمنان و امامان پس از او ـ که همین نیز پیمان الهی است ـ به خداوند نزدیك شود. گفتم: آیهٔ اِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ سَيَجعَلُ لَهُمُ الرَّحمٰنُ وُدّاً [۸۵] چه تفسیری دارد؟ فرمود: ولایت امیر مؤمنان همان «دوستی» است که خداوند برای آنان قرار می‌دهد. گفتم: مراد از فَاِنَّما يَسَّرناهُ بِلِسانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ المُتَّقينَ وَ تُنذِرَ قَوماً لُدّاً [۸۶] چیست؟ فرمود: خداوند [رسالت خود] را بر زبان پیامبر آسان گرداند آن زمان که امیر مؤمنان پرچمی برداشت و مؤمنان را به پیام الهی مژده داد و کافران را هشدار، اینها همان کسانی هستند که خداوند در قرآن آنها را لُدّ یعنی کافران سرسخت خوانده است.

راوی در ادامه می‌افزاید: از امام دربارهٔ آیهٔ «لَقَد حَقَّ القَولُ عَلىٰ اَكثَرِهِم فَهُم لايُؤمِنُونَ [۸۷] پرسیدم. امام فرمود: «مراد از این آیه کسانی هستند که به ولایت امیر

۸۲ـ همان آیه: ... تا آن هنگام که آنچه وعده داده شده‌اند را ببینند، یا عذاب و یا قیامت را و آنگاه خواهند دانست که چه کسی جایگاهی بدتر و افراد و کسانی کمتر و سست‌تر دارد.

۸۳ـ مریم/۷۶: و خداوند بر هدایت راه‌جویان می‌افزاید...

۸۴ـ مریم/۸۷: دارای شفاعتی نیستند مگر آنان که نزد خداوند پیمان گرفته‌اند.

۸۵ـ مریم/۹۶: آنان که ایمان آورده و اعمال شایسته به جای آورده‌اند خداوند برای آنان دوستی قرار خواهد داد.

۸۶ـ مریم/۹۷: ما تنها بدین سبب [این آیات] را بر زبان تو روان ساختیم تا با آن متقین را مژده دهی و به وسیلهٔ آن، قوی سرسخت را بیم دهی.

۸۷ـ یس/۷: سخن [الهی] بر بیشتر آنان فرود آمد اما آنان ایمان نمی‌آورند.

مؤمنان و امامان پس از او ایمان ندارند». سپس امام فرمود: وَ جَعَلْنا مِن بَینِ اَیدیِهِم سَدّاً وَ مِنْ خَلفِهِم سَدّاً فَاغشَینا هُم فَهُم لایُبصِرُونَ [۸۸] نیز مجازات دنیوی آنان است زیرا ولایت امیرمؤمنان و امامان پس از او(ع) را نپذیرفتند و در آخرت نیز در آتش دوزخ فرو خواهند افتاد. سپس خداوند [خطاب به پیامبر(ص)] می‌فرماید ای محمد، «یکسان است که آنان را هشدار دهی یا هشدار ندهی ایمان نخواهند آورد» [۸۹] به خداوند و ولایت علی و امامان پس از او، «چرا که تو کسی را می‌توانی هشدار دهی که از ذکر پیروی نماید» [۹۰] یعنی از ولایت امیرمؤمنان تبعیّت کند.

چهار تن راوی این حدیث، از کسانی هستند که اعتماد بر احادیث آنان جایز نیست مگر آن که با قراین و شواهدی همراه شده باشد. یکی از آنان سلمةبن خطاب است که قبلاً از او سخن گفتیم و آرای صاحبان تألیف در علم رجال را دربارهٔ او آوردیم. حسن‌بن عبدالرحمن نیز - که یکی دیگر از راویان حدیث فوق می‌باشد - نامش مشترك میان دو راوی است که به تعبیر منهج المقال عبارتند از حسن بن عبدالرحمن انصاری کوفی و حسن‌بن عبدالرحمن کوفی این در حالی است که در کتاب مزبور هیچ گونه ستایش یا نکوهشی دربارهٔ این دو نیامده است. علی‌بن ابی‌حمزه نیز - که راوی دیگر حدیث فوق بوده و حدیث را از یحیی‌بن قاسم ملقب به ابوبصیر که وی نیز از امام روایت می‌کند نقل کرده است - [راوی مقبولی نیست و] دربارهٔ او چنین آمده که واقفی، دروغگو، مورد اتهام و به گفتهٔ رجال‌نویسان مورد لعنت بود. علی‌بن حسن‌بن فضال نیز دربارهٔ علی‌بن ابی حمزه می‌گوید: من تفسیر قرآن را از اول تا آخر از او نوشته‌ام امّا جایز نمی‌دانم که حتی یك حدیث را از او روایت کنم. از امام رضا(ع) نیز روایت شده است که پس از مرگ علی‌بن ابی‌حمزه فرمود: او را در قبرش گذاشتند و در مورد ائمه از او سؤال شد و او، امامان را نام برد تا به نام من رسید و ایستاد و مضطرب شد. پس [ملائکه] ضربتی بر سر او زدند که قبرش مملوّ از آتش

۸۸- یس/۹: ما در پیش روی ایشان و در پشت سرشان سدّی قرار دادیم و پرده بر دیدگانشان افکندیم و آنان نمی‌بینند.

۸۹- یس/۱۰.

۹۰- یس/۱۱.

شد. همچنین دربارهٔ او آمده است که از دشمن‌ترین مردم دنیا نسبت به خداست و نخستین کسی بود که امامت امام رضا(ع) را انکار کرد و اندیشهٔ واقفیّه را ابداع کرد. صاحبان تألیف در علم رجال مدعی‌اند که علی‌بن ابی‌حمزه و گروهی از جمله زیادبن مروان نقدی، عثمان بن عیسی رواسی از وکلای امام موسی‌بن جعفر(ع) بودند. از آن جا که امام اموال فراوانی در اختیار این گروه داشت، آنان در قبول امامت وی توقّف کردند و از تسلیم اموال وی به امام رضا(ع) به عنوان جانشینش امتناع ورزیدند.[۹۱]

ظاهراً مراد از ابوبصیر در سند این حدیث که علی‌بن ابی‌حمزه از او روایت می‌کند، یحیی بن قاسم است به این دلیل که به تعبیر شیخ محمد طٰه در کتاب اتقان المقال وی شیخ علی‌بن ابی‌حمزه در حدیث بوده است. او به تصریح صاحبان تألیف در علم رجال، در نقل حدیث مورد اتهام بود و «مخلط» بود [حدیث درست و نادرست صحیح و ضعیف را درهم می آمیخت].

به‌هرحال، ولایت علی(ع) حقیقتی است که نصوص متواتر از پیامبر(ص) و ائمه(ع) بر آن تأکید دارد و [شاخصی است که] به وسیلهٔ آن، حق‌مدار از باطل‌مدار و پاك و آراسته از ناپاك و ناآراسته و گمراه از راه‌یافته جدا می‌شود مشروط به آن که پیرو ولایت در خط استوار و صراط مستقیم آن بزرگواران حرکت کند؛ امّا [برای اثبات بیشتر این حقیقت] نیازی به چنین تأویلات و برداشتهای پیچیده و دور از سبك قرآن کریم نداریم.

بی‌تردید، مضمون این حدیث بر منکران ولایت علی(ع) و سالکان راههایی جز راه او صدق می‌نماید، امّا ضعف راویان آن در صدور آن از امام تردید ایجاد می‌کند.

پس از پژوهش در مجموعه‌های حدیثی چون کافی و الوافی و دیگر کتب حدیث، به این مطلب دست خواهیم یافت که غلاة و دشمنانِ کینه‌توزِ امامان هدایتگر(ع) [هیچ راهی را ناپیموده نگذاشتند و] هیچ دری را نگذاشتند مگر آن که از آن برای تباه کردن احادیث ائمه (ع) و خراب کردن چهره و آوازهٔ آنان وارد شدند. آنان [در مسیر این

۹۱- رك: طه نجف، اتقان المقال، ص ۳۲۲، و میرزا محمد، منهج المقال فی علم الرجال، ص ۱۷۳. علی‌بن ابی حمزه بطائنی فرزندی به نام حسن بن علی بن ابی حمزه داشته که همانند پدرش متّهم بوده، آن طوری که کتب رجال بر این مطلب تصریح دارند.

تلاش خود]، به قرآن - یعنی تنها کلامی که تفاسیر و توجیهاتی را می‌پذیرد که هیچ کلام دیگری پذیرای آن نمی‌شود- دست یازیدند تا از طریق آن دسیسه‌ها و افکار مسموم خود را بپراکنند. بدین‌ترتیب صدها آیه را آن گونه که خود می‌پسندیدند تفسیر کردند و این تفاسیر را به دروغ و برای گمراه کردن دیگران به ائمه(ع) نسبت دادند.

از جمله، علی‌بن حسان، عمویش عبدالرحمن بن کثیر و علی‌بن ابی حمزه بطائنی کتبی در تفسیر تألیف نمودند که سرتاسر آنها، خرافات، تحریفات و عوامفریبیهایی است که با سبك قرآن و بلاغت و اهداف آن هیچ‌گونه انسجام و هماهنگی ندارد.

البته از کسانی که قصد بدعت آوردن در دین را دارند هیچ شگفت نیست که به خرافه‌پردازی و آشوبگری دست زنند. شگفت‌آور آن است که شیخ محدثان [کلینی] پس از تلاشی سخت و طولانی که بیست سال پژوهش و تحقیق و جستجوی احادیث صحیح را به خود اختصاص داد، چنین روایاتی را در کتاب خویش انباشته ساخته و این در حالی است که اشکالات متن و سند روایات مزبور حتی بر کسانی که بمراتب آگاهی و تخصص کمتری از وی در علم رجال دارند پوشیده نیست. [طبیعی است که] عالمان و محدّثان پس از کلینی نیز کافی و روایات آن را با آغوش باز پذیرفتند، چرا که از دیدگاه گروهی، کلینی در این کتاب از حدود روایات صحیح فراتر نرفته، گرچه از دیدگاه گروهی دیگر، که اکثریّت را تشکیل می‌دهند، وی در این کتاب در کنار روایاتی که به دروغ به ائمه(ع) نسبت داده شده مجموعه‌ای بزرگ از روایات صحیح را فراهم آورده است. البته روشن است که هر یك از دو گروه فوق خود مسؤولیت این موضع خویش را بر دوش خواهند داشت.

چه بسیار در این آرزویم که خداوند سبحان کسی را توفیق دهد تا بر چاپهای جدید این کتاب حاشیه بزند و روایاتی را که واجد شرایط صحت نیست مورد اشاره قرار دهد.

□ در الکافی به نقل از ابوسعید عصفوری از عمروبن ثابت از ابوجارود از امام باقر(ع) روایت شده است که فرمود: رسول خدا(ص) می‌فرماید: من و دوازده تن از فرزندانم و تو ای علی اصل و اساس زمین یعنی ستونها و کوههای آن هستیم که خداوند به وسیلهٔ ما زمین را از این که ساکنانش را در خود فرو برد، نگاه داشته است.

پس آنگاه که دوازده تن از فرزندان من بروند، زمین همهٔ ساکنان خود را فرو خواهد برد و دیگر مهلت نخواهند یافت.

□ در روایت دیگری به همین سند آمده است که [پیامبر(ص) می‌فرماید] امامانِ از نسل علی دوازده تن هستند.

این دو روایت با ضرورت مذهب و اجماع امامیه در همهٔ عصرها مخالف است، زیرا مفاد روایت نخست این است که پیامبر و دوازده تن از نسل او و علی(ع) ستونهای زمین هستند و مفاد روایت دوم نیز این است که امامانِ زادهٔ علی(ع) دوازده تن هستند. مقتضای این دو روایت آن خواهد بود که امامان سیزده تن باشند و این در حالی است که هیچ کس از امامیه قائل به چنین چیزی نیست.

علاوه بر این برخی از راویان دو حدیث فوق از قبیل ابوسعید عصفوری از راویان مجهول و ناشناخته‌اند و برخی چون ابوجارود و عمروبن ثابت متهم به دروغ و انحراف هستند. به عنوان نمونه در مورد عمروبن ثابت در برخی کتب رجال آمده است که راویی ضعیف می‌باشد و به روایات او استناد نتوان کرد. در مورد ابوجارود نیز از امام باقر(ع) آمده است که وی را «سرحوب» [۹۲] می‌نامید که فرقه «سرحوبیه» یکی از شعب زیدیه- به وی نسبت داده می‌شود.

در اختیار معرفة الرجال آمده است که سرحوب نام شیطان کوری است که در دریا زندگی می‌کند. ابوجارود نیز مردی نابینا و کوردل بود. کشّی می‌افزاید: ابونصر گفته است: ما در حضور امام صادق (ع) بودیم که کنیزکی در حالی که ظرفی مسی در دست داشت از کنارمان گذشت و ظرف را وارونه کرد. در این هنگام امام صادق(ع) فرمود: «خداوند قلب ابوجارود را وارونه ساخته آن گونه که این کنیزك این ظرف را وارونه کرد». همچنین از آن حضرت آمده است که فرمود: به خدا سوگند ابوجارود نخواهد مرد مگر در گمراهی. افزون بر این از ابوبصیر روایت شده که گفت: امام صادق (ع) از بسیاری به عنوان افراد ناسالم یاد کرد و از جملهٔ آنان، سالم بن ابی حفصه و ابوجارود را نام برد و فرمود: «[همهٔ] آنان دروغگویان، تکذیب‌کنندگان و کافرانی‌اند که لعنت

۹۲- سرحوب در لغت نام دیگر شغال است. - م.

خداوند بر آنان باد». از این قبیل اظهارات دیگری نیز دربارهٔ این راوی آمده است [که حاکی از ضعف وی می‌باشد].

☐ در روایتی از حمیری از احمدبن هلال از ابن ابی‌عمیر ابو سفاتج از جابرجعفی از امام باقر(ع) به نقل از جابر [بن عبدالله] انصاری آمده است که گفت: بر فاطمه(س) وارد شدم در حالی که لوحه‌ای در پیش روی او قرار داشت که نور آن دیدگان را خیره می‌ساخت؛ سه نام بر پشت آن، سه نام در داخل آن، سه نام در یکی از کناره‌های آن و سه نام دیگر در کنارهٔ دیگر آن قرار داشت و از پشت آن آنچه در درون آن و از درون آن نیز آنچه در پشت آن قرار داشت دیده می‌شد. من این نامها را شمردم و دیدم که دوازده‌تاست. پس به فاطمه گفتم: «اینها کیانند؟» فرمود: «اینها نامهای جانشینان [پیامبر] و فرزندان من است که آخرین آنان [امام] قائم است». جابر می‌گوید: «من در میان این نامها سه نام محمد یافتم».

☐ در روایات دیگری نیز که حسن بن موسی خشاب آن را بطور مسند از امام باقر(ع) روایت می‌کند آمده است که امام فرمود: دوازده امام از آل محمد(ص) همگی مورد خطاب وحی الهی و از فرزندان محمد و فرزندان علی‌اند و رسول خدا(ص) و علی(ع) پدر [این شجره] هستند.

دو روایت فوق و دو روایت قبل از آن را همین اشکال بس است که هیچ یك از امامیه مضمون آن را [که حاکی از وجود سیزده امام است] نمی‌پذیرند و همهٔ امامیه بر این اتفاق دارند که یازده تن از امامان از فرزندان علی و زهرایند و علی دوازدهمین آنان است.

☐ در روضهٔ کافی از علی‌بن ابراهیم از حسن بن محبوب از مقاتل بن سلیمان روایت شده است که از امام صادق (ع) دربارهٔ طول قامت آدم و حوا زمانی که به زمین فرود آمدند پرسیدم. امام(ع) فرمود: «در کتاب علی(ع) چنین یافته‌ایم که خداوند هنگامی که آدم و همسرش حوا را به زمین فرو فرستاد دو پایش در دو طرف پیچ صفا قرار داشت و سرش [کمی] پایین‌تر از افق آسمان. [در این هنگام] آدم از حرارت خورشید که به او می‌رسید به خداوند شکایت کرد و خداوند نیز به جبرئیل وحی فرستاد که آدم از حرارت خورشید که به او می‌رسد شکایت دارد. پس جبرئیل او را

فشاری داد و قامت او را هفتاد ذراع به ذراع خود وی ساخت و حواء را نیز فشرد و قامت او را به اندازهٔ سی‌وپنج ذراع به ذراع خود وی قرار داد.

□ در روایات اهل سنّت به نقل از عطاء آمده است هنگامی که خداوند آدم را از بهشت فرو فرستاد، دو پایش بر روی زمین و سرش در [اوج] آسمان قرار داشت و گفته‌های آسمانیان و دعای آنان را می‌شنید و با آنان مأنوس می‌گشت. فرشتگان از او ترسیدند و در دعا و نماز خود به خداوند شکایت کردند و خداوند او را به زمین پایین آورد. [از دیگر سوی] چون آدم دیگر نمی‌توانست به گفته‌های فرشتگان گوش دهد [و با آنان مأنوس شود] وحشت کرد و در نماز و دعای خود به درگاه خداوند شکایت آورد. پس به مکه راهنمایی شد و در مسیر راهش تا مکه بر هر ردّ پای او آبادیی شد و در [فاصلهٔ] هر قدم او بیابانی پدیدار گشت تا وقتی که به مکه رسید.

□ ابن عباس نیز روایت کرده است که اندازهٔ هر قدم آدم به اندازهٔ سه شبانه‌روز راهپیمایی بود و سرش به آسمان می‌رسید تا آن جا که ملائکه از این بابت شکایت کردند. پس خداوند او را به پایین فشرد و چهل سال در حال پایین آمدن و کوتاه شدن بود.

طبری به سند خودش که تا ابن‌عباس می‌رسد چنین می‌افزاید که چون آدم [از بهشت] فرود آمد سر بر آسمان می‌سایید و به همین دلیل به تاسی سر مبتلا گشت و این را برای فرزندان خویش نیز به ارث گذاشت.

بی‌تردید روایات فوق، ساخته و پرداختهٔ داستانسرایان و یا از جعلیات کعب‌الاحبار، وهب بن منبه و دیگر کسانی است که ـ آن گونه که در فصول قبل یادآور شدیم ـ اسرائیلیات را به حوزهٔ تفسیر و حدیث وارد کردند.

علاوه بر این [در حدیث شیعی] راوی حدیث از امام مقاتل بن سلیمان است و وی از یکی از فرقه‌های زیدیه به نام «بتریه» و از پیروان حسن‌بن صالح بن حی ملقب با ابتر ـ که این فرقه به وی نسبت داده شده ـ بوده است.

□ در مدینة المعاجز به نقل از کامل الزیارات ابن قولویه، از عبدالله اصم از عبدالله بن بکر ارجانی روایت شده است که گفت: در راه مدینه تا مکه با امام صادق همراه بودم. در طی راه در منزلی به نام عسفان فرود آمدیم و پس از گذر از این منزل از کنار

کوهی سیاه و دهشتناك - که در سمت چپ راه قرار داشت - گذشتیم. من به امام عرض کردم: «ای پسر رسول خدا(ص) چقدر این کوه وحشتناك است! تاکنون در این راه کوهی چنین ندیده‌ام». امام به من فرمود: «ای پسر بکر، آیا می‌دانی این کوه چیست؟» گفتم: «نه». فرمود: «این کوهی است به نام کمد که در کنار یکی از دره‌های جهنم قرار دارد و جایگاه قاتلان حسین(ع) در آن است. خداوند آنان را در آن جا قرار می‌دهد و در آن جا آبهای جهنم - آبهایی که از چرك و خون و آب جوشان و زردآب جراحات است - آنچه از گناهان و گرفتاریهایی [که انسان خود برای خود آفریده] بیرون می‌آید، آنچه از مایه زهر بیرون می‌تراود و آنچه از جهنم، لظی، حطمة، سقر، هاویه، جحیم و سعیر [۹۳] بیرون می‌ریزد، از زیر [پای] ایشان می‌گذرد. من هیچ گاه در سفرهای خود از کنار این کوه نگذشته و آن جا توقف نکرده‌ام مگر آن که آن جهنمیان را به استغاثه دیده‌ام. من هر بار به قاتلان پدرم می‌نگرم و خطاب به آن دو می‌گویم: این دوزخیان کاری را به پایان بردند که شما بنیان نهادید، آنگاه که حاکمیت یافتید بر ما ترحم نورزیدید، ما را کشتید، محروممان ساختید و برای از میان بردن حق ما تلاش کردید. خداوند رحمت نکند آن را که بر شما ترحم نماید. اینك بچشید نتیجهٔ آنچه را پیش فرستاده‌اید. خداوند به بندگان ستم نمی‌ورزد. من گفتم: «فدایت شوم چه کسان دیگری همراه این گروه هستند؟» فرمود: «هر فرعونی که در مقابل خداوند سرکشی کرد و خداوند کرده‌های او را [بر مردم] بازگفت و نیز هر که کفر را به بندگان آموخت». گفتم: «آنان [که می‌گویی] کیانند؟» فرمود: «لویس که به یهودیان چنین آموخت که دست خدا بسته است، نسطور که به مسیحیان آموخت که عیسی پسر خدا و سوّمین خدایان سه‌گانه است، فرعون معاصر موسی که گفت: من پروردگار بزرگ شما هستم، نمرود که گفت: بر زمینیان غلبه یافتم و آسمانیان را کشته‌ام، قاتل امیرمؤمنان، قاتل فاطمهٔ زهرا و محسن و بالاخره قاتل حسن و حین. امّا معاویه، عمروعاص و دیگر کسانی که به همراهی آنان کینهٔ ما را پیشه خود ساختند و به دست و زبان و مال خود آنان را علیه ما یاری رساندند، امیدی به رهایی ندارند». من گفتم: «فدایت شوم،

۹۳- نامها یا گونه‌هایی از دوزخ است.- م.

تو همهٔ اینها را می‌شنوی و نمی‌ترسی؟!» فرمود: «ای پسر بکر، سینهٔ ما جز سینهٔ دیگر مردم است. فرشتگان در هر منزل و مأوای ما بر ما نازل می‌شوند، در بستر ما حاضرند، بر خوردن ما شاهدند، در مرگ ما حاضر می‌شوند، خبر رخدادهایی را که قرار است رخ دهد قبل از وقوع آن برای ما می‌آورند، با ما نماز می‌گزارند، برای ما دعا می‌کنند، با بالهای خود کودکان ما را [در بستر از این پهلو به پهلوی دیگر] می‌غلتانند، از آسیب رساندن جانوارن به ما جلوگیری می‌نمایند، از میوهٔ هر فصلی در هر جای زمین برای ما می‌آورند، از آب هر سرزمینی به ما می‌نوشانند و ما این آبها را در ظروف خود آماده می‌یابیم، آنها ما را از تمام لحظات و اوقات نماز آگاه می‌سازند و بیدارمان می‌کنند، و هر شب اخبار همهٔ سرزمینها [در آن روز] و آنچه در آن سرزمینها رخ می‌دهد و اخبار جنیان و ملائکهٔ آسمان را برای ما می‌آورند، خبر مرگ هر فرشته و تعیین جانشین برای او و سیره و رفتار او با کسانی را که پیش از این بوده‌اند به ما می‌دهند و [بالاخره] اخبار تمام شش زمین دیگر تا زمین هفتم [که ما در آنیم] برای ما آورده می‌شود». من [دیگر بار] گفتم: «فدایت شوم، این کوه تا کجا ادامه دارد؟» فرمود: «[ریشهٔ] این کوه تا زمین ششم می‌رسد و در آن جا دوزخی است در یکی از دره‌های آن که نگهبانانی دارد بیشتر از ستارگان آسمان و قطرات باران و همهٔ آنچه در دریاها و زیر زمین است. هر یك از این فرشتگان به کاری گماشته شده‌اند که بدان مشغولند». گفتم: «فدایت شوم، آیا به همهٔ شما خاندان این اخبار داده می‌شود؟» فرمود: «نه، تنها این اخبار به امام صاحب امر داده می‌شود. آنها را تنها ما خاندان [علوی] می‌توانیم بر دوش کشیم و دیگران توان تحمل آن را ندارند و قادر به داوری در آن نیستند. پس هر کس به داوری ما تن در ندهد، فرشتگان او را ناگزیر می‌سازند تا آنچه ما می‌گوییم بپذیرد و یا این فرشتگان، دیگر فرشتگان مدبّر و فرمانروای او را مأمور می‌نمایند تا او را مجبور به تن دادن به داوری ما کنند. اگر این سرکشان از جنّیان مخالف و کافر باشند فرشتگان آنها را در بند می‌کشند و عذاب می‌نمایند تا در مقابل آنچه ما حکم کرده‌ایم سر فرود آورند». گفتم: «فدایت شوم، آیا امام آنچه را میان شرق و غرب [در سرتاسر کرهٔ زمین] است می‌بیند؟» فرمود: «ای پسر بکر، چگونه می‌تواند حجت [خدا] در آفاق باشد و مردم را نبیند و دربارهٔ آنان داوری نکند؟ چگونه می‌تواند حجت بر قومی باشد که نه

دست او به آنان می‌رسد و نه دست آنان به وی می‌رسد؟ چگونه می‌تواند رسالت خداوند را برای خلق ادا کند و شاهد بر آنان باشد و آنان را مشاهده نکند؟ چگونه می‌تواند حجت بر آنان باشد و آنان از او غایب و پوشیده باشند و میان آنان با او فاصله افتاده باشد تا نتواند امر پروردگار را در میانشان جاری سازد؟ حال آن که خداوند به رسول خود- که حجّت و امام پس از او جایگزین او می‌شود - چنین می‌فرماید که: «تو را نفرستادیم مگر برای همهٔ مردم» [۹۴] یعنی برای همهٔ کسانی که بر روی زمینند».

آشفتگی متن حدیث فوق و سبك و شیوهٔ بسیار دور آن از منطق امام صادق(ع) برای گواهی دادن بر این که این حدیث جعلی است، کفایت می‌کند.

علاوه بر این، راویان این حدیث نیز از افراد متهم به غلّو و جعل حدیث می‌باشند، زیرا از جملهٔ آنان، یکی عبداللهبن اصم است که در گذشته آرای عالمان رجال را دربارهٔ او آوردیم و دیگری، عبداللهبن بکر ارجانی که دربارهٔ او آمده است: در نقل روایت، ضعیف است، احادیث مرفوع می‌آورد و احادیثش قابل اعتنا نیست. [۹۵]

☐ در عیون المعجزات و مدینةالمعاجز به نقل از گروهی از محدّثان به سند ایشان از ابوسمینه محمدبن علی صیرفی از ابراهیم‌بن عمر یمان از حمادبن عیسی جهنی معروف به غریق جحفه از عمربن اذینه از ابان‌بن ابی‌عیاش از سلیم‌بن قیس روایت شده است که گفت: از جندب‌بن جناده، ابوذر شنیدم که می‌گفت: آقایم محمد(ص) را دیدم که شبی به علی(ع) فرمود: «فردا به سوی کوههای بقیع برو و بر نقطهٔ بلندی بایست و چون خورشید طلوع کند بر آن سلام کن که خداوند آن را مأمور ساخته تا تو را با صفاتی که در توست پاسخ گوید». چون فردا شد، امیرمؤمنان در حالی که ابوبکر، عمر و گروهی از مهاجرین و انصار با او بودند بیرون رفت تا به بقیع رسید و بر بلندیی ایستاد و چون خورشید طلوع کرد [خطاب به آن] چنین فرمود: «سلام بر تو ای آفریده

۹۴- سبأ/۲۸.

۹۵- رك: طه‌نجف، اتقان المقال فی علم الرجال، ص ۳۱۱، و میرزا محمد. منهج المقال فی علم الرجال، شرح حال عبدالله بن عبدالرحمان اصم. ظاهراً صاحبان تألیف در احوال راویان بر ضعف دو راوی فوق الذکر و اعتماد نکردن به روایات آن دو اتفاق‌نظر دارند. - مؤلف.

جدید و فرمانبر خداوند». در این هنگام، حاضران طنینی را شنیدند [که در آسمان پیچید] و صدایی که در پاسخ می‌گفت: «سلام بر تو ای اول و ای آخر، ای ظاهر و ای باطن و ای آن که بر هر چیز آگاهی». چون ابوبکر، عمر و مهاجران و انصار گفته‌های خورشید را شنیدند از هوش رفتند و پس از ساعاتی به هوش آمدند، در حالی که علی(ع) از آن جا رفته بود. پس خود را به رسول خدا(ص) رساندند و گفتند: «تو می‌گویی علی انسانی همانند ماست با آن که خورشید او را با اوصافی خواند که خداوند خود را بدان می‌خواند». پیامبر(ص) فرمود: «چه چیز از خورشید شنیده‌اید؟» گفتند: «شنیدیم که می‌گوید: ای اوّل»، فرمود: راست گفته است. او نخستین کسی است که به خداوند ایمان آورده و نبوّت مرا تصدیق نموده است»، گفتند: «شنیدیم که می‌گوید: ای آخر»، فرمود: «راست گفته است. او آخرین کسی است که از من جدا می‌شود. مرا غسل می‌دهد، کفن می‌نماید و در قبر می‌گذارد»، گفتند: شنیدیم که می‌گوید: «ای ظاهر»، فرمود: «راست گفته است، همهٔ علم من برای علی ظاهر و آشکار شده است». گفتند: شنیدیم می‌گوید: «ای باطن»، فرمود: «راست گفته است همهٔ اسرار درون من در درون او نیز هست»، گفتند: «و شنیدیم که می‌گوید: ای آنکه بر همه چیز آگاه است»، فرمود: «راست گفته است. او از حلال و حرام، فرایض و سنن و هر چه از این قبیل باشد، آگاه است».

□ در روایت دیگری آمده است که خورشید در حالی با علی(ع) سخن گفت که پیامبر(ص) در راه [نبرد با قبیلهٔ] هوازن بود و جمعیّت انبوهی از مسلمانان که شمارشان بین هشت‌هزار تا ده‌هزار رزمنده بود نیز با آن حضرت همراه بودند.

□ در روایت سوم آمده است که خورشید سلام او را پاسخ داد و گفت: «ای برترین اوصیاء، چیزهایی در دنیا و آخرت به تو داده شده که هیچ چشمی تاکنون ندیده و هیچ گوشی نشنیده است و علی(ع) نیز در پاسخ خورشید فرمود: «چه چیز به من داده شده است؟» گفت: «به من اجازه داده نشده است این راز را بگویم تا مردم به سبب آن گرفتار فتنه [و به پرستش تو کشیده] شوند. امّا [این را می‌توانم بگویم که] گوارایت باد دانش و حکمت در دنیا و آخرت که تو از آنانی که خداوند دربارهٔ ایشان فرموده: هیچ کس نمی‌داند که چه مایه‌های [خشنودی و] روشنی چشم به پاداش آنچه

[در دنیا] می‌کردند برایشان نگه داشته شده است. [۹۶] و نیز تو از آنانی که خداوند فرمود: آیا این که مؤمن بوده با آن که کافر بوده برابرند؟ برابر نیستند [۹۷] پس تو آن مؤمنی هستی که خداوند تو را به ایمان برگزیده است».

سه روایت فوق از ساخته‌های غلاة است که گفتند: صدای رعد طنین آوای علی در آسمان است.

این روایات، یا از روایاتی می‌باشد که اصحاب مغیرةبن سعید در کتب اصحاب امام باقر(ع) قرار داده‌اند و یا از احادیثی که اصحاب ابوخطاب در کتب اصحاب امام صادق(ع) جای داده‌اند و برای آنها سندهایی از اصحاب ائمه نیز جعل کردند، آن گونه که روایت یونس بن عبدالرحمن از امام رضا(ع) - که شوشتری در کتاب خود الاخبار الدخیله آن را آورده - گواه این مدعاست. [۹۸] اگر در سند روایت نخست جز محمدبن علی صیرفی ابو حمینه، کسی دیگر نبود، همین شخص به تنهایی برای ناقص بودن سند کفایت می‌کرد. زیرا دربارهٔ این راوی آمده است که عقیده‌ای فاسد داشت و در میان اهل کوفه به دروغ و غلّو مشهور بود و [به همین سبب] به گفتهٔ میرزا محمد در رجال خود، غضایری و دیگر صاحب‌نظران، به وی اعتنایی نمی‌شود و احادیث وی قابل نوشتن نیست.

علاوه براین، روایت نخست در بردارندهٔ صفاتی است که جایز نیست برای غیر خدا آورده شود. [به همین سبب] امام صادق(ع) به کسی کـه اهل‌بیت را با چنین اوصافی می‌خواند و علم به آنچه بوده و خواهد بود و قدرت بر همهٔ هستی را برای آنان ثابت می‌کرد، فرمود: «لعن خداوند بر آن کسی باد که دربارهٔ ما چیزهایی بگوید که خود دربارهٔ خویش نگفته‌ایم».

[دیگر آن که] اگر آن چنان که راوی مدّعی است صحت چنین رخدادی را بپذیریم و قبول کنیم که چنین حوادثی در حضور چنان جمعیتی از مهاجران و انصار صورت پذیرفته است، چرا امام(ع) در آن روزی که حق وی در مسأله خلافت از او سلب شد و

۹۶- سجده/۱۷.

۹۷- سجده/۱۸.

۹۸- رك: شوشتری، الاخبار الدخیله، ص ۲۴۰ و صفحات بعد.

نیز در روز شوری به این رخدادها [برای حقانیت خود] احتجاج و استدلال نکرد در حالی که در مقابل آنان به سوابق درخشان، آگاهی و فداکاریهای خویش و تصریح پیامبر(ص) به جانشینی وی استناد و استدلال فرمود با آن که حادثه‌ای از این نوع و آن هم ــ چنان که راوی مدّعی است ــ در حضور چنان انبوه جمعیتی، بتنهایی برای محکوم کردن و مغلوب ساختن ادّعاهای غاصبان و سخنان باطل آنان ــ از هر نوع که باشد ــ بسنده می‌کرد.

علاوه بر اینها، حدیث بازگشتن خورشید و سخن گفتن آن با یک انسان از مختصات شیعه نیست، بلکه احادیثی با همین مضمون در میان روایات اهل سنت دربارهٔ خلفا و گروهی از علما و اولیاء به شکلی وسیعتر و رسواتر وجود دارد که در اواخر همین فصل به آنها نیز اشاره خواهیم کرد.

□ در عیون المعجزات و کتب دیگر به نقل از عباس‌بن فضل از موسی‌بن عطیه انصاری از حسان‌بن ازرق از ابواخوص و عمار ساباطی روایت شده است که چون امیر مؤمنان(ع) در حالی که دلف فرزند منجّم کسری با وی بود وارد مداین شد و آثار برجای مانده کاخ کسری را دید، با فرا رسیدن ظهر به دلف فرمود: «برخیز و با من بیا». آنگاه در حالی که گروهی از مردم ساباط با او بودند، [به گردش در آثار مجاور ایوان کسری پرداخت و] در همه جای اقامتگاه قدیمی کسری گشت و به هر قسمت که می‌رسید به دلف می‌فرمود: «کسری این مکان را به فلان کار اختصاص داده بود و آن مکان را به فلان کار دیگر». و دلف نیز تأیید می‌کرد و می‌گفت: به خدا سوگند چنین است که می‌فرمایید. این کار ادامه یافت تا آن که سرتاسر آن مکان را گشتند و دلف [به هر مناسبتی] به امام(ع) می‌گفت: «تو همه چیز را به جای خود گذاشتی و مشخّص کردی و هیچ چیز بر تو پوشیده نبود». سپس امام(ع) به جمجمهٔ پوسیده‌ای نگریست و آنگاه به یکی از اصحاب خود فرمود: «این جمجمه را بردار». وی آن جمجمه را که بر روی زمین افتاده بود برداشت و به ایوان کسری آورد. دراین هنگام امام(ع) تشتی پر آب خواست و آن جمجمه را در داخل آن قرار داد و خطاب به آن فرمود: «تو را سوگند می‌دهم که به من بگویی من که هستم و تو که هستی». در این هنگام جمجمه با زبانی شیوا و فصیح به سخن درآمد و گفت: «امّا تو، امیرمؤمنان و مهتر همهٔ اوصیایی و

من نیز بندهٔ خدا و فرزند بندهٔ خدا، پادشاه انوشیروانم». پس از این ماجرا مردمانی از ساباط که با آن حضرت بودند به میان خانواده‌های خود برگشتند و آنان را نیز از آنچه رخ داده بود و آنچه از آن جمجمه شنیده بودند آگاه ساختند و در پی آن، آشفتگی و اختلاف دربارهٔ امیرمؤمنان [و حقیقت او] در میان آنان به وجود آمد. به همین دلیل نزد حضرت آمدند و گفتند: «این گروه [که با تو بوده‌اند] دل و اندیشهٔ ما را به وسیلهٔ آنچه دربارهٔ تو گفته‌اند تباه ساخته‌اند و برخی دربارهٔ تو سخنانی ابراز داشته‌اند که مسیحیان دربارهٔ مسیح گفتند و [در میان ما مسلمانان نیز] عبدالله بن سبا منادی آن بود. بنابراین اگر آن گروه را به همین حال که هستند واگذاری، مردم کافر خواهند شد». امام در پی شنیدن این اظهارات فرمود: «دوست دارید با آنان چه کنم؟» گفتند: «آن گونه که عبدالله بن سبا و یاران او را سوزاندی، این گروه را نیز بسوزان». امیر مؤمنان آن گروه را فرا خواند و از آنان خواست تا از گفته‌های خود دربارهٔ او برگردند. امّا آنان امتناع ورزیدند و گفتند: «هیچ کس جز خداوند با جمجمه‌ای سخن نتواند گفت». پس امام دستور برافروختن آتش داد و آنان را در آتش سوزاند و پس از سوختن آنان فرمود تا باقیماندهٔ جسدهایشان نرم شود و خاکستر آنان بر باد داده شود».

[این ماجرا بگذشت] امّا سه روز پس از آن این سوختگان دیگر بار در وضعیتی بهتر از آنچه قبلاً داشته‌اند به خانه‌های خود بازگشتند. مردم ساباط که چنین دیدند [نزد علی(ع) آمدند و] گفتند: «ای امیرمؤمنان، خدا را خدا را در دین محمد! آنان را که سوزانده‌ای در وضعیتی بهتر از آنچه قبلاً داشته‌اند به خانه‌های خود برگشته‌اند». علی(ع) در پاسخ آنان فرمود: «من آنها را سوزاندم و شما هم خاکسترشان را بر باد دادید امّا خداوند آنها را زنده کرد». پس از این پاسخ امام، همهٔ آن مردم برگشتند، در حالی که عقیدهٔ ابن سبا را دربارهٔ امام ابراز می‌داشتند.

برخی از راویان حدیث فوق چون ابواخوص و موسی‌بن عطیة تنها نامی از آنان در کتب رجال آمده و هیچ گونه ستایش یا نکوهشی دربارهٔ آنان مطرح نشده است. برخی نیز چون عباس‌بن فضل و حسان‌بن احمد ازرق حتی نامشان نیز در کتب رجال نیامده است. آخرین راوی این حدیث هم که آن را از امام نقل می‌کند عمار ساباطی است که از معاصران امام موسی کاظم(ع) و امام رضا(ع) است و فاطمی مذهب

می‌باشد. او در حالی روایت را بلاواسطه به امام نسبت می‌دهد که میان او و امام (ع) بیش از نودسال فاصله است.

به هر حال حتی اگر از وضعیت راویان این حدیث نیز صرف‌نظر کنیم [می توانیم بگوییم که] بدون تردید این روایت ساختهٔ غلاة و یا دشمنان اهل‌بیت و از آن نوع روایاتی است که امام رضا(ع) در روایت ابومحمود که در فصلهای قبل متن آن را آوردیم بدان اشاره می‌فرماید. حتی یقین دارم بیشتر کسانی که این روایات را در فضایل و کرامتهای ائمه(ع) ثبت و تدوین نموده‌اند نیز تردیدی ندارند که آنها جعلی و دروغ هستند.

علاوه بـر این، خداوند آن هنگام معجزه‌ای یا کرامتی را بر دست پیامبران و جانشینانشان جاری می‌سازد که در راستای تقویت دعوت و رسالت آنان و زدودن شك و تردید از دل شکّاکان و تردید کنندگان باشد. امّا اگر این کرامت هیچ حقی را اثبات نکند و هیچ باطلی را از میان برندارد بلکه موجب کفر و گمراهی گردد ـ آن گونه که برای مردم ساباط چنین اثری به بار آورد و آنان پس از سخن گفتن جمجمهٔ کسری با علی و پس از آنکه آن حضرت، گمراهان را در آتش سوزاند و خاکستر آنان را نیز بر باد داد امّا آنان به ادعای راوی زنده شدند و دیگر بار در وضعیّتی بهتر از آنچه داشتند به میان مردم برگشتند، آن مردم اندیشهٔ عبداللّه بن سبا را پذیرفتند و علی را خدا دانستند ـ در چنین صورتی پذیرفتنی نیست آن خدایی که رسول خود را به هدایت و دین حق برانگیخت تا مردم را از ظلمت شرك و انکار به نور ایمان به خداوند واحد بی‌شریك و بی‌همتا و از ظلمت جهل به نور معرفت و علم و از عبادت اشخاص و بتها و شهوات به عبادت خالق منعم رؤوف و رحیم هدایت نماید، [چنین کرامتی را تحقق بخشد و بدین‌وسیله موجبات گمراهی مردم را فراهم آورد].

□ در مدینة المعاجز به نقل از ابو رواحه از مغربی روایت شده است که امیر مؤمنان پس از فراغت یافتن از نبرد نهروان به جمجمه‌ای پوسیده نگریست و فرمود: «آن را بیاورید». پس آن را با تازیانهٔ خود حرکت داد و خطاب به آن فرمود: «بگو تو که هستی؟ تهیدستی یا توانگر، خوشبختی یا بدبخت، پادشاهی یا رعیت؟» آن جمجمه با زبانی شیوا و فصیح گفت: «ای امیرمؤمنان من پرویز پسر هرمز شاهنشاه هستم. من

شرق و غرب زمین، کوه و دشت و دریا و خشکی را به مملکت خویش درآوردم و من آنم که هزار شهر را در دنیا تصرف کردم و هزار پادشاه از پادشاهان را کشتم. من آنم که پنجاه شهر ساختم، با پانصد کنیز بکر همبستر شدم، هزار بردهٔ ترك و ارمنی و زنگی خریدم، با هفتاد هزار شاهزاده ازدواج کردم و هیچ پادشاهی در زمین نبود مگر آن که بر وی غلبه یافتم و بر کسان او نیز ستم کردم. هنگـامی که فرشتهٔمرگ نیز به سراغم آمد گفت: «ای ستمگر، ای طغیانگر، ای سرکش، با حق مخالفت ورزیدی!» و در این هنگام لرزه بر اندامم افتاد و بدنم را رعشه فرا گرفت و زندانیان من نیز که هفتاد هزار شاهزاده بودند بـر من شوریدند. هنگامی که فرشتهٔ مرگ روح مرا به آسمانها برد زمینیان از ستم من آسودند. اینك من برای همیشه گرفتار عذاب و آتشم. خداوند هفتاد میلیون شکنجه‌گر را به شکنجه من گمارده است که در دست هر کدام گرزی از آتش قرار دارد که اگر بر کوههای زمین زده شود درهم فرو می‌ریزد. هرگاه که یکی از این فرشتگان یکی از آن گرزها را بر من فرود می‌آورد آتش در من برمی‌افروزد و در این هنگام خداوند مرا به محاکمه می‌کشد و به سبب ستمی که بر بندگانش روا داشته‌ام مرا عذاب می‌کند. خداوند به تعداد موهای بدنم مارهایی را بر من گماشته است که مرا می‌گزند و همهٔ این عذابها را به گونه‌ای حس می‌کنم که گویا در دنیایم و زنده‌ام. مارها و عقربها [در هنگام گزیدن] به من می‌گویند: «این مجازات ستم تو به بندگان است». جمجمه پس از این اظهارات ساکت شد و در این هنگام همهٔ سپاهیان امیرمؤمنان(ع) گریستند و بر سر خود کوبیدند و گفـتند که: «ای امیرمؤمنان، پس از آن کـه رسول خدا(ص) و خودت ما را به حقّ خویش آگاهی دادی، حق تو را به فراموشی سپردیم، هر چند در این میان از تو چیزی کاسته نشد. اینك ما را از کوتاهیی که دربارهٔ تو کرده‌ایم و از این که علی‌رغم شرف و منزلت تو به غیر تو خشنود شده‌ایم را ببخش». پس از همهٔ اینها علی(ع) به پوشاندن آن جمجمه در خاك فرمان داد و آن را دفن کردند. در این هنگام آب نهری [که از آن جا روان بود] بازایستاد و همهٔ ماهیان و آبزیان درون آن به روی آب آمدند و هر یك با امیر مؤمنان سخن گفت، برای آن حضرت دعا کرد و به امامت وی گواهی داد».

این روایت رسواتر از روایت قبل و دارای وضعیتی بدتر از آن است چرا که در

متن آن هزارویك شاهد وجود دارد که این روایت دروغ محض است و نه ثبت آن در کتب حدیث جایز است و نه سکوت دربارهٔ آن.

خداوند لعنت کند مغیره، ابوسمینه، ابوخدیجه و دیگر دروغگویان و کافران را و خداوند لعنت کند دشمنان ائمه را که از هیچ یك از وسایل تخریب و مشوه نشان دادن چهرهٔ آنان فروگذار نکردند و خداوند بیامرزد شیخ رجب برسی را که این خرافه و خرافات و افسانه‌هایی از این قبیل را در کتاب خود مشارق انوارالیقین آورده و آنها را از اسرار امیرمؤمنان دانسته است، در حالی که بی‌تردید، امیرمؤمنان از چنین خرافه‌هایی و از کسانی که دربارهٔ او غلو می‌ورزند و از همهٔ آنانی که این خرافات را گسترش داده و آنها را سرمایهٔ کسب خود قرار می‌دهند، بیزار است.

گفتنی است که ما در جایی دیگر از همین کتاب تأمّلی دربارهٔ برسی و کتاب او خواهیم داشت.

☐ در مدینة المعاجز و نیز عیون المعجزات به نقل از محمدبن هارون بن موسی از پدرش هارون‌بن موسی از محمدبن حسن‌بن احمد بن ولید از محمدبن علی و ادریس بن عبدالرحمن از داوود رقی آمده است که گفت: به مدینه رفتم و به حضور امام صادق (ع) رسیدم. چون در مجلس او بر جای خود نشستم گریستم. امام صادق (ع) فرمود: «ای داوود، چه چیز تو را به گریه انداخته است؟» گفتم: «ای پسر رسول خدا، مردمانی می‌گویند خداوند به شما [اهل‌بیت] هر ویژگی که عطا کرده آن را به دیگران نیز داده است و هر فضیلتی را که به شما بخشیده به دیگران نیز بخشیده است». امام فرمود: «دروغ گفته‌اند». آنگاه امام(ع) پای خویش را به سینهٔ زمین کوبید و فرمود: «به قدرت خداوند، بشو». ناگاه کشتیی قرمز پدیدار گشت که میان آن مروارید درشت سفید رنگی قرار داشت و در قسمت بالای آن کشتی پرچمی سبز که بر آن نوشته بود: «خدایی جز الله نیست، محمد رسول خداست [امام] قائم دشمنان خدا را می‌کشد و خداوند او را با فرشتگان یاری می‌دهد». در این هنگام ناگاه در میان کشتی چهار صندلی از انواع جواهرات پدیدار شد و امام بر یکی نشست، موسی [فرزند امام] بر دیگری و اسماعیل [فرزند دیگر امام] نیز بر صندلی دیگری نشست و مرا نیز بر چهارمین صندلی نشاندند. سپس امام به آن کشتی فرمود: «به برکت الهی به حرکت درآی». در این هنگام، کشتی

بر دریایی مه گونه که از شیر سفیدتر و [آبش] از عسل شیرین‌تر بود به حرکت درآمد و ما در میان کوههایی از مروارید و یاقوت به گشت‌وگذار پرداختیم تا آن که به جزیره‌ای رسیدیم که در میان آن قبه‌هایی از مروارید سفید بود و در اطراف آن فرشتگانی قرار داشتند که فریاد می‌زدند: «ای فرزند رسول خدا خوش آمدی». امام در این هنگام فرمود: «این قبه‌ها از آنِ فرزندان محمد است که هرگاه یکی از آنان از جهان رخت بربندد به این قبه‌ها می‌آید [و در این جا می‌ماند] تا آن وقتی فرا رسد که خداوند در قرآن دربارهٔ آن می‌فرماید: سپس برای شما تاختنی دیگر بر آنان فراهم آوردیم و شما را به ثروت و فرزندان یاری رساندیم [۹۹]». آنگاه امام دست خویش را به کف آن دریا زد و مروارید و یاقوتهایی بیرون آورد و به من فرمود: «ای داوود اگر طالب دنیایی اینها را بردار». امّا من گفتم: «ای فرزند رسول خدا(ص) مرا به دنیا نیازی نیست». پس امام آنها را دیگر بار به دریا ریخت. سپس برخاست و فرمود: «از جای برخیزید تا بر امیرمؤمنان و برحسن، حسین، علی‌ابن حسین و ابوجعفر باقر(ع) سلام کنید». ما برخاستیم و پس از آن که به قبه‌ای که در وسط همهٔ قبه‌ها قرار داشت رسیدیم، امام پرده را بلند کرد و ناگاه امیرمؤمنان را [در پشت آن پرده] نشسته دیدیم. بر او سلام کردیم و از آن جا فاصله گرفتیم. سپس به قبهٔ امام حسن(ع) و دیگر ائمه(ع) رفتیم و بر آنان نیز سلام کردیم. پس از همهٔ اینها، امام(ع) فرمود: «به سمت راست جزیره بنگرید». ما نگریستیم و قبه‌هایی دیدیم که هیچ پرده‌ای بر آنها نبود. در این لحظه امام فرمود: «این قبه‌ها از آنِ من و کسانی است که پس از من خواهند آمد. در میان این [قسمت] جزیره نیز قبه‌ای از آنِ قائم آل محمد قرار دارد». امام (ع) پس از این سیر فرمود: «بازگردید» و ما نیز به همان جلسهٔ قبلی خود در خانه بازگشتیم و خانه نیز به همان وضعیتی که از قبل داشت برگشت.

این افسانه با تصویری که از سوی راویان ارائه شده است و به ادّعای محدّثان داوود رقی یکی از راویان آن بوده وبا این اوصاف شگفت برانگیز، چیزی نیست که تحقّق آن با اتّکال به قدرت الهی بر امام مشکل باشد، امّا سؤالی که حتّی هر کس به

۹۹- اسراء/۶.

قدرت امام برچنین رخدادهایی ایمان داشته باشد نیز می‌تواند مطرح کند آن است که آیا امام به صرف شنیدن یك کلمه از یکی از طرفداران خود از خداوند می‌خواهد تا او را بر چنین امور بزرگی توانا سازد هر چند که این امور موجب راهنمایی سرگشتگان و هدایت گمراهان نگردد.

[حقیقت آن است که] سیر حوادث این مطلب را مورد تأکید قرار می‌دهد که امامان(ع) حتی در حساسترین مراحل و وضعیت‌هایی بسیار پرخطر برای خود و اسلام و در حالتهای دشوار – علی‌رغم شاهد بودن انواع ستم و سختگیری و تهمت به اصحاب و دوستان خود– خویشتن را همانند دیگر مردم که از رویارویی با خطرات عاجز و ناتوانند، نشان می‌دادند و در چنین حالاتی نیز به معجزه پناه نبردند بلکه با صبری شایسته و تسلیم در مقابل تقدیر و خواست خداوند، با همهٔ اینها مقابله نمودند و این در حالی بود که اگر از خداوند می‌خواستند، البتّه آنچه را که آنان دوست داشتند و در پی آن بودند بر ایشان فراهم می‌ساخت.

علاوه بر این، داوود رقی که به ادعای خود در این سیر و سفر امام را همراهی می‌کرده، هم از نظر دینی و هم از نظر صحت روایاتش مورد اتهام می‌باشد. به عنوان مثال نجاشی در شرح حال او تصریح دارد که وی از غلاة بوده و این جماعت او را یکی از ارکان فرقه خود می‌دانستند و روایات غریب و منکر از او نقل می‌کردند. ابن غضایری نیز می‌گوید: او دارای مذهبی نادرست و روایتی ضعیف بود و [روایاتش] قابل توجّه نیست. [در این میان] گروهی نیز کوشیده‌اند تا او را از اتهاماتی که به وی نسبت داده شده است تبرئه نمایند، امّا نتیجهٔ قاطعی را ارائه نکرده‌اند که این شبهه‌ها را تحت‌الشعاع خود قرار دهد.

همچنین از دیگر راویان حدیث فوق محمدبن هارون است که وی نیز متهم به جعل حدیث می‌باشد.[۱۰۰]

☐ از حسن بن شعیب و محمدبن سنان از یونس بن ظبیان روایت شده است که گفت: بر در خانهٔ امام صادق(ع) اجازهٔ ورود خواستم. معتب از درون خانه بیرون آمد و

۱۰۰– رك: منهج المقال فی علم الرجال، و دیگر کتب رجالی.

به من اجازهٔ ورود داد. من به درون خانه رفتم در حالی که هیچ کس دیگر با من نبود. چون در داخل خانه قرار گرفتم به سیمای امام صادق (ع) نگریستم و در حالی که دو نفر در حضور وی آرام نشسته بودند آن سان که گویا پرنده‌ای روی سرشان نشسته بود، بر امام سلام کردم. امام به من فرمود: «داخل شو». به اندرون رفتم و آن جا مرد دیگری را دیدم که سیمایی چون پیامبر(ص) داشت و جمع زیادی در حضور او بودند که همه سیمایی همانند داشتند. [یکی] به من گفت: «که را می‌خواهی؟» گفتم: «ابوعبدالله را می‌خواهم». پس گفت: «بر مسأله‌ای بزرگ آگاهی یافته‌ای که میان انتخاب کفر و ایمان قرار داری». سپس مردی – که آثار پیری بر چهره‌اش نمایان بود– از خانه بیرون آمد و دست مرا گرفت و مرا بر درِ خانه ایستاده نگهداشت. من که نور دیدگانم را خیره ساخته بود گفتم: «سلام بر تو ای بیت‌الله و ای نور و حجاب او». فرمود: «سلام بر تو ای یونس». من داخل آن خانه شدم و ناگاه دو پرنده پیش روی امام صادق (ع) دیدم که با او سخن می‌گویند. من سخنان امام را می‌شنیدم امّا گفته‌های آن دو را نمی‌فهمیدم. چون آن دو پرنده بیرون رفتند، امّا فرمود: «ای یونس، [هر چه خواهی] بپرس، ما نوریم در ظلمتها، ما بیت معموری هستیم که هر کس به آن درآید درامان خواهد بود و ما عزّت خداوند و کبریای اوییم». گفتم: «فدایت شوم، چیز عجیبی مشاهده کردم و مرغابیی به سیمای تو دیدم». فرمود: «ای یونس ما در وصف نمی‌گنجیم. آن که دیده‌ای صاحب آسمان سوم بود که از من خواست تا از خداوند برای او اجازه بگیرم تا همراه برادری از برادران خود در آسمان چهارم گردد». پس گفتم: «آنان که در خانه‌اند [کیستند؟]» فرمود: «آنان اصحاب امام قائم از فرشتگانند». دیگر بار گفتم: «این دو [که در حضور تو هستند] کیانند؟» فرمود: «جبرئیل و میکائیل‌اند که به زمین فرود آمده‌اند و به آسمان برنمی‌گردند تا زمانی که به خواست خدا آن امر [ظهور قائم] فرا رسد – در آن زمان این یاران پنج‌هزار تنند– ای یونس دیدگان به واسطهٔ ما، بینا و گوشها به واسطهٔ ما شنوا شده است».

در جعلی بودن این روایت همین بس که قهرمان آن یونس بن ظبیان یعنی همان کسی است که امام صادق(ع) دربارهٔ او فرمود: «خداوند هزار بار یونس بن ظبیان را لعنت کند و هزار لعنت نیز در پی آن که هر لعنتی او را به قعر جهنم برساند» و همان که

امام دربارهٔ او فرمود: «یونس در سخت‌ترین عذاب با ابوخطاب همراه است و اصحاب آن دو نیز با فرعون و فرعونیان در سخت‌ترین عذابند».

[در حدیث فوق] دیگر راویانی نیز که آن را از یونس روایت کرده‌اند، برخی چون محمدبن سنان متهم به جعل حدیث و انحراف از تشیّع هستند و برخی دیگر نیز مجهولند و هیچ نامی از آنان در کتب رجال نیامده است.[۱۰۱]

☐ در مدینةالمعاجز و عیون المعجزات به نقل از یونس بن ظبیان از مفضّل بن عمر آمده است که گفت: بر امام صادق (ع) وارد شدم در حالی که وی بر فرشی قرمز در میان خانه خود نشسته بود و من نیز می‌گفتم: «پروردگارا، من در این تردید ندارم که حجت تو بر خلق و امام ما جعفربن محمّد است پس مرا توفیق آن ده تا به یقین و بیان بیشتری از ناحیه آن حضرت دست یابم». در این هنگام، امام سر خویش را به سوی من بلند کرد و فرمود: «خواسته‌ات به تو داده شده است ای موسی».[۱۰۲] آنگاه با دست خویش به هسته‌ای که در گوشه‌ای از خانه بود اشاره کرد و فرمود: «ای مفضّل ، آن هسته را بده». من آن را برداشتم و به آن حضرت دادم. وی آن را روی زمین قرار داد، انگشت سبابه‌اش را روی آن گذاشت، آن را فشرد و به زمین فرو برد و دعاهایی را خواند که من تنها این جمله را شنیدم که می‌فرمود: «پروردگارا ای شکافندهٔ هسته و دانه». طولی نکشید که آن هسته درخت خرمایی را رویاند. این درخت شروع به رشد کرد تا وقتی که به موازات ارتفاع [ساختمان] خانه رسید. سپس بخوبی بار برگرفت و شاخه‌هایش از سنگینی سرفرود آورد و خرما به بار آورد و آن خرما رسید و این همه در حالی بود که من به آن می‌نگریستم. پس از آن، امام (ع) به من فرمود: «ای مفضّل ، درخت را تکان ده». من آن را تکان دادم و در پی آن، خرمایی تازه ــ که از جواهر خوشرنگ‌تر و پرجلاتر و از مشك و عنبر خوشبوتر بود ــ در میان خانه فرو ریخت. آنگاه امام(ع) به من فرمود: «برگیر و بخور». من نیز برگرفتم و خوردم و سیر شدم. سپس امام (ع) به من فرمود: «هر چه خرما از این درخت فرو می‌ریزد جمع کن و آن را به مخلصان شیعهٔ ما که خداوند بهشت را برای آنان واجب ساخته است هدیه نما که

۱۰۱- رك: كشی، اختیار معرفة الرجال، ص ۳۰۹ و ۳۱۰.
۱۰۲- طه/۳۶.

این خرما بر هیچ کس حلال نیست جز بر آنان. پس به هر یك از آنان یکی از این خرماها هدیه کن». مفضّل می‌گوید: «همهٔ آن خرماها را جمع کردم و در دامن گرفتم. [ابتدا] گمـان می‌کردم که توان حمل آنـهـا را تا خانه ندارم. امّا برایم سـبك شد و بدین‌ترتیب، آن را برداشتم و در میان کسانی که فرموده بود پخش کردم و [در این میان] تعداد خرماها دقیقاً به شمارهٔ آن افراد بود و حتی یکی اضافه نداشت. پس از این کار به حضور امام برگشتم؛ امام(ع) به من فرمود: «ای مفضّل، بدان که این درخت شاخه گسترانیده و در دنیا پخش شده و در همین فاصله که تو به خانه رفتی و به سوی ما بازگشتی این درخت برای تمام زنان و مردان شیعهٔ ما در کوفه و در دیگر شهرها نیز ظاهر شده است. این از فضل خداوند و برتر از آن چیزهایی است که به داوود داده شد. اینك اگر که آنچه به داوود داده شده به ما نیز داده شده باشد و بلکه اگر خداوند برای گرامیداشت حبیب خود محمد(ص) بیش از این نیز به ما داده باشد و بالاخره اگر تو از شیعیان ما باشی، برای ما و برای تو از گوشه و کنار دنیا نامه‌هایی به این مضمون خواهد آمد که آن درخت خرما به رؤیت آنان نیز رسیده و به هر یك از آنان خرمایی داده است». مفضّل می‌گوید: پـس از این ماجرا پیوسته نـامه‌هایی از یك‌یك شیعیان در سرتاسر دنیا برا ی ما می‌آمد تا آن جا که ـ به خدا سوگند ـ از روی این نامه‌ها تعداد شیعیان را دریافتم.

مفاد روایت فوق آن است که شمار نامه‌هایی که به مفضّل رسیده بود به میلیونها نسخه می‌رسید، زیرا هر یك از شیعیان در سرتاسر دنیای پهناور که این درخت برایش آشکار شد و از میوه‌های خود یك خرما به وی داد، در این مورد ـ به ادعای مفضّل ـ به وی نامه نوشت و این در حالی است که شیعیان در عصر امام صادق (ع) از هر زمان دیگری بیشتر بودند.

حتّی اگر بتوانیم بگوییم که امام در پاره‌ای از مواقع به قدرت الهی دست به این نوع معجزه‌ها می‌زند، ولی معقول نخواهد بود که [بگوییم] امام چنین اعجازی را در حضور مفضل و یونس بن ظبیان و غلاة و سست ایمانانی همانند آنان انجام دهد، یعنی همان کسانی که بر ائمه دروغ می‌بستند و [به همین سبب] مورد لعنت امام صادق(ع) و دیگر امامان قرار گرفتند و از جانب ایشا ن به کفر و شرك متهم شدند. چگونه می‌توان این

نسبت را به امام صادق(ع) ـ که دهها بار مفضل را لعن می‌کند و او را به اوصافی چون کافر و مشرك مورد خطاب قرار می‌دهد– داد که [با چنین وضعی] در حضور وی هستهٔ خرمایی برمی‌دارد و آن را در خانهٔ خویش می‌کارد و آن درخت نیز در همان لحظه می‌روید، بزرگ می‌شود، میوه می‌دهد و تنها در یك لحظه خرماهایی با صفاتر از بلور از آن فرومی‌ریزد و آنگاه امام وی را مأمور توزیع میوه‌های آن درخت در میان شیعیان در نقاط مختلف جهان در ظرف چند لحظه معدود می‌کند و شیعیان نیز از آن خرما [نصیب خود را می‌برند و] می‌خورند و در همان چند لحظهٔ کوتاه میلیونها نامه برای مفضل می‌نویسند؟ [آیا جایز است امام چنین کاری را در حضور وی انجام دهد] و پس از آن وی را در مجالس و مجامع به این دلیل مورد لعنت قرار دهد که امام را در سطحی بالاتر از دیگر مخلوقات قرار داده است؟ آیا چنین کاری جز شبیه آن خواهد بود که کسی انسان دیگری را دست بسته به دریا بیفکند و آنگاه به وی هشدار دهد که مبادا در آب تر شوی؟!

کوتاه سخن آن که، این روایت همانند روایت قبل از آن، از روایات جعل شده از سوی غلاة و دشمنان ائمه(ع) است که حشوی مسلکان شیعه و کسانی چون برسی و بحرانی که آرایی همانند آرای غلاة دارند نیز به ثبت و تدوین آنها پرداخته‌اند آن چنان که احادیثی دیگر از این قبیل نیز [در کتب خود] آورده‌اند بی آن که به نقد متن آنها و بررسی سند آنها بپردازند و در نتیجهٔ همین روایات گروههایی [از مردم] گمراه شده‌اند و انسانهای زیادی در درك مفاهیم آنها سرگشته و حیران شده‌اند. از خداوند سبحان به برکت امامان هدایتگر مسألت داریم که درستی در گفتار به همهٔ ما الهام فرماید و توفیق در عمل ارزانی دارد که او قریب و مجیب است.

□ از جملهٔ روایات عجیبی که در مدینةالمعاجز آمده، این است که یکی از بزرگان بلخ پیوسته به زیارت قبر پیامبر(ص) می‌آمد و با خود هدایای ارزشمندی برای امام زین العابدین(ع) می‌آورد. وی چند سال به این کار ادامه داد تا آن جا که همسرش ـ به این دلیل که امام هدایای او را جبران نمی‌فرمود– این کار وی را مورد اعتراض قرار داد و با آن مخالفت کرد. او در همان سال [که همسرش با کار او مخالفت کرده بود] حج گزارد و [به حضور امام نیز رسید] و از غذای امام خورد. [در همین روزها که در حضور

امام بود] یك بار بر دست امام آب ریخت، و در پی آن، تشتی که در زیر دست امام قرار داشت از انواع جواهرات گرانقیمت پر شد. آنگاه امام به وی فرمود تا این جواهرات را به همراه خود برای همسرش ببرد. او جواهرات را برای همسرش برد؛ همسرش از وی خواست تا در سال آینده برای ملاقات با امام (ع) او را با خود ببرد. [در سال بعد، همسر با وی روانه] در راه بیمار شد و در نزدیکی مدینه مرد. آن مرد اندوهگین و گریان به حضور امام رسید و آنچه را بر همسرش گذشته بود برای امام بازگفت. پس امام به وی دستور فرمود تا به همان جا که همسرش مرده بود برگردد. امام همچنین به وی فرمود: «تو وی را در همانجا زنده خواهی یافت که به انتظار آمدن توست. خداوند او را به قدرت و حکمت خویش زنده ساخته است». آن مرد، شتابان و در حالی که در تأیید یا ردّ این فرمودهٔ امام مردّد بود بیرون رفت و چون به خیمه‌ای [که همسرش در آن جا وفات یافته بود] وارد شد، همسر خویش را به سلامت در آن جا یافت. پس به وی گفت: «خداوند چگونه تو را زنده کرد؟» او گفت: «فرشتهٔ مرگ به سراغم آمد و مرا قبض روح نمود و قصد آن داشت تا روحم را به آسمانها برد. اما ناگاه مردی با فلان اوصاف و نشانه‌ها آمد». آن زن یك یك اوصاف امام را برمی‌شمرد و شوهرش نیز می‌گفت راست گفته‌ای او امام زین‌العابدین(ع) بوده است». [زن ادامه داد]: «هنگامی که فرشتهٔ مرگ آن حضرت را روانهٔ این مکان دید، خود را بر پاهای او افکند و برآن بوسه می‌زد و می‌گفت: سلام بر تو ای حجت خدا در روی زمین و سلام بر تو ای زینت‌بخش بندگان. آنگاه امام به آن فرشته فرمود: ای فرشتهٔ مرگ روح این زن را به پیکرش بازگردان که وی آهنگ [دیدار] ما را داشته است و من از خدای خویش خواسته‌ام تا سی‌سال دیگر به او عمر بخشد و او را به زندگی خوشی زنده نگاه دارد. در این هنگام آن فرشته نیز [در مقابل فرمودهٔ امام] گفت: به فرمانت گوش فرا دادم و به آن گردن نهادم. بدینسان روحم به پیکر بازگشت و این در حالی بود که فرشتهٔ مرگ را می‌دیدم که دست مبارك امام را بوسید و از آن جا رفت». در این هنگام آن مرد دست همسر خویش راگرفت و وی را به حضور امام که در میان اصحابش بود آورد. همسرش نیز [با مشاهدهٔ امام] خود را به روی پاهای او افکند و بر آنها بوسه زد. پس از این ماجرا آن زن تا پایان حیات خود همراه با شوهرش در کنار امام ماند.

روایت فوق نیز از مرویات غلاة و داستانسرایان و دور از حقیقت امامان شیعه(ع) می‌باشد که مواضع مختلف آنان - که از هر چه می‌توانست شبهه‌ای را برای شیعیان سست ایمان به وجود آورد پرهیز می‌کردند- مؤید آن است.

درود بر امام زین‌العابدین(ع) که به گروهی از شیعه نماها فرمود: «دوستی شما با ما به آن جا کشیده است که موجب ننگ ما شده، شما به وسیلهٔ آنچه دربارهٔ ما گفته‌اید ما را مبغوض مردم ساخته‌اید».

علاوه بر آنچه گفته شد [از نظر سند نیز] راوی افسانهٔ فوق با امام صدها سال فاصله دارد و با این حال روایت را به طور مرسل نقل کرده و از هیچ یك از راویان آن نام نبرده است. بنابراین روایت فوق از ضعیفترین انواع حدیث مرسل است که [علاوه بر مرسل بودن سند] هیچ شاهدی از کتاب و سنت در تأیید محتوای آن وجود ندارد.

□ در مدینة المعاجز و الخرایج به نقل از دعبل خزاعی از امام رضا(ع) از پدر و جد آن بزرگوار روایت شده است که فرمود: در حضور امام باقر(ع) بودم که گروهی از شیعیان که جابربن یزید در میان آنان بود بر امام وارد شدند و گفتند: «آیا پدرت علی(ع) به خلافت خلیفهٔ اول و دوم راضی بود؟» امام(ع) فرمود: «پروردگارا [تو شاهدی] که نه». آنان گفتند: «اگر امام به پیشوایی آنان راضی نبود، پس چرا با خولهٔ حنفیّه که از اسیر شدگانِ [به فرمان] ایشان بود ازدواج کرد؟» در این هنگام امام(ع) به جابربن یزید فرمود: «ای جابر، به منزل جابربن عبدالله انصاری برو و به وی بگوی که محمدبن علی تو را می‌خواند». جابربن یزید می‌گوید: به خانهٔ او رفتم و در را کوبیدم. اما جابربن عبدالله مرا از داخل خانه مخاطب ساخت که «ای جابربن یزید [اندکی] صبر کن». من در این هنگام با خود گفتم: «از کجا جابربن عبدالله انصاری دریافته است که جابربن یزید هستم؟ [جز این که از طریق آل محمد خبر یافته باشد.] زیرا هیچ کس جز امامان آل محمد از نشانه‌ها آگاهی ندارد. به خدا سوگند، چون بیرون آید از او خواهم پرسید». هنگامی که جابربن عبدالله بیرون آمد از وی پرسیدم: «از کجا در حالی که در داخل خانه بودی دانستی که من جابربن یزید هستم؟» وی گفت: «مولایم باقر، دیروز مرا خبر داده است که تو امروز دربارهٔ [خولهٔ] حنفیّه از وی می‌پرسی و او تو را در پی من می‌فرستد تا مرا به حضور ایشان فرا بخوانی». من گفتم: «راست گفتی». پس از

آن، با هم به سوی امام رفتیم و چون به مسجد رسیدیم و امام ما را و ما امام را دیدیم امام به گروهی [که آن جا بودند] فرمود: «به حضور این شیخ بروید و از او بپرسید تا شما را از آنچه شنیده و دیده است آگاه سازد».

آنان [برخاستند و خطاب به جابر] گفتند: «ای جابر، آیا امام تو علی(ع) به خلافت کسان قبل از خود راضی بوده است؟» جابر گفت: «پروردگارا [تو شاهدی] که نه». آنان پرسیدند: «پس چرا اگر به امامت آنان راضی نبود زنی از اسیران آنان را به ازدواج خود درآورد؟» جابر گفت: «آه آه، گمان می‌کردم که خواهم مرد و در این مورد از من پرسش نخواهد شد. اما اینك که شما از من پرسیده‌اید بشنوید و خوب درك کنید: اسیران را آوردند و خولهٔ حنفیّه نیز در میان آنان قرار داشت. وی چون به جمع مردم نگریست، به سوی مرقد پیامبر(ص) رفت و در آن جا صدا به گریه بلند کرد و ناله و فریاد سر داد و آنگاه بانگ زد: «ای رسول خدا سلام بر تو و بر اهل‌بیت تو، این امّت تواند که ما را به اسارت اندوه و غم درآورده‌اند. به خداوند سوگند هیچ جرمی نسبت به آنان نداشته‌ایم مگر آن که به اهل‌بیت تو گرایش نشان داده‌ایم اما [زمانه‌ای است که] نیکی را بدی می‌دانند و بدی را نیکی و بدینسان ما اسیر شده‌ایم». آنگاه این زن روی به مردم کرد و گفت: «چرا با آن که به این دو حقیقت که خدایی جز الله نیست و محمد رسول اوست گواهی داده‌ایم، ما را به اسارت درآورده‌اید؟» مردم گفتند: «از پرداختن زکات سرباز زده‌اید». وی گفت: «گیرم که مردان از دادن زکات خودداری کرده‌اند، گناه زنان چیست؟» با این پاسخ آن که با وی سخن می‌گفت خاموش شد گویا سنگی در گلویش گیر کرده است. پس از آن، طلحه و خالدبن عفان به سوی او رفتند و لباسی به طرف وی انداختند اما او گفت: «من برهنه نیستم تا مرا بپوشانید». به وی گفته شد: «این دو می‌خواهند بر سر تو مزایده کنند و هر کس قیمت بالاتری را پیشنهاد کرد تو را از اسیرکنندگان خواهد گرفت».

او گفت: «هیهات، به خدا سوگند هرگز چنین نخواهد شد و هیچ کس مرا به تملك خویش و به همسری در نخواهد آورد مگر آن که مرا از آن سخنی که هنگام تولد از مادر بر زبان آوردم آگاه سازد». در این هنگام، مردم همه سکوت اختیار کردند و هر یك به دیگری می‌نگریست در حالی که در پی سخنان آن زن عقلهایشان درمانده و

زبانهاشان لال شده و دربارهٔ او در حیرت و تحیر فرو مانده بودند. در این میان ابوبکر گفت: «شما را چه می‌شود که برخی به برخی دیگر می‌نگرید؟» زبیر در پاسخ اظهار داشت: «به سبب گفتهٔ او- که تو نیز شنیدی [چنین متحیّر و درمانده شده‌ایم]». اما ابوبکر دیگر بار گفت: «این مسأله چیست که فهم شما را درمانده ساخته است؟!» این کنیزکی از مهتران قوم خویش است که آنچه را اکنون می‌بیند تاکنون ندیده و با آن برخورد نداشته و [به همین دلیل] وحشت او را گرفته و سخنی گفته است که هیچ واقعیتی ندارد». آن زن در پاسخ ابوبکر به وی گفت: «تو سخنی به ناحق گفتی. به خداوند سوگند هیچ آشفتگی و دلهره‌ای بر من عارض نشده و سخنی جز حق و کلامی جز واقع نگفته‌ام و البته - به حق صاحب این بنا [رسول اکرم(ص)] سوگند- که باید نیز چنین باشد». این زن پس از آن ساکت شد، خالد و طلحه نیز لباسهای [اهدایی] خود را برداشتند و وی نیز در کناری نشست. در این میان علی(ع) وارد جمع شد و آن حضرت را از زیبایی و نیز از ماجرای او آگاه کردند. امام (ع) فرمود: «او در آنچه گفته راستگوست و ماجرا و وضعیت وی چنین و چنان بوده و همهٔ اینها در لوحه‌ای که همراه او قرار دارد نوشته شده است». آن زن نیز چون فرمودهٔ امام علی(ع) را شنید، آن لوحه را به سوی مردم انداخت و آنان آن را خواندند و مضمون آن همان بود که علی(ع) فرموده بود، نه یك کلمه کمتر و نه یك کلمه بیشتر. در این هنگام، ابوبکر [خطاب به علی(ع)] گفت: «ای ابوالحسن این زن را به همسری بگیر. خداوند وی را برایت مبارك گرداند!» علی(ع) او را گرفت و در اختیار اسماء بنت عمیس قرار داد تا زمانی که برادر آن زن [به مدینه] آمده و امام [با اجازهٔ او] آن زن را به عقد ازدواج خود درآورد، نه آن که وی را ملك خود ساخته باشد.

در کتاب مناقب آل ابی‌طالب در باب خبر دادن آن حضرت از هنگام مرگ مردمان این ماجرا روایت شده و در آن جا افزوده است که امام(ع) به آن زن فرمود: «ای خوله این سخن را بشنو و خوب درك کن: چون مادرت تو را حامله بود و فرمان وضع حملش فرا رسید زایمان بر او سخت شد و چنین دعا کرد که «پروردگارا مرا از این زایمان به سلامت بیرون آر». [خداوند نیز] دعای او را مستجاب کرد و تو نجات یافتی. چون مادرت تو را به دنیا آورد همان جا گفتی که «لا اله الا الله محمد رسول‌الله، در آینده

آقایی مرا خواهد گرفت و از او فرزندی خواهم داشت». مادرت نیز این سخنان را در لوحه‌ای مسی نوشت و آن را در همان جا که تو به دنیا آمده بودی مدفون ساخت و چون شب مرگ وی فرا رسید دربارهٔ آن لوحه به تو وصیت کرد. هنگامی نیز که تو در آستانهٔ اسارت بودی، هیچ اهتمامی جز آن نداشتی که آن لوحه را با خود برداری. پس آن را برداشتی و بر بازوی خویش بستی. اینك آن لوحه را بده که من صاحب آن، امیرمؤمنان و پدر آن فرزند[موعود و] مبارك هستم که نامش محمّد است. آن زن در این هنگام لوحه را در اختیار امیر مؤمنان قرار داد و عثمان آن را برای ابوبکر خواند [و مشاهده کرد که] حتی یك کلمه با آنچه امام فرموده بود تفاوت نداشت. مردم نیز در این هنگام گفتند: «راست گفت رسول خدا(ص) آن جا که فرمود: «من شهر علمم و علی دروازهٔ آن است».

داستان خولهٔ حنفیّه در بحارالانوار نیز به صورتی مفصلتر و تعجّب برانگیزتر آمده و چنین نقل شده است که این زن حتی زمانی که جنینی در شکم مادر بود وی را از ماجراها و آیندهٔ خویش و نیز از فرزند خود محمد [حنفیّه] آگاه ساخته بود.

کرامتهایی که داستانسرایان به خولهٔ حنفیّه نسبت داده‌اند [به مراتب] بزرگتر از معجزاتی است که برای عیسی‌بن مریم(ع) رخ داده است، چرا که عیسی(ع) در گهواره برای تبرئه کردن مادرش مریم ـ که پس از آن که او را حامله شد با قدرت الهی در مظّان اتّهام قرار گرفته بود ـ سخن گفت و خداوند او را پس از ولادت به سخن آورد و او با سخنان خود مادرش را از اتهاماتی که به ناروا به او نسبت داده شده بود تبرئه کرد. اما خوله [بی آن که سبب خاصی در کار باشد] در دوران قبل از تولد و هنگام ولادت سخن گفت و به نبوّت محمد(ص) و امامت علی(ع) اقرار کرد و مادرش را از [تأویل] خوابی که دیده بود و نیز از آنچه برای خود وی رخ خواهد داد آگاه ساخت و مادر نیز همهٔ اینها را در لوحه‌ای ثبت کرد و پس از گذشت دو سال از تولد خوله آن را به وی ارائه کرد و آن را در گیسوان او قرار داد تا ـ آن گونه که در روایت مجلسی در بحار آمده است ـ در روز اسارت او گواه وی بر حقایق زندگی‌اش باشد.

رخدادهای شگفت برانگیزی که دربارهٔ خوله نقل شده در حدّی است که حتی برای پیامبران چنین چیزهایی اتفاق نیفتاده است.

علاوه بر این، اختلاف میان این روایات سه گانه [روایت مدینةالمعاجز، بحار و

مناقب] خود برای اثبات ضعف آن و عدم اطمینان به آن کافی خواهد بود، حتی به این فرض که سند آن حائز شرایط لازم برای راوی باشد. اما این در حالی است که روایت فوق از احادیث مرسل می‌باشد و حتی برخی از راویان آن نیز که نام آنان در سند ذکر شده، حائز شرایط لازم برای قبول روایت آنان نیستند.

افزون بر این، مورخان نیز دربارهٔ این ماجرا نظر مشترکی ندارند. مدائنی معتقد است که خوله حنفیّه، در هجوم بنی‌زبید به خاندان بنی‌حنفیّه به اسارت ایشان در آمد و پس از آن هنگامی که بنی‌زبید مرتد شدند و پیامبر(ص) علی(ع) را برای سرکوب حرکت ارتداد که به سرکردگی عمروبن معدیکرب به وجود آمده بود، روانه ساخت، این زن به عنوان اسیر در اختیار او قرار گفت. پس از بازگشت علی(ع) از این نبرد و پس از تقسیم اسیرانی که وی به همراه آورده بود، او از آنِ علی(ع) شد و نزد آن حضرت باقی ماند و در پی رحلت فاطمه(س)، از علی(ع) فرزندی به نام محمد به دنیا آورد که به محمد حنفیّه مشهور گشت. اما بلاذری در فتوح البلدان چنین اظهار می‌دارد که وی در دوران خلافت ابوبکر، به اسارت بنی‌اسد درآمده بود. او می‌گوید: بنی‌اسد بر بنی حنفیّه یورش بردند و خوله را از ایشان به اسارت گرفتند و در پی آن، علی(ع) این زن را از بنی‌اسد خریداری فرمود. هنگامی نیز که خاندان این زن از محل اقامت وی اطلاع یافتند، به حضور علی(ع) رسیدند و آن حضرت را از اصل ماجرا آگاه کردند. پس از آن علی(ع) او را آزاد کرد و با وی ازدواج فرمود. از این قبیل نظریات دیگری نیز در مورد خوله ابراز شده است.

بی‌تردید روایت بلاذری را به این شکل نمی‌توان پذیرفت. زیرا این نوع یورش و اسیر گرفتن موجب تملّك اسیر نمی‌شود و قوانین دینی آن را به رسمیّت نمی‌شناسد. [با چنین وصفی] نمی‌توان پذیرفت که امام علی(ع) زنی را که با چنین شیوه‌ای به اسارت درآمده بخرد و به ملکیّت خود درآورد، مگر آن که بگوییم اقدام آن حضرت به این کار، برای نجات دادن آن زن از چنگ مهاجمان بوده و [با این تفسیر] لزوماً باید گفت ازدواج آن حضرت با وی پس از نجات و برگرداندن او به خاندان خود از طریق عقد بوده است نه تملك وی به عنوان کنیز.

به هر حال این نوع از روایات ـ که در جای جای کتب حدیث به چشم می‌خورد ـ

در مقابل نقد و بررسی معتبر نمی‌ماند و با مبادی [فکری] اهل‌بیت و منطق سلیم آنان سازگاری ندارد، منطقی که امام رضا(ع) آن را چنین تصویر می‌فرماید که «هر یك از گفته‌های ما را حقیقتی است و نورانیتی پس آنچه نه حقیقتی دارد و نه نورانیتی در آن دیده می‌شود، گفتهٔ شیطان است».

□ در کتاب قضاء الامام علی(ع) تألیف شیخ‌محمّد تقی شوشتری آمده است که: نُه یا ده برادر [تردید از راوی است] در یکی از محلّات عرب زندگی می‌کردند. آنان که تنها یك خواهر داشتند، به وی گفته بودند هر چه را خداوند به ما دهد در اختیار تو قرار می‌دهیم مشروط به آن که همسر نگیری. او نیز موافقت کرده و در خدمت آنان در خانه مانده بود. او یك بار پس از انقضای حیضش چون ظهر فرا رسید و خواست تا غسل کند به کنار چشمه‌ای در نزدیکی آبادی‌شان رفت. هنگامی که وارد آب شد، زالویی کوچك به [رحم] او وارد شد بی آن که خودش بفهمد. روزها گذشت و این زالو روزبروز بزرگتر شد تا آن جا که شکم این دختر بالا آمد و آثار آبستنی در او آشکار شد. برادران او به این گمان که وی از طریق نامشروع آبستن شده تصمیم بر کشتن او گرفتند. اما برخی از آنان چنین ترجیح دادند که مسأله او را به استحضار امام علی(ع) برسانند. بدین‌ترتیب به حضور امام رسیدند و ماجرای خواهر خویش را به عرض وی رساندند. امام تشتی پر لجن خواست و به متهم فرمود تا در داخل آن بنشیند. [وی نشست و] چون زالو بوی لجن را احساس کرد از بدن او بیرون آمد. در این هنگام آن برادران، به علی(ع) عرض کردند که «تو پروردگار بزرگ مایی که غیب می‌دانی»، امّا امام آنان را از این سخن منع کرد و فرمود: «رسول خدا(ص) از جانب خداوند مرا آگاه ساخت که چنین رخدادی در چنین روزی و در چنین ماهی و در چنین ساعتی بوقوع خواهد پیوست».

این روایات همانند دیگر روایاتی که شوشتری و برخی دیگر آورده‌اند از احادیث مرسل است که آنها را بـه امیرمؤمنان نسبت داده‌اند. این احادیث هرگز بدون هیچ تحقیقی در اسناد آنها و درك متونشان توان مقاومت در برابر نقد و وارسی را ندارد و همین روایت فوق گواهی بزرگ بر این مدعاست.

کسانی که این افسانه را ساخته و پرداخته‌اند، می‌گویند: زالو ــ که موجود زنده بسیار کوچکـی است که در آب زندگی می‌کند و بیشتر از هر جا، در آبهای راکد به چشم

می‌خورد– به رحم این دوشیزه راه یافت.

[واقعاً نیز] این امکان وجود دارد که چنین چیزی رخ بدهد [و زالویی وارد بدن شود و] مدت زیادی در داخل بدن بماند و از جایی که در آن است خون بمکد. اما هر چند با مکیدن خون بزرگ شود، اندازهٔ آن از اندازهٔ یك ملخ کوچك بیشتر نخواهد شد و در صورت رسیدن به چنین اندازه‌ای، با دردهای شدید و عوارضی همراه می‌شود که هیچ کس توان تحمل آن را ندارد زیرا این موجود گوشت را از هم می‌درد و خون را می‌مکد. روشن است که چنین اندازه‌ای باعث نمی‌شود تا آن گونه که روایت مزبور مدعی شده شکم آن شخص بالا بیاید و نشانه‌های آبستنی در او پدیدار گردد. حتی اگر ادعای روایت را بپذیریم و چنین فرض کنیم که زالو به اندازهٔ یك جنین انسان بزرگ شده بود، [باز هم جای این پرسش خواهد بود که] چگونه زالویی با این حجم به آسانی و در حالتی از بدن آن دختر خارج شد که وی هنوز دوشیزه مانده بود؟

بی‌تردید کسانی که چنین روایاتی جعل کرده‌اند عمداً چنین خلل‌ها، نارساییها و آشفتگیهایی در آن برجای گذاشته‌اند تا از آنها به عنوان وسیله‌ای برای ایجاد شك و تردید دربارهٔ ائمه(ع) استفاده کنند.

□ شوشتری در همین کتاب حادثهٔ دیگری از این نوع روایت کرده و بی‌آن که سندی برای آن ذکر کند آن را به امام نسبت داده است. آن حادثه از این قرار است که گروهی مرکب از هزار سوار دختری را به حضور امام علی(ع) آوردند. در این هنگام پدر وی به امام (ع) فرمود: «شاهان عرب به خواستگاری این دختر آمده‌اند اما او مرا سرشکسته ساخته زیرا وی در حالی که هنوز تازه بالغ شده آبستن است». امام علی(ع) به دایهٔ کوفه فرمود: «او را معاینه کن و ببین آیا آبستن است یا نه». دایه او را معاینه و سپس به امام عرض کرد: «ای ابوالحسن، او باردار است». امام(ع) [خطاب به مردم] فرمود: «چه کسی می‌تواند در همین لحظه قطعه یخی بیاورد؟» پدر آن دختر در پاسخ امام گفت: «در سرزمین ما یخ فراوان است اما آن جا ذویست‌وپنجاه فرسنگ [از این جا] فاصله دارد». در این هنگام، امام(ع) – که بر منبر مسجد کوفه نشسته بود– دست خویش را دراز کرد و در حالی که قطعه یخی در آن قرار داشت آن را برگرداند. پس فرمود تا تشتی آوردند، آن را در زیر متهم قرار داد و آن قطعه یخ را نیز در زیر بدن او

گذاشت. در پی آن، زالویی که هفتصدوپنجاه درهم و دودانگ [۱۰۳] وزن داشت از بدن او بیرون آمد. [گفتنی است] که در همان بدو مراجعه آن گروه به امام(ع) وی آنان را از آنچه برای این دختر در سن دو سالگی رخ داده و این که چگونه زالو به بدن وی راه یافته و نیز از وزن آن زالو آگاه ساخته بود و بدین سان بود که در پایان این ماجرا، پدر آن دختر برخاست و چنین گفت: «گواهی می‌دهم که تو از آنچه در رحمها و آنچه در دلهاست آگاهی».

روایت فوق نیز همانند روایت قبل از احادیث مرسلی است که بنابر اصول علم رجال و درایه اعتماد به آن جایز نیست.

علاوه بر این، روایت مزبور مشتمل بر امور شگفت‌آوری است که نمی‌توان آنها را پذیرفت، زیرا وجود زالویی در بدن انسان با آن وزن و حجمی که روایت مدعی است، به تنهایی برای از میان بردن شخص بسنده می‌کند و علاوه بر این هر چند شرایط زیستی مناسب و زمینه‌های رشد برای زالو فراهم باشد باز هم نمی‌تواند به چنین وزنی برسد. [البته ما این را پذیرفته‌ایم که] قدرت خداوند سبحان برتر و فراتر از هر حدّ و قیدی است، اما مقدور هم باید قابلیت و تناسب برای اثر پذیری از آن قدرت را داشته باشد. خداوند بر این قادر است که ملخ یا پشه‌ای را به اندازهٔ یك فیل قرار دهد اما پشه با ماهیت و حقیقت خود قابلیت چنین چیزی را ندارد. در این گونه موارد، محال بودن پدیده از [عدم قابلیت] مقدور ناشی می‌شود و نه از [ناکافی بودن] قدرت.

افزون بر همهٔ اینها، حضور هزار سوار نشسته بر اسبهای خود در مراقبت از دختری متهم به چنین تهمتی در پیشگاه خلیفه و حاکم [کشور گستردهٔ اسلامی] بویژه آمدن آنها از چنان مسافت دوری که به صدها فرسنگ می‌رسد، به غایت دور از حقیقت و شگفت‌انگیز است.

☐ شوشتری روایتی مرفوع [۱۰۴] از میثم تمار آورده است که گفت: در مسجد کوفه در میان گروهی از اصحاب رسول خدا(ص) و اصحاب علی(ع) در حضور امیرمؤمنان

۱۰۳- این وزن معادل ۱۰ کیلو و ۲۵۵ گرم است. - م.

۱۰۴- در روایت مرفوع دو اصطلاح است: گاه به حدیثی اطلاق می‌شود که از انتها یا وسط سلسلهٔ سند یك یا چند راوی حذف شده باشد اما راوی اخیر تصریح به رفع کرده باشد. گاه نیز به حدیثی اطلاق می‌شود که در انتها به معصوم نسبت داده شود اعم از اینکه سند حدیث مقطوع یا مرسل باشد. رك: شانه‌چی، علم الحدیث، ص۱۵۳.-م.

بودم و او را می‌دیدم که چون ماه در میان ستارگاه می‌درخشید. در این میان مردی بلند قامت که قبای خز خاکی رنگی بر تن، عمامه‌ای سبز بر سر و دو شمشیر به میان بسته داشت وارد شد و بی آن که سلام کند یا سخنی بگوید زانو زد. همهٔ گردنها به سوی او کشیده و چشمها به او دوخته شد و مردمی که از هر دیار در آن جا بودند به وی خیره شدند و اینها در حالی بود که امام(ع) سر خویش را بلند نکرد. چون همهمهٔ مردم فرو نشست و توجّه همگان از ورود او برگرفته شد، وی با زبانی چون شمشیری از نیام برکشیده به سخن پرداخت و گفت: «کدام یك از شما در شجاعت برگزیده است و تاج فضیلت بر سر دارد؟ کدام یك از شماست که در حرم زاده شده، در خوی و سرشت والا و در کرم ستوده است، اصلع است و قهرمانی پر ستیز که نفس دشمن را می‌گیرد و قصاص باز می‌ستاند؟، کدام یك از شما شاخهٔ [گلبوته] ابوطالب و دلاور با اقتدار اوست؟ کدام یك از شما خلیفهٔ محمد است که وی را در دوران حیاتش یاری رساند و مایهٔ استواری سلطنت او و بزرگی منزلت او گشت؟» در این هنگام امیرمؤمنان سر بلند کرد و فرمود: «ای ابوسعدبن فضل‌بن ربیع‌بن مدرکة‌بن اشعث‌بن ابی اسمع رومی، چه حاجتی داری؟ آنچه می‌خواهی بپرس». او گفت: «چنین دربارهٔ تو به ما رسیده است که تو وصی رسول خدا(ص) و جانشین او در میان مردم پس از وی می‌باشی و حلال مشکلات هستی، اینك من فرستادهٔ شصت‌هزار نفر - قومی که به آنان «عصمة» گفته می‌شود - به نزد تو هستم. آنان مرده‌ای را به من سپرده‌اند که چندی پیش فوت کرده و مردم در سبب مرگ او اختلاف نموده‌اند و اینك آن جنازه بر در مسجد است. حال اگر تو او را زنده کنی خواهیم فهمید که تو راستگو و از خاندانی با نجابتی و نیز درخواهیم یافت که تو جانشین محمد در میان قومش هستی. اما اگر نتوانی این کار را به انجام رسانی، جنازه را به میان قومش برخواهم گرداند و درخواهیم یافت که تو ادعایی نادرست داری و به کارهایی تظاهر می‌کنی که توان انجام آن را نداری». [در این هنگام] علی(ع) [به من] فرمود: «ای میثم، بر شتر خویش بنشین و در خیابانها و محلات کوفه بانگ زن که: هر کس طالب آن است تا آنچه را خداوند به علی - برادر رسول خدا و همسر دختر رسول - از علم ربانی داده است ببیند، روانهٔ نجف شود». بدین ترتیب مردم روانهٔ نجف شدند. آنگاه امام (ع) فرمود: «ای میثم، آن مرد را با جنازه‌ای که همراه دارد بیاور».

میثم می‌گوید: در پی او بیرون رفتم و او را در زیر گنبدی دیدم که جنازه نیز در آن جا قرار داشت. پس آن دو را به نجف آوردم. امام (ع) در این هنگام فرمود: «دربارهٔ ما آنچه را با دیدگان خود می‌بینید بگویید و آنچه را از ما مشاهده می‌کنید روایت نمایید». آنگاه امام خطاب به آن مرد فرمود: «ای مرد عرب، شتر را بخوابان و با کمك گروهی از مسلمانان آن جنازه را بیرون آر».

میثم می‌گوید: تابوتی را از بار شتر فرود آوردیم که در آن جوانی قرار داشت، جوانی تازه بالغ که بتازگی محاسن بر گونه‌هایش روییده بود و گیسوانی همانند گیسوان زنی خوش سیما داشت. در این موقع امام علی(ع) فرمود: «چند روز از مرگ این مرده می‌گذرد؟» گفتند: «چهل و یك‌روز». فرمود: «علت مرگ او چه بوده است؟» آن مرد عرب در پاسخ عرض کرد: «خانوادهٔ این جوان خواهان آنند تا او را زنده کنی تا وی آنان را از سبب قتل خود آگاه سازد. زیرا وی سالم بوده اما ناگاه یافته‌اند که وی را سربریده‌اند. اینك پنجاه نفر خونخواه اویند و هر یك دیگری را متهم می‌کند. پس ای برادر محمد(ص) شك و تردید را از میان ما بردار». امام(ع) در پاسخ وی فرمود: این جوان را عمویش کشته است، زیرا وی دختر خویش را به ازدواج او درآورده اما آن جوان از این امر سرباز زده و با دختر دیگری ازدواج کرده و در پی آن، عموی این جوان از سر کینه و خشم، او را به قتل رسانده است». آن مرد عرب گفت: «ما به فرمودهٔ تو بسنده نمی‌کنیم بلکه می‌خواهیم تا آن جوان، خود در حضور خانواده‌اش بر این مطلب گواهی دهد تا فتنه و شمشیر و جنگ از میان رخت بربندد. در این هنگام امام(ع) برخاست و سپاس و ستایش خداوند گفت و سپس فرمود: «به خداوند سوگند، گاو بنی‌اسرائیل در نزد خداوند بلند مرتبه‌تر از من نبوده است». وی سپس به مرده نزدیك شد و به وی فرمود: «ای مدرك‌بن حنظلةبن غسان بن بحربن فهر، به اذن خداوند برخیز که خدا تو را به دست علی‌بن ابی‌طالب زنده کرده است».

میثم تمار می‌گوید: [در پی فرمودهٔ حضرت] نوجوانی به مراتب نورانی‌تر از خورشید و خوشروی‌تر از ماه برخاست و گفت: «لبیك، لبیك، ای حجت خداوند بر مردم و ای آن که منحصراً فضل و نعمت خداوند به تو رسیده است». امام از وی پرسید: «چه کسی تو را کشته است؟» گفت: «عمویم حارث بن غسان مرا کشته است». پس امام به وی فرمود:

«به میان قوم خود برگرد». او در پاسخ گفت: «مولا یم، مرا به آنان نیازی نیست. از آن بیم دارم که دیگر بار مرا بکشند». در این هنگام، امام رو به همراه او کرد و فرمود: «به میان قومت برگرد و آنــان را از ایــن ماجرا آگاه ساز». بدین‌ترتیب، آن جوان در کنار امیرمؤمنان (ع) ماند تا آن که در نبرد صفین به شهادت رسید.

[روایت فوق در حالی است که] امیر مؤمنان، در پی ظــهور نخستین نشانه‌های اندیشهٔ علو که به ادعای مورّخان و محدّثان عبدالله‌بن سبا رهبری آن را برعهده داشت بشدّت با آن برخورد کرد و مجازات اعدام و سوزاندن در آتش را برای آن تعیین نمود. وی بشدّت بر این اصرار داشت تا چهرهٔ انسان به عنوان مخلوقی که نمی‌تواند تا زمانی که قدرت الهی و عنایت و رعایت او به کمك وی نیامده دست به هیچ کاری بزند، در اذهان و اندیشه‌ها نقش بندد و این تصویر همچنان باقی بماند. او [در همین راستا] به هیچ کاری دست نزد که درك آن بر عامهٔ مردم دشوار افتد و شعبده‌بازان برای اجرای برنامه‌ها و رسیدن به اهداف خود ـ که به منظور تحقق بخشیدن به آنها خود را در زیر لوای تشیع و ولایت پنهان ساخته بودند ـ آن را مورد سوء استفادهٔ خود قرار دهند.

حتی در صورت چشم‌پوشی از همهٔ اینها نیز، اگر ـ آن گونه که راوی مدعی است ـ چنین ماجرایی صحت داشته باشد که امام مردم کوفه را برای مشاهدهٔ این رویداد بزرگ فرا خوانده، می‌بایست تنها عدهٔ اندکی در آن تجمع حضور نیافته باشند و در این صورت، حادثه‌ای از این نوع چیزی نیست که تاریخ آن را نادیده بگیرد و هزاران انسان که در آن روز برای مشاهده آن گرد آمده بودند، آن را از یاد ببرند. این در حالی است که این حادثه را کسی جز شوشتری و دیگر حشوی مسلکان شیعه که سره را از ناسره تشخیص نمی‌دهند روایت نکرده و این در حالی است که تاریخ حتی کوچکترین حوادث را یادآور شده و هیچ کوچك و بزرگی را فروگذار نکرده است.

افسانه‌پردازان و جاعلان این حــدیث، میثم را بــه عــنوان قــهرمــان این افسانه برگزیده‌اند، زیرا وی در گفتهٔ خود راستگو و در محبت و دوستی علی و خاندان بزرگوار او صادق بود و در تحلیل این جاعلان، هر گاه حدیثی از طریق وی نقل شود بیشتر مورد قبول خواهد بود تا آن که از طریق دیگر راویان مجهول و مورد شبهه روایت شود.

بدین ترتیب بود که واعظان و داستانسرایان حدیث جعل می‌کردند و احیاناً برای

این افسانه‌های خود اسنادی ـ آن هم با راویانی که هیچ وجود خارجی نداشتند ـ ابداع می‌کردند و از این طریق ساخته‌های خود را به یکی از افراد مشهور به وثاقت و صحّت اعتقاد که معاصر با پیامبر(ص) یا امام(ع) بود نسبت می‌دادند.

□ یکی از روایات مرفوع که شوشتری در داوریهای منسوب به امام علی(ع) نقل کرده، آن است که: جوانی برای مطالبهٔ ارث پدر خویش از عمربن خطاب به وی مراجعه کرد و به او اظهار داشت که پدرش در دوران کودکی وی در مدینه وفات یافته است. اما عمر [با این توجیه که این ادعا که وی فرزند میت است ثابت نشده] بر سر وی فریاد کشید و او را از حضور خود بیرون راند. این جوان به دادخواهی از عمر بیرون رفت. در راه علی(ع) با او برخورد کرد و به کسانی که با آن حضرت همراه بودند فرمود: «او را به مسجد بیاورید تا حقیقت ادّعای او را آشکار سازم». وی را به مسجد آوردند، علی(ع) از او پرسش فرمود و او نیز آن حضرت را از وضعیّت خود آگاه ساخت. امام (ع) فرمود: «به تدبیر دربارهٔ او حکمی خواهم کرد که خداوند در آسمان هفتم بدان حکم کرده و هیچ کس بدان حکم نمی‌کند مگر آن که خداوند او را برای [تحمل] علم خویش برگزیده است. پس از آن، امام یکی از اصحاب خود را خواست و به وی فرمود: «کلنگی بیاور». آنگاه به همراه آنان به کنار قبر پدر آن جوان رفت و فرمود تا قبر وی را بشکافند و وی را از قبر بیرون آوردند و یکی از دنده‌های بدن او را بیرون کشند. پس آن استخوان را گرفت و به آن جوان داد و به وی فرمود تا آن را ببوید. چون وی آن را بویید از ریه‌هایش خون بیرون آمد و در این هنگام امام(ع) به وی فرمود: «تو فرزند اویی». عمر که چنین دید به علی(ع) گفت: «آیا به صرف همین که خون [از گلوی او] بیرون آمده این ثروت را در اختیار وی قرار می‌دهی؟» علی فرمود: «او از تو و از همهٔ مردم به این اموال سزاوارتر است». سپس آن حضرت فرمود تا همهٔ حاضران آن استخوان را ببویند. همه بوییدند اما خونی از بدن آنان بیرون نیامد. آنگاه فرمود تا دیگر بار آن استخوان را به همان جوان برگردانند. چون دوباره به وی بازگردانده شد و وی آن را بویید، دیگر بار خونی بیشتر از بار اول بیرون آمد و در این هنگام علی(ع) به عمر فرمود: «این میت پدر اوست. اموال [مورد ادعا] را در اختیار وی قرار ده. به خداوند سوگند هرگز نه دروغ گفته‌ام و نه دروغگو خوانده شده‌ام».

این روایت نیز همانند دیگر روایاتی است که شوشتری دربارهٔ داوریهای علی(ع) آورده و به او نسبت داده؛ روایاتی که اکثراً فاقد شرایط لازم برای عمل به روایت هم از نظر متن و هم از نظر سند می‌باشند.

علاوه بر این، علی(ع) از چنان علم سرشاری در قضاوت و دیگر امور برخوردار بود که او را از توسل به چنین امور افسانه‌ای - که نه عقل آن را می‌پذیرد و نه در حوزهٔ فهم بشر می‌گنجد - بی‌نیاز می‌ساخت. همچنین این قبیل افسانه‌ها این زمینه را در اختیار شعبده‌بازان و دغل‌بازان قرار می‌دهد تا افکار مسموم و اباطیل خود را [در همه جا] پراکنده سازند، اباطیلی که شیعه را آلوده می‌سازد و آن را در هاله‌ای [از ابهام و تردید] قرار می‌دهد که مانع دیدن واقعیت آن - که منعکس کنندهٔ قرآن و سیره و سنت رسول اکرم(ص) است - می‌شود.

□ در فصل ششم همین کتاب که به گفتهٔ شوشتری «امام به برخی مسائل حساب و ریاضیات پاسخ می‌دهد»، روایت شده است که سه نفر در حالی که در [کیفیت] تقسیم هفده شتر اختلاف داشتند و یکی از آنان مدعی نصف آن، دیگری مدعی ثلث و نفر آخر مدعی یك نهم آن بود، به حضور امام (ع) رسیدند و از وی خواستند تا این شتران را بدون باقیمانده میان آنان [به همان نسبتی که می‌گویند] تقسیم نماید. امام به آنان فرمود: «آیا راضی هستید که یك شتر از مال خود در میان شتران شما قرار دهم و پس از آن آنها را بدون باقیمانده تقسیم کنم؟» گفتند: «آری». پس امام، یك شتر به شتران افزود و آنگاه که جمع شتران هیجده نفر شده بود، نه نفر را به مدعی نصف، شش نفر را به مدعی ثلث و دو نفر را در اختیار مدعی یك نهم قرار داد و یك شتر هم برای خود آن حضرت باقی ماند.

بی‌تردید، این تقسیم مخالف واقع است. زیرا در این تقسیم هریك از آنان سهمی بیشتر از حق خود گرفته و این در حالی است که برای علی(ع) چنین روا نیست که از حق منحرف شود یا کسی از مردم را بفریبد.

□ همچنین دربارهٔ آن حضرت روایت شده است در حالی که بر منبر کوفه بود دربارهٔ تقسیم ارث شخصی که مرده و یك همسر، پدر و مادر و دو دختر از او مانده‌اند سؤال شد و آن حضرت یك نهم اموال میّت - یعنی سه سهم از بیست و هفت سهم - را برای زن،

شانزده سهم از بیست و هفت سهم را برای دو دختر، هشت سهم از بیست و هفت سهم را برای پدر و مادر قرار داد و این همان «عول» [۱۰۵] است که امام در مقابل برخی از مسلمانان که آن را پذیرفته‌اند آن را مورد مخالفت صریح قرار داده و ائمه و شیعیان نیز همین مذهب را در پیش گرفته و هیچ یك از فقهای شیعه در این امر اختلاف نورزیده است.

□ نیز روایت شده است که در باب تقسیم میراث، با وجود زنده بودن پسران میت، به خواهر و برادر او نیز ارث داد و این همان «تعصیب» [۱۰۶] است که آن حضرت در مقابل برخی از صحابه که قائل به آن شدند رأی صریح خود را ابراز داشت و بطلان آن در میان امامیه از نخستین دوره‌ها معروف است تا آن جا که اختلاف در مسألهٔ «عول» و «تعصیب» از مهمترین موارد اختلاف میان شیعه و اهل سنت در باب تقسیم میراث می‌باشد.

شوشتری در کتاب خود که نام قضاء الامام علی(ع) قضاوتهای امیر مؤمنان را بر آن نهاده انواع مختلفی از داستانها و نوادر را آورده است: برخی به عنوان معما، برخی به عنوان هیأت و نجوم، برخی به عنوان علم شیمی و صرف و نحو و موضوعاتی از این قبیل که در کتاب مزبور به چشم می‌خورد. اکثر روایات این کتاب از احادیث مرسل است که اعتماد به آنها و پذیرش آنها جایز نیست. علاوه بر این برخی از این داستانها

۱۰۵- عول عبارت است از پیش آمدن وضعیتی در تقسیم ارث که سهام ورثه بیشتر از سهمهای مشخص شده و در ترکهٔ میت و به عبارت ساده‌تر صورت کسری که برای تقسیم ارث تشکیل می‌شود از مخرج آن بیشتر باشد. چون تقسیم در چنین وضعیتی ممکن نیست دو شیوه برای حل این مشکل در پیش گرفته شده است: شیوهٔ اهل سنت که تغییر را در ناحیهٔ مخرج به وجود آورده با بالا بردن مخرج تا حد تساوی با صورت عملاً کسریی را که در ترکه نسبت به فروض پیش آمده در سهمیهٔ همهٔ ورثه اعمال می‌کنند. شیوهٔ شیعه که تغییر را در ناحیهٔ صورت تقسیم به وجود آورده، کسری موجود را در سهمیه پدر، دختر، دختران، خواهر و خواهران اعمال کرده و بدین ترتیب صورت را به حد تساوی با مخرج کسر می‌رسانند. ـ م.

۱۰۶- تعصیب عبارت است از دادن مازاد ترکهٔ میت از سهمیهٔ صاحبان فرض به عصبهٔ میت. این وضعیت در مواردی پیش می‌آید که سهام وارث یا ورثه از حصه‌های مشخص شده در ترکهٔ میت کمتر و به عبارت دیگر کسری که برای تقسیم تشکیل شده دارای صورتی کمتر از مخرج باشد. در این وضعیت پس از اعطای حق صاحبان فرض مقداری از ارث به عنوان مازاد باقی می‌ماند. در این جا از نظر شیعه این مازاد به همان کسانی داده می‌شود که به حصه مشخص خود مقداری از ارث را برده بودند. اما از نظر اهل سنت این مازاد در اختیار عصبه میت قرار می‌گیرد. ـ م.

و حکایتها به گونه‌ای است که نمی‌توان آنها را به امام(ع) و یا حتّی به احدی از علما و دانشمندان نسبت داد.

شگفت‌آور آن است که مؤلف کتاب قضاء الامام علی(ع)، خود کتابی به عنوان الاخبار الدخیله [دربارهٔ اخبار و روایات جعلی] تألیف نموده است و چقدر این دو کتاب از هم دورند، چرا که کتاب دوم از علم و آگاهی مؤلف به روایت و راویان و اندیشهٔ ژرف و ذوق سلیم او حکایت می‌کند در حالی که بر اساس شیوه‌ای که وی خود در نقد روایات در پیش گرفته تعداد بسیار اندکی از روایات کتاب نخست او مورد قبول خواهد بود.

اینك اگر به همین مقدار نقد کتاب مزبور بسنده می‌کنم به این سبب است که معتقدم [با همین مقدار] به وظیفهٔ خود در افشای این گونه کتب عمل کرده‌ام تا نتواند به عنوان سلاحی در دست دسیسه‌پردازان و فتنه‌جویان قرار گیرد و خداوند، خود به اهداف همه آگاه است.

□ در مختصر بصائر الدرجات به نقل از گروهی از جمله احمدبن محمدبن خالد برقی از ابوحمزه ثمالی از امام باقر(ع) آمده است که فرمود: علی(ع) می‌فرمود: «من مرد یورشها و حملات، مرد سطوت و انتقام‌گیری، مرد اقتدار و دولتی شگفت هستم. من شاخی از آهنم. من اسماء حسنای الهی، امثال علیای او و صاحب بهشت و دوزخم و بازگشت مردم به سوی من است. من آشکار کنندهٔ خورشید و جانوران زمینی هستم. من آنم که از مرگ، گرفتاریها و مسائل، حق و باطل و انساب آگاهی دارم. من صاحب عصا و گرزم. من آنم که ابرها، رعدوبرق، ظلمت و نور، کوهها و دریاها و ستارگان و ماه و خورشید در تسخیر من است. من آنم که عاد و ثمود و اصحاب رس و اقوامی بسیاری را در این بین به هلاکت رساندم. من صاحب مدین و هلاك کنندهٔ فرعون و نجات دهندهٔ موسی هستم».

در ادامهٔ این روایت امام خود را به صفاتی خوانده که شایستهٔ غیر خداوند نیست و در مورد غیر خدا - هر که باشد - روا نمی‌باشد. هر چند تأویل برخی از جملات این روایت ممکن است اما برخی دیگر هیچ گونه تفسیر و تأویلی را نمی‌پذیرد از جمله این عبارات که «من آشکار کنندهٔ خورشید و جانوران زمینی هستم. من آنم که فرعون را هلاك ساخته و موسی‌بن عمران را نجات بخشیده‌ام. بازگشت همهٔ مردم به سوی من

است و من صاحب یورشها و حملات و اقتداری شگفت هستم».

شگفت‌آور آن است که همهٔ راویان این روایت ـ به استثنای احمدبن محمدبن خالد برقی [۱۰۷] ـ از رجال ثقه و ممدوح می‌باشند. بنابراین این امکان وجود دارد که روایت فوق از روایات جعلیی باشد که جاعلان آنها را در کتب اصحاب امام صادق (ع) و امام باقر(ع) گنجانده‌اند، آن گونه که روایت امام رضا(ع) گواه این مطلب است آن جا که می‌فرماید: «اصحاب ابوخطاب [از دیرباز] تا امروز همچنان به قرار دادن احادیث در لابلای کتب اصحاب امام صادق (ع) پرداخته‌اند. بنابراین، مخالف قرآن را از ما نپذیرید، چرا که ما سخن نمی‌گوییم مگر آن که موافق کتاب و سنّت باشد. سخن آخرین فرد ما همان سخن نخستین فرد ما است و کلام نخستین فرد ما مؤیّد سخن آخرین کس ماست، هر گاه کسی حدیثی خلاف این [از زبان ما] برای شما بیاورد، آن را رد کنید، چرا که هر کدام از گفته‌های ما را حقیقت و نورانیتی است. پس آنچه نه حقیقتی دارد و نه نورانیتی، گفتهٔ شیطان است».

□ در مختصر بصائر الدرجات به نقل از سهل‌بن زیاد از حسن‌بن محبوب از سعد جلاب از جابر جعفی آمده است که امام صادق (ع) فرمود: [امام] حسین (ع) قبل از آن که بـه شهادت برسد، به اصحاب خود فرموده بود: رسول خـدا(ص) به من فرمود: «فرزندم، تو را به سوی سرزمین عراق ـ سرزمـینی که میعادگاه پیامبران و اوصیای پیامبران بود ـ خواهند کشاند. تو به شهادت خواهی رسید و گروهی از اصحاب تو نیز ـ که درد شمشیر را احساس نمی‌کنند ـ به همراه تو شهید خواهند شد. سپس امام(ع) این آیه را تلاوت فرمود که «ای آتش بر ابراهیم سرد وایمن باش [۱۰۸]» و آنگاه فرمود: «به خداوند سوگند اگر ما را بکشند ما بر پیامبر خود وارد خواهیم شد. سپس من تا وقتی که خدا بخواهد خواهم ماند و از آن پس، اولین کسی خواهم بود که از زمین برانگیخته می‌شود. من بـه صورتی همزمان با خروج امیرمؤمنان و قیام قائم و زندگی [مجدد] رسول خدا(ص) از خاك برمی‌خیزم. سپس گروهی از جانب خداوند سبحان برمن فرود

۱۰۷ـ در منهج المقال فی علم الرجال دربارهٔ او آمده است که وی در نقل روایت بر راویان ضعیف اعتماد می‌کرد و روایات مرسل و «غریب» نقل می‌کرد.

۱۰۸ـ انبیاء/۶۹.

می‌آیند کـه تاکنون به زمین فرود نیامده‌اند. همچنین جبرئیل، میکائیل، اسرافیـل و سپاهیانی از فرشتگان برمن فرود می‌آیند. محمد، علی، من و برادرم و همهٔ کسانی که خداوند بر آنان منت نهاده است، در محملهایی از محملهای الهی بر اسبهایی ابلق ــ که از نور آفریده شده‌اند و تاکنون هیچ کس بر آنها سوار نشده ــ فرود خواهیم آمد و سپس محمد(ص) پرچم خویش را به اهتزاز درمی‌آورد و آن را به همراه شمشیر خود در اختیار قائم ما قرار می‌دهد. سپس ما تا زمانی که خدا بخواهد [در زمین] باقی می‌مانیم و خداوند از مسجد کوفه چشمه‌ای از روغن، چشمه‌ای از شیر و چشمه‌ای از آب جاری می‌سازد، سپس امیرمؤمنان شمشیر رسول خدا را به من می‌سپارد و مرا به مشرق و مغرب روانه می‌سازد و من نیز به سراغ هیچ دشمنی از دشمنان خدا نمی‌روم مگر آن که خون وی را می‌ریزم و هیچ بتی را فرو نگذارم مگر آن که آن را درهم می‌شکنم، تا آن که به هند می‌رسم و آن جا را فتح می‌کنم. دانیال و یوشع نیز به همراه امیرمؤمنان [از خاك] بیرون می‌آیند و خداوند هفتادتن را با آنان همراه می‌فرماید و آنان کسانی را که با این دو جنگیده بودند می‌کشند. [امیرمؤمنان] گروهی را به روم روانه می‌سازد و خداوند فتح و پیروزی را بر دستان آنان جاری می‌سازد. سپس من همهٔ موجودات حرام‌گوشت را می‌کشم تا وقتی که در سرتاسر زمین جز حلال گوشت و پاك باقی نمی‌ماند. آنگاه اسلام را بر یهودیان و مسیحیان و پیروان دیگر ادیان عرضه می‌دارم، هر کس ایمان بیاورد بر او منت می‌نهم [و رهایش می‌گذارم] و هر کس نـیز به اسلام تن درندهد، خداوند خون او را می‌ریزد. هیچ یك از شیعیان ما نیز در سرتاسر زمین نمی‌ماند مگر آن که خداوند فـرشته‌ای را بر او نازل می‌کند تا خاك از چهره او برگیرد و همسران و جایگاههای او در بهشت را به او معرفی می‌نماید. همچنین در آن زمان هیچ کور و بیمار و زمـین‌گیری بـر روی زمین نمی‌ماند مگر آن کـه خداوند گـرفتاری او را برطرف می‌نماید».

در متن روایت فوق، آشفتگی و ناسازگاری و تناقض گویی آشکاری است و علاوه بر این بر اموری تصریح دارد که هیچ کس حتی قائلان به «رجعت» ائمه(ع) نیز آن را نمی‌پذیرند، زیرا قائلان به رجعت مدعی‌اند که در وهلهٔ اول پیامبر(ص) و مشرکان و منافقانی که در عصر او بودند رجعت می‌کنند تا پیامبر از آنان انتقام بگیرد و سپس

علی(ع) و آنگاه دیگر ائمه یکی پس از دیگری رجعت می‌نمایند. این در حالی است که روایت فوق چنین می‌گوید که امام حسین(ع) با امام مهدی(ع) در یك زمان که با خروج امام علی(ع) نیز همزمان است رجعت می‌کنند و پیامبر و علی(ع) نیز در همان وقت بـه همراه فرشتـگان در محملهایی از محملهای خداوند فرود می آیند و امام حسین(ع) به همراه پدر خویش در یك زمان سر از خاك برمی‌دارند. علاوه بر امور شگفت آوری که یادآور شدیم، روایت فوق دربردارندهٔ غرایب دیگری نیز هست [که با توجه به درج تمام روایت در سطور پیشین نیازی به تکرار آن موارد نیست].

در اشکال روایت فوق همان بس که از روایات ابوسعید سهل‌بن زیاد می‌باشد و او از افراد مشهور به دروغ و جعل حدیث و از معروفان به غلو است که دربارهٔ وی چنین آمده که روایات و مذهبی نادرست دارد.

از دیگر راویان این حدیث، سعد جلاب است که از راویان ناشناخته می‌باشد و [دست کم] من، یادی از او در کتب رجال نیافته‌ام.

آخرین راوی نیز جابر جعفی است و دربارهٔ او چنین آمده که سخنانی نادرست در حدیث می آورد، بر روایان ضعیف اعتماد می‌کند، احادیث مرسل و یا از کسانی حدیث نقل می‌کند که اعتماد به روایات آنان جایز نیست.[۱۰۹]

☐ همچنین به نقل از فضل‌بن شاذان از حسن‌بن محبوب از عمربن ابی‌مقداد از جابـر جعفی روایت شده است که می‌گوید: از امام باقر(ع) شنیدم که می‌فرمود: به خداوند سوگند از مـا اهل‌بـیت مـردی پس از مرگ خود سـیصدونُه سال حکومت می‌یابد». گفتم: «کی چنین خواهد شد؟» فرمود: «پس از ظهور [امام] قائم (ع)». گفتم: «قائم در زمان خود چند سال حکومت می‌کند؟» فرمود: «نوزده سال». سپس امام منتظر ظهور می‌کند و به خونخواهی امام حسین(ع) و اصحابش می‌پردازد و [از دشمنان] کسانی را می‌کشد و کسانی را اسیر می‌کند تا آن که آن مقتدر درهم کوبنده ظهور نماید».

این روایت با سند دیگری نیز نقل شده و در آن سند چنین آمده است که امام منتظر مـی‌کشد و اسیر می‌کند تا زمانی که آن مقتـدر درهم کوبنده که امیرمؤمنان علـی‌بن

۱۰۹– رك: منتهی المقال، ص۲۹۸، «شرح حال سهل بن زیاد، و ص ۲۶۶، شرح حال جابر جعفی».

ابی‌طالب است خروج کند.

از روایت فوق چنین برمی‌آید که امام قائم غیر از امام منتظر است و در ابتدا وی ظهور می‌کند، پس از او مردی از اهل‌بیت سیصدونه سال سلطنت می‌نماید و پس از آن، امام منتظر برمی‌خیزد و خونخواهی حسین (ع) می‌نماید. در روایت مزبور کلمهٔ منتظر اشاره به امام دوازدهم [شیعیان] دارد.

در برخی از روایات دیگر در همین موضوع چنین آمده است که امام حسین(ع)، خود به خونخواهی از قاتلانش و همدستان آنان برمی‌خیزد.

این نوع از تناقض و آشفتگی ما را به در پیش گرفتن موضع احتیاط و هشیاری نسبت به این روایات فرا می‌خواند، بویژه پس از آن که در روایت دوّم از امام علی(ع) به سفاح [که معنی اصلی آن خونریز است] تعبیر شده و این امر روایت را مورد سؤال قرار می‌دهد.

اما دربارهٔ راویان این گروه از روایات [باید گفت] تقریباً نمی‌توان روایتی از این نوع را یافت که سند آن قابل اطمینان باشد. از جمله، دربارهٔ عمربن ابی مقداد فرموده‌ای از امام صادق (ع) رسیده است که به ضعف وی اشعار دارد و علاوه بر آن غضایری نیز او را ضعیف شمرده است. دربارهٔ جابرجعفی نیز که سند اکثر این روایات به او می‌رسد، پیش از این چند بار سخن گفتیم. حتی اگر فرض کنیم همهٔ رجال سند این احادیث از افراد ثقه هستند، باز هم اضطراب و ناهمگونیی که در متن این روایات وجود دارد برای ما کافی خواهد بود.

☐ در مختصر بصائرالدرجات از حسین‌بن علی‌بن سفان بزفوری از علی‌بن سنان موصلی از علی‌بن حسین از احمدبن محمدبن خلیل از جعفربن محمد مصری از عمویش حسن‌بن علی به نقل از امام صادق(ع) روایت شده است که رسول خدا(ص) در شب وفات خود به علی(ع) فرمود: «ای ابوالحسن، کاغذ و دواتی بیاور». پس از آن، رسول خدا(ص) وصیّت خود را به علی(ع) املا فرمود و در آن چنین آمده بود: «ای علی، پس از من دوازده امام خواهد بود و پس از آنان دوازده مهدی. تو، ای علی، اولینِ این دوازده امام هستی که خداوند تو را در آسمان علی مرتضی، امیر مؤمنان، صدیق اکبر، فاروق اعظم، مأمون و مهدی نامیده و این نامها برای احدی جز تو روا نیست».

راوی در ادامه نامهای دوازده امام (ع) را می‌آورد تا به امام دوازدهم محمدبن حسن(ع) می‌رسد و آنگاه می‌گوید: «... سپس در پی آنان دوازده مهدی می آیند و چون وفات او [آخرین فرد] فرا رسد باید که حکومت و امامت را در اختیار فرزند خویش سرسلسلهٔ «مهدیّون» که دارای سه نام است قرار دهد. نامی همانند نام من، نامی همانند ابوعبدالله و احمد و نام سوّم وی مهدی و او نخستین مؤمنان است.

راویان حدیث فوق، همه از افراد مجهول و ناشناخته هستند، به استثنای بزفوری که قمی در الکنی و الالقاب او را از بزرگان و ثقات طایفه[شیعه] شمرده است و دیگران نیز همین نظریه را تأیید کرده‌اند. بنا به تصریح کتب رجال، یکی از رجال و راویان دیگر نیز به بزفوری ملقّب است اما وی متهم به دروغ و در ردیف ضعیفان قرار داده شده و نام کامل او ابن زکریا عدوی است. [۱۱۰]

حتی اگر چنین فرض کنیم که راویان حدیث فوق همه موثّق و ستوده هستند، باز هم نمی‌توان مفاد آن را پذیرفت، زیرا این روایت چنین تصریح دارد که دوازده امام و پس از آنها دوازده مهدی وجود دارند و این در حالی است که مذهب شیعه جز دوازده امام را به رسمیت نمی‌شناسد و از نظر این مذهب، مهدی منتظر همان محمدبن الحسن عسکری (ع) و امام دوازدهم است نه آن گونه که این روایت می‌گوید، عبدالله و یا احمد. بی‌تردید کسانی که افسانه وجود دوازده مهدی را ساخته‌اند به منظور ایجاد شبهه پیرامون دوازده امام دست به چنین کاری زده‌اند.

□ در مختصر بصائرالدرجات به نقل از محمدبن عیسی بن عبید از حسن‌بن علی از جعفربن بشیر از عمربن ابان از معتب غلام امام صادق (ع) آمده است که گفت: با امام صادق (ع) در عریض بودم که امام (ع) به قدم زدن پرداخت [و به همین ترتیب راه پیمودیم] تا آن که امام وارد مسجدی شد که پدرش در نقطه‌ای از آن به نماز و عبادت مشغول بود. هنگامی که امام نماز خود را به پایان برد به من فرمود: «ای معتب، آیا این جا را می‌بینی؟» گفتم: «آری». فرمود: «یك بار در حالی که پدرم در این جا به نماز

۱۱۰- دربارهٔ احمدبن محمدبن خلیل نقل شده است که وی ناشناخته بود. دربارهٔ علیّ‌بن سنان موصلی و جعفربن محمّد مصری نیز گفته‌اند که مجهول بوده‌اند. «جعفربن محمدمصری از محدثان سدهٔ چهارم هجری است که تلعکبری (متوفای سال ۳۴۰هـ.ق) از او روایت می‌کند.

ایستاده بود، ناگهان پیرمردی خوش سیما وارد شد و نشست، در آن هنگام که پیرمرد نشسته بود ناگاه مردی گندمگون، خوش‌سیما و خوش‌قامت وارد شد و به پیرمرد گفت: «به چه سبب در این جا نشسته‌ای؟ تو هرگز به چنین چیزی مأمور نشده‌ای». پس آن دو برخاستند و از دیدهٔ من پنهان شدند و من دیگر هیچ ندیدم. [امام می‌فرماید:] پس پدرم به من فرمود: «پسرم، آیا این پیر و شخصی را که همراهش بود دیدی؟» گفتم: «آری، آن دو که بودند؟» پدرم فرمود: «آن پیر، فرشتهٔ مرگ بود و آن که آمد و او را بیرون برد جبرئیل بود».

برخی از راویان روایت فوق، چون جعفربن بشیر و معتب غلام امام صادق(ع) از رجال مجهول و ناشناخته‌اند و برخی دیگر چون محمدبن عیسی‌بن عبید از کسانی‌اند که صاحبان تألیف در احوال راویان آنها را به دروغگویی و غلوّ متهم نموده‌اند. یکی از دیگر راویان این حدیث حسن‌بن علی است که خواه مقصود از وی حسن‌بن علی همدانی باشد و خواه حسن‌بن علی بن زکریا بزفوری یا حسن‌بن علی ملقب به سجادة یا حسن‌بن علی‌بن ابی حمزه بطائنی؛ [به هرحال روایت وی مورد قبول نخواهد بود چرا که] همهٔ افراد نامبرده متهم به دروغگویی و انحراف از تشیع راستین اهل بیت هستند.

□ شیخ صدوق در اکمال‌الدین و اتمام‌النعمة از محمدبن احمد طوال از حسن‌بن علی طبری از محمدبن علی‌بن ابراهیم‌بن مهزیار از پدرش علی‌بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده است که گفت: «در بستر خوابیده بودم و چنین خواب دیدم که گوینده‌ای به من می‌گوید: حج بگزار که تو در آن جا امام زمانت را خواهی دید». بی‌درنگ شاد و مسرور از خواب پریدم و به نماز مشغول شدم و تا طلوع فجر و صبح نماز خواندم. چون از نماز فارغ شدم، بیرون رفتم. دربارهٔ حاجیان پرسش و جستجو نمودم و در پی آن، گروهی را یافتم که قصد بیرون رفتن از شهر را دارند. برای همراه شدن با نخستین گروه خود را آمادهٔ سفر کردم و با آنان بیرون رفتم و آهنگ کوفه نمودم. چون به کوفه رسیدم از مرکب خویش فرود آمدم و توشهٔ خود را به برادران مورد اطمینانم سپردم و در پرس‌وجوی از آل محمد برآمدم اما نه اثری یافتم و نه خبری شنیدم. سپس با اولین گروهی که از کوفه بیرون رفت به آهنگ مدینه از شهر بیرون رفتم و چون وارد آن شهر

شدم نتوانستم درنگ کنم. از مرکب خویش فرود آمده توشهٔ خود به برادران مورد اطمینانم سپردم و در جستجوی خبری و در پی ردّ پایی بیرون رفتم. اما نه خبری شنیدم و نه اثری یافتم. پیوسته در همین اندیشه و در این کار بودم تا زمانی که مردم روانهٔ مکه شدند و من نیز به همراه آنان بیرون رفتم [و راه مکه در پیش گرفتم] تا آن که به مکه رسیدم، فرود آمدم و توشه خود را به جای امنی سپردم و در پرس و جوی از آل محمد بیرون رفتم. همچنان میان امید و نومیدی قرار داشتم و به کار خود می‌اندیشیدم و بر خویشتن خرده می‌گرفتم که شب فرا رسید. با خود گفتم منتظر می‌مانم تا اطراف کعبه خلوت شود. چون به طواف ایستادم ناگاه جوان نمکین و خوش سیما و خوشبوی [در کنار خود] دیدم و ابهت او مرا گرفت. او رو به من کرد و گفت: «کیستی؟» گفتم: «[مردی] از اهواز هستم». پرسید: «آیا ابن خطیب را در آن جا می‌شناسی؟» گفتم: «خداوند او را رحمت کند. [به جوار الهی] خوانده شد و اجابت کرد». سپس او نیز گفت: «خداوند او را رحمت کند. روزها روزه‌دار و شبها شب‌زنده‌دار بود قرآن را تلاوت می‌کرد و از دوستان ما بود». دیگر بار پرسید: «آیا علی‌بن ابراهیم‌بن مهزیار را می‌شناسی؟» گفتم: «من خود، علی‌بن مهزیار هستم». او گفت: «خوش آمدی مقدمت گرامی باد». سپس پرسید: «آیا دو فرزند عسگری را می‌شناسی؟» گفتم: «آری». گفت: «کیانند؟» گفتم: «محمد و موسی». سپس گفت: «آیا نشانی را که میان تو و پدرم محمد هست با خود داری؟» گفتم: «همراهم است». پس آن را برای وی بیرون آوردم و آن انگشتری بود که بر نگین آن نقش نام محمدوعلی قرار داشت. وی چون آن را دید مدتی گریست و سپس فرمود: «به میان کاروانت برو و آمادهٔ سفر باش».

راوی در ادامهٔ این حدیث طولانی به شرح مراحلی که ابن‌مهزیار پشت سر می‌گذارد و سختیهایی که وی با آن مواجه می‌شود می‌پردازد تا آن جا که می‌گوید وی به تپه‌ای شنی می‌رسد که بر بالای آن خیمه‌ای از موی بافته شده به چشم می‌خورد که از نورانیت می‌درخشید. [وی از امام اجازه می‌خواهد] و به وی اجازهٔ زیارت امام داده می‌شود و او بر امام وارد می‌شود و امام نیز او را از آنچه در آینده رخ خواهد داد و از هنگام ظهور خود آگاه می‌سازد.

در روایت دیگری است که ابن‌مهزیار امام را در کنار برادرش موسی‌بن حسن

عسکری - آن که شریك امام در قیامش است - یافت و چند روزی را با آن دو ماند و از علم آن دو بهره جست و سپس با آنان خداحافظی کرد و رفت. روایت مزبور روایتی طولانی است که آثار تکلّف و تصنّع و افراط در وصف در آن هویداست.

شگفت‌آورترین نکتــه در روایت فوق آن است که بر این تصریح دارد که امام حجّت‌بن الحسن(ع) برادری به نام موسی دارد که هر دو با هم از دید مردم غایبند و این امر، با اجماع شیعه و نیز با اجماع مورخان مخالف است، چرا که مورخان بر این تصریح دارند که جعفر فرزند امام هادی (ع) [مشهور به جعفر کذاب] با طرح این بهانه که برادرش [امام حسن عسکری] از خود فرزندی بر جای نگذاشته، ادعای امامت کرد [و از دیگر سوی] حاکمان جامعـه نیز با همهٔ توان خود کوشـیدند تـا وراثت امام عسکری(ع) را منحصر به برادرش جعفر نمایند اما تلاشهای آنان با شکست روبرو شد و خداوند حقیقت را بر گروهی از شیعیان آشکار ساخت و از آن پس شیعیان به امامت یگانه فرزند امام حسن عسکری، محمد بن الحسن برگشتند. علاوه بر این هیچ یك از دو گروه شیعه و سنی مدعی آن نشده‌اند که آن گونه که این روایت حکایت دارد، امام دارای برادری به نام موسی بوده و این، افزوون بر آشفتگی و ناهماهنگیی است که در متن دو روایت وجود دارد. به عنوان نمونه در روایت چنین آمده که وی همهٔ تلاش خود را به کار بست تا خبر و اثری از آل محمد(ص) بیابد اما به هیچ نتیجه‌ای نرسید و این در حالی است که در آن زمان مسألهٔ نواب چهارگانه امام عصر(ع) برای همگان معلوم و مشهور بود و شیعیان از طریق همین نواب رابطهٔ مستمرّی با امام داشتند.

همچنین این دو روایت حاکی از آن است که ابن مهزیار با امام ملاقات کرد و مدتی طولانی نیز در حضور وی ماند و این در حالی است که بیشتر ادلّهٔ روایی بر این تأکید دارد که امام برای هیچ کس بدان گونه آشکار نمی‌شود که وی امام را شخصاً بشناسد و با او مأنوس شود.

علاوه بر این، از ظاهر دو روایت چنین برمی‌آید که وی امام را نخستین بار در مکه دیده است، چرا که وی ویژگیها و نشانه‌های امام را در همین بخش از روایت می‌آورد امّا تعجّب‌آور آن که، وی در جای دیگر می‌گوید شخصی را در مکه دیده و از او خواسته تا وی را به امام رهنمون شود و آن مرد نیز او را به امام راهنمایی کرده و امام را

به او شناسانده است. این نمونه‌ای از عدم انسجام و ناهماهنگی در متن روایت است و از این قبیل نمونه‌های دیگری نیز وجود دارد.

نمونهٔ دیگر آن که، در شرح حال راوی حدیث ابراهیم بن مهزیار آمده است که وی از نوّاب امام عصر و از رابطین امام عسکری و مشاور آن حضرت بوده، و نیز دربارهٔ او آمده است که پدرش اموال فراوانی در اختیار وی قرار داد تا در صورتی که با امام عصر برخورد کند و امام - بی آن که به وی اطلاعی داده شود- خود بخود این مال را مطالبه فرماید و مقدار آن را بیان دارد، آنها را به آن حضرت تسلیم نماید، او نیز از اهواز به بغداد رفت و در آن جا عمری [نائب خاص امام عصر] از وجود این اموال خبر داد و وی نیز آنها را به دستور امام به عمری سپرد، [111] اما علی‌رغم همهٔ اینها روایت فوق حاکی از آن است که ابن‌مهزیار در وهلهٔ اول پس از فحص و جستجو هیچ نام و یاد و اثری از آل محمد(ص) نیافت [و حال آن که مفاد روایتی که اشاره شد آن است که وی با امام و نواب امام آشنایی داشته است]. همچنین روایت فوق حاکی است که انگیزه‌ای که وی را به جستجو و تفحص واداشت خوابی بود که دید و به همین سبب در حالی که در تردید و تحیّر بود از اهواز بیرون رفت [با آن که روایات فوق‌الذکر انگیزهٔ دیگری را ثابت می‌کند].

به هرحال، چند بار یادآور شده‌ایم که چنان چه متن روایتی پیراسته از عیب و نقص نباشد، سالم بودن و مبرّا بودن سند آن از عیوب مانع ردّ آن نخواهد شد. [روایت فوق نیز از این نوع می‌باشد و] عیب آن همان بس که از وجود دو فرزند برای امام عسکری [که مخالف اجماع مورّخین و محدّثین است] سخن می‌گوید.

افزون بر اینها، در الاخبار الدخیله شوشتری آمده است کسانی که روایات مربوط به امام حجت را جمع آوری و در آن تحقیق کرده‌اند، ابراهیم‌بن مهزیار را در ردیف کسانی که امام زمان(ع) را زیارت نموده و با آن حضرت ملاقات داشته‌اند نیاورده‌اند. [112]

گروهی از محدثان نیز این نظریه را ترجیح داده‌اند که پسر مهزیار اندکی پس از وفات امام عسکری(ع) وفات یافته است. [که این نیز ملاقات وی با امام عصر(ع) را

۱۱۱- رك: منهج المقال فی احوال الرجال، «حرف همزه».

۱۱۲- رك: شوشتری، الاخبار الدخیله، ص ۱۱۷.

آنهم با شرایطی که روایت فوق حکایت از آن دارد مورد تردید قرار می‌دهد].

به هرحال بحث دربارهٔ روایاتی که دربارهٔ امام عصر(ع)، رجعت و موضوعاتی از این قبیل آمده است را وامی‌گذارم بدین امید که به مدد و یاری خداوند در کتابی دیگر که همهٔ این مسائل را دربرگیرد به تفصیل به این بحث بپردازم.

اینك مناسب است دیگر بار به روایات شیخ رجب برسی [۱۱۳] در کتاب مشارق انوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین بپردازیم، کتابی که بارها در عراق، ایران و اخیراً در بیروت (دارالاندلس) چاپ شده و مؤلف کتاب در سرتاسر آن صدها حدیث که به دروغ به اهل‌بیت(ع) نسبت داده شده انباشته است، کتابی که فرقه‌های شیخیه [۱۱۴]، کشفیه [۱۱۵] و غلاة [۱۱۶] آن را مورد تقدیس قرار می‌دهند، تنها به این دلیل که نمایش دهندهٔ غلوّ است و مؤید عقاید نادرست این فرقه‌هاست که با اصول اسلام منافات دارد تا چه رسد به اصول تشیع.

تأسّف‌آور آن است که این کتاب در ایران و عراق تجدید چاپ می‌شود، بی‌آن که حاشیه‌ای بر آن زده شود تا عامهٔ مردم فریب نخورند و دشمنان شیعه از آن کتاب به عنوان ابزاری علیه تشیع و سلاحی برای هدف گرفتن بنیاد این مذهب استفاده نکنند.

۱۱۳- شیخ رجب فرزند شیخ محمدبن رجب برسی از علما و فقهای شیعهٔ امامیّه در قرن نهم هجری است. در الکنی و الالقاب در شرح حال وی به نقل از علامه مجلسی چنین آمده است که وی صاحب دو تألیف مشارق انوار الیقین و کتاب الالفین می‌باشد و من [مجلسی] به روایاتی که تنها او نقل کرده باشد اعتماد ندارم زیرا کتابهای او در بردارندهٔ اشتباهات، درآمیختن درست به نادرست و نیز احادیث مرفوع می‌باشد. شیخ حرّ عاملی نیز می‌گوید: در کتاب وی افراط وجود دارد برخی وی را به غلوّ نسبت داده‌اند. برسی منسوب به قریه‌ای میان کوفه و حله به نام برس است. آن گونه که در الغدیر علامهٔ امینی آمده، کتاب الدر الثمین فی خمسأة آیه نزلت فی امیرالمؤمنین از دیگر تألیفات وی است که به ادعای او باتفاق اکثر مفسران، پانصد آیهٔ مورد بحث در این کتاب دربارهٔ علی(ع) نازل شده است.

۱۱۴- فرقهٔ مذهبی منسوب به شیخ احمد احسائی که ضمن اعتقاد به دوازده امام بر این عقیده بودند که چون امام دوازدهم غایب می‌باشد کسی می‌بایست که بلاواسطه با امام در ارتباط باشد و چنین شخصی شیعه کامل است که در نظر این گروه شیخ احمد مصداق آن است. از دیگر معتقدات این گروه عدم اعتقاد به معاد جسمانی است. به نقل از حسن عمید، فرهنگ فارسی. ـ م.

۱۱۵- کشفیه به پیروان سیدکاظم حسینی رشتی حایری دانشمند معروف فرقهٔ شیخیه که معروف به کشفی بود اطلاق می‌شود. رك: مشکور. محمدجواد. فرهنگ فرق اسلامی، ـ م.

۱۱۶- غلاة نام فرقه‌ای از شیعه است که قائل به پیامبری و بلکه خدایی برای علی(ع) شده و در ستایش آن حضرت از حد تجاوز کرده‌اند. ـ م.

این در حالی است کـه حاشیه زدن بر این کتاب و تذکر مخاطرات آن می‌تواند در [محدود کردن] و بازداشتن برخی از تاجران حرفه‌ای کتاب و دین‌فروشان -از قبیل مؤسسات مشکوکی که در حـال حاضر در بیروت و دیگر شهرها وجود دارد و بـا انگیزه‌ها و اهدافی که فعلاً نیازی به ارزیابی و مشخص کردن مخاطرات آنها نمی‌یابم به تجارت این گونه کتابهایی که اهل بیت را تضعیف می‌کند و در خدمت دشمنانشان قرار می‌گیرد می‌پردازد- نقش داشته باشد. البته [در این میان] نمی‌توانم در حالی از کنار مسألهٔ نشر این کتب [بدون هیچ اظهار نظر و انتقادی] بگذرم که کتاب برسی و شوشتری و دیگر کتب حدیثی را می‌بینم که در بازارهای بیروت به فروش می‌رود و همانند سیب و پیاز در مکانهای پرجمعیّت در معرض همگان قرار می‌گیرد و طائفه‌های گوناگون [مذهبی و سیاسی] آنها را دست بدست می‌کنند، طوایف و گروههایی که همه، علی و فرزندان او را تنها بدین خاطر تقدیس می‌کنند که وی آن روز که حاکم بود و آن روز که محکوم نیز بود، در همهٔ زمینه‌ها والاترین الگوها و ارزشهایی را با سیره و سیاست خود ترسیم و تقدیم نمود که یك انسان می‌تواند در این دنیا به بشریت تقدیم نماید، نه بدان سبب که وی عظمت خود را از اساطیر و رخدادهایی غیبی گرفته است که این کتابها به مـا ارائه می‌کند. کـتابهایی که زیانبارند و سودی به همراه نمی‌آورند، فسادبرانگیزند و اصلاحی در پی ندارند. امامان هدایتگر را مورد تضعیف قرار می‌دهند اما هیچ کس را به واقعیت و حقیقت آنان - که عطای سرشار خود را بر همه آن کسانی فرو می‌بارند که در جستجوی جایگاههای خیر و نیکـی و سرچشمه‌های هدایت و رستگاری و هدایت در همهٔ زمینه‌ها هستند- رهنمون نمی‌شوند.

من کسی از معاصران را ندیده‌ام که برسی و کتاب او را [در ترازوی نقد و] در معرض اتهام قرار دهد و از مبنا قرار دادن و خواندن آن [مردم را] برحذر دارد مگر دانشمند محقق حجةالاسلام مرحوم سیّدمحسن امین عاملی در کتاب اعیان الشیعه. اما بسیار تأسّف‌آور است که وی [به همین سبب] در معرض حملات سختی از سوی علامه امینی در جلد هفتم الغدیر قرار گرفته، بی‌آن که وی حـتی یك دلیل بـرای تبرئهٔ برسی از اتهاماتی که بر او وارد شده ارائه نماید. مگر پاره‌ای از همان روایاتی که برسی خود آن را مستند خویش قرار داده و نیز برخی عبارات تهی و وارونه نمایی که بدان افزوده

است. این در حالی است که بیشتر کسانی که شرح حال برسی را نوشته‌اند، وی را به غلوّ و انحراف از مسیر حق و نادرستی احادیثش متهم نموده‌اند، اما با این وجود، علامه امینی [از میان همهٔ کسانی که به وی تاخته‌اند] تنها سیدمحسن امین را مورد هجوم قرار داده و این ناگزیر دارای سرّی و سببی است که در این کتاب قصد پرداختن به آن را نداریم.

هر چند من قصد آن ندارم که از سید امین دفاع کنم زیرا او والاتر از آن است که - آن سان که علامه امینی مدعی است - سخنی را بدون تدبر و تأمل و توجه به محتوای آن اظهار دارد، اما حقیقت آن است که می‌توان در کتاب مشارق انوار الیقین دهها گواه بر این یافت که برسی آراء و نظریات غلاة را که با دیدگاههای شیعه توافق ندارد، پذیرفته است و از طرفداری امینی از برسی چنین برمی‌آید که مرحوم امینی در کتاب مزبور تأمل و تدّبر نورزیده و به امعان نظر در افسانه‌ها و روایات آن نپرداخته است، زیرا اگر دقّت کرده بود، همان موضعی را دربارهٔ این کتاب در پیش می‌گرفت که سیدمحسن امین و دیگر پژوهشگرانی که چیزی جز احیای حق و مبارزه با بدعتها بر ایشان اهمیتی ندارد در پیش گرفته‌اند.

من در این جا برآنم تا نمونه‌هایی از کتاب مشارق انوار الیقین را برای اثبات این حقیقت ارائه دهم:

☐ در این کتاب [۱۱۷] آمده است که سورهٔ فاتحه همان سورهٔ حمد است و خداوند آن را با مقدم آوردن نامش بر بقیهٔ سوره‌ها برتری داده و پس از آن از قرآن نام برده است آن جا که می‌فرماید: «ما تو را هفت بند [آیه، یعنی همان سورهٔ حمد] و نیز قرآنی بزرگ دادیم». [۱۱۸] در این آیه منحصراً [از میان همهٔ سوره‌های قرآن] از این سوره نام برده شده و علاوه بر این هم به صورت اجمالی [در ضمن قرآن] و هم [به واسطهٔ شرف و منزلت آن] به صورت خاص و فردی از آن یاد شده است و این از قبیل آن آیه است که می‌فرماید: «بر نماز و نماز میانه مداومت و مراقبت نمایید» [۱۱۹] که در این آیه نیز، یك بار

۱۱۷- رك: برسی، مشارق انوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین، ص ۲۳.

۱۱۸- حجر/۸۷.

۱۱۹- بقره/۲۳۸.

از نماز میانه به صورت اجمالی و در ضمن واژهٔ کلی نماز نام برده و بار دیگر نیز به صورت خاص به خاطر عظمتش از آن یاد شده است. نماز میانه ظاهراً نماز مغرب است که در وقت آن، درهای آسمان گشوده می‌شود و شتاب ورزیدن به آن - به دلیل فرموده معصوم که در [به جای آوردن نماز] مغرب شتاب نمایید- واجب می‌باشد. اما در باطن و در مفهوم رمزی این کلمه، مراد از آن فاطمهٔ زهرا(س) است، زیرا نمازهای پنجگانه، در حقیقت، همان پنج سروری هستند که اگر معرفتی به آنان حاصل نشده و از آنان یادی نشود نماز، نماز نخواهد بود. [نماز] ظهر در حقیقت رسول خداست که نور، از همین جا نشأت گرفته آن جا که، «نخستین چیزی که خدا آفرید نور او و نخستین چیزی که خدا آفرید لوح و نخستین چیزی که خدا آفرید قلم بود». عقل، نور محمدی است [که اولین آفریدهٔ خداست] و لوح و قلم علی و فاطمه است و این فرموده خداوند که ن، والقلم و مایسطرون [۱۲۰] به همین [حقیقت] اشاره دارد. نماز عصر امیر مؤمنان و نماز مغرب زهراست که خداوند به استمرار و مواظبت بر محبت و بزرگداشت او و دوستی فرزندان او امر فرموده است اما [مردم] پس از غروب خورشید نبوّت، منزلت او را کم داشته و شأن والای او را کم شمردند و این در حالی است که دوستی اوواجب و بلکه همهٔ وجوب و شرط پذیرش هر واجب است زیرا پیامبر(ص) خشنودی خود را در خشنودی فاطمه(س) منحصر نموده و چنین فرموده است: «ای فاطمه، خداوند راضی مباد مگر آن که تو راضی و خشنود شوی». و معنی و مفهوم این رمز آن است که فاطمه سرچشمهٔ اسرار و خورشید عصمت است چرا که وی، پارهٔ تن رسول خداست».

از این قبیل سخیفه گوییهایی فراوان در این فصل از کتاب که روایت فوق از آن نقل شد و نیز در دیگر فصولی که به بیان اسرار حروف و محاسبات آنها - که به گفتهٔ وی هرگز از واقعیّت دور نمی‌افتد- اختصاص داده، آمده است.

وی به علی(ع) چنین نسبت داده که فرمود: «به سبب [حرف] «باء» هستی آشکار گشته و با نقطه آن عابد از معبود جدا می‌شود. هیچ چیزی نیست مگر آنکه حرف باء را آن نوشته شده است. اگر الله گفتی همهٔ نامها را بر زبان آورده‌ای، اگر الف را نوشتی از

۱۲۰- قلم/۱: ن. سوگند به قلم و آنچه می‌نویسند.

همهٔ حروف سخن گفته‌ای، اگر از [عدد] یك سخن گفتی همهٔ اعداد را در برگرفته‌ای و اگر نقطه را گفتی، همهٔ جهانها را به حساب آورده‌ای».

برسی در ادامه، این بیت شعر را [به نقل از امام] افزوده است:

«پروردگارا به الف که به هیچ چیز [هیچ حرفی از حروف پس از خود] نچسبیده و به نقطه که سرّ همه حروف است؛ و به قاف که کوهی در میان گیرنده است و به صاد که دریایی چنان آشکار است که [هرگز] پنهان نمی‌شود». [۱۲۱]

مؤلف مزبور آنگاه بحث خود را دربارهٔ علم رموز پیش می‌برد و اعداد، برخی از نقطه‌ها و کلمات و اسرار پنهان و حقایق [نهان] آنها را که هیچ کس جز امثال وی، بدان آگاهی نیافته به بیان می‌آورد و پس از آن می‌گوید: «و همین حقیقت [۱۲۲] است که پروردگار در آیهٔ «و زمین را در دو روز آفرید» [۱۲۳] بدان اشاره فرموده است». وی در ادامه می‌افزاید: و به همین حقیقت اشاره دارد آن فرموده پیامبر(ص) که: نخستین چیزی که خدا آفرید نور من بود. سپس نور علی را از آن بیرون آورد و از آن پس، ما هر دو در نور سیر می‌کردیم تا آن که پس از طی هشتادهزار سال به حجاب عظمت رسیدیم. آنگاه خداوند دیگر مردم را از نور ما آفرید. پس ما ساختهٔ خداییم و مردمان پس از ما، ساختهٔ ما، یعنی ساخته شدهٔ برای ما». برسی، آنگاه به ادعای خود روایت جابر در تفسیر آیهٔ کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَت لِلنّاسِ... [۱۲۴] را مؤید این مدعی قرار می‌دهد، آن جا که جابر می‌گوید: رسول خدا(ص) در تفسیر این آیه فرمود: نخستین چیزی که خداوند آفرید نور من بود که آن را از آن نور خویش بیافرید و آن را از جلال عظمت خود مشتق ساخت. این نور همچنان برگرد قدرت می‌چرخید و طواف می‌کرد تا آن که در مدّت هشتادهزار سال به جلال عظمت رسید. سپس در تعظیم خداوند سر به سجده نهاد و آنگاه نورعلی از آن جدا شد سپس نور من عظمت را و نور

۱۲۱- یـــارب بـــالالف الـذی لـــم تـعطف و بنقطه هـــی سرکـــل الاحـــرف
و بـقافــها الجبل المحیــط و صادهـــا الـــبحر الـذی بـظــهوره لایخـــتفـــی

۱۲۲- اشاره به این ادعای وی که برخی از نقطه‌ها، کلمات و اعداد در بردارندهٔ رموز و اسرار ویژه‌ای هستند.

۱۲۳- فصلت/۹.

۱۲۴- آل عمران/۱۱۰: شما بهترین امتی بودید که برای مردم برانگیخته شدید.

علی قدرت را در میان گرفته بود. سپس [خداوند] عرش، لوح، خورشید، ماه، ستارگان، روشنی روز، روشنایی دیدگان، عقل، معرفت، دیدگان و گوشها و دلهای مردم را از نور من آفرید و این در حالی است که نور من نیز از نور اوست. پس ما نخستینها هستیم، ما آخرینها هستیم، ما پیشی جستگان هستیم، ما شفاعت کنندگان هستیم و...».

راوی به همین ترتیب به حدیث ادامه می‌دهد و می‌گوید: پیامبر همچنان ما و ما می‌گفت تا آن جا که شنوندگان خسته شدند. برسی پس از به پایان بردن سخن از اسرار حروف، نقطه‌ها و کلمات به فضایل علی می‌پردازد و از جمله:

☐ از عبید سکسکی روایت می‌کند که امام صادق (ع) فرمود: هنگامی که علی(ع) از صفین بازگشت، بر ساحل فرات ایستاد و در حالی که مردم به وی می‌نگریستند پاره چوبی سبز درآورد و بر فرات زد پس رودخانهٔ فرات بشکافت و از آن جا، دوازده چشمه جاری شد و هر جانبی از آن چون کوهی استوار و بزرگ ایستاد. سپس علی(ع) سخنانی برزبان آورد که همراهیان آن را نفهمیدند اما در پی آن سخنان، ماهیان بدان سوی رو آوردند در حالی که صدا به تکبیر و تهلیل بلند کرده و می‌گفتند: سلام بر تو ای حجت خدا در زمین و آسمان و [ای] دیده بینای خدا بر بندگان. مردمت تو را رها کردند آن گونه که قوم هارون پسر عمران او را واگذاشتند.

آن گونه که صاحبان تألیف در علم رجال تصریح دارند، راوی روایت فوق از رجال مجهول و ناشناخته است.

☐ از دیگر غرایب او آن است که می‌گوید: مردی از خوارج در حالی که دو ماهی حنکلیس در دست داشت و آنها را در زیر لباس خود پنهان ساخته بود، از کنار امیرمؤمنان (ع) گذشت، در این هنگام امیرمؤمنان از وی پرسید: «پدر و مادرت را به چه بهایی از بنی اسرائیل خریده‌ای؟» او گفت: «چقدر ادعای غیب می‌کنی!» امام فرمود: «آن دو را [از زیر لباس خود] بیرون آور». او نیز آنها را بیرون آورد و امام(ع) از آنان پرسید: «شما که هستید؟» یکی از آن دو گفت: «من پدر اویم» و دیگری نیز گفت: «من مادر او هستم».

☐ از همین غرایب است که مردی به حضور امیرمؤمنان رسید و آن حضرت وی را میهمان فرمود. امام برای پذیرایی او قرص نان جو خشکی و نیز کاسه‌ای آب خواست.

سپس آن قرص نان را شکست و [تکه‌ای از آن] را در آب قرار داد. آنگاه به آن مرد فرمود: بخور. وی نیز دست برد و آن را برداشت اما ران مرغ بریانی در دست خود یافت. سپس تکه‌ای دیگر در آب قرار داد و به وی فرمود: بخور. او نیز آن را برداشت اما قطعه‌ای شیرینی در دست خود یافت. وی در این هنگام [به امام] عرض کرد: «مولای من [چگونه است که] تکه نان خشکی برای من در آب می‌گذاری، اما من آن را از انواع غذاها می‌یابم؟» امیرمؤمنان(ع) در پاسخ او فرمود: «آری، این [که می‌بینی] ظاهر است و آن [که طعم آن را می‌یابی] باطن. امر ما نیز چنین است». [۱۲۵]

□ از همین جمله است: چون هارون در کنار برادرش موسی قرار گرفت، یك روز، آن دو [برای هدایت فرعون] بر او وارد شدند، اما احساس ترس از او بر آنان غلبه کرد. [در این میان] ناگاه سواری را - با لباسهای زرین و شمشیری زرین در دست- دیدند که پیشاپیش آنان در حرکت است. [گفتنی است که] فرعون طلا را دوست داشت [و لباس آن سوار به همین سبب زرین بود]. سوار به فرعون گفت: «پاسخ این دو مرد را بده وگرنه تو را خواهم کشت». فرعون از این سخن بیمناك شد و [خطاب به موسی و هارون] گفت: «فردا دیگر بار به حضورم آیید». پس از آن که موسی و هارون از حضور فرعون رفتند، وی دربانان را خواست و آنان را مورد مؤاخذه قرار داد و گفت: «چگونه آن سوار بی آن که به وی اجازه داده شود بر من وارد شد؟». آنان به عزت فرعون سوگند یاد کردند که کسی جز موسی و هارون [از نظر آنان نگذشته و] به حضور وی نرسیده است. آن سوار وجود مثالی علی (ع) بود که خداوند به واسطهٔ او همهٔ پیامبران را پنهانی و محمد(ص) را به صورت آشکار یاری رساند زیرا او کلمةالله العلیا است که خداوند آن را در هر صورت و سیمایی که خواسته، برای اولیای خویش آشکار ساخته و به واسطهٔ او ایشان را یاری داده و به همین کلمه است که خدا را می‌خوانند و خداوند آنان را زنده می‌سازد و [یا از گرفتاریهایی که دارند] نجات می‌دهد.

راوی در ادامه می‌گوید: همین مطلب مورد اشاره کلام خداوند قرار گرفته، آن جا که فرموده است: ما برای شما قدرت و غلبه‌ای قرار می‌دهیم و از آن پس به واسطهٔ آیات

۱۲۵- رك: برسی، مشارق انوارالیقین، ص ۸.

ما به شما نمی‌رسند [و بر شما چیره نمی‌شوند] [۱۲۶]». [۱۲۷]

☐ از همین غرایب است روایتی که برسی از علی‌بن عاصم نقل کرده که گفت: بر امام عسکری (ع) وارد شدم. آن حضرت به من فرمود: «زیر گامهایت را بنگر که بر فرشی نشسته‌ای که بسیاری از انبیا و مرسلین و امامان هدایتگر بر آن نسشته‌اند». من گفتم: «سرورم اجازه می‌فرمایید تا زمانی که در این جهانم به گرامیداشت این فرش کفش نپوشم؟» امام فرمود: «ای علی، این کفش که در پای توست نجس و ملعون است». در این میان من با خود گفتم که کاش این فرش را که بر روی آنم می‌دیدم. در این زمان، امام آنچه را من در دل داشتم دریافت و فرمود: «نزدیك من آی». من نیز به امام نزدیك شدم. وی دست مبارك خویش بر صورتم کشید و من بینای حقیقت شدم و [فرش زیر پای خود را دیده و نیز] در آن فرش نقش قدمگاههایی را دیدم. پس امام (ع) فرمود: «این قدمگاه آدم و جای نشستن اوست. این اثر [پای] هابیل است، این اثر شیث، این اثر نوح، این اثر فیدار، این اثر مهلائیل، این اثر اخنوخ، این اثر ادریس، این اثر توشح، سام، افرخشید، هود و صالح است.

برسی همچنان به برشمردن قدمگاه صالحان ادامه می‌دهد و از [جای پای] همهٔ پیامبران، فرشتگان، اجداد پیامبر(ص) و جانشینان آن حضرت نام می‌برد تا به امام دوازدهم(ع) می‌رسد و این [چندین سال] قبل از ظهور وجود اوست. دیگر آن که این قدمگاهها و آثار نشستن همهٔ نامبردگانی [که دیر زمانی از وفات آنان گذشته بود] هنوز تا زمان راوی بر روی فرش باقی مانده و وی نوع ماده‌ای را که این فرش از آن بافته شده و پاپای همه پیامبران، فرشتگان و اوصیای پیامبر دوام یافته نیز ذکر نکرده است. [۱۲۸]

برسی روایت فوق را از علی‌بن عاصم - معروف به خدیجی اصغر که نسب او از ناحیهٔ مادر به خدیجه بنت خویلد [همسر رسول خدا(ص)] می‌رسد- روایت می‌کند و او کسی است که به تصریح مؤلفان در علم رجال و احوال راویان ضعیف بوده، عقیده‌ای

۱۲۶- قصص/۳۵.

۱۲۷- رك: برسی، مشارق انوار الیقین، ص ۸۱.

۱۲۸- رك: همان مأخذ، ص ۸۱.

نادرست داشته و روایات وی قابل استناد و اعتنا نیست.[۱۲۹]

□ در مشارق انوارالیقین آمده است که چون علی(ع) مرحب را به دو نیم کرد و وی را به خاك افکند، جبرئیل تبسّم‌کنان و شگفت‌زده به حضور علی(ع) رسید. پس پیامبر(ص) به وی فرمود: «از چه تعجب کردی؟» گفت: «فرشتگان در معابد و مساجد آسمانها فریاد می‌زنند که هیچ جوانمردی جز علی(ع) و هیچ شمشیری جز ذوالفقار نیست. اما شگفتی من از آن است که آن هنگام که مأمور آن شدم تا قوم لوط را نابود کنم شهرهای آن قوم را که هفت شهر بر روی زمین هفتم بود بر پری از بال خود به آسمان هفتم بالا بردم تا جایی که فرشتگان حامل عرش صدای خروسها و گریهٔ کودکان آن قوم را می‌شنیدند. با آن که تا صبح این شهرها را در همین وضعیت [بر بال خود] نگه داشتم و منتظر فرمان خدا بودم، هیچ احساس سنگینی نکردم. اما امروز آن هنگام که علی ضربت هاشمی خود را فرود آورد و من مأمور آن شدم که زیادی ضربت شمشیر او را بگیرم تا زمین شکافته نشود و ضربت امام به گاوی که زمین را بر روی [شاخ] خود دارد نرسد و آن گاو را دو نصف کند در نتیجه زمین با همهٔ ساکنانش زیرورو شود، همین زیادی [و باقیمانده] ضربت شمشیر او برای من سنگین‌تر از همهٔ شهرهای لوط بود و این همه در حالی بود که اسرائیل و میکائیل نیز بازوی او را در هوا گرفته بودند [و در نتیجه ضربت وی خفیفتر شده بود].

برسی تنها به نقل این افسانه‌ها و احادیث غلاة اکتفا نکرده بلکه در حاشیه و شرح بر آنها به اظهاراتی که بر نامانوسی و استهجان و دوری آن از واقعیت ائمه(ع) می‌افزاید قلم‌فرسایی کرده و حتی در پاسخ کسانی که بخواهند در افسانه‌هایی از این قبیل تردید روا دارند چنین اظهار می‌دارد: ای آن که تفکرت دور از واقعیت و فطرتت بی‌بالندگی و جامد است، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل آفریدگان خداوند هستند که از پرتو نور محمد و علی آفریده شده و علی و محمد نیز از جلال خداوند ذی الجلال خلق شده‌اند. پس آنان صفت خداوند، امر خداوند و کلمةالله هستند و به همین سبب رسول خدا(ص) فرموده است: اگر همهٔ دریاها مداد، درختان قلم، آسمانها کاغذ و جن و انس

۱۲۹– رك: طه نجف، اتقان المقال فی علم الرجال، ص ۳۲۸.

نویسنده می‌شدند، مداد تمام می‌شود و جنیان و انسانهای نویسنده خسته می‌شوند از این که [حتی] یك دهم از فضایل امامِ روز غدیر [علی(ع)] را بنویسند.

بررسی این گفته‌ها را در چندین موضع تکرار کرده و چنین گمان نموده که توانسته است بدین وسیله تردیدکنندگان را قانع سازد و شبهه را از ذهن منکران بزداید و این در حالی است که اظهار نظرها و حاشیه‌نویسیهای او اگر مفهومی در برداشته باشد آن مفهوم، زیاده‌روی وی در غلوّ و تندروی او در پذیرش هر چه دیده یا شنیده - بی‌آن که در سند آنها تحقیق کند و در مضمون آنها تدبّر و تأمل نماید و به مخاطرات چنین افسانه‌هایی بیندیشد- خواهد بود.

□ در همین کتاب آمده است روزی که علی(ع) مرحب را هدف ضربت شمشیر خود قرار داد، صفیه - که از خوش سیماترین زنان بود- به حضور رسول خدا(ص) رسید. پیامبر(ص) در صورت او شکافی را مشاهده کرد و به وی فرمود: «تو که شاهزاده‌ای چرا صورتت چنین شده است؟» وی گفت: «چون علی(ع) به سوی دژ [خیبر] آمد، در دژ را چنان تکان داد که همهٔ دژ لرزید و دیدبانانی که بر بالای آن قرار داشتند فرو افتادند. تخت من نیز [در اثر همین لرزه] بشدّت تکان خورد و من به روی افتادم و لبهٔ تخت صورت مرا شکافت». پس رسول خدا(ص) به وی فرمود: «علی در پیشگاه خداوند، بزرگ [و عالی مقام و والا منزلت] است و هنگامی که وی در قلعه را تکان داد، قلعه لرزید، هفت آسمان و هفت زمین لرزید و عرش خداوند نیز به خاطر خشم علی(ع) لرزید».

در همین کتاب روایت شده است که چون در آن روز عمر از وی [دربارهٔ این رخداد شگفت] پرسید و گفت: «ای ابوالحسن، درِ بزرگ و سنگینی از جای کندی، در حالی که سه روز گرسنه به سر بردی. آیا آن را با نیروی بشری از جای کنده‌ای»، آن حضرت فرمود: «من آن در را با نیروی بشری از جای نکندم بلکه با نیروی الهی و روحی آرام و خشنود از ملاقات با خدای خویش [این کار را کردم]».

این روایت از دیگر افسانه‌هایی است که خداوند هیچ حجتی در تأیید آن نازل نفرموده است.

البته [سرتاسر کتاب مزبور از همین وضع برخوردار می‌باشد و] در هر جای این

کتاب نظر افکنده شود، چشم انسان جز بر امثال چنین غرایبی نخواهد افتاد که [مردم را از ائمه] می‌راند و نزدیك نمی‌سازد، تفرقه می آفریند و وحدت به بار نمی آورد و [از همه مهمتر آن که] برنده‌ترین سلاح را برای تبلیغ علیه اهل بیت در اختیار دشمنان شیعه قرار می‌دهد.

☐ برسی از عماربن یاسر روایت کرده است که امیرمؤمنان(ع) فرمود: به نام من همهٔ کائنات و همهٔ چیزها آفریده شده و نیز آنچه همهٔ پیامبران خواندند و هر نامی که بر زبان آوردند، صورت پذیرفته است، من لوح و قلم، من عرش و کرسی‌ام، من آسمانهای هفتگانه و اسماء حسنی و کلمات علیایم و هر جا نام محمد است نام من نیز هست بی آن که عکس این صورت جاری باشد.

وی در ادامه می‌گوید: همین مطلب مورد اشاره فرمودهٔ خداوند در ابتدای قرآن قرار گرفته آن جا که می‌فرماید: «الم، این کتابی است که در آن تردیدی نیست.[۱۳۰] پس کتاب، علی است که تردیدی در او نیست و تقوی نیز دوستی علی و مراد از «کسانی که به غیب ایمان دارند»[۱۳۱] اشخاصی هستند که به رجعت معتقدند.

برسی پس از این روایت با استناد به روایاتی از علی‌بن حسان، عبدالرحمن بن کثیر و دیگر غلاة در تفسیر باطن که تفسیر معروف این گروه است، آیات قرآن کریم را مورد تفسیر قرار می‌دهد و بر علی(ع) و فرزند او امام قائم(ع) تطبیق می‌نماید.

☐ مؤلف مزبور که خداوند او را بیامرزد و رحمت کند [در ادامهٔ کتاب خود] اوصاف و ویژگیهای فراوانی را ـ که بر غیر خداوند علّام الغیوب روا نیست ـ به علی(ع) نسبت می‌دهد و مدعی می‌شود که آن حضرت در خطبه‌ای طولانی که این مؤلف نام خطبهٔ تطنجی را به آن می‌دهد خویش را به چنین اوصافی خوانده است. در آن خطبهٔ طولانی [به ادعای برسی] چنین آمده است: «من دانای دو «تطنجی» هستم. من ناظر مشرق‌ها و مغربهایم که رحمت خداوند و فردوس را به چشم خود دیده‌ام و آن در دریای هفتم در فلك در گردش است و بر چرخ آن ستارگان و کهکشانها قرار دارد، من زمین را نیز چونان لباسی به هم پیچیده دیدم که در زیوری از زیورهای تطنج راست [در فلك] و در

۱۳۰ـ بقره/۳ـ۱.

۱۳۱ـ مأخذ بالا.

جانب مشرق قرار گرفته است. گفتنی است که دو تطنج دو خلیج آب است.

وی در ادامه چنین می آورد که [امام فرمود]: «من به آنچه در زمین و آسمان بوده و خواهد بود علم یافته‌ام، به همهٔ گذشتگان و آنان که از زمان نخستین آدم تاکنون بوده‌اند، علم یافته‌ام، به آنچه در فردوس اعلی و زیر هفتمین فلك پایین و آنچه در آسمانهای بالا و میان زمین و آسمان و در زیر خاك قرار دارد علم دارم و این همه به علم احاطه [علم حضوری] است نه علم حصولی که از آن آگاهی کسب کرده باشم. به پروردگار عرش والا سوگند یاد می‌کنم که اگر بخواهم، شما را از پدران و گذشتگانتان و این که کجا بوده‌اند از چه کسی پدید آمده‌اند و اکنون در کجا یند و چه سرنوشتی یافته‌اند آگاه می‌سازم، که چه بسیار کسانی از شما که گوشت برادر خود را خورده‌اند و در ظروفی ساخته از برجای مانده‌های سر پدر خویش نوشیده‌اند در حالی که علاقمند و امیدوار به آنان بوده‌اند».

در دنبالهٔ همین خطبه آمده است که: من صاحب نخستین آفریدگانِ قبل از نوح اوّل هستم و کاش می‌دانستید که من چه شگفتیهایی در فاصلهٔ زمانی میان آدم و نوح پدید آوردم و چه ملتهایی را نابود ساختم و ارادهٔ [خداوندی] دربارهٔ آنان به تحقّق پیوست که آنان بسیار بد می‌کردند. من صاحب نخستین طوفان و دوّمین طوفانم؛ من صاحب سیل عرمم؛ من صاحب اسرار نهفته‌ام؛ من صاحب عاد و آن باغهایم؛ من صاحب ثمود و آن آیاتم؛ من هلاك کنندهٔ آن قومم؛ گرفتار کنندهٔ آنان به زلزله‌ام و برگشت دهندهٔ آنان [در سرای دیگر]. من هلاك کنندهٔ آن قومم و مدبّر آنانم؛ من بنیانگذار و از میان برندهٔ آن قومم. من میراننده و زنده کنندهٔ آنانم. من اولم، من آخرم. من ظاهرم و من باطنم. من قبل از مردمان و با مردمان بوده‌ام. من با چرخش هستی و قبل از آن بوده‌ام. من با قلم و قبل از آن بوده‌ام. من با لوح و قبل از آن بوده‌ام. من صاحب ازلی اوّلم. من مدبّر عالم نخستینم، آن جا که نه این آسمان شما بود و نه این زمینتان».

در ادامهٔ روایت فوق صفاتی دیگر از این قبیل برای امام(ع) آمده است که برای کسی جز خداوند علام الغیوب روا نیست.

□ در خطبهٔ دیگری که برسی به امام(ع) نسبت می‌دهد چنین آمده است: من همانم که کلیدهای غیب در دست من است و هیچ کس پس از رسول خدا جز من از آن آگاهی

ندارد، من همان ذوالقرنین هستم که در صحف پیشینیان از او یاد شده است. من صاحب انگشتر سلیمان، عهده‌دار «حساب»، صاحب «صراط» و «محشر»، من آدم نخستین، من نوح نخست، من آیت جبار، من رویانندهٔ درختان، من جاری کنندهٔ چشمه‌ها و نهرها و من مخزن علم هستم. من لرزانندهٔ [دیار ستمگران] و من صاعقهٔ [سوزندهٔ کافران] هستم. من آسمانها را به فرمان پروردگار خویش برپا داشتم. اراده و خواست من تغییر نپذیرد و حساب مردم با من است. من آنم که کار مردم به او واگذار کنم. من مقدّر کنندهٔ روزی [افراد] هستم و من برانگیزانندهٔ مردگان، فرو فرستندهٔ باران و من روشنی بخش خورشید و ماه و ستارگانم.

در این حدیث طولانی هیچ صفتی از صفات خداوند و هیچ ویژگیی از ویژگیها و اختصاصات خداوند باقی نمانده است که ـ آنگونه که این خطبه موهوم مدّعی است ـ امام آن را به خود نسبت نداده نباشد.[۱۳۲]

همان گونه که قبلاً یادآورد شده‌ایم، در هر جای کتاب مشارق انوارالیقین که بنگرید جز غرایب، عجایب و افتراءاتی که به ائمه(ع) نسبت داده شده است نخواهید یافت. به همین دلیل به ارائه و نقد همین تعداد از روایات و افسانه‌های کتاب مزبور بسنده کرده و داوری دربارهٔ سایر احادیث کتاب را که از همین قبیل است به خوانندگان و پژوهشگران وامی‌گذاریم.

اینك با به پایان بردن نقد روایات کتاب مزبور سعی می‌کنم. این بخش از کتاب خود را خاتمه دهم و به روایاتی که از سوی اهل سنّت در «فضیلت و منقبت» نقل شده است بپردازم.

لازم به یادآوری است که احادیثی [به مراتب] بیشتر از آنچه من در این کتاب جمع‌آوری و تدوین کرده‌ام، دربارهٔ فضیلت یا موضوعات دیگری از این قبیل وجود دارد که از شرایط مقبولیت و مورد عمل قرار گرفتن روایت برخوردار نیست. من به دلیل تمایل به اختصار و پرهیز از اطناب خستگی آفرین به همین مقدار بسنده می‌کنم و به گمان خود معتقدم که توانسته‌ام این نکته را در ذهن خوانندگان گرامی جای دهم که

۱۳۲ـ رك: برسی، مشارق انوار الیقین، ص ۱۶۶و ۱۷۰ و ۱۷۱.

چنین نیست که هر چه در کتب حدیث - هر کتابی که باشد - وجود دارد پذیرای نقد و تحلیل و قابل اعتراض نباشد؛ چرا که کتب حدیث ساخته وحیی نیست که باطل در آن راه نمی‌یابد و هیچ تردید و شبهه‌ای آن را در میان نمی‌گیرد، بلکه این کتب ساختهٔ انسانهایی است که [به مقتضای طبیعت انسانی] گاه مغلوب خواستهای دل و شهوات قرار می‌گیرند و مصالح و اهداف خاصی آنان را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و علاوه بر این [حتی در صورت فقدان چنین چیزهایی نیز] بر اجتهادی متکی است که گاه به حق می‌رسد و گاه به خطا می‌رود. این نکته نیز روشن است که تردید دربارهٔ این روایات بدین معنی نیست که خداوند علم خود را از ائمه(ع) پوشیده داشته و میان خود و آنان چنان دیوارها و باروهایی قرار داده است که دعاهای آنان را از خود می‌پوشاند و مانع رسیدن آنان به خواستهایشان می‌گردد. زیرا بی‌تردید، اهل‌بیت(ع) به پاره‌ای از علم خداوند احاطه یافته و با جهاد و اخلاص خود توانسته‌اند در همه وقت و همه حالت با خداوند ارتباط داشته باشند. اما با همهٔ اینها، آنان بشدّت علاقمند و مراقب آن بودند که خود را به صورت کسانی قرار دهند که نمی‌توانند برای خود هیچ خیری را پیش بیاورند یا شرّی را از خود دور نمایند. هدف آنان نیز از این کار آن بود که زمینه‌ای را برای کافران و دشمنان شیعه فراهم نیاورند تا به نفع خود از آن استفاده کنند و نیز این زمینه را برای سست عقیدگان شیعه فراهم نیاورند که به وسیلهٔ این احادیث فریفته شوند.

آخرین نکته‌ای که آن را مورد یادآوری قرار می‌دهیم این است که حشویه اهل سنت کرامات و معجزاتی فراوانتر از آنچه حشوی مسلکان شیعه به ائمه(ع) نسبت می‌دهند. به خلفای سه‌گانه و حتی به دهها تن از دیگر بزرگان خود نسبت داده‌اند و ما اینك نمونه‌هایی از این احادیث را که پیرامون «منقبت» روایت شده است در این بخش از کتاب ارائه می‌نماییم.

□ ابراهیم عبیدی مالکی در کتاب عمدة التحقیق فی بشائر آل الصدیق و عصفوری در کتاب نزهة المجالس عن عیون المجالس روایت کرده‌اند که یك روز پیامبر(ص) به عایشه فرمود: خداوند در خلقت خورشید، آن را از دری سفید و بزرگ - که حدود چهل بار

بزرگتر از زمین بود- بیافرید و آن را بر روی چرخی قرار داد و برای این چرخ نیز هشتصد و شصت دستگیره بیافرید و در هر دستگیره‌ای رشته‌ای از یاقوت سرخ قرار داد. آنگاه شصت هزار فرشته از فرشتگان مقرّب خویش را مأمور ساخت تا با نیرویی که خداوند به آنان داده است، خورشید را با این بند و ریسمانها بکشند. خورشید بسان چرخی دوار بر این گردونه قرار دارد و بر پیرامون قبهٔ سبز [آسمان] می‌چرخد و بر زیبایی آن از نظرگاه زمینیان می‌افزاید، آن، در هر روز بر روی خط استوا بر فراز کعبه که مرکز زمین است می‌ایستد و [به فرشتگانی که آن را می‌کشند] می‌گوید: «ای فرشتگان پروردگار من، من آنگاه که به موازات کعبه که قبلهٔ مؤمنان است می‌رسم از خداوند عزوجل شرم می‌کنم تا از فراز آن عبور نمایم». اما آن فرشتگان با همهٔ توان خود خورشید را می‌کشند تا از فراز کعبه عبور دهند، ولی خورشید نمی‌پذیرد و فرشتگان نیز از کشاندن آن عاجز می‌شوند و در این هنگام، خداوند به آن فرشتگان الهام می‌فرستد و آنان [ملهَم از خداوند] چنین فریاد می‌زنند که «ای خورشید، تو را به احترام آن مردی که نامش بر روی نورانی تو نقش بسته است سوگند که حرکت خود را دیگر بار ادامه دهی». خورشید نیز چون این را می‌شنود به قدرت خداوند مالك جهان بـه حرکت درمی‌آید. چون حدیث پیامبر(ص) به این جا رسید، عایشه پرسید: «ای رسول خدا، آن مردی که نام او بر روی خورشید نقش بسته کیست؟» فرمود: «ابوبکر صدیق است. ای عایشه، خداوند قبل از آنکه جهان را بیافریند به علم قدیم خود می‌دانست که هوا را خواهد آفرید و بر آن، این آسمان را خلق خواهد کرد و آنگاه دریایی از آب را و بر آن، چرخی را که برای خورشید عالمتاب ساخته شده است، مرکب قرار خواهد داد [و نیز می‌دانست] که خورشید آنگاه که به خط استوا یعنی برابر کعبه برسد از ملائکه فرمان نخواهد برد. خداوند همچنین مقدّر فرمود که در آخر زمان، به رغم خواست دشمنان، پیامبری را برگزیند که بر همهٔ پیامبران دیگر برتری دارد و او همسر توست ای عایشه، خداوند [علاوه بر این] نام وزیر این پیامبر یعنی ابوبکر یار صدیق مصطفی را بر چهرهٔ خورشید منقش ساخت تا هر گـاه فرشتگان [خورشید را] به این نام سوگند دهـنـد، خورشید خود را به میانهٔ آسمان کشد و با قدرت پروردگار حرکت خویش را دیگر بار پی گیرد. همچنین هرگاه گناهکاری از امت من بر آتش جهنم بگذرد و آتش بخواهد بر

این مؤمن [گناهکار] حمله آورد، به پاس محبت خداوند که در قلب اوست و به پاس نام ابوبکر که بر زبان او جاری و نقش بسته است، گریزان از او پشت می‌کند و در پی دیگران می‌افتد».

□ در کتاب روض الریاحین [۱۳۳] یافعی دربارهٔ ابوبکر چنین روایت شده است: در حالی که در مسجد نشسته بودیم ناگاه مردی نابینا بر ما وارد شد و سلام کرد و ما نیز سلام او را پاسخ گفتیم و او را در محضر رسول خدا(ص) نشاندیم. آن مرد گفت: «چه کسی به خاطر دوستی رسول خدا حاجتی از حاجات مرا برآورده می‌سازد؟» ابوبکر در پاسخ وی گفت: «ای مرد حاجتت چیست؟» گفت: «مردی عیالوار هستم و چیزی برای تأمین قوت خود و عیالم ندارم و اینك کسی را می‌خواهم که به خاطر دوستی رسول خدا(ص) چیزی به من بدهد». پس ابوبکر برخاست و گفت: «من به خاطر دوستی رسول خدا(ص) آن قدر به تو می‌دهم که کارت سامان بگیرد». سپس افزود: «آیا تو را حاجتی دیگر نیز هست؟» گفت: «آری، دختری دارم وکسی می‌خواهم تا در زندگی من به خاطردوستی رسول خدا(ص) با او ازدواج کند». ابوبکر در پاسخ او گفت: «من به خاطر دوستی رسول خدا(ص) در زندگی‌ات با او ازدواج می‌کنم. اینك آیا حاجت دیگری هم داری؟» گفت: «آری، دوست دارم به محبّت رسول خدا(ص) دست خود را بر محاسن ابوبکر قرار دهم». ابوبکر نیز برخاست و محاسن خود را در دست آن نابینا قرار داد و اظهار داشت: «به خاطر محبّت محمد(ص) محاسن مرا در دست گیر». آن نابینا نیز محاسن او را بدست گرفت و گفت: «پروردگارا، به حرمت محاسن ابوبکر از تو می‌خواهم بینایی مرا بازگردانی». راوی می‌گوید: پس خداوند در همان لحظه بینایی او را به وی بازگرداند و آنگاه جبرئیل بر پیامبر(ص) نازل شد و گفت: «پروردگار بر تو سلام می‌فرستد و تو را به تحیّت و گرامیداشت خاص خود مخاطب می‌سازد و می‌گوید: اگر هر نابینایی مرا به حرمت محاسن ابوبکر سوگند می‌داد بینایی او را به وی برمی‌گردانم و هیچ نابینایی در روی زمین نمی‌ماند، و تمام اینها، به برکت و

۱۳۳- مقصود از این روض الریاحین همان است که در حاشیهٔ العرایس ثعلبی به چاپ رسیده است و زرقانی دربارهٔ آن می‌گوید این تألیفی نیکوست. یافعی دارای کتاب دیگری نیز به همین اسم می‌باشد که البته این کتاب در حاشیهٔ العرایس چاپ نشده است.

والا منزلتی و ارزش تو در پیشگاه پروردگارت است».

☐ همچنین در روایات اهل سنّت آمده است که چون پیامبر(ص) برای بهشت دلتنگ می‌شد بر محاسن ابوبکر بوسه می‌زد.

☐ عجلونی می‌گوید: ابراهیم خلیل و ابوبکر [دو مردی هستند که] در بهشت دارای محاسن می‌باشند.[۱۳۴]

☐ در تاریخ بغداد با سندی که به قاسم بن عبدالرحمن به نقل از ابوامامه می‌رسد آمده است که پیامبر(ص) فرمود: وارد بهشت شدم و در آن جا آوایی را پیش روی خود شنیدم. پرسیدم: «این چیست؟ پاسخ داده شد: «این [آوای] بلال است». پس پیشتر رفتم و دیدم که بیشتر بهشتیان از مهاجران تهیدست و فرزندان مسلمانان هستند و کمتر کسی را در آن جا دیدم که از ثروتمندان و زنان باشد.

راوی همچنان به حدیث خود ادامه می‌دهد تا هنگامی که پیامبر به یکی از درهای دومین بهشت می‌رسد و آنگاه می‌فرماید: در این هنگام ترازویی آورده شد و من در کفه‌ای از آن قرار داده شدم و امتم نیز در کفه‌ای دیگر نهاده شدند، اما کفهٔ من سنگین‌تر بود. آنگاه ابوبکر را آوردند و او را در کفه‌ای و همهٔ امتم را در کفه‌ای دیگر نهادند، اما کفهٔ ابوبکر سنگین‌تر بود. سپس عمر آورده شد و وی در کفه‌ای و همهٔ امتم در کفه‌ای دیگر قرار داده شدند، اما کفهٔ عمر بر آنان برتری داشت. پس از آن، این ترازو به آسمان برده شد.[۱۳۵]

☐ در نزهة المجالس عن عیون المجالس[۱۳۶] آمده است که رسول خدا(ص) فرمود: در شب معراج همه چیز حتی خورشید بر من عرضه شد [و حقیقت آنها را دیدم]. در همین شب بر خورشید سلام کردم و دربارهٔ کسوف آن [و سبب کسوف] پرسیدم. پس خداوند خورشید را به سخن درآورد و آن، چنین اظهار داشت: خداوند مرا بر روی چرخی قرار داده است که هر جا او بخواهد سیر می‌کند. در این هنگام من [گاه] به دیده عجب به خود می‌نگرم و آن چرخ مرا [از آن جا که قرار دارم] به پایین می‌برد و در دریا می‌افتم [و

۱۳۴- رك: امینی، الغدیر، ج۷، ص ۲۳۷و ۲۴۰ به نقل از عجلونی، کشف الخفاء ج۱۰، ص ۲۳۳.

۱۳۵- رك: امینی، الغدیر، ج۷، ص ۲۸۶ به نقل از خطیب، احمدبن علی، تاریخ بغداد، ج۱۴، ص ۷۸.

۱۳۶- رك: عصفوری، نزهة المجالس عن عیون المجالس، ج۲.

بدین سان کسوف می‌کنم و از دیدگان غایب می‌شوم]. در این هنگام دو تن را می‌بینم که یکی به دیگری می‌گوید: «احد، احد» و آن یکی می‌گوید: «راست می‌گوید راست می‌گوید» و من به پیشگاه خداوند به آن دو توسل می‌جویم و خداوند مرا از کسوف نجات می‌بخشد. پس می‌گویم: «پروردگار آن دو کیانند؟» [خداوند] می‌فرماید: آن که احد احد می‌گوید حبیب من محمد(ص) است و آن که می‌گوید: «راست می‌گوید، راست می‌گوید» ابوبکر صدیق است».

□ در عمدةالتحقیق فی بشائر آل الصدیق [۱۳۷] به نقل از انس بن مالك آمده است که گفت: در حضور رسول‌خدا(ص) نشسته بودیم که یکی از اصحاب در حالی که خون از ساقهایش بیرون می‌جهید وارد شد. پیامبر(ص) از وی پرسید: «این چیست؟» او گفت: «ای رسول خدا، از کنار سگ فلان منافق گذشتم و مرا گاز گرفت». پیامبر(ص) به وی فرمود: «بنشین» و آن نیز در پیشگاه رسول خدا(ص) نشست. ساعتی گذشت و یکی دیگر از اصحاب در حالی که او نیز از ساقهایش خون بیرون می‌جهید وارد شد و [در پاسخ رسول خدا(ص)] همان سخنی را گفت که آن یکی گفته بود.

انس می‌گوید: در این هنگام رسول خدا(ص) برخاست و به اصحاب فرمود: «بیایید تا به سراغ آن سگ برویم و آن را بکشیم». همه برخاستند و هر یك با خود شمشیری نیز برداشتند اما چون خواستند آن سگ را بکشند، در پیشگاه رسول خدا(ص) ایستاد و گفت: «ای رسول خدا، مرا نکش که من به خدا و رسول او ایمان دارم». پیامبر(ص) به وی فرمود: «چرا این دو مرد را گاز گرفته‌ای؟» گفت: «ای رسول خدا، من سگی از جنیان هستم و مأمورم تا هر کس را که به ابوبکر ناسزا گوید گاز بگیرم». در این هنگام رسول خدا(ص) به آن دو مرد فرمود: «آیا آنچه را این سگ می‌گوید نشنیدید؟» آن دو گفتند: «بلی ای رسول خدا، اینك ما به درگاه خداوند عزوجل توبه می‌کنیم».

□ در همین کتاب [۱۳۸] به نقل از عکرمةاز ابن عباس روایت شده است که می‌گوید: علی(ع) فرمود: «من تنها با رسول خدا(ص) نشسته بودم و هیچ فرد سومی جز خداوند با ما نبود. در این هنگام وی فرمود: ای علی، آیا دوست داری تا تو را با سرور

۱۳۷- رك: عبیدی مالکی، عمدة التحقیق فی بشائر آل الصدیق، ص ۱۰۵.

۱۳۸- رك: همان مأخذ، ص ۱۰۵و۱۰۷.

کهنسالان بهشت و گرامی ترین آنان در نزد خداوند از لحاظ مقام و مرتبه در روز قیامت آشنا سازم؟» من گفتم: «آری به جان تو ای رسول خدا». پس فرمود: «این دو تن که می آیند [همانانند که گفتم]». علی (ع) می‌فرماید: پس من سر خویش را بلند کرده، نگریستم و ابوبکر و عمر را دیدم. سپس دیدم که رسول خدا(ص) تبسّمی فرمود و پس از آن رویش ترش گشت و در همین میان آن دو وارد مسجد شدند. ابوبکر پس از ورود به مسجد گفت: «ای رسول خدا، هنگامی که به نزدیك خانهٔ ابوحنفیّه رسیدیم تبسّم فرمودی و پس از آن رویت ترش گشت. از چه رو چنین است؟» رسول خدا(ص) فرمود: «هنگامی که به کنار خانهٔ ابوحنفیّه رسیدید رودرروی ابلیس قرار گرفتید و وی در چهرهٔ شما نگریست و سپس دست خویش را به آسمان بلند کرد و در حالی که من او را می‌دیدم و شما وی را نمی‌دیدید به دعا پرداخت و گفت: پروردگارا من به حق این دو مرد از تو مسألت دارم مرا به آن عذابی که ویژهٔ کینه توزان و دشمنان ابوبکر و عمر است گرفتار نفرمایی». ابوبکر پرسید: «ای رسول خدا، با آن که ما به تو ایمان آورده‌ایم و تو را یاری کرده و آنچه را از نزد پروردگار جهانیان آورده‌ای تأیید نموده‌ایم آیا کسی با ما دشمنی می‌ورزد؟» پیامبر فرمود: «آری ای ابوبکر، در آخر زمان مردمی پیدا می‌شوند که به ایشان «رافضه» گفته می‌شود، حق را ردّ می‌کنند و قرآن را به صورت نادرست تأویل می‌نمایند، همان کسانی که خداوند در کتاب خود از آنان چنین یاد کرده است که: «سخنها را از جایگاه خود [و مفهوم حقیقی خویش] به تحریف می‌کشند» [۱۳۹].
ابوبکر دیگر بار پرسید: «ای رسول خدا، در نزد خداوند مجازات آن که ما را دشمن بدارد چیست؟» فرمود: «ای ابوبکر تو را همین بس که شیطان از عذابی به خداوند پناه می‌برد که ویژهٔ دشمنان شماست». دیگر بار پرسید: «ای رسول خدا، این مجازات دشمن ماست. پاداش آن که ما را دوست بدارد چیست؟» رسول خدا(ص) فرمود: «آن که یکی از اعمال [خیر] خود را به او هدیه کنید». ابوبکر گفت: «خداوند و فرشتگان او را گواه می‌گیرم که یك چهارم پاداش [اعمال] خود را از آن روز که به خدا ایمان آورده‌ام به آنان بخشیدم». عمر نیز گفت: «من هم بمانند آن [را بخشیدم]». پس رسول خدا(ص)

۱۳۹- نساء/۴۶.

فرمود: «نوشته‌ای در این باره بدهید».

علی(ع) می‌فرماید: پس ابوبکر شیشه‌ای برداشت و نوشته‌ای در این باره با آن نگاشت و عمر نیز چنین کرد. هنگامی که قلم از نوشتن فراغت یافت جبرئیل فرود آمد و گفت: «ای رسول خدا پروردگار تو را سلام می‌فرستد و تو را به تحیّت و گرامیداشت [خاص خود] برمی‌گزیند و می‌گوید: آنچه را همدمت [ابوبکر] نوشته است بده». پس جبرئیل آن نوشته را گرفت و به آسمان برد. چون دوباره به حضور رسول خدا(ص) بازگشت، پیامبر(ص) از وی پرسید که: «ای جبرئیل آن نوشته‌ای را کـه گرفتی کجاست؟» گفت: «در نزد خداوند است. او خود بر این نوشته گواهی داده و حاملان عرش و من و میکائیل و اسرافیل را نیز بر آن گواه گرفته و فرموده است: این [سند] نزد من می‌ماند تا هنگامی که در روز قیامت ابوبکر و عمر به آنچه گفته‌اند وفا کنند».

□ در همان کتاب آمده است که چون پیامبر به اندازهٔ پهنای دو کمان یا کمتر از آن [با عرش] فاصله داشت [۱۴۰] ترس او را فراگرفت. اما در همین حال در حضور خداوند صدای ابوبکر را شنید و دلش آرام شد و با صدای یار خویش ابوبکر انس گرفت. [۱۴۱]

□ در الریاض النضرة [۱۴۲] و مرقاة الاصول [۱۴۳] آمده است که عبدالله بن عباس گفت: هنگامی که ابوبکر با رسول‌اکرم(ص) در غار بود شدیداً تشنه شد و این مشکل را با رسول‌خدا(ص) در میـان نهاد. پیامبر(ص) به وی فرمود: «به دهانهٔ غار بـرو و آبی بنوش».

ابوبکر می‌گوید: پس من روانهٔ دهانهٔ غار شدم و در آن جا آبی شیرین‌تر از عسل، سفیدتر از شیر و خوشبوتر از مـشک نوشیدم و پس از آن به حضور رسول خدا(ص) بازگشتم. وی فرمود: «نوشیـدی؟» گـفتم: «آری». پس فرمـود: «ای ابوبکر آیا تو را مژده‌ای دهم؟» گفتم: «آری ای رسول خدا(ص)». فرمود: «خداوند تبارک و تعالی به فرشتهٔ مأمور نهرهای بهشت چنین امر فرمود که نهری از بهشت فردوس تا دهانهٔ غار

۱۴۰- اشاره به آیهٔ ۹ سورهٔ نجم.

۱۴۱- رك: الغدیر، ج۷، ص ۲۸۸ و صفحات بعد.

۱۴۲- رك: محب‌الدین طبری، الریاض النضرة، ج۱، ص ۷۱.

۱۴۳- رك: مرقاة الاصول، ص ۱۱۴.

بکش تا ابوبکر از آن بنوشد». من گفتم: «ای رسول خدا، آیا من از چنین منزلتی نزد خداوند برخوردارم؟» فرمود: «آری، بلکه بالاتر از این. سوگند به آن که مرا به حق برانگیخت دشمن تو وارد بهشت نمی‌شود هر چند کردار [شایستهٔ] هفتاد پیامبر را داشته باشد».

□ در همین کتاب [۱۴۴] و در الصواعق المحرقه [۱۴۵] از انس‌بن مالك آمده است که گفت: از رسول خدا(ص) شنیدم که فرمود: جبرئیل به من گفت که چون خداوند آدم را آفرید و در کالبد او روح دمید از من خواست تا سیبی از بهشت بچینم و عصارهٔ آن را در دهان آدم بریزم. من نیز چنین کردم و آب آن سیب را در دهان او ریختم. پس خداوند تو را از نخستین نطفه [ای که از این آب پدید آمد] خلق کرد و ابوبکر را از دوّمین آن، عمربن خطاب را از سومین، عثمان بن عفان را از چهارمین و علی‌بن ابی‌طالب را از پنجمین نطفه بیافرید. پس آدم گفت: «اینان کیانند که خداوند آنها را مورد تکریم قرار داده است؟» خداوند [در پاسخ او] فرمود: «اینان پنج شبح از ذریهٔ تواند که در نزد من از همهٔ آفریدگانم گرامی‌ترند». آن هنگام نیز که آدم نافرمانی نمود [برای توبه] به این پنج تن استغاثه کرد و بدیشان توسّل جست و پروردگارش توبهٔ او را پذیرفت.

□ میمون‌بن مهران از مسیب بن عبدالرحمن از حذیفه یمان روایت کرده است که گفت: نماز صبح را به امامت رسول خدا(ص) به جای آوردیم. پس از فراغت از نماز پیامبر(ص) فرمود: «ابوبکر صدیق کجاست؟» ابوبکر از آخرین صف نماز پاسخ گفت که: «لبیك ای رسول خدا». پیامبر [در پی شنیدن صدای او از آخرین صفوف نماز خطاب به مردم] فرمود: «برای ابوبکر راه بگشایید».

پس ابوبکر به رسول خدا(ص) نزدیك شد. پیامبر(ص) از وی پرسید: «آیا به نخستین تکبیر نماز من رسیدی؟» گفت: «ای رسول خدا، من در صف اول نماز با تو بودم. تو تکبیر گفتی و من نیز تکبیر گفتم. نماز را با سوره حمد شروع کردی و من نیز آن را خواندم، اما در این میان نسبت به وضوی خویش شك کردم. پس به بیرون مسجد رفتم. اما در همین زمان ندایی را شنیدم که می‌گوید: «برگرد»، من برگشتم و ناگاه

۱۴۴- رك: الریاض النضرة، ج۱، ص ۳۰.

۱۴۵- رك: ابن حجر هیتمی، احمدبن محمد، الصواعق المحرقة، ص ۵۰.

کاسه‌ای طلایی روبروی خود دیدم پر از آبی سفیدتر از یخ، گواراتر از عسل و سبکتر و نرمتر از کف روی آب، در حالی که دستمالی سبز بر روی آن قرار داشت که بر آن نوشته بود: خدایی جز الله نیست، محمّد رسول‌خدا و صدیق ابوبکر است. من آن دستمال را برداشتم و بر روی شانهٔ خویش نهادم، وضویی کامل برای نماز به جای آوردم و دیگر بار آن دستمال را روی کاسه گذاشتم و پس از اینها در حالی که تو در رکوع رکعت اول بودی خود را به تو رساندم و نمازم را با تو به پایان بردم». پیامبر(ص) [در پی شنیدن سخنان او] فرمود: «ای ابوبکر، مژده‌ات باد که آن که تو را برای نماز وضو داد جبرئیل، آن که دستمال را به دست تو داد میکائیل و آن که زانوی مرا گرفت تا تو به [رکعت اول] نماز رسیدی، اسرافیل بود».

☐ زهری از عایشه روایت کرده است که گفت: شبی رسول خدا در خانهٔ من بود. چون به‌بستر رفتیم گفتم: «ای رسول خدا، آیا من گرامی ترین همسرانت نیستم؟» فرمود: «آری».

[زهری می‌گوید: عایشه] گفت: به پیامبر(ص) عرض کردم «یکی از فضایل پدرم را برایم بگوی». فرمود: «جبرئیل به من گفته است که چون خداوند ارواح را آفرید، روح ابوبکر را از میان همه برگزید و خاك پیکر آن روح را از بهشت و آب آن را از آب زندگی قرار داد و قصری از مروارید سفید که ایوانهایش از طلا و نقره بود به وی اختصاص داد. [همچنین] خداوند بر خود عهد نمود تا هیچ حسنه‌ای را از او دریغ ندارد و در مورد هیچ گناهی او را مؤاخذه نکند. خداوند خود، این را بر خویش ضمانت کرده و من نیز در مقابل خداوند ضمانت کرده‌ام که هیچ همراهی برای من در قبرم و هیچ مونسی در تنهایی‌ام و هیچ خلیفه‌ای بر امتم پس از من، جز پدرت نباشد. جبرئیل و میکائیل نیز بر این امر بیعت کرده‌اند و عقد خلافت او با پرچمی سفید نهاده شده و پرچم خلافت او در زیر عرش بسته شده و خداوند [در آن هنگام] به فرشتگان فرموده است: «شما نیز آنچه را من بر بنده‌ام پسندیده‌ام مورد رضایت قرار می‌دهید». پس همین افتخار برای پدرت بس که جبرئیل، میکائیل، فرشتگان آسمان و حتی گروهی از شیاطین ساکن دریا با او بیعت کرده باشند. هر کس این [بیعت] را نپذیرد از من نیست و من نیز از او نیستم».

عایشه می‌گوید: در این هنگام من بر بینی و میان دو چشم پیامبر(ص) بوسه زدم.

پس فرمود: ای عایشه، «تو را [همین افتخار] بس است که هر کس تو مادر او نباشی [هر کس تو را ام‌المؤمنین نداند] من هم پیامبر او نیستم و هر که می‌خواهد از خداوند و از من بیزاری جوید، کافی است که از تو بیزاری جوید». [۱۴۶]

☐ انس از پیامبراکرم(ص) روایت کرده است که فرمود: چون به معراج رفتم، در آسمان اسبهایی آماده و زین و لگام بسته را دیدم که هیچ فضولات و بول و عرقی نداشتند، سرهایشان از لعل و سمهایشان از زمرد سبز و بدنهایشان از طلای زرد ناب بود و بال داشتند. گفتم: «این [اسبها] از آنِ کیست؟» جبرئیل در پاسخ گفت: «اینها برای دوستداران ابوبکر و عمر است که روز قیامت بر آنها سوار می‌شوند و به ملاقات خداوند می‌روند».

☐ در نزهةالمجالس در تفسیر آیهٔ وَ نَزَعنا ما فی صُدُورِهِم مِن غِلٍّ [۱۴۷] آمده است که عبدالله بن عباس گفت چون روز قیامت فرا رسد، کرسیهایی از لعل گذاشته می‌شود و بر یکی ابوبکر و بر دیگری عمر و بر سوّمی عثمان می‌نشیند. سپس خداوند به این صندلیها امر می‌فرماید و آنها به زیر عرش پرواز می‌کنند. آنگاه خیمه‌ای از یاقوت سفید برای آنان برپا می‌شود و پس از آن چهار جام آورده می‌شود و ابوبکر به عمر، عمر به عثمان و عثمان به علی و علی به ابوبکر می‌نوشاند. در پی آن، خداوند به جهنم امر می‌فرماید تا امواج خود را بر خروشاند و آنگاه رافضیها را بر ساحل آن می‌افکنند. پس خداوند پرده از دیدهٔ ایشان برمی‌دارد و به جایگاههای اصحاب رسول خدا(ص) می‌نگرند و می‌گویند: «اینان کسانی‌اند که خداوند سعادتشان داده و مردم نیز به پیروی از آنها خوشبخت شده‌اند و ما به سبب مخالفت با آنان بدبخت شده‌ایم». سپس این رافضیان با حسرت و ندامت به دوزخ وارد می‌شوند. [۱۴۸]

☐ [روایت کرده‌اند که] جبرئیل به حضرت محمد(ص) فرمود: «ای محمد اگر نهصدوپنجاه سال با تو می‌ماندم [و فضایل ابوبکر و عمر را برمی‌شمردم] حتی یکی از

۱۴۶- رک: همان مأخذ، ص ۲۹۰. سیوطی روایت فوق را از احادیث جعلی دانسته و جعل آن را به «احمد علاف» معروف به «قطان» نسبت داده است.

۱۴۷- حجر/۴۷: آنچه از کینه در دلهایشان بود از میان برداشتیم.

۱۴۸- رک: الغدیر، به نقل از نزهةالمجالس، ج۲، ص ۲۱۷.

فضایل این دو را به پایان نمی‌بردم».

□ همچنین روایت کرده‌اند که [پیامبر] به عایشه فرمود: «عمربن خطاب دارای حسناتی به تعداد ستارگان آسمان است و با این وجود همهٔ این حسنات او یك حسنه از حسنات ابوبکر است».

□ آن گونه که در روایت ترمذی آمده است پیامبر فرمود: «اگر من به پیامبری برگزیده نمی‌شدم عمربن خطاب برگزیده می‌شد و اگر پس از من پیامبری می‌بود البته عمربن خطاب بود».

□ روایت کرده‌اند که رسول خدا(ص) فرمود: «هر پیامبری را خلیلی است و خلیل من عثمان است».

□ نیز آورده‌اند که عثمان ولی پیامبر در دینا و آخرت است و هنگامی که وی در شب از منزلی به منزلی می‌رفت بهشت درخششی از خود[برای او] آشکار می‌ساخت تا وی راه خود را ببیند.

□ همچنین به نقل از رسول خدا(ص) روایت کردند که به معاویه فرمود: «ای معاویه تو از منی و من از تو و [فردای قیامت] تو همانند این دو انگشت (سبابه و انگشت میانه) [که پیوسته در کنار همند] بر در بهشت در کنار من قرار می‌گیری».

□ نیز روایت کردند که معاویه یکی از امینان هفتگانه است و آنان عبارتند از: لوح، قلم، اسرافیل، میکائیل، جبرئیل، محمد و معاویةبن ابی‌سفیان. [۱۴۹]

از این قبیل نمونه‌ها، روایات فراوانی [در این زمینه‌ها از سوی اهل سنّت] نقل گردیده است که اگر از روایاتی که شیعیان در فضایل و کرامات آورده‌اند غریب‌تر و نامأنوستر و غلوّآمیزتر نباشد، [دست‌کم] از نظر تعداد و کیفیت کمتر از آنها نیست.

اگر از روایات اهل سنت در منقبت خلفا و صحابه بگذریم و به کتابهای آنان که از عالمان و صالحان و زاهدان سخن می‌گوید نظر بیفکنیم، در آنها نیز سیلی از کرامات و معجزاتی را خواهیم یافت که صدور آن را حتی از پیامبران در حساسترین و سخت‌ترین مراحل [حیات و رسالت آنان] بعید می‌دانیم، کراماتی از قبیل برگرداندن

۱۴۹- رك: محمدطاهر هندی الفتنی، الموضوعات، ص ۹۴و۱۰۰.

خورشید، طی مسافتهای طولانی در لحظاتی اندك، زنده کردن مردگان و راه رفتن بر روی آب که نویسندگان اهل سنت آنها را برای عالمان خود اثبات کرده و در همین حال، وقوع چنین کراماتی را برای علی(ع) و فرزندان گرامی او انکار کرده و شیعیان را تنها به این دلیل که برخی از محدّثان آنان این گونه کرامتها و رخدادهای غیبی را به ائمه(ع) نسبت داده‌اند، به غلوّ و خرافه‌گویی متّهم ساخته‌اند.

ما به عنوان مثال سیری در برخی از کراماتی خواهیم داشت که این نویسندگان برای برخی از زاهدان و عالمان اثبات کرده اند.

□ از این جمله است آنچه سبکی در طبقات الشافعیه، یافعی در مرآة الجنان و ابن عماد در جلد پنجم شذرات الذهب آورده است. در این کتابها چـنین آمده که شیخ اسماعیل حضرمی آهنگ شهر زبید نمود [و روانهٔ آن شهر شد]. در بین راه نزدیك بود پیش از رسیدن او به شهر، خورشید غروب کند. او [که چنین دید] با دست خویش به خورشید اشاره کرد که از حرکت باز ایستد. خورشید نیز ایستاد تا زمانی که وی وارد شهر شد. [۱۵۰]

در الفتاوی الحدیثیه تألیف ابن حجر چنین آمده که از کرامتهای حضرمی آن است که وی در راه زبید بود و غروب آفتاب نزدیك شد. پس به خورشید گفت: «غروب نکن تا وارد شهر شویم». خورشید نیز یك ساعت تمام توقّف نمود. چون وی وارد شهر شد دیگر بار با دست خود به خورشید اشاره کرد تا به حرکت خود ادامه دهد. [خورشید نیز همهٔ مسیر عقب مانده را در همان لحظه پیمود] ناگاه همهٔ دنیا تاریك شد و ستارگان نمایان گشتند.

در روایت سبکی در طبقات الشافعیة چنین آمده است که خادم حضرمی به خورشید گفت: «فقیه حضرمی به تو می‌گوید غروب مکن». پس خورشید در جای خود توقف کرد و هیچ حرکت نکرد تا آن که دیگر بار به وی دستور حرکت کردن داد.

۱۵۰- رك: شذرات الذهب، ج۵. در این کتاب پس از نقل این افسانه آمده است که وفات حضرمی در سال ۶۸۸ ه.ق روی داد. یافعی نیز بدین گونه به این ماجرا اشاره می‌کند که: «... از وجاهت حضرمی آنست که به خورشید اشاره کرد که بایست و آن نیز از جای خود نرفت تا آن هنگام که حضرمی را در جایش مستقّر ساختند.»

□ در تاریخ بغداد و برخی کتب دیگر به نقل از ابراهیم بن اسماعیل بن خلف آمده است که چون احمدبن نصر خزاعی در اختلاف محنت‌باری که میان معتزله و اهل حدیث روی داد کشته و سرش به داری کشیده شد، این سر بر روی دار این آیه را می‌خواند که: «آیا مردم گمان کرده‌اند به صرف این که بگویند ایمان آوردیم رها خواهند شد و مورد امتحان قرار نخواهند گرفت؟» [۱۵۱]

همچنین از احمدبن کامل قاضی به نقل از پدرش آمده است که گفت: پس از آن که سر احمد بر روی پل نصب شد، کسی را گماشتند تا مراقب آن باشد و این گماشته اظهار داشت که وی شبانگاه سر را می‌دیده که به سوی قبله می‌چرخیده و با زبانی شیوا و رسا سورهٔ یس را می‌خوانده است.

افسانهٔ فوق، بی‌تردید، از سوی حنبلیها در مقابل روایت شیعیان و دیگر مورخان جعل شده است که از سر بریدهٔ سرور شهیدان حسین‌بن علی(ع) سخن می‌گوید و در آن روایت آمده است که این سر در حالی که بر نیزه قرار داشت این آیه را تلاوت می‌فرمود: «آیا گمان کرده‌ای که اصحاب کهف و رقیم از آیتهای ما به شگفت بوده‌اند؟». [۱۵۲]

□ در تهذیب التهذیب ابن حجر در شرح حال یعقوب بن ابی سلمه، در جلد اول شذرات الذهب، تاریخ ابن عساکر و وفیات الاعیان ابن خلکان و برخی کتب دیگر آمده است که پس از آن که یعقوب ملقب به ماجشون وفات یافت و مردم برای تشییع او تا آرامگاه ابدی‌اش گرد آمدند، [بدنش] به حرکت درآمد و همچنان تا سه روز در حرکت بود، در حالی که مرد در انتظار مشخص شدن وضعیّت و سرنوشت او بودند. وی پس از آن [در جایی] نشست و سویقی خواست و آن را نوشید. آنگاه به مردم چنین گفت که فرشته‌ای [روح] او را به آسمان برده و تا آسمان هفتم بالا برده، اما در آن جا به وی گفته شده است چه کسی را همراه داری و چون او به آسمانیان اطلاع داده که چه کسی را همراه دارد به وی امر کرده‌اند که روح او را به دنیا برگرداند و همچنین به آن فرشته گفته‌اند: «از عمر او چند سال و چند ماه و چند ساعت باقی مانده است». پس فرشتهٔ

۱۵۱- عنکبوت/۲.
۱۵۲- کهف/۹.

مرگ او را به دنیا بازگردانده و وی در راه بازگشت خود به دنیا حضرت محمد(ص) را دیده است که ابوبکر در جانب راستش، عمربن خطاب در جانب چپش و عمربن عبدالعزیز در پیش روی آن حضرت قرار داشت. وی مدتی پس از آن زندگی کرد تا آن که در سال ۱۶۴هـ.ق. در همان ساعتی که خود برای پایان عمرش تعیین کرده بود وفات یافت.[۱۵۳]

□ در مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان ابن جوزی و البدایة و النهایة ابن کثیر آمده است که احمد اسواری که غسل حافظ اسماعیل بن محمد را بر عهده داشت گفته است: چون خواستم لنگ را از روی عورت وی کنار بزنم تا آن جا را غسل دهم، وی آن را از دستم گرفت و عورت خود را با آن پوشاند. این ماجرا مرا به وحشت انداخت و با خود گفتم: «این همان زندگی بعد از مرگ است».[۱۵۴]

□ در روضة الناظر آمده است که شیخ عقیل بن شهاب‌الدین احمد منیجی عمری نوهٔ عمربن خطاب که غواص لقب یافته بود می‌گفت: «خداوند آن کلمه‌ای را که در همه چیز نفوذ می‌کند به من ارزانی داشته است». یك بار حالت وجد به او دست داد و گفت: «ای درندگان و ای سنگها و ای درختان، در آنچه می‌گویم مرا تصدیق کنید». در پی این سخن همهٔ درندگان در حالی که نعرهٔ آنان همهٔ اطراف را پر کرده بود، از هر سوی به طرف او سرازیر شدند و بر اطراف او گرد آمدند. سنگها نیز به رقص درآمدند و پایین و بالا می‌رفتند و شاخه‌های درختان نیز [رقص‌کنان] به همدیگر درمی‌پیچیدند. اما پس [از آن که حالت وجد وی پایان یافت] همه چیز به وضعیت قبلی خود برگشت.

وی بدین سبب غواص لقب یافته بود که سجاده‌ای بر روی آب می‌گسترد و بر آن می‌نشست و سپس مدتی در آب فرو می‌رفت و پس از آن در حالی که هیچ اثری از آب بر روی لباسش نبود و گویا در میان بوستان و گل گردش می‌کرده است، از آب بیرون می‌آمد.

□ در شذرات الذهب تألیف ابن عماد حنبلی به نقل از یونینی آمده است که می‌گوید: روزی عدی‌بن مسافر به من گفت: «به جزیرهٔ ششم در اقیانوس بزرگ برو. در آن جا

۱۵۳- رك: شذرات الذهب، ج۱، ص ۲۵۹، و تهذیب التهذیب، ج۱۱، ص ۳۷۹.

۱۵۴- رك: ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج۱۲، ص ۲۱۷.

مسجدی و در آن مسجد شیخی خواهی یافت. پس به او بگوی که شیخ عدی بن مسافر به تو می‌گوید برای خویش چیزی را اختیار مکن که در آن اراده‌ای نداری». من گفتم: «سرورم، اقیانوس بزرگ کجا و من کجا؟» شیخ به میان شانه‌ام دست گذاشت و هُل داد. ناگاه خود را در آن جزیره که اقیانوس آن را در میان گرفته بود یافتم. [مسجد را نیز دیدم و] وارد آن شدم و در آن جا شیخی با وقار و عظمت که در اندیشه بود مشاهده کردم. بر او سلام کردم و پیام شیخ عدی را به او رساندم. او گریست و گفت: «خداوند او را جزای خیر دهد». من به او گفتم: «سرورم، ماجرا چیست؟» گفت: «بدان که چنین در اندیشه‌ام گذشت که در حالت جان کندن یکی از هفت نفر برگزیده باشم. هنوز این اندیشه در ذهنم استقرار نیافته بود که تو به سراغم آمدی [و چنین پیامی آوردی]». آن شیخ پس از گفته های خود دست بر میان شانه‌هایم نهاد و مرا هُل داد و ناگاه خود را در زاویهٔ (خانقاه) شیخ عدی‌بن مسافر دیدم در حالی که میان آن جزیره و این زاویه صدها دریا و هزاران میل فاصله است.

☐ از عبدالقادر گیلانی نقل شده است که گفت: «چون جدّم رسول خدا(ص) در شب معراج به آسمان عروج یافت و به سدرةالمنتهی رسید جبرئیل امین از راه ماند و گفت: «ای محمد، اگر به اندازهٔ سرانگشتی نزدیکتر شوم خواهم سوخت». از این جا به بعد بود که خداوند روح مرا برای [بر دوش کشیدن] پیامبر فرستاد و روح من همان بُراقی بود که رسول خدا عنان آن را در دست گرفت و بر آن سوار شد و به معراج خود ادامه داد تا به آن جا رسید که به اندازهٔ پهنای دو کمان یا کمتر از آن با عرش فاصله داشت. در این هنگام رسول خدا(ص) به من فرمود: «فرزندم اینك گامهای من بر گردن تو است و گامهای تو بر گردن همهٔ اولیاء الله».

☐ در کتاب تفریح الخاطر چاپ مصر در شرح حال همین مرد آمده است که یکی از خادمانش وفات یافت. همسر وی به حضور شیخ رسید و شیون سر داده خواهان زنده کردن او شد. شیخ به سیر و مراقبت پرداخت و در عالم باطن چنین دید که فرشتهٔ مرگ در حالی که جانهایی را که در آن روز گرفته با خود همراه دارد به آسمان می‌رود. پس خطاب به او گفت: «ای فرشتهٔ مرگ، بایست و روح خادمم فلانی را به من بده». ملك‌الموت پاسخ داد: «من جانها را به امر پروردگار می‌گیرم و آنها را به او نیز تحویل

می‌دهم و برای مـن امکان ندارد که جان خادمت را به تو بازپس دهم». عبدالقادر درخواست خود را تکرار کرد، اما ملك‌الموت از پاسخ مثبت دادن به او امتناع ورزید. در این هنگام شیخ زنبیلی را که ملك‌الموت در دست داشت و جانهایی را که در آن روز گرفته در آن قرار داده بود، کشید و از دست او گرفت. بدین‌ترتیب همهٔ روحهایی که در آن زنبیل قرار داشت پراکنده شد و به بدنهای خود بازگشت. پس ملك‌الموت با خدای خویش به راز و نیاز پرداخت و گفت: «[پروردگارا] تو خود، آنچه را میان من و محبوب و ولی تو رخ داده بهتر می‌دانی. او همهٔ جانهایی را که من امروز گرفته بودم از من گرفت». پس خداوند او را چنین مخاطب ساخت که «او محبوب من است و اگر تو جان خادمش را به او [بازپس] داده بودی، همهٔ ارواح از دستت خارج نشده بود».

□ در همین کتاب آمده است که خداوند هفت روز قبل از مرگ شیخ عبدالقادر نامه‌ای را به وسیلهٔ عزرائیل برایش فرستاد و در آن وی را از مرگ [قریب‌الوقوعش] آگاه ساخت. ملك الموت نامه را آورد و به فرزندش، شیخ عبدالوهاب تسلیم کرد. پشت آن نامه چنین نوشته بود: «این نامه‌ای است که از محب به محبوب می‌رسد». پس از تسلیم نامه به عبدالوهاب، وی به همراه عزرائیل به حضور پدرش رسید و نامه را ــ که البته محتوای آن از قبل برای شیخ عبدالقادر معلوم بود ــ به وی تسلیم کرد. در پی آن، شیخ برای مردم آمرزش طلبید و به آنان وعدهٔ شفاعت داد و نیز عالم ناسوت فریاد گریه بلند کرد و عالم ملکوت به خاطر ملاقات شیخ عبدالقادر شادمان و مسرور شد.

□ در روضة‌الناظر و العقود الجوهریه و برخی کتب دیگر آمده است که چون سیداحمد رفاعی به مدینه رفت و قبر رسول خدا(ص) را زیارت نمود، دست پیامبر برای او از قبر بیرون آمد و وی آن را گرفت و در حضور گروهی از مردم بر آن بوسه زد. این ماجرا، پس از آن، میان خاصان و عوام اشتهار یافت و به گفتهٔ کسانی که شرح حال رفاعی را نوشته‌اند، شاعران آن را به نظم کشیدند و سخنوران از آن سخن گفتند.

شیخ تقی‌الدین فقیه نهرونـدی (متوفای سال ۵۹۴هـ.ق) از کسانی است که این افسانه را در ضمن ابیاتی چنین به نظم کشیده است:

«طه (نام رسول خدا) دست خویش را به سوی رفاعی دراز کرد و همه چیز در این هنگام برای او آشکار گشت. نگو چگونه چنین شد و یقین بدان که پروردگار مان اللّٰه هر

چه بخواهد می‌کند». [۱۵۵]

ابن عماد حنبلی نیز در شذرات الذهب شرح حال وی را آورده وکرامتها و مقام بلند او را ستوده است. [۱۵۶]

□در البدایة و النهایة [۱۵۷] حافظ، ابن کثیر آمده است که شیخ عبدالله یونینی (متوفای سال ۶۱۷هـ.ق) در برخی از سالها از راه صحرا به حج می‌رفت و فاصلهٔ شام تا مکه را در چند دقیقه طی می‌کرد.

ابن کثیر در تاریخ خود می‌افزاید: چنین چیزی برای گروه بزرگی از پارسایان و عابدان صالح رخ داده است.

در شذرات الذهب نیز آمده است که یونینی نود روز روزه داشت و در هر شب فقط با یك دانه نخود افطار می‌کرد و چیزی جز این وارد بدن او نمی‌شد.

همچنین می‌افزاید: او که از صاحبان کرامات و عجایب است در بقیهٔ ایام نیز جز در هر ده روز یك بار چیزی نمی‌خورد. [۱۵۸]

□ در الکواکب الدریة فی طبقات الصوفیه تألیف مناوی آمده است که گروهی از زیدیه که به کرامات احمدبن یحیی شادی (متوفای سال ۸۴۱هـ.ق) ایمان نداشتند به قصد امتحان کردن او آهنگ وی نمودند. او که در خانه‌اش چاهی قرار داشت، بر حسب آنچه این گروه به او پیشنهاد می‌کردند یك بار از این چاه، شیر، یك بار روغن و یك بار عسل بیرون می‌آورد.

همچنین او یکبار بر عثمان‌بن محمد ناشری که در آستانهٔ مرگ قرار داشت وارد شد و از پروردگار خویش خواست تا او را سه سال دیگر مهلت دهد. [در پی این دعا] عثمان بی‌درنگ از جا برخاست و پس از آن به مدت سه سال دیگر- نه یك روز کمتر و نه یك روز بیشتر - زندگی کرد. [۱۵۹]

۱۵۵- مد طه یمینه للرفاعی فانجلت عندها له الاشیاء
لاتقل کیف تم هذا و ایقن یفعل‌الله ربنا ما یشاء

۱۵۶- رك: شذرات الذهب، ج۴، ص ۲۶۰.

۱۵۷- رك: ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج ۱۳.

۱۵۸- رك: شذرات الذهب، ج۵، ص ۷۴. در این کتاب آمده است که وی از روستای «یونین» در منطقهٔ بعلبك [لبنان] بود و در آن جا آرامگاهی دارد که مردم به زیارت آن می‌شتابند.

۱۵۹- رك: همان مأخذ، ج۷، ص ۲۴۰.

☐ در روضة‌الناظر در شرح حال سیدمحمد سراج‌الدین رفاعی آمده است که: وی یك بار دست بر پشت مردی گوژپشت کشید و خداوند چنان قامت او را راست کرد که به بهترین وضعیت و به گونه‌ای درآمد که گویا هیچ عارضه‌ای نداشته است.

وی همچنین یك بار در شام، با قصابی برخورد کرد که رگهای گردن گوسفندی را بریده و چاقو را در دهانش نهاده بود و آن گوسفند با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد. پس از آن قصاب خواست تا یك بار دیگر چاقو را بر گردن آن بکشد. [او نیز چنان کرد و] گوسفند سالم از جای برخاست و هیچ جراحتی نداشت گویا که اصلاً آسیبی به آن نرسیده است.

☐ در الطبقات مناوی و شذرات الذهب آمده است که حسین صوفی خود را به هر شکل که می‌خواست درمی‌آورد: گاه انسانی بر او وارد می‌شد اما او را به صورت حیوانی درنده می‌دید، سپس کسی دیگر بر او وارد می‌شد و او را به صورت بزغاله‌ای می‌دید، آنگاه که دیگران می‌رفتند او را به صورت فیلی مشاهده می‌کردند و به همین ترتیب در هر لحظه‌ای وی به صورتی ظاهر می‌شد.

یك بار دشمنان او بر وی وارد شدند تا او را بکشند. آنان به او دسترسی یافته، او را با شمشیرهای خود پاره پاره کردند و این پاره‌ها را به جایی بس دور بردند و در آن جا انداختند. اما صبح روز بعد او را در خانقاه خودش به نماز ایستاده یافتند. وی پس از آن چهل سال در میان مردم بود در حالی که طعم هیچ نوشیدنی و خوردنیی را نچشید.[۱۶۰]

☐ از خادم سیوطی نقل شده است که با وی در مصر بود. پس سیوطی به او گفت: «آیا می‌خواهی نماز عصر را در مکه به جای آوریم؟» او گفت: «آری». از این رو، سیوطی دست او را گرفت و بلادرنگ، آن دو در مکه بودند. پس خود را به حرم رساندند، طواف کردند، از آب زمزم نوشیدند، نماز عصر را در همان جا به جای آوردند و در لحظاتی اندك به همان جا که بودند بازگشتند.

☐ در شرح حال ابوبکر بن عبدالله (متوفای سال ۹۱۴هـ.ق) آمده است که چون از حج بازمی‌گشت به زیلع رفت. در آن هنگام حاکم آن جا محمدبن عتیق بود. وی کنیزی

۱۶۰- رك: همان مأخذ، ص ۲۵۰.

داشت که به او علاقمند بود، این کنیز وفات یافته بود. ابوبکر به حضور وی رسید تا به وی تسلیت گوید. اما گویی که تسلیت سودی برای او نداشت و حاکم خود را بر روی پاهای وی افکند و از او خواست تا آن زن را زنده کند. پس ابوبکر، کفن از چهرهٔ وی برداشت و او را به نام صدا زد و وی نیز پاسخ گفت و هنوز از خانه بیرون نرفته بود که روح آن زن به وی بازگشت و پس از آن مدت مدیدی زندگی کرد.[۱۶۱]

افسانه‌های فراوانی از قبیل آنچه تاکنون ذکر شد وجود دارد که اگر بخواهیم آنها را شماره کنیم، خود کتابی بزرگ خواهد شد. [این افسانه‌ها بدان گونه است که] روایات شیعه دربارهٔ علی و فرزندان هدایتگر و پاك او هر چند راه غلوّ را پیموده باشد به این حدّ و این نوع از غلوّ نمی‌رسد، چرا که هیچ یك از شیعیان ادعایی همانند آنچه در فضایل ابوبکر و عمر آمده نکرده و مدعی نشده است که اگر جبرئیل نهصدوپنجاه سال در فضیلت او سخن گوید حتی یکی از فضایل او را به پایان نمی‌برد و نیز هیچ یك از شیعیان ـ آن گونه که دیگران مدعی‌اند که معاویةبن هند! راه ورود به بهشت را بر پیامبر تنگ می‌کند ـ مدعی آن نشده‌اند که علی(ع) راه پیامبر به بهشت را بر او تنگ می‌کند. از این قبیل روایات [که همانند آنها از سوی شیعیان ادعا نشده است] در میان روایات اهل سنّت وجود دارد که به مراتب نادرست‌تر و رسواتر از روایات غلاة و زندیقان می‌باشد.

[شگفت آن که] علی‌رغم وجود این گونه احادیث در میان روایات اهل سنّت که اگر از احادیث غلاة شیعه نادرست‌تر و رسواتر نباشد ـ دست کم ـ از آنها کمتر نیست، هیچ یك از اهل سنت، آن گونه که شیعیان در معرض چنین اتهاماتی قرار گرفته‌اند متهم به غلوّ نشده است، با آن که آنان نسبت به خلفا و صحابه که کسانی چون معاویه نیز در این ردیفند غلوّ ورزیده‌اند. این همه در حالی است که اگر روا باشد کسانی که تاریخ شاهد همه ننگها و رسواییهای آنان است، بر در بهشت در کنار پیامبر قرار گیرند و راه وی به بهشت را تنگ کنند و از امینان خداوند بر وحی و همراه جبرئیل و میکائیل باشند، به طریق اولی و بی‌هیچ تردید و شبهه‌ای بر علی و فرزندان هدایتگر سعادت آفرین او

۱۶۱ـ رك: همان مأخذ، ج ۸، ص ۶۳.

– که دشمنان نتوانسته‌اند حتی کوچکترین ایرادی به آنان بگیرند– روا خواهد بود که مرده زنده کنند و پیس و کور مادرزاد را شفا دهند و اموری از این قبیل را که از توان دیگران خارج است، به اذن و خواست خداوند انجام دهند.

به هر حال، اینك که چنین موضعی در مقابل برخی از روایاتی که دربارهٔ علی و فرزندانش(ع) آمده در پیش می‌گیرم و این نظـر را برمی‌گزینم که این گونه روایات ساخته و پرداختهٔ غلاة و زمامداران و زندیقانی است که خود را در لابلای صفوف شیعیان جا زده بودند؛ در این حقیقت حتی یك لحظه تردید ندارم که علی(ع) و فرزندان معصومش (ع) از این امکان برخوردارند که معجزاتی را صورت دهند که بر دیگر مردم مشکل و ناممکن است و نیز در این تردید ندارم که آنان به اذن خداوند پاره‌ای از این معجزات را انجام داده‌اند، البته نه بدین سبب که خداوند کار بندگان را به آنان واگذاشته و توان انجام همهٔ امور را به ایشان داده است و نه بدین سبب که آنان آنچه را بوده و تا قیامت خواهد بود می‌دانستند، بلکه بدین خاطر که آنان خداوند را آن گونه که باید شناختند و آن گونه که باید او را با اخلاص پرستیدند و در راه او فراتر از حدّی که یك انسان می‌تواند تصوّر کند ایثار نمودند و خداوند نیز آن سان که آنان به [دعوت او] پاسخ دادند [به دعای آنان] پاسخ داد و آنان را از جانب خود از علمی برخوردار ساخت که برای هیچ کس از دیگر مردم فراهم نشده است.

علی (ع) صادقانه به خداوند سوگند یاد کرد که اگر هفت اقلیم به او داده شود تا در معصیت خداوند دانهٔ جوی را از موری بستاند چنین نخواهد کرد. او حتی آن هنگام که خلافت را به دست گرفت، حکومت در نظر او – چنانچه وسیله‌ای برای احقاق حق و از میان بردن بدعتها نباشد– کم ارزش‌تر از لنگهٔ کفشی کهنه و فرسوده بود.

دیگران نیز حکومت یافتند اما آنچه را مصالح آنان – بعنوان حاکمانی که قبل از هر چیز هدفشان این است که حکومت کنند– اقتضا می‌کرد انجام دادند. معاویه هنگامی که نخوت پیروزی در خون و پوست او جاری بود، وارد کوفه شد و در همان حال صادقانه سوگند یاد کرد که چیزی جز حیله و دروغ و خیانت نمی‌شناسد. او گفت با علی(ع) و مردم عراق نجنگیده مگر برای آن که بر آنان حکم براند و بر بندگان آزادهٔ خداوند سیطره یابد. اما با این همه، او از نظر محدثان اهل سنت یکی از امینان هفتگانه

[وحی] است و بر در بهشت در کنار رسول خدا(ص) قرار می‌گیرد و راه ورود به بهشت را بر ایشان تنگ می‌کند.

دیگر بار تکرار می‌کنم همان‌گونه که روایاتی که از برخی محدثان اهل سنت نقل کردم تنها نشان دهندهٔ آرای اهل غلو-دربارهٔ خلفا و اولیای اهل تسنن است، برخی از روایات شیعه نیز دربارهٔ علی و فرزندانش (ع) [که آنها را نقل کردیم] نشان دهندهٔ آرای [مورد قبول] شیعه نیست و برخی از این روایات [حتی] با اصول اسلام و تشیّع منافات دارد.

این سخن را در حالی می‌گویم که اطمینان دارم بسیاری از شیعیان بلکه بسیاری از صاحبان لباس روحانیت در نجف اشرف و دیگر مراکز- که ائمه(ع) را آن گونه که هستند نمی‌شناسند و سرّ عظمت و جاودانگی این بزرگواران را تنها از طریق امور غیبی و اوهام [و افسانه‌ها] - درك می‌کنند، این سخن را خوش نخواهند داشت و خشمگین خواهند شد. اما تا زمانی که اطمینان دارم که آنچه می‌گویم و می‌نویسم خداوند را خشنود می‌سازد و ائمه(ع) را از آنچه به دروغ و به تهمت به ایشان نسبت داده شده منزّه می‌سازد، از چنین برخوردهایی به وحشت نخواهم افتاد.

خداوند خود به مقاصد آگاه و به راه درست راهنماست.

کتابنامه

[کتبی که در متن یا پاورقیهای کتاب، مؤلف یا مترجم خواننده را بدانها ارجاع داده است. لازم به یادآوری است به منظور تسهیل امر مراجعه، کتابها به ترتیب الفبایی عنوان و نه نام نویسنده ذکر شده است].

الف

اتقان المقال فی علم الرجال: نجف، محمد طه.

الاحداث: مدائنی، علی.

الاحکام فی اصول الاحکام: ابن حزم.

احکام القرآن: جصاص، احمدبن علی.

الاخبار الدخیله: شوشتری، محمد تقی.

اختلاف الحدیث: شافعی، محمدبن ادریس.

اختیار معرفة الرجال: طوسی، محمدبن حسن.

الارشاد: ابن احمد، خلیل.

الارشاد: مفید، محمدبن محمدبن نعمان.

الاسلام فی رسالتیه المسیحیه و المحمدیة: سعادة، انطون.

الاغانی: اصفهانی، ابوالفرج.

اکمال‌الدین و اتمام النعمة: ابن بابویه، محمدبن علی.

الله و الانسان: خطیب، عبدالکریم.

الاستیعاب فی معرفةالاصحاب: ابن عبدالبر، یوسف.

ب

الباعث الحثیث فی شرح مختصر علوم الحدیث: محمدشاکر، احمد.
بحارالانوار: مجلسی، محمدباقر.
البدایة و النهایة: ابن کثیر، اسماعیل.
بستان الواعظین: [در الذریعه می‌گوید: نام مؤلف معلوم نیست و بحرانی در مدینة المعجزات از آن نقل می‌کند.]

ت

تاریخ ابی‌الفداء: ابوالفداء، اسماعیل.
تاریخ الامم و الملوک: طبری، محمدبن جریر.
تاریخ بغداد: خطیب بغدادی، احمدبن علی.
تاریخ التشریع الاسلامی: خضری، محمّد.
تاریخ الخلفاء: سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر.
التاریخ الکبیر لدمشق: ابن عساکر، علی‌بن حسن.
تاریخ الیعقوبی: یعقوبی، ابن‌واضح.
تاویل مختلف الحدیث: ابن قتیبه، ابومحمد عبدالله.
تدریب الراوی: سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر.
تذکرة الحفاظ: ذهبی، محمدبن احمد.
تذکرة الموضوعات: فتنی، محمدطاهر.
الترغیب و الترهیب: منذری، عبدالعظیم.
التقریرات فی اصول الفقه: کاظمی، محمدعلی.
تلقیح فهوم اهل الاثر: ابن جوزی، عبدالرحمن بن‌علی.
التنبیه فی الرد علی اهل الاهواء و البدع. ملطی، ابوالحسین محمّدبن احمد شافعی.
التهذیب: طوسی، محمدبن حسن.
تهذیب التهذیب: ابن حجر عسقلانی، احمدبن علی.

ج

الجامع الصحیح: بخاری، محمدبن اسماعیل.
جامع‌الاصول فی احادیث الرسول: ابن اثیر، محمدبن مبارک.
جامع‌الاخبار: در مورد مؤلف اختلاف وجود دارد و اشهر انتساب آن به شیخ صدوق است.

ح

الحضارة الاسلامیه: میتز، آدام.

خ

الخرایج و الجرایح: قطب راوندی، سعیدبن عبدالله.

خلاصة الاقوال فی علم‌الرجال: علامه حلی، حسن بن یوسف.

د

دراسات فی الکافی و الصحیح للبخاری: معروف حسنی، هاشم.

الدرایة فی علم الحدیث: ابن احمد، زین‌الدین علی.

ر

الرسایل فی اصول الفقه: شیخ انصاری، مرتضی.

روضة الناظر فی ترجمة الشیخ عبدالقاهر: ابن یعقوب فیروز آبادی، محمد.

الریاض النضرة: طبری، محبّ‌الدین احمد.

س

السنة قبل التدوین: خطیب، محمد عجاج.

السنة و مکانتها من التشریع: سباعی، مصطفی.

سیر اعلام النبلاء: ذهبی، محمدبن احمد.

ش

شبهة التشبیه: ابن جوزی، عبدالرحمن.

شذرات الذهب: ابن عماد، عبدالحی.

شرح المواهب اللدنیه: زرقانی، محمدبن عبدالباقی.

شرح نهج‌البلاغه: ابن ابی الحدید.

الشیعه بین الاشاعرة و المعتزله: معروف حسنی، هاشم.

ص

الصحیح: نیشابوری، مسلم بن حجاج.

الصواعق المحرقه فی الرد علی اهل البدع و الزندقه: ابن حجر هیتمی، احمدبن محمّد.

ض

ضحی الاسلام: امین، احمد.

ط

طبقات الشافعیة الکبری: سبکی، عبدالوهاب بن علی.

الطبقات الکبیر: ابن سعد، محمد زهری.

طبقات المحدثین: اصفهانی، ابونعیم.

ع

العدة فی الاصول: طوسی، محمدبن

حسن.

العقد الفرید: ابن عبدربه، احمدبن محمد.

العقود المجوهرة: ابـن حـاج سلـمان، حسن.

علم الحدیث: مدیر شانه‌چی، کاظم.

علوم الحدیث و مصطلحه: صـالح، صبحی.

عمدة التحقیق فـی بشائر آل الصدیق: عبیدی مالکی.

عیـون المـعجزات: ابن عبـدالوهـاب، حسین.

غ

غـایة الـمرام فـی علم الـکلام: آمدی، علی‌بن محمد.

الغدیر: امینی، عبدالحسین.

الغیبه: طوسی، محمد بن حسن.

ف

فاطمة الزهراء: کتانی، سلیمان.

الفتاوی الحدیثیه: ابـن حـجـر هیتمی، احمدبن محمد.

فـتح الباری بـشرح صحیح البخاری: ابن حجر عسقلانی، احمدبن علی.

فتوح البلدان: بلاذری، احمد بن یحیی.

فجر الاسلام: امین، احمد.

فرهنگ فرق اسلامی: مـشکور، محـمد جواد.

الفهرست: ابن ندیم، محمدبن اسحاق.

ق

قـضاء الامـام علی(ع): شوشـتـری، محمدتقی.

القـصاص و الـمذکرین: ابن جوزی، عبدالرحمن.

قـواعد التحـدیـث: قـاسـمی، محـمـد جمال‌الدین.

ک

الکافی: کلینی، محمدبن یعقوب.

الکامل: مبرد، ابوعباس محمدبن یزید.

کـامل الـزیارات: قـولـویه، ابوالقاسم جعفربن محمد.

کشف الخفاء: عجلونی.

کـشف المحجوب لارباب الـقلـوب: هجویری، ابوالحسن علی‌بن عثمان.

الکفایة فی معرفة علـم الـروایة: خطیب بغدادی، احمدبن علی.

الکنی و الالقاب: قمی، عباس.

الکـواکب الدریـة فـی طبقات الصوفیه:

مناوی، عبدالرؤوف.

ل

اللآلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة: سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر.

لواقح الاخبار فی طبقات السادة الاخیار: شعرانی. عبدالوهاب.

لسان المیزان: ابن حجر عسقلانی، احمدبن علی.

م

ما لایسع المحدث جهله: قرشی، ابوحفص عمربن عبدالمجید.

مختصر بصائر الدرجات: حلی، حسن بن سلیمان.

مختصر علوم الحدیث: ابن کثیر، اسماعیل.

مدینة المعاجز فی دلایل الائمة الاطهار و معاجزهم: بحرانی، هاشم.

المذاهب الاسلامیة: ابوزهره، محمد.

مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول: مجلسی، محمدباقر.

مروج الذهب و معادن الجوهر: مسعودی، علی بن حسین.

مسند: ابن حنبل، احمد.

مشارق انوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین: برسی، رجب.

معالم الاخبار.

معالم الزلفی: بحرانی، سیدهاشم.

معجم رجال الحدیث: خوئی، سید ابوالقاسم.

معرفة الناقلین عن الائمة الصادقین: کشی، محمدبن عمربن عبدالعزیز.

المقاصد العلیة: ابن احمد، زین‌الدین علی.

مقباس الهدایة فی علم الدرایة: ممقانی، عبدالله.

مقدمه: ابن خلدون، عبدالرحمن.

المنار: رشید رضا.

مناقب آل ابی‌طالب: ابن شهر آشوب، محمدبن علی.

منهج المقال فی احوال الرجال: استرآبادی، میرزا محمد.

المنتظم فی تاریخ الامم: ابن جوزی، عبدالرحمن.

المواعظ و الاعتبار فی ذکر الخطط و الآثار: مقریزی، تقی‌الدین.

الموضوعات الکبیر: ابن جوزی، عبدالرحمن.

میزان الاعتدال: ذهبی، محمدبن احمد.

ن

نخبة المناقب: ابن شهر آشوب، محمدبن علی.
نزهة الابصار: بحرانی، سید هاشم.
نزهة المجالس عن عیون المجالس: عصفوری.
نهایة الارب فی احوال العرب: نویری، شهاب الدین.

و

الوافی: فیض کاشانی، ملا محسن.
الوجیزة فی علم الحدیث: حارثی، عبدالصمد.
وسائل الشیعه: حرّ عاملی، محمدبن حسن.
وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان: ابن خلکان، احمد برمکی.
الولاة و القضاة: کندی، ابو عمر محمد.

ی

یتیمةالدهر فی شعراء اهل العصر: ثعالبی، ابو منصور.

نمایه

فهرست موضوعی

فهرست راهنما